مقدمهٔ

جلد اول

بقلم حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی

قریب هیجده سال قبل دراواسط سنه ۱۳۰۲ هجری شمسی (ژانویه ۱۹۲۴ میلادی) این جانب برای اولین بار با دوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی مؤلف کتاب حاضر در پاریس آشنائی پیدا کردم ، آقای دکتر غنی که اکنون از اطبای بسیار مشهور طهران میباشند و کمتر کسی است از اهالی طهران و مخصوصاً ازطبقه خواص که ایشانرا نشناسد یا کما بیش با ایشان حشری نداشته باشد در آن تاریخ که من ایشان را برای اولین مرتبه در پاریس دیدم جوانی بودند قریب العهد بفراغ از تحصیلات طبی و فقط پنج شش سالی بود که باخذ تصدیقنامهٔ درجهٔ دکتری در طب از مدرسه امریکائیها در بیروت نایل آمده بودند .

در همان مجلس اول آشنائی من از هوش سرشار و ذوق سلیم و ذهن مستقیم و کنجکاوی عجیب ایشان درراه کسب معلومات ومخصوصاً اطلاعات ادبی وتاریخی که درظاهرامر خارج ازدایرهٔ تحصیلات خصوصی ایشان یعنی طب بنظرمیآید بسیارتعجب کردم و بی اختیار مفتون این همه شوق و ولع و عطش ایشان در راه کسب معارف و تکمیل نفس گردیدم وخودم ابتدا بسا کن بدون اینکه از طرف ایشان اظهاری شود پیشنهاد کردم که اگر میل دارند ممکن است این جلسات مفاوضه را درمدت اقامتشان درپاریس متعدد ومنظم نمائیم بااین معنی که هفته یکبار بدون این که هردفعه قبلاً محتاج بتعیین وقت باشیم درروزهای معین وساعات معین یکدیگررا ملاقات وازهردری باهم صحبت کنیم ، ایشان نیز بطیب خاطر این پیشنهاد را پذیرفته ازآن ببعد درتمام مدت اقامت هیجده ماهه ایشان درپاریس منظماً ابتدا هفتهٔ یکبار وبعدها هفتهٔ دوبار یکی ازمابمنزل دیگری رفته وهردفعه چهار پنج ساعتی ازهرمقوله وهرموضوعی باهم گفتگومیکردیم

محور عمده صحبتهای ما در این مجالس غالبا مواضیع ادبی و تاریخی و مذهبی و شعر و حکمت و عرفان و امثال این مباحث بود واز جمله خلاصهٔ صحبتهای یکی دو مجلس از این جلسات را برای اینکه خوانندهٔ را تصوری اجمالی از نوع مفاوضات ما بدست آید ذیلاً نقل میکنم:

یاد دارم که روزی صحبت ازشعراء ایران بمیان آمد، آقای دکتر غنی ازمن پرسیدند بعقیدهٔ شما بزرگترین شعراء فارسی زبان کیانند، گفتم چنانکه معلوم است شعر دارای دو عنصر است یکی لفظ و دیگری معنی، و شاعر مفلق و استاد ماهر کسی است که مراعات هر دو جنبهٔ لفظ و معنی را بحد اعتدال بنماید و در هیچیك از آندو راه افراط یا تفریط نپیماید باینمعنی که نه در جانب تحسین لفظ و تزیین عبارت بیش از حد لزوم باستعمال صنایع لفظی بدیع ازقبیل تجنیس واشتقاق و شبه اشتقاق وترصیع و تکریر و قلب و تصحیف و توشیح و سیاقة الاعداد ولزوم مالا یلزم وحروف عطل و منقوط و حروف متصل ومنفصل و امثال ذلك از اموری که بسرگرمیهای کودکان بیشتر شباهت دارد تابشرایط فصاحت نظم و نثر اشخاص بالغ جدّی[1] پردازد، ونه در تحسین جانب معنی بواسطهٔ توغّل در تخیّلات باریك ومضامین پیچاپیچ و تشبیهات بسیار دقیق و اشارات بعید ازافهام مورث تعقید کلام وتاریکی مطلب واعمال فکرت مستمع برای حدس زدن معنی گردد (مانند اشعارشعراء معروف به «هندی»)، یا در اثر افراط در بکار بردن صنایع معنوی بدیع از قبیل مراعاة النظیر و طباق و ایهام و ابهام و تفریع و استطراد و تلمیح و جمع و تقسیم و امثال ذلك موجبات

---

(۱) دراروپا این نوع سرگرمیها ومشغولیتها را که ما باکمال طمطراق «صنایع لفظی بدیع» می نامیم فقط در روزنامه هائی که مخصوص اطفال و شاگردان مدارس است طرح میکنند و اطفال برای نیل بجایزه هائی که صاحبان جراید مذکوره برای حل آنها معین کرده اند با یکدیگر مسابقه نموده اوقات فراغ خود را بجواب دادن بآن سؤالات میکذرانند و بهیچ وجه اشخاص بزرگ (یعنی از حیث سن) وجدّی وقت خودرا در اشتغال باین امور بچگانه از قبیل جناس و قلب و تصحیف و ترصیع و توشیح و امثال ذلك تلف نمیکنند و اصلاً و ابداً این نوع بازیچه ها جزو صنایع بدیع ومحسنات لفظی محسوب نمیشود و محال است که در هیچ نظمی یا نثری این قبیل طبع آزمائیها دیده شود.

سنگینی عبارت و خستگی و ملال طبع مستمع را فراهم سازد، چه پرواضح است که هریك ازین صنایع معنوی بدیع را که به تنهائی یا با یکی دو صنعت دیگر با مهارت واستادی بکاربرند باعث ملاحت کلام است ولی افراط و اکثار از آنها ومخصوصاً ترا کم عدهٔ از آنها دربیت واحد یا در ابیات متقاربه موجب ظهور آثار نهایت تکلّف وتعسّف بر وجنات شعر و در نتیجه مورث کلال و ملال مخاطب خواهد بود.

جمیع شعراء درجه اولّ زبان فارسی اگر نیك در آثار ایشان تأمل کرده شود واضح خواهد شد که کسانی بوده اند که علاوه بر استعداد ذاتی وطبع خداداد این نکته را یعنی مراعات تعادل بین جنبه لفظ و معنی وعدم تجاوز بدو طرف افراط یاتفریط را در آن باب کاملاً رعایت کرده اند، ولی معذلك ایشانرا بدو گروه بکلی متمایز ازیکدیگر میتوان تقسیم نمود:

گروه اوّل آنهائی اند که انشاء ایشان بکلی ساده و طبیعی و بدون آرایش صوری و تزیین عبارت و دور از هرگونه تصنّعی و تکلّفی بوده است وپیرامون صنایع بدیع وتأنقّات شعری معمول متوسطین ومتأخرین مطلقا هیچ نگردیده اند یا کمتر گردیده‌اند مگر آن صنایعی که بکلی طبیعی و خود بخود آمده باشد، و مخصوصا صنایع لفظی بدیع را ازقبیل جناسات واشتقاق وشبه‌اشتقاق ولزوم مالایلزم وموازنه وترصیع وقلب و تصحیف و نحو ذالك که میتوان گفت مطلقا و اصلا در اشعار ایشان اثری از آنها بهیچوجه من‌الوجوه یافت نمیشود مگر محض بنحو اتفاق و تصادف و بدون هیچ گونه قصدی و تعمدی از طرف ایشان (نظیر ورود صنعت قلب در آیه شریفه کلٌّ فی فلكٍ که بدیهی‌است بکلی تصادفی صرف بحث است نه ازروی تعمّد بکار بردن صنعت مذکور)، مثال نمایان این نوع ازشعرا اولاً فردوسی وخیام و ناصرخسرو و مولانا جلال‌الدّین رومی است، و دیگر غالب شعراء بسیار قدیم معاصر صفّاریان و سامانیان و اوایل غزنویان مانند حنظله باد غیسی و فیروز مشرقی و ابوالمؤیّد بلخی و شهید بلخی و رودکی و ابوشکور بلخی و دقیقی و رابعه قزداری بلخی و ابوطاهر خسروانی

و شاکر بخاری و لبیبی و زینتی علوی و عمارهٔ مروزی و منطقی رازی و کسائی مروزی و امثال آنان که بدبختانه بیشتر اشعار ایشان از میان رفته ولی از آنچه از ایشان در کتب تذکره و فرهنگها و بعضی کتب تواریخ باقی مانده در کمال وضوح حدس میتوان زد که همه از بزرگترین شعراء فحول درجه اوّل زبان فارسی و همه ازین قبیل شعرا یعنی صاحبان انشاء بسیار سادهٔ طبیعی و دور از هرگونه تصنّعات و آرایشهای متاخرّین بوده اند و هربیت مفردی که از ایشان در بطون فرهنگها و بعضی تذکرها باقی مانده و بدست ما رسیده در کمال وضوح نمایان است که درّی است شاهوار و گوهری است آبدار و ذخیره ایست بغایت بزرگوار که از حسن اتفاق از حوادث زمانه تاکنون محفوظ مانده و بروزگار ما رسیده است.

و گروه دیگر که اکثریّت عظیمه شعراء متوسطین و متأخرّین را تشکیل میدهند کسانی اند که در عین اینکه جنبهٔ تحسین معنی را بنحو اکمل رعایت نموده اند از استعمال تزیینات لفظی و صنایع بدیع بحد اعتدال نیز محترز نبوده اند و آن صنایع را بین دو طرف افراط و تفریط چنان با استادی و مهارت و بی تکلّفی بکار برده‌اند که خواننده اصلا در خود حس ادنی اعمال فکرتی وسعیی و تلاشی در فهم معنی ودرك مقصود نمیکند و بلکه در اغلب اوقات از غایت بی تکلّفی شعر واستادی شاعر خوانندهٔ معمولی حتی ملتفت وجود آن صنایع نیز در شعر نمیشود و دو نمونه بسیار بارز این نوع شعرا یکی سعدی و دیگری حافظ است.

و اغلب شعراء درجه اولّ زبان فارسی از قرن پنجم و ششم ببعد الی زماننا هذا از قبیل فرّخی و عسجدی و عنصری و غضایری و منوچهری و مختاری ولامعی گرگانی و مسعود سعد سلمان وسنائی و معزّی وادیب صابر و ابوالفرج رونی وانوری و سیدحسن غزنوی و عمعق بخاری و خاقانی و ظهیر فاریابی وشرف الدین شفروه وجمال الدین محمدبن عبد الرزاق اصفهانی وپسر او کمال الدین اسمعیل واثیر اخسیکتی و اثیر اومانی و شیخ عطّار و سعدی و حافظ و جامی و امثالهم همه از همین طبقه شعراء اند منتهی با کمابیش تفاوت درجات در رعایت نکات مذکوره در فوق

پس ازین تقریر آقای دکترغنی سئوال کردند که اگر فرضاً بخواهیم مابین این همه اساتید درجهٔ اوّل از هرصنف و هرگروه از متقدمین و از متأخرین باز انتخاب کنیم و بزرگترین این‌همه بزرگان‌را در مقابل انظار جهانیان وملل سایره نمایش دهیم کدامها را شما انتخاب می نمائید ؟

گفتم جواب این سئوال قرنهاست که تقریباً باتفاق آراء داده شده و این مسئله بکلی مفروغ عنه است و باوجود اختلاف امیال واهواء ناس وتباین‌اغراض مردم در غالب امور همه تقریباً درین مسئله متفق اند که بزرگترین شعراء فارسی زبان بعد از اسلام تاکنون (هریك درنوع خاص‌خود) این شش‌نفراند : فردوسی وخیّام وانوری و مولوی و سعدی و حافظ ، و بعقیدهٔ این ضعیف میتوان حکیم بزرگ ناصرخسرو را نیز با کمال اطمینان بر این شش نفر اضافه نمود چه جمیع خصوصیات و مزایا و هنرها وممیزات فنیّ که آن شش نفر را درصف اوّل شعراء فارسی زبان قرار داده کاملاً ومن جمیع الوجوه در شخص ناصرخسرو نیز موجود است و هیچ تفاضلی و تفاوت درجهٔ مابین او و ایشان ازین حیثیات بنظر نمی آید وجود داشته باشد ، و فقط چیزی که در طی این قرون گذشته نام اورا برسر زبانها در عرض نام ایشان کمتر آورده و اندکی اورا نسبت بایشان در پردهٔ خفا و خمول نگاه میداشته همانا بدون شك جنبهٔ دعوت دینی وتبلیغ مذهبی اشعار اوست نسبت بطریقه اسمعیلیّه و امامت مستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر که ازاین لحاظ عموم مسلمین فارسی زبان خواه شیعه اثناعشریّه که از عهد صفویّه ببعد اکثریت جمعیت ایران را تشکیل میدهندو خواه اهل سنّت و جماعت که تاعهد صفویهّ مذهب رسمی غالب سکنه این سر زمین بوده است از حفظ اشعار و تعاطی آثار وافکار او تا درجهٔ محترز و مجتنب می بوده‌اند وعموماً نسبت بدو تا اندازهٔ بنظر سوء ظن می نگریسته اند ، و اگر از این نکتهٔ بخصوصها صرف نظر کنیم ناصر خسرو بعقیده این ضعیف هیچ دست کمی از اساتید شش گانه مذکور ندارد (ولی شاید حافظ را باید استثنا نمائیم)

باز آقای دکتر غنی بکنجکاوی خود ادامه داده گفتند اگر فرضاً یکی از ملل خارجه مثلاً انگلیس بما پیشنهاد کنند که ما میخواهیم از هریك ازملل روی زمین بزرگترین شاعر آنها را که باتفاق آراء خودشان دارای این سمت باشد - ولی فقط یك نفررا نه بیشتر- انتخاب کرده مجسمه اورا بریزیم ودرمرکز باغ هاید پارك[1] درشهر لندن نصب نمائیم شما شخصاً کدام شاعر رامابین این شش نفر مذکور که بعقیده شما (و بعقیده اکثر مردم) اشعر شعراء ایرانند انتخاب خواهید کرد ؟

جواب دادم بعقیدهٔ این جانب که بازگمان می کنم مطابق عقیدهٔ اکثریت عظیمهٔ فضلای ایرانی وهمچنین فضلای غیرایرانی که یافارسی میدانسته‌اند یا بواسطهٔ ترجمه‌های خارجی بااشعار حافظ آشنائی پیدا کرده‌اند باشد مابین جمیع شعراء درجهٔ اول زبان فارسی که اسامی عده کثیری از ایشانرا خدمت سرکار عرض کردم و اسامی بقیه را بمطالعه کتب تذکره و طبقات شعرا محول میکنم بدون هیچ استثناء آنکسی که اشعار او مستجمع جمیع محاسن لفظی ومعنوی شعر وجمیع مزایای صوری وحقیقی کلام بلیغ و خود او افصح فصحای اولین و آخرین و املح شعراء متقدمین و متاخرین است ونسبت بکلیهٔ ستارگان قدر اول شعر درحکم آفتاب درخشان است نسبت بسایر نجوم آسمان چنانکه شاعر عرب گوید

هی الشمس حسناً و النّساء کواکب اذا طلعت لم یبد منهنّ کوکب

بدون هیچ تردید و تأمل خواجه شمس الحق والملة والدین محمد حافظ شیرازی قدس سره العزیز است که شعر اودرعذوبت ولطافت وطراوت وسلاست وملاحت وانسجام و مطبوعی وبی تکلفی بتصریح شاعر بزرگ قریب العصر بااوجامی[2] در (بهارستان) قریب بسرحد

(۱) هاید پارك از باغهای معروف لندن است و بسیار بزرگ و باصفا و گردشگاه عمومی اهالی آن شهر و در قسمت غربی لندن واقع است.

(۲) تولد جامی در سنه هشتصدوهفده و وفات حافظ در سنه هفتصد و نود ودو بوده پس جامی فقط بیست و پنج سال بعد از وفات حافظ متولد شده و بسیاری از کسانی را که حافظ را دیده بوده اند دیده بوده ، در بهارستان در شرح احوال کمال خجندی گوید : « و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هردو رسیده بودند چنین فرموده اند که صحبت شیخ به از شعر وی بود و شعر حافظ به از صحبت او »

اعجاز است [1] و وجود او نه فقط باعث افتخار ایرانیان بلکه مایهٔ مباهات نوع بشر است ، و فی الحقیقه اگر هرچند گاهی درطی قرون وادوار و تعاقب دهورو اعصار یکی ازین وجودهای خارق‌العاده که مظهر الطاف رحمانی و مهبط فیوضات روحانی و صفوت نوع انسانی اند از کتم عدم بعرصه وجود قدم ننهادندی و این دنیای تاریك زشت را بظهور سراسر سرور و حبور خود مزین و منور نساختندی و بافکار وآثار و اقوال وافعال ورفتار وکردار وگفتار خود نوع ضعیف انسانرا مایهٔ سلوتی واسوتی فراهم نساختندی هرآینه مرد خردمند را از زندگی در این غمکدهٔ خراب آباد و معاشرت با ابناء لئام اوغاد این گنبد پیر عروس هزارداماد بکلی ننگ و عار بودی و عدم هزار بار اورا از این وجود خوشتر نمودی ونوع بشررا از آلام و مصائب این دار پرمحن و کدر اصلا و ابدا دلخوشی و سلوتی بدست نبودی .

آقای دکتر غنی یا از بابت حسن ظن بدون استحقاق نسبت باین جانب یا در اثر توافق سلیقهٔ طرفین در اینگونه مسائل جمیع آرا و عقاید نگارنده را راجع بشعر وشعرا و تفاوت درجات ایشان ومخصوصاً در آنچه راجع بحافظ خدمت ایشان عرض کرده بودم کاملاً پسندیده تصدیق کردند ودر کلیه مطالب مذکوره صریحاً واضحاً نه از باب مجامله ومماشاة دیدم که بامن بکلّی توافق عقیده دارند .

در جلسهٔ بعد آقای دکتر غنی باز دنبالهٔ صحبتهای جلسه قبل‌را گرفته فرمودند : در هفته گذشته صحبتهای شما همه از شعراء درجه اول بود حال میخواهم بدانم عقیده شما درباب شعراء درجه دوم وسوم وهکذا بپائین چیست وکدامها ازین شعرا را بعقیده شما شخص باید برای مطالعه و حفظ انتخاب نماید و کدامهارا کنار بگذارد ؟

---

(۱) عین عبارت جامی اینست : « حافظ شیرازی رحمه‌الله ، اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسرحد اعجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران در سلاست وروانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت بقصاید دیگران و سلیقه شعر وی نزدیك است بسلیقه شعر نزاری قهستانی امّا در شعر نزاری غثّ و سمین بسیار است بخلاف شعر وی و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده اند » (بهارستان جامی در روضهٔ ششم) .

جواب دادم اغراض و مقاصد در مطالعهٔ اشعار شعرا بغایت مختلف است ، برای بسیاری ازاشخاص غرض اصلی ازتتبّع دواوین شعرانه جنبهٔ ذوقی وحظّ وتمتّع ازآن اشعار است بلکه مقصد عمده ایشان استفاده های دیگری است ، مثلا کسی که درصدد تألیف کتابی است درنحو و صرف زبان‌فارسی ، یا کسی‌که مشغول تألیف فرهنگ جامع باشواهدی است برای همان زبان [1] ، یا کسی‌که دست بکار تألیف کتابی است درتاریخ ادبیات زبان فارسی ، مقاصد این سه نفر از تتبّع وتصفّح دواوین شعرا بترتیب ذکری یکی استفاده از فواید نحوی وصرفی مستنبط ازآن اشعار است ، و دیگری جمع‌کردن شواهد برای ضبط الفاظ یا تثبیت معانی کلماتی که در فرهنگ خود فراهم آورده ، وسوّمی اطلاع ازدرجات تحوّل زبان فارسی و تغییرات وتبدیلات عارضه برآن زبان در طیّ قرون گذشته ازعهد طاهریان و صفّاریان وسامانیان الی یومنا هذا ، و برای‌این اشخاص تفاوت درجات شعرائی‌که ایشان باشعار ایشان استشهاد میکنند فرقی نمیکند و همین قدر که آن اشعار از حیث صحّت یعنی از حیث مطابقت با قواعد صرفی و نحوی و لغوی زبان نقیصهٔ نداشته باشد یعنی‌آن شاعر مفروض بکلّی عامی بحت بسیط جاهل بزبان خود نباشد استشهاد باشعار ایشان برای منظوری که این مؤلفین تعقیب میکنند صحیح و مجاز و مصوّب است خواه آن شاعر از شعراء درجه اول باشد یا از شعراء درجهٔ دوم و سوم الخ ،

و بشرح ایضاً کسی که مثلاً در صددتألیف تذکرةالشعرائی است‌این چنین‌شخصی

(۱) مانند دوست فاضل دانشمند ما آقای علی اکبر دهخدا مدّ ظلّه العالی که قریب سی سال است بدون فتور وتوانی مشغول جمع آوری مواد فرهنگ جامعی‌هستند برای زبان فارسی با شواهد کثیره بسیارمفصل متنوع مبسوط برای هریك ازمعانی حقیقی یا مجازی هرکلمه و تاکنون متجاوز از یك میلیون ورقهٔ یاد داشت در این خصوص جمع کردهٔ اند و اگر روزی ان‌شاء الله اسباب مساعدت نماید و این مسوّدات خارج از حد احصا مرتب شده و بپاکنویس مبدّل گردد بزرگترین وجامع‌ترین و نفیس ترین فرهنگی از آن عمل خواهد آمد که از بعد از اسلام تا کنون برای زبان فارسی‌فراهم آورده شده است ، وگویا متجاوز از صد هزار بیت شعر ملتقط از اغلب دواوین شعراء مشهور و غیر مشهور برای شواهد این فرهنگ عجیب جمع کردهٔ اند ،

لابد برای جمع آوری بعضی اطلاعات و معلومات راجع ببعضی شعرا مجبوراً بدواوین ایشان رجوع خواهد کرد تا پارهٔ اشارات تاریخی راجع باوضاع و احوال شاعر مفروض و ممدوحین او و عصر او و محل نشئو و نمای او و غیر ذلك ازجزئیات بدست بیاورد چنانکه بسیاری از مستشرقین اروپائی در خصوص بعضی شعراء فارسی زبان این کار را کرده‌اند مثلاً (نولد که) آلمانی راجع بفردوسی، و (ایته) آلمانی راجع برودکی وکسائی و (ژوکوفسکی) روسی راجع بانوری ، ومرحوم (ادوارد براون) انگلیسی راجع بناصر خسرو ، و (خانیکوف) روسی راجع بخاقانی ، و جمع کثیری ازایشان راجع بخیّام ، و خود نگارندهٔ این سطور راجع بمسعود سعد سلمان وشیخ عطار وغیر آندو ، برای چنین کسان نیز تفاوت درجهٔ شعراء منظور ایشان در رتبه واضح است که بهیچوجه فرقی و تفاوتی نمیکند چه غرض اصلی ایشان مجرد جمع اطلاعات تاریخی و رجالی است راجع بآن شعرا نه خوبی و بدی اشعار ایشان ،

و همچنین مورّخی که ببعضی ازمنظومه های تاریخی از قبیل منظومهٔ شمس الدین کاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو خدابنده [1] ، یا (شهنشاه نامهٔ) احمد تبریزی در تاریخ مغول از چنگیز خان تا ابوسعید [2] ، یا (ظفرنامهٔ) حمدالله مستوفی در تاریخ عرب و ایران و مغول محتوی بر ۷۵۰۰۰ بیت در بحر متقارب [3] ، یا (تیمور نامه) هاتفی در تاریخ امیر تیمور گورکان، وسایر منظومه های از این قبیل رجوع مینماید واضح است که غرض او از اینکار فقط استفاده تاریخی است و کاری بخوبی و بدی آن اشعار ندارد وبرای او نیز تفاوت رتبهٔ شعراءِ صاحبان آن منظومه ها اصلاً وابداً هیچ اهمیتی ندارد مثل همان ظفرنامه مشارالیه حمدالله مستوفی که اشعار کتاب مزبور از حیث شعریت چندان قابل ملاحظه نیست بلکه بسیار سست و ضعیف نیز بنظر می آید ولی معذلك از حیث موضوع یعنی از لحاظ جنبه تاریخی کتاب مزبور بخصوص قسمت اخیر آن که عبارت است از بیست و پنج هزار بیت در تاریخ مغول چون

(۱) رجوع شود بفهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه جلد سوم ص ۱۸۰ ، (۲) رجوع شود بذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه تألیف ریو ص ۱۳۵ ، (۳) رجوع شود بهمان ذیل مذکور از ریو ص ۱۷۲ ـ ۱۷۴ ،

خود مؤلف معاصر این سلسله سلاطین بوده است عدیم النظیر و حائز اهمیت فوق‌العاده ایست .

وهمچنین است حال کسی که غرض او ازتتبع دواوین شعرا مثلاً جمع کردن اسامی حیوانات یا نباتات یا گلهاست یاجمع کردن اسامی امراض ، یا اسامی آوازها و آلات موسیقی ، یا اسامی صور آسمانی وستارگان وغیره و غیره برای اطلاع از اصطلاحات علوم و فنون حیوان شناسی یا گیاه شناسی یا طب یا موسیقی یا نجوم و غیرذلک در ادوارمختلفهٔ تاریخ وسایرمقاصد واغراض ازاین قبیلها که نهایت ندارد ، برای اینچنین اشخاص نیز بدیهی است که خوبی و بدی آن اشعار وتفاوت درجات آن شعرا در نقص و کمال اصلاوابدا اهمیتی ندارد و بهیچوجه فرقی بحال ایشان نمیکنند .

ولی اگر غرض شخص ازمطالعهٔ دواوین شعرا خود اشعار باشد ازلحاظ شعریت آنها یعنی غرض اصلی او حظ روحانی و ذوق وحال و تمتع از حسن و لطف وزیبائی خود آن اشعار باشد نه نکات فرعی ثانوی سابق الذکر دراینصورت عقیدهٔ اینجانب اینست که چون عمر کوتاه است و علوم و فنون و صنایع زیبا و صنایع عملی وسایرحاجیّات و کمالیات انسان بسیار مفصل و باعرض وطول است و استفاده از جمیع اصول وفروع و شعب متکثرّه متنوعهٔ آن علوم و فنون و صنایع برای انسان معمولی دراین عمرهای عادی امکان پذیر نیست چنانکه آن حکیم گفت العمر قصیر والصناعة طویلة فخذالأهمّ منها فالأهمّ ، و ازطرف دیگر چون اشعار اینگونه شعراء درجهٔ دوم و سوم الخ که محل گفتگوی ماست فاقد هرگونه حسن و زیبائی و لطف و رونق است و بجز تزیینات لفظی و آرایشهای صوری ظاهری سطحی که از وراء آنها هیچ فایدهٔ یا حظی ولذتی و تمتعی بچنگ خواننده نمیآید وجز طمطراق الفاظ فارغ از هرگونه معانی جدی و عاری از هرنوع لطایف معنوی و نکات فلسفی و حکمی و عرفانی و ذوقی ونحوذلك از مقاصد شعراء فحول هیچ چیز دیگری نیست چنانکه سعدی گوید :

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح ٭ کورا جز این مبالغهٔ مستعار نیست

دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی　　بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

پس بنا براین انسان عاقل که قدر وقت را میداند نباید این دقایق کوتاه عمر خود را که هیچ عوضی وبدلی برای آن متصوّر نیست در چیزهائی صرف نماید که حائز درجهٔ اول از اهمیت یا فایده یا لطف و زیبائی نباشد، واگر این اصل را مسلّم داشت پس نباید در جائی که آثار و افکار و اشعار امثال رودکی و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرّخی و منوچهری و ناصر خسرو و خیام و معزی و سنائی و انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی وجلال الدین رومی وسعدی وحافظ ونظراء ایشان از بزرگترین شعراء درجه اول در میان است اوقات گرانبهای خود را که مثل برق خاطف گذرنده است در مطالعه یا بحث و تحقیق و کاوش در اشعار شعرائی مانند ازرقی و رشید وطواط وفریدالدین احول ونجیب الدین جرپادقانی و قوامی گنجهٔ و بدر جاجرمی ومجدهمگر و امامی هروی و خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و امثال ایشان از شعراء درجهٔ دوم وسوم بپائین یا اشعارشعراء دورهٔ صفویّه که بزرگترین دورهٔ انحطاط ادبی ایران است از قبیل عرفی شیرازی و محتشم کاشی و صائب تبریزی و کلیم کاشانی و طالب آملی ووحید قزوینی و صدها امثال ایشان که تذکر های متاخرین مانند تذکرهٔ طاهر نصرآبادی وغیره مشحون از اسامی مجهول ایشان و اشعار سخیف خنک بی طعم وبوی بی حلاوت بی روح ایشان است بیهوده تلف نماید.

بنابرین مقدمات پس اگر شخص فی‌الواقع دارای ذوق ادبی و شعری وهمّتی عالی و شعر دوست و شعر فهم است و میل دارد که از مطالعهٔ اشعار بهترین شعراء زبان فارسی متمتّع گردد یعنی قصد او از این امر فقط حظّ نفسانی و لذّت روحانی و ذوق ووجد و حال است نه استفاده های دیگر که در سابق بدان اشاره شد اینچنین کسی بعقیده این ضعیف باید بدون تردید و بدون تذبذب فقط و منحصراً بمطالعهٔ دواوین بزرگترین شعراء درجه اول زبان فارسی که حائز حسن بی منتهی و زیبائی و لطف درجه اعلی و اقصی اند اقتصار بماید و از تتبّع دواوین شعراء درجه دوم

وسوم الخ يعنی از تماشای حسن تا تمام وزیبائیهای خام تا چه رسد بزشتیهای صرف وسخافتهای محض مطلقا صرف نظر نماید وبهیچوجه پیرامون آنها نگردد و دراین باب دستور العمل مولانا جلال الدین رومی را کار بندد که فرموده :

من بندهٔ خوبانم هرچند بدم گویند　　با زشت نیامیزم هرچند کند نیکی

این بود نمونهٔ ازیکی دو مجلس ازمجالس صحبتهای هفتگی ما که چون ربط مستقیمی باموضوع کتاب حاضر داشت تا آنجا که در خاطر مانده بود دراینجا ایراد کرده آمد تا چنانکه در فوق گفته شد تصوری اجمالی از نوع صحبتهای ما بدست آید، و نا گفته نماند که آقای دکتر غنی چون عمدهٔ تحصیلات طبی ایشان در مدت شش یا هفت سال تمام در یکی ازمراکز مهم بلاد عربی زبان یعنی دربیروت انجام یافته بوده باین مناسبت زبان عربی را بسیار خوب میدانستند وازادبیات آن زبان تا درجه کافی مستحضر بودند ولهذا از برکت این زبان وسیع علمی ادبی کثیر الانتشار (که بیش از هزار وسیصد سال است بتوسط هزارها از علماء بزرگ و نویسندگان وشعرا و مؤلفین ورزیده وحلاّجی و نرم شده و قابل هرگونه تصریفی و اشتقاقی و دارای هرگونه اصطلاحات علمی و ادبی و فنی گردیده و درتمام این مدت متمادی یگانه زبان علمی بین المللی جمیع بلاد مسکونی مسلمین ازحدود شرقی هند الی اقاصی بلاد مغرب و آسیای مرکزی و اروپای شرقی بوده وهنوز نیز این رتبه را دراغلب بلاد اسلام از دست نداده است) حس کنجکاوی برای مباحث ادبي درایشان فوق العاده تحریك شده بود وگمان میکنم این اندازه تمایل شدیدی که ایشان همواره نسبت بادبیات و ذوقیات ازخودشان نشان میدادند بدون شك بعلاوهٔ استعداد ذاتی و قابلیت فطری معلول همین علت بوده است لاغیر.

باری اینجانب ازمشاهدهٔ این همه شوق وشعف و ولع مفرط ایشان باین قبیل مسائل ازهمان وقت حدس میزدم که درآینده اگر اسباب مساعدت نماید و با عوایقی خارج از اختیار انسان که غالباً درطی دورهٔ زندگی برای شخص روی میدهد و اورا ازپیروی تمایلات فطری خود منحرف مینماید مصادف نشوند ایشان باوجود اشتغال

بصناعت طبّ که متن کارایشان است ازبکار انداختن استعدادادبی خود نیز حتماً دست برنخواهند داشت، و چون از همان اوقات بحبوحهٔ جوانی‌ایشانرا بطرز خاصی مفتون افکار و اشعار حافظ وطرز فلسفه او و نوع خیالات او و تصور او ازاین دنیائی که ما همه در آن زندگی میکنیم بجا آورده بودم تقریباً پیش بینی میکردم که اولین قدم ایشان در راه مساعی ادبی شاید این خواهد بود که گوشهٔ ازین پرده ضخیمی را که ازعصرحافظ تا کنون برروی اوضاع واحوال او ومحیطی‌که وی درآن نشو ونما کرده و تاریخ عصری که اینچنین وجود خارق العاده را بعمل آورده و ملوك وحکامی که وی درعهد امارت ایشان ظهور نموده و شهرت عالمگیر بهمرسانیده افکنده شده است بردارند و تحقیق بیشتری و تتبّع عمیق تری در اینگونه مسائل که همه کس با نهایت اشتیاق باطلاع از آنها مایل است ولی تا کنون کسی کما ینبغی و یلیق بکشف قناع آنها موفق نگردیده و باشباع و تفصیل دراین مباحث غوری نکرده وجمیع مدارك ممکنه را درین خصوصها بنحو استقصا تتبع ننموده ایشان شاید موفق شوند که این کار را انجام دهند،

آقای دکترغنی در آذر ماه ۱۳۰۷ هجری شمسی (نوامبر ۱۹۲۸) ازسفر دوم خود بپاریس بایران مراجعت کردند و بواسطهٔ اشکالاتی که اهالی ایران بعلل معلوم الحال دراین بیست سال اخیر درمکاتبهٔ با خارج داشتند تقریباً مکاتبهٔ ما بین ما منقطع شد وجز ندرةً بعضی نامه های بسیار مختصر احوال پرسی ونحو ذلك ما بین ما ردّ و بدل نمیشد ومن دیگر بطور مستقیم چندان اطلاعی از احوال و اوضاع ایشان نداشتم، تا آنکه دراواخر شهریور ۱۳۱۸ هجری شمسی (اواخر سپتامبر ۱۹۳۹) بواسطهٔ ظهورجنگ دراروپا وصعوبت اقامت امثال‌ما خارجیها درآن صفحات اینجانب از پاریس بوطن مألوف یعنی طهران معاودت کردم و پس ازده سال انقطاع روابط باز بملاقات آقای دکترغنی محظوظ شدم وبا تعجب برأی‌العین دیدم که اغلب پیش بینیهائی

که من درده دوازده سال قبل در پاریس درحق ایشان میکردم بحکم الفال علی ماجری صورت خارجی بخود گرفته واز عالم حدس و تخمین بحیّز فعلیت و یقین در آمده و تمایل فطری ایشان بذوقیات ایشانرا درین مدت آسوده نگذارده و اولین شاخ و برگ و ثمرهٔ خود را بظهور آورده است ، نخستین قدمی که دراین راه دیدم ایشان برداشته بودند ترجمه وطبع دو داستان معروف نویسندهٔ مشهورفرانسه آناتول فرانس بودکه در کمال خوبی با انشاء روان منسجم و بکلی عاری از جمیع این سخافتهای اختراعی این سنوات اخیره باضافهٔ حواشی و توضیحات بسیار مفید ازعهدهٔ آن برآمده بودند : یکی داستان (طائیس) که از شاهکار های مشهور نویسندهٔ فرانسوی مزبور است و مکرّر در اپرای پاریس بمعرض نمایش گذارده شده و دیگری داستان (عصیان فرشتگان) ،

و دومین عمل بسیار مفید مهمی‌را که دیدم ایشان مدتهاست دست بکار تهیه آن شده ولی هنوز باتمام نرسانیده اند همان چیزی است که سابق نیز بدان اشاره کردم و سالها بود امید انجام این عمل را از ایشان داشتم یعنی تحقیق دقیق در آثار واشعار و احوال حافظ و تاریخ کامل مفصل مبسوط فارس و نواحی مجاوره در قرن هشتم که قرن حافظ است و کلیه اطلاعات و معلومات و توضیحات دیگری که در خصوص حافظ میتوان بدست آورد ، وقتی که وارد طهران شدم دیدم آقای دکتر غنی سالیان دراز است که در جمیع مواضیع مذکوره تتبع تام کامل دقیق نموده وکلیه مدارك خطّی و چاپی راجع باین‌مباحث را که در طهران دسترسی بآنها کمابیش ممکن است با نهایت دقّت استقصا کرده اند ، و کوچکترین مسئلهٔ را که بنحوی ازانحا از نزدیك یا دور با حافظ تماسّی داشته یا ممکن‌است تماسّی داشته باشد جستجو و تفحص کرده و بقدرمقدور روشن ساخته اند ، و تاریخ مشروح مفصل ملوك و حکام معاصر حافظ را در فارس و مضافات از قبیل آل اینجو و آل مظفر و امرا و وزراء ایشان که بسیاری از ایشان ممدوحین حافظ نیز بوده اند از جمیع مآخذ ممکنه متفرقه که عدهٔ کثیری از آنها نسخ

خطی بسیار نایاب میباشد[1] در یکجا جمع آورده اند ، و اغلب قصاید وغزلیّاتی را که حافظ در مدح ملوك و امرا و وزراء مذکور سروده یا در آنها اشاره ببعضی از وقایع تاریخی عصر خود نموده همچنین غزلهائی که بعضی شعراء معاصر حافظ در استقبال غزلهای او ساخته اند یا برعکس غزلهائی که خودحافظ باستقبال بعضی شعراء متقدمین یا معاصرین خود انشا نموده جمیع این اشعار وقصاید و غزلیّات را برای اینکه خواننده در هرقدم محتاج برجوع بدواوین مختلفه شعراء متفرقه که اغلب دواوین آنها بسیار کمیاب بلکه نایاب است نشود آقای دکتر غنی در این کتاب بتمامها و کمالها نقل کرده‌اند. وهمچنین تاریخ ظهور تصوف در ایران و اصول ومنابع آن و تحولات آن وسیر تاریخی آن تا عصر حافظ وبالاخره شرح احوال بسیار مفصل مبسوط خود حافظرا با تمام جزئیات وتفاصیل و کیفیات آن، جمیع این مواضیع را تا آنجا که وسع ومقدور ایشان بوده و از مدارك حاضره درطهران استفاده راجع بآنها امکان داشته از مدتهای مدید باینطرف با نهایت صبر و حوصله و پشت کار تحقیق و تفتیش و تنقیب نموده و یاد داشتها و مسودات و مواد فوق العاده زیادی دراین خصوصها جمع کرده اند که

---

(۱) از قبیل مجمل فصیح خوافی ، و تاریخ آل مظفر از حافظ ابرو ، وتاریخ سربداران و تاریخ طغا تیمور و تاریخ آل کرت و جغرافیای تاریخی همه از همان مؤلف ، و تاریخ آل مظفر موسوم به « مواهب الهی » ازمعین الدین یزدی ، ومطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی ، و جامع التوّاریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدّین حسین بن تاج الدّین یزدی معروف بابن شهاب یزدی در سنه ۸۵۵ نسخه مورخه ۸۸۰ که یك نسخه منحصر بفردی از آن در کتابخانه ملی طهران محفوظ است ، و دیگر بعضی جنگها و مجامیع خطیّ قدیمی منحصر بفرد مانند جنگی بسیار عظیم الحجم متعلق بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی مد ظلهّ العالی که در حدود ۸۲۳ هجری در شمال بین النهرّین وظاهراً در ماردین بتوسط شخصی موسوم بعبد الحیّ جمع شده وگویا بخط مؤلف است ، و جنگ دیگر که باهتمام تاج الدین احمد وزیر درسنه ۷۸۲ فراهم آورده شده باین‌معنی که اغلب فضلا وعلمای‌معاصراو بخواهش او چیزی بخط خوددرآن جنگ نوشته‌اند ونسخه منحصر بفرد آن‌در کتابخانه بلدیه اصفهان محفوظ است ، وجنگی دیگر که عبارت است از منشآت یکی از نویسندگان معاصر آل اینجو موسوم بجلال‌الدین فریدون عکاشه مورخه ۷۸۶ متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی طهران ، و غیره و غیره .

پاکنویس مجموع آن مواد و مسوّدات تا آنجا که من دیده‌ام و تخمین میتوانم بزنم گویا متجاوز از سه هزار صفحه بقطع صفحات کتاب حاضر خواهد شد، و مجموع این مباحث و تحقیقات را بطبق طرحی که قبلاً برای خود تنظیم نموده‌اند خیال دارند در تألیفی‌عجالةً درضمن سه مجلد که عنوان عام‌مجموع آنها « بحث در آثار وافکارواحوال حافظ » خواهد بود و عنوان مجلد اول از آنها (که عبارت است از همین کتاب حاضر مطبوع) « تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس ومضافات و ایالات مجاوره درقرن هشتم »، و عنوان مجلد دوم « تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس ومضافات و ایالات مجاوره »، وعنوان مجلد سوم « شرح حال وزندگانی حافظ و بحث در نحوهٔ خصوصی افکار واشعاراو » (ولی ممکن است که بواسطهٔ علاوه کردن بعضی ضمایم و اضافات و متممات که خیال دارند بر سه مجلد اصلی مذکور الحاق نمایند عده مجموع مجلدات به پنج یا شش مجلد بالغ گردد) مرتب نموده و ان‌شاء الله بطبع رسانند.

و اگر موانعی خارجی پیش نیاید وآقای دکتر غنی ان‌شا الله تعالی باتمام باقی این مجلدات تألیف نفیس موفق گردند بدون هیچ شك و شبهه خدمت بسیار شایان نمایانی بادبیات‌زبان فارسی عموماً وبآثاروافکارواشعار خواجه بزرگوار قدس الله روحه و اوصل فتوحه‌خصوصاً ازخود بیادگار گذارده خواهند بود و هواخواهان روز افزون بی‌حد ومرّ این نابغهٔ نوع بشر را غریق احسان ورهین شکر وامتنان خود خواهند نمود، از خداوند متعال مسئلت می نمائیم که توفیق اتمام مجلدات دیگر این کتاب نفیس مفید ممتّع دلکش رابایشان کرامت فرمایادو وسایل تسهیل عمل را ازهرجهت برای ایشان فراهم کناد بمنه و کرمه.

و نا گفته نگذریم که با وجودکثرت دقت و اهتمام آقای دکترغنی درتصحیح این مجّلد اول باز ظاهراً درنتیجهٔ کثرت اشغال وضیق مجال ونداشتن وقت وسیع‌کافی برای معاینهٔ دقیق اجزاء نمونهٔ مطبعه ومقابله جمیع سطور وکلمات آنها حرفاً بحرف

با پاکنویس اصلی خودشان بعضی اغلاط و تحریفات واشتباهات جزئی که اغلب اغلاط مطبعی است و بعضی دیگرنیزاغلاط مدارك ومآخذی است که ایشان از آن نقل کرده اند در بعضی مواضع این مجلد روی داده است که ان شاء الله همهٔ آنها را در غلطنامهٔ آخر کتاب تصحیح خواهند نمود تانفع این تألیف اتمّ وفایدهٔ آن اعمّ گردد وحق این کتاب نفیس که نتیجهٔ زحمات چندین مدت متمادی است ادا شده باشد.

بپایان رسید مقدمهٔ عبد ضعیف محمد بن عبد الوّهاب قزوینی برمجلد اول از کتاب « بحث در آثار وافکار واحوال حافظ » تألیف دوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی مدّ ظله العالی درروز سه شنبه دهم شهریور ماه سنهٔ هزار وسیصد و بیست و یك هجری شمسی مطابق با هیجدهم شهر شعبان سنهٔ هزار وسیصد و شصت و یك هجری قمری درقریهٔ حصار بوعلی ازقرای شمیران، حومهٔ طهران . -

مقدمه مؤلف کتاب

مقصود اصلی از این کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ است و باین جهت لازم است که ازحیات فردی او وحیات اجتماعی وتاریخ اوضاع واحوال سیاسی وادبی عصر او نیز بحث کنیم زیرا افکار و آثار هرکسی ساخته حیات فردی وحیات اجتماعی عصر اوست .

غالباً اشخاص نزدیك بین و آنهائیکه بطور سطحی بآثار ادبی مینگرند چنان می پندارند که نویسنده برحسب تصادف واتفاق و بدون علل وشروط معین اثرصنعتی وادبی بوجود میاورد و پیدایش شاهکار صنعتی را یك چیزشخصی میدانند و همچنین گروش و شیفتگی مردم را بآن اثرصنعتی وادبی امرتابع سلیقه فردی می پندارند بعبارة اخری امورصنعتی وادبی را تابع قوانین ثابت نمیشمرند بلکه بقول هیپولیت تن چنان می پندارند که در حکم نسیمی است که بحکم تصادف و اتفاق وزیده است در حالیکه وزش نسیم هم تابع قوانین ومقرراتی است معین ومحقق وباید کوشید ودقت کرد و آن قوانین ومقررات را پیدا کرد .

هرنویسنده وهرشاعر و بطورکلی هرفردی درهرعصری و بهرشکلی که زندگانی میکند از تأثیر آن عصر و آن شکل زندگانی بیرون نیست بلکه خود او وآثار وافکار واحوال او معلول یك سلسله علل هستند که غالباً خود انسان نفوذ وسلطه ئی بر آن علل ندارد بطوریکه میتوان گفت که حرکت تاریخی حرکت جبری است که تأثیراختیار در آن بسیارمحدود است باین معنی که اشکال مختلفه حیات اجتماعی و حیات افرادی که جامعه ازآن تشکیل می یابد نتیجهٔ تأثیرعلل واسبابی است که ازاختیارانسان خارج است .

پاره ئی ازاین علت ها مادی هستند وپاره ئی معنوی مثلاً هوای لطیف شیراز وصفای آب رکن آباد وزیبائی گلگشت مصلی درفصل بهار جزء علل مادی هستند که در پرورش قریحه وذوق حافظ و امثال او دخالت دارند وهم چنین آشفتگی اوضاع

وتحولات پیاپی و گرمی بازار ریا و انقطاع خیرات و مبرّات وجهل و خشونت مردم همه اینها یا عکس اینها بدون شبهه درالهامات وطرز افکار و آثار شاعر مؤثر اند .

علاوه براینهاعوامل وراثتی نیزبنوبه خود بسیارمهم بلکه بزرگترین عوامل است باین معنی که صفا ولطف آب وهوا ومناظر زیبای شیراز هرشیرازی را خواجه حافظ نمیکنند ومشاهده ومطالعه اوضاع واحوال عصر درهر بیننده ئی همان تأثیر عمیقی را که درشخص حکیم روشن بین وصاحب نظری مینماید بوجود نمی آورد بلکه قبول خاطر ولطف سخن خداداد است وحافظ شدن موهبتی است که باید ازدیوان فطرت رسیده باشد.

بحکم تجارب علمی نمی توان فردی تصوّر کرد که مستقل از اینگونه مؤثرات زندگانی کرده باشد بقول اهل علم تصادف واتفاق محال است هرچیزی دردنیا ازجهتی نتیجه و از جهت دیگر علت است باین معنی که نتیجه علت یا عللی است که مسبوق بر آن بوده ومقدمه است برای آثاری که بعد از آن پیدا خواهد شد و اگرچنین نبود سبب وربطی بین قدیم وجدید وجود نمیداشت .

در هنر های زیبا هر اثری جزئی است از یك کلّ که برای شناختن آن اثراول شناختن آن کل لازم است باین معنی که یك قطعه شعر یا یك پرده نقّاشی یا یك مجسّمه هر یك از این ها قسمتی است از یك مجموعه یعنی مجموعهٔ آثار آن هنرمند که مؤلف این اثر است .

واضح است که آثار مختلف یك مؤلف همه با هم خویشاوندی و قرابت دارند ومانند دختران یك پدر بطور نمایانی شبیه یکدیگرند . هر مؤلفی سبکی خاصّ خود دارد که در همهٔ آثارش نمایان است اگر نقّاش است رنگی مخصوص کار میکند پررنگی یا کم رنگی خاصّی را می پسندد کیفیّت مخصوصی برنگ آمیزی میدهد در انتخاب سر مشق در طرز ترکیب و در طریقهٔ اجرای کار خود خصوصیاتی دارد اگر نویسنده است در انتخاب اشخاص خود در کیفیت بند و بست‌های قصه خود در طرزختم داستان خود و هم چنین در طرز انشاء و استعمال لغات دارای سیلقهٔ مخصوص بخود میباشد

بهمین جهت است که اهل خبره و بصیرت آثار بی امضای اساتید را تقریباً میتوانند تشخیص بدهند وحتی میتوانند بگویند این اثر متعلق بکدام دوره از ادوار حیاتی مؤلف است . و این اولین حسابی است که در باره اثر هر مؤلفی باید بکار برده شود .

علاوه بر این مجموعهٔ دیگری است که این مؤلف جزء آن محسوب میشود این مجموعه که بزرگتر از مجموعه شخصی آن مؤلف است عبارت است از مکتبی که در عصر و کشور مؤلف بوده و این مؤلف فردی از آن خانواده محسوب میشود مثلاً شکسپیر که در بادی نظر تصور میشود خارقه بوده است بی سابقه و مانند سنگی که از آسمان افتاده باشد ناگهان ظاهر شده چنین نیست بلکه در عصر و در کشور او درام نویسان دیگر بوده اند که همه همان سبك و همان روش را داشته اند مانند وبستر و فرد و ماسینگر و مارلو و بن جونسون وامثال آنها .

روبنس را تصور میکنیم که یك نقاش منحصر بفرد و بی سابقه بوده است ولی وقتی در بلژیك تابلو های کلیسا های بروکسل و آنورس و بروژ و گان را می‌بینیم می فهمیم که در عصر روبنس یك عدّه نقاش بوده اند که همه همین ذوق را داشته‌اند و درمیان همه اختلافات ظاهری یك وجه جمع و مابه‌الاشتراکی با هم دارند بنابراین برای مطالعه و تحقیق درباب هنر روبنس لازم است که این مجموعه بزرگ را یعنی مکتب نقاشان عصر و کشور اورا در نظر بگیریم . این است قدم دوم .

کار سوّمی که باید کرد آن است که محیط عمومی یعنی اوضاع و احوال مردم عصر مؤلف را تحقیق کنیم زیرا ذوق و سلیقه هر مؤلفی و هنرمندی باذوق و سلیقهٔ عمومی آن عصر ارتباط تمام دارد فیدیاس و اپیکتتوس نمونه مردم عصر خود بوده اند و از جنس همان آزاد مردان بوده اند که در ورزش خانه‌ها بابدنهای عریان بپرورش و زیبائی اندام میپرداخته اند و در میدان های عمومی در مصالح کشور رأی میزده اند .

دراسپانیا ازقرن شانزدهم تانیمهٔ قرن‌هفدهم دورهٔ عظمت هنرمندی بوده است

و نقاشها و شعرای بزرگ همه در آن دوره بظهور رسیدند زیرا در این دوره همه مردم به منتهی درجه شور جنگجوئی و دلاوری و جهانگیری و حرارت مذهبی داشتند چنانکه در تواریخ دیده میشود و بسیاری از شعرای این دوره خود از جنگجویان وپهلوانان این جنگها بوده اند .

پس باید برای شناختن هر اثری و هر مؤلفی حالت عمومی و ذوق واخلاق مردم آن عصر را هم در نظر گرفت .

صنایع و آداب با ظهور یك حالت روحی عمومی بظهور میآید و با زوال آن زائل میشود مثلاً در یونان فن تراژدی در زمان جنگ با ایران و فتح یونانیها پیدا شد وبعد بر اثر شکست یونانی ها ازمقدونیه وانحطاط روح حماسی یونان ازمیان رفت .

وضع نشو و نمای صنایع و آداب مثل نشو و نمای گیاهها تابع محیط استوقتی که از یك منطقه جنوبی بطرف شمال سیر میکنیم ملاحظه میشود که بر حسب اختلاف مناطق چه قدر گیاهها مختلف میشوند اول درخت نارنج و پس از آن زیتون و تاك و پس از آن کاج قدری دورتر صنوبر و سرو و بعد گیاههای قطبی هر یك در منطقهٔ مخصوصی و درتحت تأثیر درجه حرارت و رطوبت خاصی میرویند که محیط طبیعی نامیده میشود .

درصنایع و ادبیات نیز مناطق معنوی شبیه باین مناطق طبیعی هست که هر یك محصول جدا گانه ای دارند .

بحث در این موضوع همان است که فلسفهٔ صنایع و آداب [1] نامیده میشود این بحث مبنی براصول « فلسفه ثبوتی » است و در حقیقت عبارت است از بکاربردن روش تجربی در مسائل مربوط بصنایع ظریفه و تجزیه و تحلیل یك سلسله امور واقعی برای کشف قوانین و روابط آنها .

---

۱ ـ اقتباس از کتاب « فلسفه صنایع و آداب » هیپولیت تن نقاد معروف فرانسه در قرن نوزدهم میلادی .

حاصل آنکه تاریخ نویسی یا نقد ادبی امروز ناچار با اینگونه مطالب مواجه است و کار مورّخ و ناقد کشف همین علل واسباب و یافتن تناسب و ارتباط بین مقدمات و نتائج است.

بنابراین افکار و آثار و احوال حافظ که موضوع بحث ما است محصول و نتیجهٔ یك سلسله مؤثّر ات و مقدّمات گوناگون است از قبیل زمان و مکان و اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دین و مذهب و فلسفه و عرفان وعلم وصنعت عصر حافظ که همه کم یا بیش در او مؤثر بوده و در پرورش قریحه و بارآوردن سنخ فکر ونظرهای خاص او نفوذ داشته است وتا همه این عوامل رامطالعه نکنیم و اثر هر یك را بدقت نسنجیم ممکن نیست حافظ را بخوبی بشناسیم و بفکر او آشنا شویم.

بنابراین مطالب این کتاب و سبك بحث ممکن است با آنچه تا کنون در باره حافظ گفته و نوشته اند تفاوتی داشته باشد زیرا روش بحث ما این است که ذکر شد و هر گاه اختلافی مشاهده شود بعلت اختلاف در روش بحث است.

البته معلوم است که پیدایش این روش در اعصار اخیر نتیجهٔ تحولاتی است که در شعب متنوّعه علوم از روان شناسی و علوم حیاتی و فلسفه و مردم شناسی و علوم اجتماعی و غیره حاصل شده است و در حقیقت همان روش تجربی و فلسفه ثبوتی است که در تاریخ نویسی و نقد ادبی هم نفوذ یافته است.

نویسندگان پیشین در این قبیل مسائل غالباً قاصر بوده اند برای اینکه آنها در دورهٔ این ترقیات علمی زندگی نکرده اند این است که خبط و خطا زیاد دارند بر اخلاف است که بپاس احترام علم تا جائیکه می توانند نقطه های تاریك مباحث آنها را روشن کنند.

برای روشن ساختن این مطلب مثال دیگری نمیآوریم و فقط بخود موضوع حافظ میپردازیم می بینیم بااینکه این مرد بزرگ بطوریکه بعد بتفصیل صحبت خواهیم کرد

از زمان حیات خود معروف و مشهور شده جماعتی از بزرگان و فضلا و شعرا و امرای معاصر باشعار او تمثّل جسته یا بعضی ازغزلهای او را استقبال کرده اند وروز بروز بر شهرت او افزوده میشده است بطوریکه بفاصله کمی بعد از مرگش جمعی از دوستان وعلاقه مندان دیوان اشعار او را جمع ومرتب کرده اند وگویا تذکره ئی هم نباشد که کم یا بیش بحثی ازاو نکرده باشد. شعر او را خواص و عوام خوانده خرد و بزرگ بآن توجه داشته در دبستانها تعلیم نموده ودرخانقاهها تفسیر کرده اند خودش به « لسان الغیب » ملقب شده ودیوانش فالنامهٔ عمومی گشته وهمدم وانیس هرطبقه‌ئی ازطبقات مردم شده است چندانکه میتوان گفت با سوادی نیست که حافظ را نشناسد یا خانوادهٔ با سوادی که دیوان او را نداشته باشد. غالب خوشنویسان هرعهد دیوان او را نوشته و بسیاری ازشعرا از دیوان او استفاده کرده ابیات او را تضمین واستقبال کرده اند.

با وجود این شهرت عظیم به بینیم نویسندگان ما راجع باو چه گفته ودربارهٔ او چه تحقیقی کرده اند. از جمله آثاری که از قدما راجع بحافظ برای ما باقی مانده مقدمه ئی است که جامع دیوان حافظ که یکی ازدوستان ومعاشرین او بوده بردیوان اشعارش نوشته واز اینکه دیوان اورا جمع کرده منتی بزرگ برما نهاده است ولی چه قدر جای تأسف است که با وجود هم عصری و رفاقت با حافظ و اطلاع برشأن نزول اشعارش هیچ اطلاعی دراین باب نمیدهد تا نسل های بعد مجال این‌همه تأویل وتفسیر نداشته باشند و حتی اشعاری را که ناظر بوقایع خاصّی است تأویلات عجیبه نکنند مثلاً محمدبن محمد دارابی در کتابی که بنام « لطیفه غیبیّه » در حل مشکلات وشرح معضلات ابیات‌حافظ نوشته درتوضیح این بیت که :

« ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد وقت آن است که بدرود کنی زندان‌را»

مینویسد: « یعنی ای نفس مسند مصر که عبارت از عالم تجرید است که جبروت و ملکوت‌ولاهوت باشددرتصرف تودرآمد بسبب ربطی که بآنعالم بهمرسانیده‌وقت آن است

که زندان تن را وا گذاری که الدّنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و لهذا عارف کامل همیشه آرزوی خلع اشیاء جسمانی دارد چنانچه فرموده اند : قطعه

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

ولسان الغیب این معنی مکرر فرموده : شعر

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازاین پرده چهره بر فکنم
چنین‌قفس نه‌سزای‌چومن‌خوش الحان‌است روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم »

درحالیکه بطوریکه درفصول آینده همین کتاب خواهیم گفت بیت مزبور خواجه حافظ بظن غالب اشاره بحادثهٔ تاریخی است که در دوره سلطنت شاه شجاع برای خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر که ازجمله ممدوحین خواجه حافظ است واقع شده است که جلال الدین تورانشاه در نتیجهٔ بد خواهی وخیانت رقیب ودشمن خود امیرحسن پسر امیرمحمود سید معین الدین اشرف یزدی که نیز از وزرای شاه شجاع بود بحبس افتاد ولی‌چون خیانت وجعل‌وتزویرامیرحسن کشف‌شد شاه‌شجاع اورا کشته وجلال‌الدین تورانشاه را که بیگناهیش روشن گردید از حبس رها ساخته دو باره وزیر خود نمود و نیز نویسندهٔ رساله « لطیفه غیبیّهٔ » درشرح این شعر که ناظر باصطلاح طبی وآداب میخوارگی بعقیده اطبای قدیم است یعنی بیت :

« ساقی‌حدیث سرو وگل ولاله میرود وین بحث با ثلاثه غساله میرود »[1]

میگوید : « بدانکه جمعی دل خود را بمصقلهٔ لا اله الا اللّه صیقل مینمایند بقدر صفای قلب و تربیت آن پس اول سرمبارك نورانی بجهت ایشان ظاهرمیشود و در اصطلاح این طایفه آن را گل میگویند و بعد از آنکه تصفیه قلب زیاده شد و نورانیّت دل

---

[1] بلا شك اصل آن مضمون این شعر است :

« شرب النبیذ علی الطعام ثلثة فیها الشفآء و صحة الا بدان »

و قیل القدح الاول یکسر العطش والثانی یمری الطعام و الثالث یفرّح النفس و مازاد علی ذلك فضل » (محاضرات جلد ۱ صفحه ۳۲۳)

ترقی نمود تا کمر آن صورت را روشن می بینند آن را لاله میگویند و همینکه سر و پا روشن می بینند آنرا سرو میگویند و مصرع اول اشاره باین معنی‌است چنانچه هر کس از اصطلاح این طایفه خبردارد علم قطعی داردکه همین خواسته و ثلاثه غساله یعنی سه مرتبه که درهر مرتبه فنائی روی میدهدکه آن فنای آثاری و افعالی وفنای صفاتی و فنای ذاتی باشد اول افعال و آثارخود را میشوید و پندارد که فاعل درحقیقت همین یکی است دوم غسل صفات خود میدهدکه درجنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل میداند پس چنان می بیندکه موجودات غیرمستقاه داخل موجود حقیقی نیستند حاصل که هرگاه تصفیهٔ قلب سه مرتبه داشته باشد درهرمرتبه چیزی شسته میشود اول افعالی درمرتبه اول که گل می بیند دوم صفاتی که درمرتبه دوم لاله می بیند سوم ذاتی که سرو است ومیتواند بود که معنی این باشدکه اول افعال خود را ازرذایل غسل دهد که فعل بد اصلاً از او سر نزند دوم آنکه صفات خود را تطهیر دهد بدین تطهیر که صفات ذمیمه را بشوید که بغیر از صفات الله صفت غیری نه بیند و این مرتبه تخلقّوا باخلاق الله است بعد ازآن ذوات اعتباریّه که وجود اصلی قایم بذات ندارند لاوجودند ذوات اعتبار را از صفحه نظر بشویند که بغیر از مطلوب حقیقی در نظر او جلوه ظهور ننماید . . . »

دراین جا بهمین نمونه اقتصار میشود ولی درطیّ فصول بعد درضمن تاریخ‌عصر خواجه و حوادث زمان و شرح حال زندگی او اشعاری را که ناظر بموارد و قضایای خاصی است ذکر خواهیم کرد و نیز اگر محل مناسبی در ابواب و فصول این کتاب پیدا کردیم از تأویلات عجیبه ئی که ازاشعار خواجه نموده اند سخن خواهیم راندکه چگونه بعادی ترین وروشن ترین صحبت های او معانی و تفاسیر غریبه داده و نه فقط « آن تلخوش که صوفی اُمّ الخبائثش خواند » و یا « صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد » را بمی وحدت تعبیر کرده اند بلکه تاآنجا رفته اند که از مصراع

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را» معنی «امید بر کرم حق[1]» در آورده اند.

خلاصه اگر جامع دیوان حافظ درمقدّمهٔی که بر آن نوشته تاریخ صدور هر یکی از غزلهای خواجه حافظ را ولو بطور تخمین وتقریب معین میکرد میتوانستیم تحوّل فکری حافظ را قدم بقدم بفهمیم همانطور که نویسندگان سایر ملل از معلوم بودن تاریخ صدور اشعار و سایر گفته های بزرگانشان و کیفیات خاصی که با آن توأم بوده استفاده بسیار کرده اند.

گلهٔ دیگر از نویسنده مقدمه و جامع دیوان این است که چرا بجای آن مقدمه طویل الذیل و آن همه لفاّظیهای غیر لازم شرح حالی ولو مجمل از حافظ ننوشته است تا امروز بکار ما بخورد و البته نوشته او بواسطه هم عصری و آشنائی با خواجه اگر چیزی راجع بزندگی خواجه حافظ مینوشت بسیار گرانبها بود ولی متأسّفانه در آن مقدمهٔ مفصل عباراتی که راجع بخواجه حافظ نوشته بدون کم وزیاد این است که:

«و بی تکلف مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملك صفات مولانا الاعظم السعید المرحوم الشهید مفخر العلماء استاد نحاریر الادباء معدن اللطائف الروحانیة مخزن المعارف السبحانیه شمس الملة والدین محمد الحافظ الشیرازی بود طیب الله تربته و رفع فی عالم القدس رتبته که اشعار آبدارش رشك چشمهٔ حیوان وبنات افکارش غیرت حور و ولدان است ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سحبان و منشآت لطف آمیزش منسی احسان حسّان.

---

۱ ـ شیخ مفید شیرازی متخلص بداور درشرح این شعر نوشته: «اگر آن ترك شیرازی الخ دو طایفه از ترکان از قدیم در شیراز سکونت دارند و آنها را ترك شیرازی میگویند و این مصراع را میتوان معمائی گرفت باسم «امید» زیرا که عربی «دست» «ید» است و «دل ما» یعنی «قلب ما» چون «قلب ما» را که «ام» است به «ید» آورد «امید» حاصل شود»

«حاشیه حافظ چاپ قدسی شیرازی چاپ بمبئی صفحه ٤٢»

کنظم الجُمان وروض الجنان   وامن الفُواد و طیب الرقاد

مذاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده و دهان خواص را بمعنی مُبین نمکین داشته هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده و هم ارباب باطن را ازو مواد روشنائی افزوده در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته و برای هر معنی لطیف غریبهٔ انگیخته و معانی بسیار بلفظ اندك خرج کرده وانواع ابداع در درج انشاء درج کرده گاه سرخوشان گوی محبت را بر جادهٔ معاشقت و نظر بازی داشته و شیشه صبر ایشان بر سنگ بی ثباتی زده :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی   که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دردی کشان مصطبهٔ ارادت را بملازمت پیر دیر مغان و مجاورت بیت الحرام خرابات ترغیب کرده :

تاز میخانه و می نام ونشان خواهد بود   سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود

افاضت سلسال طبع لطیفش که حکم هذا عذب فرات سائغ شرابه دارد خاص و عام را شامل و شایع است و افادت آثار فضل فیاضش کمشکوةٍ فیها مصباح اقاصی و ادانی را لایح و ساطع سحر حلال طبعش عقده در زبان ناطقه افکنده و عقد منظوم فکرتش وزن متاع بحر و کان برده رشحات ینابیع ذهن و قادّش حدائق مجلس انس را بزلال معین و من الماء کل شیی حیّ صفت نضارت بخشیده و نفحات گلزار فکرش در ریاض جانها معنی آیت فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها فاش کرده کلمات فصیحش چون انفاس مسیح دل مرده را حیات بخشیده و رشحات اقلام خضر خاصّیتش بر سریر سخن ید بیضا نموده گوئی هوای ربیع کسب لطافت از نسیم اخلاق او کرده و عذار گل و نسرین زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته و قدّ شمشاد و قامت دلجوی سرو آزاد اعتدال و اهتزاز از استقامت رأی او پذیرفته :

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ   قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست

و بیٔ تکلف هر دّر و گوهر که درطرف دکان جوهری طبیعت موجود بود ازبهرزیب

و زینت دوشیزگان خلوت سرای ضمیرش در سلك نظم کشیده لاجرم چون خود را بلباس و کسوت عبارت و حلیهٔ استعارت آراسته دید زبان بدعوی برگشاد و گفت :

دور مجنون گذشت و نوبت‌ماست   هر کسی پنج روز نوبت اوست

و با موافق و مخالف بطنازی و رعنائی در آویخته و در مجلس خواص و عوام و خلوت سرای دین و دولت پادشاه و گدا و عالم و عامی بزمها ساخته و در هر مقامی شغبها آمیخته وشور ها انگیخته.

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد   از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

و چون از شایبهٔ شبهت و غایله شهوت مصون و محروس بودند ودست تصرف بیگانه بدامن عصمتشان نرسیده و گوشه طرّه عفتشان بسر انگشت خیانت کسی فرو نکشیده و رخسارهٔ احوالشان از خجلت عار و ضجرت طعن در صون عصمت و حرز امانت محفوظ مانده چنانکه گفته اند :

گر من آلوده دامنم چه عجب   همه عالم گواه عصمت اوست

لاجرم رواحل غزلهای جهانگیرش در ادنی مدتی باقصای ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخن های دلپذیرش در اقل زمانی‌باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده قدهبّ هبوب‌الریح و دبّ دبیب المسیح بل سار مسیر الامثال و سری سُری الخیال سماع صوفیان بی غزل شور انگیز او گرم نشدی و مجلس می‌پرستان بی نقل سخن ذوق آمیز او رونق‌نیافتی.

غزل سرائی حافظ بدان رسید که‌چرخ   نوای زهره برامشگری بهشت از یاد
بداد داد سخن در غزل بدان وجهی   که هیچ شاعر از آنگونه داد نظم نداد
چو شعر عذب روانش ز برکنی گوئی   هزار رحمت حق بر روان حافظ باد

اما بواسطه محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان و بحث کشاف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب بجمع اشتات غزلیات نپرداخت و بتدوین و اثبات ابیات مشغول نشد و مسوّد این ورق عفاالله عنه

ما سبق [1] در درس گاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة والدین عبدالله اعلی الله درجاته فی اعلی علیّین بکرّات و مرّات که بمذا کره رفتی درا ثناء محاوره گفتی که این فراید فواید راهمه دریك عقد می باید کشید واین غرردرر را دریك سلك می باید پیوست تا قلاّ ده جید و جوداهل زمان و تمیمه و شاح عروسان دوران گردد و آن جناب حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و بغدر اهل عصر عذر آوری تا درتاریخ سنه اثنی وتسعین وسبعمائة ودیعت حیات بموکلان قضاوقدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد و همخوابه پاکیزه رویان حورالعین گشت

بسال باء و صاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد

بسوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس الدین محمد

بخاك پاك او چون بر گذشتم نگه کردم صفا و نور مرقد

و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان با صفا و تحریض دوستان با وفا که صحیفۀحال ازفروغ روی ایشان جمال گیرد وبضاعت افضال بحسن تربیت ایشان کمال پذیرد حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب امید بکرم واهب الوجود و مفیض الخیر والجود آنکه قائل وناقل

---

۱ - نام این جامع دیوان بغلط مشهور به « محمد گلندام » است ولی در نسخ قدیمهٔ حافظ که این مقدمه را دارند نام این جامع دیوان که نویسنده مقدمه نیز هست مسطور نیست دولتشاه سمرقندی که در حدود هشتصد و نودو دو یعنی صد سال بعد از وفات خواجه تذکره خود را نوشته نیز نامی از جامع دیوان خواجه حافظ نمی برد و عین عبارت او در این خصوص این است که : « وبعد از وفات خواجه حافظ معتقدان ومصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند » و هم چنین سودی که در سنه هزارو سیصدو سه شرح ترکی بر دیوان خواجه حافظ نوشته میگوید « و بعدالوفات بعض احباب سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد مودت و محبت سبیله متفرق غزلیاتی ترتیب و تبویب ایلمش » و از آن بر میآید که سودی نیز در سنه هزار و سیصد و سه عین این مقدمه را در دست داشته ولی نامی از جامع دیوان و نویسنده مقدمه معلوم نبوده است . (رجوع شود بمقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی بر دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ صفحه « قو » و « قز » و « قح ») .

وجامع وسامع رادرخلال این احوال واثنای این اشتغال حیاتی تازه‌ومسرتی بی‌اندازه کرامت گرداند و عثرات را بفضل شامل و لطف کامل درگذراند انه علی ذلك لقدیر و بالاجابة جدیر . »



علاوه براین دیباچه مشهور که بقلم جامع دیوان خواجه حافظ است وحاوی مفصل ترین و قدیمترین و بهترین اطلاعاتی است راجع بحافظ بقلم یکی از معاصرین و دوستان او در چند مورد ذیل نیز از معاصرین حافظ یا اشخاص قریب العصر با او اشاراتی نسبت بخواجه بدست آورده ایم که ذیلاً بطور اجمال نام میبریم ودر آینده در طیّ صحبت ازشرح حال خواجه بتفصیل از آن سخن خواهیم راند :



۱ ـ در یك نسخهٔ خطّی «المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم» تألیف محمدبن قیس که درتاریخ هفتصد وهشتاد و یك یعنی یازده سال قبل ازوفات خواجه حافظ دربغداد بدست کاتبی که شاعر نیز بوده و ابن فقیه تخلص میکرده کتابت شده در باب « نسیب و تشبیب وغزل » بجای غزلهائی که مؤلف اصل کتاب برای شاهد از « عمادی » نقل کرده کاتب نسخه ابن الفقیه که خود نیز شاعر غزل سرا بوده ازسید جلال الدین عضد وجمال الدین سلمان ساوجی وخواجه حافظ وخودش ازهر یك یك غزل شاهد آورده ازجمله غزلی که ازحافظ نوشته غزل ذیل است که چون اندك فرقی با سایرنسخ دارد عیناً دراین جانقل میشود :

« ومولانا شمس الدین محمد حافظ گوید :

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد — عاشق از خندهٔ می در طمع خام افتاد

حسن روی تو بیك جلوه که درآینه کرد — این همه نقش در آینهٔ اوهام افتاد

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید — کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد

من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم — اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

آن‌شدای خواجه که‌در صومعه بازم بینی — کار ما بارخ ساقی و لب جام افتاد
هردمش با من دلسوخته لطفی دگرست — این گدابین که چه شایستهٔ انعام افتاد
چکند کز پی‌دوران نرود چون‌پرگار — هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد
در خم زلف توآویخت دل از چاه زنخ — آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد»

بعد غزل خود را مینویسد :

« و کاتب این فقیه گوید :

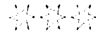
بیا بیا بت رضوان غلام حور نهاد — که‌حق‌هرآنچه‌جمالست وحسن‌برتونهاد
نمای روکه شود روی گل ازآن‌بی‌رنگ — گشای موکه رود بوی مسك ازآن‌برباد
اگر چه با صبا روی پرورست بلطف — بگرد لطف توکی میرسد فدای تو باد
بگلستان رخت بلبلی چو من نبود — تو آن‌مبین که‌چو بلبل نمی کنم‌فریاد
بکوی عشق اگر خانگیر هست هزار — مراست عاشقی و مستی از هزار زیاد
لطیفهٔ ز دلم سر زدست بر رویت — بیان کنم که لطیفه زدست بتوان داد
کمال حسن محقق ز خط ریحان شد — که چون غبار رقم زد بعارضت استاد
بحسن تو سخنی نیست شاهدند همه — ولی بنکته شیرین همی رسد فرهاد

فقیه را خبر از عالم حقیقت شد
زخضر وقت که‌بر چشمهٔ‌حیوة افتاد»

آنگاه می گوید :

« مؤلف کتاب در سیاق الاعداد مع تکریر و تقسیم شعر ادیب صابر آورده و در تسمیط شعر لامعی و در غزل شعرعمادی چون‌درهرسه اعتراضات ظاهر بودواز لطایف شعر خالی‌این بنده درسیاق الاعداد برجنب آن‌مثالها سه بیت از قصیدهٔ‌سوزنی و در تسمیط مخمس خواجو و مخمس خود و درحسن غزل این غزلها که‌ماقبل این

حروف نوشته آورده اگر کتاب بشرف مطالعهٔ فاضلی رسد داند که این اشعار از آن اشعار به بسیار بهتر و مطبوع ترست »[1] .



۲ ـ در مجموعهٔی که درسال هفتصد وهشتاد ودو یعنی ده سال‌قبل از وفات خواجه حافظ بشرحیکه در متن کتاب گفته خواهد شد بامر تاج‌الدین احمدوزیردر شیراز بدست جماعتی از فضلا مرتب شده یعنی هر یك چند صفحه در آن بخط خود نوشته اند در چهار مورد از گفته های خواجه حافظ در آن نقل شده است :

۱ ـ یکی ازشرکت کنندگان مجموعه بنام شهاب الدین بن الصاحب المرحوم شمس‌الدین‌محمدشهاب‌درطی‌نقل‌اشعاربزرگان غزلی ازخواجه‌حافظ نقل‌کرده‌باین‌شکل:

« لمولانا شمس‌الدین محمد الحافظ دام فضله

خدا که‌صورت ابروی دلگشای توبست	گشاد کار من اندر کرشمهای توبست
مرا و سرو چمن را زدل ببرد آرام	زمانه تا قصب نرگس قبای توبست
چو غنچه بردل مسکین من گره مفکن	چو عهد با سر زلف گره گشای توبست
مرا به بند تودوران چرخ راضی کرد	ولی‌چه‌سود که‌سررشته دررضای توبست
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد	چوغنچه هرکه دل‌اندرپی‌هوای توبست
تو خودحیات دگربودی ای‌زمان وصال	دلم امید ندانست و در وفای توبست

زدست جور تو گفتم زشهر خواهم رفت
بخنده گفت که حافظ برو که‌پای توبست

---

۱ ـ تاریخ این نسخه بکلمات صریحه نه بارقام هندسی هفتصد و هشتاد و یك است و عین عبارت کاتب درآخر نسخه این است : «تم قسم الثانی [کذا] فی‌معرفة القوافی بعد ان اتم‌قسم‌الاول [کذا] فی فن‌العروض و هما کتاب المعجم فی‌معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المتبحر شمس الدین محمد بن قیس طاب الله ثراه وجعل الجنة مأواه علی یدالعبد عبیدالله بن عبدالرحمن بن الفقیه‌عبدالله الملقب بابن فقیه التستری فی یوم‌الجمعه خامس رمضان سنه احدی و ثمانین و سبعمائه بمدینة السلام بغداد » . و نسخه مزبوره متعلق است بکتابخانه جناب آقای محمد علی فروغی .

۲ ـ دیگری از شرکت کنندگان مجموعه بنام احمد بن محمد الحسینی قطعه ذیل را بدون تعیین نام گوینده نوشته است :

« برتو خوانم زدفتر اخلاق آیتی در وفا و در بخشش

هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش

کم مباش ازدرخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش

از صدف یادگیر نکته حلم هر که برّد سرت گهر بخشش

۳ ـ شخصی دیگر از شرکت کنندگان مجموعه بنام مظفر الدین ملك السلمانی غزل ذیل را باین شکل نقل کرده است :

« مولانا شمس الدین فرماید :

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست پایه محتشمی خدمت درویشانست

آنچه زر میشود از پرتو او قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت درویشانست

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشانست

کنج عزت که طلسمات عجایب دارد فتح آن در نظر همت درویسانشت

از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی از ازل تا بابد فرصت درویشانست

روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست

ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا سر و زر در کنف همت درویشانست

گنج قارون که فرو میرود ازقهر هنوز خوانده باشی که هم ازغیرت درویشانست

حافظ آنجا بادب باش که سلطانی و ملك

همه از بندگی حضرت درویشانست

٤ ـ همان ملك السلمانی قطعه ذیل را بدون تصریح بنام گوینده باین شکل نقل کرده است :

« فی طلب الوظیفه

بسمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس بخلوتی که در آن اجنبی صبا باشد

لطیفهٔ بمیان آر و خوش بخندانش بنکتهٔ که دلش را در آن رضا باشد

پس آنگه از کرمش این‌قدر بلطف بپرس   که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد »

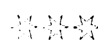


۳ ـ مولانا معین الدین یزدی ازعلمای حدیث معاصر امیرمبارزالدین وپسرش شاه شجاع که تاریخی بنام « مواهب الهی » برای این سلسله نگاشته و حوادث را تا سال هفتصد وشصت وشش برشته تحریر در آورده وخود او درسال هفتصد وهشتاد ونه یعنی سه سال قبل از وفات خواجه حافظ وفات کرده است در طی کتاب دو بیت از حافظ را بدون تسمیه گوینده باستشهاد آورده است و آن دو بیت این است :

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند   نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کژنهاد وتند نشست   کلاه داری وآیین سروری داند » [1]



٤ ـ شاه شجاع بن امیر مبارز الدین محمد مظفر پادشاه فارس در مکتوبی که در جواب کاغذ سلطان حسین بن اویس ایلکانی نوشته و در طی این تاریخ عین آن مکتوب ملاحظه خواهد شد یك مصراع از خواجه حافظ باستشهاد آورده و آن این است که : « کس چه داند که پس پرده که خوب است وکه زشت » .



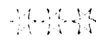
۵ ـ روح عطار تا جائیکه میدانیم یکی ازچند نفر شاعر معاصر خواجه حافظ است که صریحاً نام خواجه را برده است این شاعر که نسخه ئی از دیوان او مورخ بتاریخ هشتصد و پنجاه و پنج درکتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است وقصیده ئی درمدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار مقتول سنه هفتصد وشصت وچهاردارد درقطعه ئی بین حافظ وسلمان ساوجی محاکمه نموده میگوید :

« ملوك مملکت نظم و ناقدان سخن   که باد خاطرشان ایمن ازحدوث زمان

---

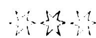
۱ ـ نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس که تاریخ کتابت آن هشتصد و هشتاد و هشت است بنقل از حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی .

ز اهل طبع گروهی مخالفت دارند / پی تراجح اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متفق که این بهتر / جماعتی دگر انکار میکنند که آن
بنوك خامهٔ گوهر نثار سحر نما / بیان کنید کزین دو که را بود رجحان



نموده‌اند چنین مالکان ملك سخن / که کرده‌اند مسخر جهان به تیغ بیان
باین کمینه که از پیر فکر خویش بپرس / که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان
چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار / که ای خلاصهٔ ادوار و زبدهٔ ارکان
بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر / که برده‌اند کنون گوی شهرت از میدان
جواب داد که سلمان بدهر ممتازست / بلفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین / که شد بلاغت او رشك چشمهٔ حیوان
یکی بگاه بیان طوطی است شکر بار / یکی بنظم روان بلبلی است خوش الحان
ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده / ز درج فکرت آن لؤلؤ سخن ریزان
درین محاسن اخلاق چون عنب بربار / در آن فنون فضائل چو دانه در رمان
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد / یکی بباغ لطایف چو لالهٔ نعمان
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل / یکی مناسب جسم شریف همچون جان

هزار روح فدای دم چو عیسی این
هزار جان گرامی نثار گفتهٔ آن » [1]



۶ ــ کمال خجندی که در سال هشتصد و سه [2] یعنی یازده سال بعد از وفات خواجه حافظ وفات یافته است شاعر دیگری است از معاصرین خواجه حافظ که در دو مورد صریحاً اسم خواجه را در اشعار خود برده است یکی در غزل ذیل که قطعاً

---

۱ ــ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۳۹۰

۲ ــ نفحات الانس .

استقبال از غزل خواجه حافظ است بمطلع ذیل که :

« ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیدهٔ مارا انیس و مونس شد »

کمال خجندی در استقبال از این غزل گفته :

«شبی که روی تو مارا چراغ مجلس شد بسوختن دل پروانه اش مهوس شد
چوچشمت ازدل ودین هرچه داشتم بردند توانگری که بمستان رسید مفلس شد
بکیمیای نظر چون تو خاك زر سازی تفاوتی نکند گر وجود ما مس شد
دگر مرا ز خیالت ز بی کسی چه ملال چوغم رفیق وبلا یار و درد مونس شد
کسی که عاقل وهشیار دیدمی محسوس چودیدشکل توازخویش رفت وازحس شد
بنقش ابروی تو نیست در سراچه عشق که دست صنع در آن طاقها مهندس شد
خوش است مطرب و ساقی و من بیك دو حریف درین شمار که کردم رقیب سادس شد
بدور لعل تو پرهیز ما نه از ما بود درین جریمه سبب زاهد موسوس شد
کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد که در دقایق علم نظر مدرس شد
نشد بطرز غزل هم عنان ما حافظ
اگر چه در صف رندان ابوالفوارس شد»[1]

و نیز کمال خجندی در قطعه ذیل نام خواجه را میبرد :

« مرا هست اکثر غزل هفت بیت چو گفتار سلمان[2] نرفته زیاد
که حافظ همی خواند اندر عراق بلند و روانش چو سبع شداد

---

۱ ـ دیوان کمال خجندی صفحه ۹۲ نسخه خطی متعلق بنگارنده .

۲ ـ کمال خجندی قطعه ئی هم در قدح اشعار سلمان دارد و آن این است :

یکی شعر سلمان ز من بنده خواست که در دفترم زان سخن هیچ نیست
بدو گفتم آن گفته های چو آب کز آن سان دری درعدن هیچ نیست
من از بهر تو می نوشتم ولی سخنهای او نزد من هیچ نیست »
(دیوان کمال خجندی صفحه ۱۹۰ نسخه متعلق بنگارنده)

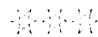
به بنیاد هر هفت چون آسمان　　　کزین جنس بیتی ندارد عماد »[1]



۷ ـ نظام‌الدین شامی در ظفر نامه که بتصریح خود در سنه هشتصد و چهار یعنی دوازده سال بعد ازوفات خواجه حافظ بامر امیر تیمور شروع بنوشتن آن‌تاریخ نموده و تا حوادث هشتصد و هفت که سال وفات او است حوادث را نوشته در یك مورد ازخواجه حافظ استشهاد کرده است وآن درجائی‌است که ازمراجعت امیرتیمور از شیراز و توجه او بعراق سخن میراند:

« وامیر صاحب قران دراوج کامگاری و اقتدار بعیش و طرب مشغول شد و سرای ملك خانیم و تومان آغاطویهای پادشاهانه کردند و بآواز های خوش و الحان دلپذیر هوش خلق ربوده درمقام نوشانوش بعشرت وکامرانی گذرانیدند و ازسرفراغ بال بزبان حال می‌گفتند :

یك دوروزی که درین‌مرحله مهلت‌داری　　　خوش‌برآسای زمانی که‌زمان‌این‌همه نیست »[2]



۸ ـ جمال الدین ابو اسحق شیرازی معروف به بسحق اطعمه متوفای در سنهٔ هشتصد و نوزده یاهشتصد وبیست وهفت یاهشتصد وسی که قطعا معاصر با اواخر عمر خواجه‌حافظ‌بوده[3] وبسیاری ازغزلهای خواجه‌را استقبال کرده است ویادرطی بعضی‌از گفته‌های‌نظم‌ونثرخود بابیات خواجه‌تمثل جسته وتضمین کرده است دردیباچه دیوان خودموسوم‌به « دیباچه سفره کنزالاشتها» میگوید : «امابعد چنین گوید اضعف عبادالله الرزاق ابواسحق‌المعروف بحلاج دام نعمته درزمانی که درخت جوانی سایه گستر بود و شاخ شادمانی از میوهٔ امانی بارور سخنی چند علی سبیل‌الارتجال مناسب هرمقال

---

۱ ـ دیوان کمال خجندی صفحه ۱۹۱ نسخه متعلق بنگارنده

۲ ـ ظفر نامهٔ شامی چاپ بیروت صفحه ۱۳٦

۳ ـ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه از ریو صفحه ٦۳٤ و ۱۰۹۰

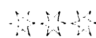
دست میداد با خود اندیشه کردم که‌حکمت آن است که سمند سخن بطریقی درمیدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خوران سفرهٔ لذت بنوالهٔ هرچه تمامتر رسند وارباب بلاغت در آن حیران مانند تا موجب زیادتی قبول و شهرت گردد و این بیت شنیدهٔ بودم که :

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند بر و بوم او را همه رفته اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود اوصاف فردوسی که‌نمك كلام او چاشنی دیك هر طعام است و مثنویات نظامی که نبات ابیات او طعمهٔ طوطیان شکر زبان است وطیبات سعدی که درمذاق‌اهل وفاق بالاتفاق چون عسل‌شیرین‌است وغزلیات خواجه جمال‌الدین سلمان که در کام اهل کلام بمثابه شیر و انگبین است و با دستگاه طبع خواجوی کرمانی که زیره‌بای بیانش علاج سودا زدگان سلسلهٔ سخن است و بادقایق مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او ادویه ایست خوشبوی واشربهٔ دلجوی وباطلاقت الفاظ و متانت معانی حافظ که خمری است بی خمار و شرابی است خوشگوار ودیگر شعرا که هر يك شهرهٔ شهری و اعجوبهٔ دهری بوده اند من چه خیال پزم که‌خلایق محظوظ گردند ... » .

بیست و پنج غزل که مطلع هر يك ذیلاً نگاشته میشود استقبال از غزل های خواجه حافظ است که برای مقایسهٔ دقیق لازم است بدیوان بسحق اطعمه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود :

به‌پیشم چون‌خراسانی گرآری‌صحن‌بغرارا ببوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را



عیب کاچی‌مکن‌ای بورك پاکیزه سرشت که خمیرش بفطیر تو نخواهند سرشت



مخلفی سنبوسهٔ پر قیمه در منقار داشت در میان جوش روغن نالهای زار داشت



اگرچه‌بحث رطب پیش‌قندبی‌ادبی‌است زبان خموش ولیکن‌دهان پرازعربی‌است

هر آن هریسه که پیش از غروب ننهادست   هوای آن بدل هر که میزند بادست

☆☆☆☆

دل مابدور بورك ز عدس فراغ دارد   که بدنبه پای بند است وزسر که داغ دارد

☆☆☆☆

آنکه با شاهد پالوده رخ رنگین داد   او بلوزینه بحکمت بدن سیمین داد

☆☆☆☆

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد   چنگال بیاد آن خوردیم و همین باشد

☆☆☆☆

سالها کاسهٔ سر بر هوس کیپا بود   تا بمغز قلمم شیفتهٔ حلوا بود

☆☆☆☆

منعمان کین بحث بریان ومزعفر میکنند   دست چون در کیسه شد بانان و کنگر میکنند

☆☆☆☆

طلعت قرص پنیر ماه ندارد   هیأت نان چتر پادشاه ندارد

☆☆☆☆

ترسم که شیردان نخودش پرده در شود   وین راز سر بمهر بعالم سمر شود

☆☆☆☆

کیپاپزان سحر که سرکلّه وا کنند   آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

☆☆☆☆

دیدم بخواب خوش که خمیرم زواله بود   تعبیر رفت طبخ ببورك حواله بود

☆☆☆☆

تا ز کیپا و کدك نام و نشان خواهدبود   سر ما در قدم کله پزان خواهد بود

☆☆☆☆

تا ز دیگك حبشی نام و نشان خواهدبود • نقد ما صرف ره مطبخیان خواهد بود

بخوان اطعمه از بیش و کم نخواهد ماند چونان نماند عدس نیز هم نخواهدماند

☆☆☆

دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد معدهٔ سوخته ام در طمع خام افتاد

☆☆☆

دارم از کله و گیپا گله چندان که مپرس که چنان زو شده ام بی سر و سامان که مپرس

☆☆☆

برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیق اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق

☆☆☆

ماهیّ شورا دیدم و گفتم فدیت لك دیگر نخورده ایم طعامی بدین نمك

☆☆☆

طبق پهن فلك دیدم و کاس مه نو گفتم ای عقل بظرف تهی از راه مرو

☆☆☆

فلك خربزه سان دیدم و کوخ مه نو گفتم ای عقل بشیرینیش از راه مرو

☆☆☆

ز بورك نیست چیزی در جهان به خداوندا مرا آن ده که آن به

☆☆☆

هر زمان که دریابی نان گرم و بورانی وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

☆☆☆

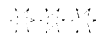
باضافه در بعضی مقطعات ورسائل نثرخود ازقبیل رسالهٔ « ماجرای بغرا وبرنج » و رسالهٔ « خوابنامه » و غیرهما بعضی اشعار خواجه حافظ را بعنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است .[1]

---

۱ ـ رجوع شود بدیوان اطعمه مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی چاپ اسلامبول (مطبعهٔ ابوالضیاء توفیق) بتصحیح حبیب اصفهانی .

۹ ـ حافظ ابرو [1] که در سال هشتصد و بیست بامر شاه رخ بن امیر تیمور جغرافیای تاریخی خود را در دو مجلد نوشته در موقع صحبت از وفات شاه شجاع میگوید : (ولادت شاه شجاع در بیست و دویم جمادی الاخر سنه ثلث وثلثین و سبعمائه و وفات او در بیست و دویم شعبان پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت مولانا شمس الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است :

رحمن لایموت چو آن پادشاه را　　دید آنچنان کزو عمل الخیر لایفوت
موتش قرین رحمت خود کردتا بود　　تاریخ سال واقعه رحمن لا یموت »



۱۰ ـ شخصی بنام عبدالحی ازمردم شمال بین النهرین بتفصیلی که درصفحه ۳۳۳ همین کتاب ذکر شده است دیوان شاه شجاع را که سعد الدین انسی جمع کرده بخط خود استنساخ نموده است عنوان دیوان شاه شجاع چنین است :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته »

عبد الحی جامع و ناسخ مجموعه در هامش در مقابل این عنوان بهمان خط متن نوشته است : « این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی است علیهما الرحمة »

و این عبدالحی جامع و ناسخ مجموعه در سنه هشتصدو بیست وسه یعنی سی و یك سال بعد از وفات خواجه حافظ مجموعه مذکور را نوشته است و فائده تاریخی

---

۱ ـ شهاب الدین عبدالله معروف بحافظ ابرو اصلا از مردم خواف خراسان است و شاید بعلت طول اقامت درهرات در دستگاه شاهرخ و بایسنغر بهروی معروف شده باشد و زین الدین لطف الله لقب و نام پدر اوست نه لقب و نام خودش و این جمله را هم شهری و معاصر اواحمدبن محمد فصیح خوافی در کتاب تاریخ خود که مجمل فصیحی نام دارد ودر سال هشتصد وچهل وپنج یعنی دوازده سال پس از فوت حافظ ابرو تألیف شده بصراحت تمام یاد آور میشود .

این خلط یعنی نامیدن حافظ ابرورا بنام نور الدین لطف الله هروی ظاهراً ابتدا ازمؤلف مطلع السعدین سر زده و بعد ها دیگران از قبیل صاحب حبیب السیر و بعضی از مستشرقین اروپائی آنرا باعتماد نگارنده مطلع السعدین اقتباس ومنتشر کرده اند خود حافظ ابرومکرر خودرا به نظم و نثر در ابتدای قسمت هائی از زبدة التواریخ عبدالله بن لطف الله و عبد لطف الله (یعنی عبدالله پسرلطف الله) نامیده است .

که استنباط میشود این است که صیت شهرت خواجه حافظ سی و یکسال بعد ازوفاتش در ماردین و شمال بین‌النهرین نیز شایع بوده است .

۱۱ ـ شرف‌الدین علی یزدی درظفر نامه تیموری که در سال هشتصدو بیست و هشت یعنی سی و شش سال بعد از وفات خواجه حافظ تألیف شده در چندین مورد باشعارخواجه حافظ تمثل جسته است که برای نمونه چند مورد آن ذکر میشود :

در مقدمهٔ ظفر نامه در ذکر شاهرخ بهادر بن امیر تیمور در مقام دعا میگوید:

« خداوندا نگه دار از زوالش »

در جلد اول ظفر نامه بمناسبت عقد پیمان بین امیرحسین و امیر تیمور مینویسد:

« آری باتفاق جهان میتوان گرفت »

و نیز در جلد اول در طی صحبت های تاریخی بمصاریع و ابیات ذیل بدون نام خواجه حافظ تمثل جسته است :

« وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی » (جلد اول صفحه ۹۵)

« یارب مباد آنکه گدا معتبر شود » « « (۱۱۰)

« تکیه برعهد وی و بادصبا نتوان کرد » « « (۱۲۲)

« نه هر کسی که کله کج نهادو تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند » « « (۱۸۶)

« دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه باسعی‌وعمل باغ جنان این همه نیست » « « (۴۳۷)

« نه‌هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر کسی که کله کج نهاد وتند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند » « « (۷۲۱)

و امثال این موارد فراوان است و از مجموع برمیآید که در بین معاصرین و اشخاص قریب العصر با خواجه حافظ دیوان او بسیار خوانده میشده است .

۱۲ ـ شخصی بنام شجاع شیرازی از بنی اعمام شاه شیخ ابو اسحق اینجو در حدود سنهٔ هشتصد و سی رسالهٔ بنام « انیس الناس » برای مغیث الدین ابوالفتح ابراهیم‌سلطان بن شاهرخ بن امیرتیمور تألیف نموده‌است که موضوع آن حکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست و تدبیر منزل است از جنس کلیله ودمنه و قابوس نامه از جمله حکایت ذیل در آن دیده میشود که عیناً نقل میکنیم :

« **حکایت** در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانبان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین العابدین براهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی ازارباب تأهّل بود و خانهٔ داشت از محله او از آن جمله مقداری بنام او بنوشتند و بمحصل حواله کردند در اثناء این حال بد پناه بامیر مذکور برد واظهارافلاس وبی‌چیزی‌نمود امیرمشارالیه فرمود نه تو گفتهٔ بیت

اگرآن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقندو بخارا را

کسی که سمرقندوبخارارا بیك‌خال بخشدمفلس‌نباشد حافظ گفت‌ازاین‌بخشندگیها مفلسم پس‌آن‌حضرت بسبب این‌جواب بربدیهه‌آن وجه‌را راجع فرمود ومشارالیه خلاص گشت»[۱]

۱۳ ـ فصیح خوافی مؤلّف مجمل فصیحی که در هفتصد و هفتاد وهفت متولد شده یعنی در موقع وفات خواجه حافظ جوان پانزده ساله ئی بوده است در حوادث سال هفتصد و نود ودو بعبارت ذیل تاریخ وفات خواجه را ضبط کرده است :

« وفات مولاناء اعظم افتخارالافاضل شمس الملة والدین محمد الحافظ شیرازی الشاعر بشیراز مدفوناً بکت[۲]ودر تاریخ او گفته اند بیت :

۱ ـ نقل از نسخه خطی که چون آخر ندارد تاریخ کتابت آن معلوم نیست این نسخه را شخصی برای فروش بکتابخانه ملی طهران عرضه داشته بود. از طرف کتابخانه ملی نسخه را نزد حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی فرستادند که ملاحظه کنند و رأی خودرا راجع به آن به کتابخانه اظهار فرمایند ایشان در طی مطالعه باین حکایت برخوردند و آنرا استنساخ فرمودند .

۲ ـ فصیح خوافی مدفن شیخ سعدی را هم در « کت » ضبط کرده است و عین عبارت او درحوادث سال ششصد و نود و یك راجع بتاریخ وفات شیخ سعدی این‌است :

« سنه احدی وتسعین وستمایه وفات ملك‌الکلام شیخ مشرف‌الدین مصلح‌الشیرازی المعروف بسعدی‌نسبت‌بسعدبن اتابك ابی‌بکر بن‌سعد بن‌زنگی‌درسابع‌عشرین‌ذی‌حجة بشیرازمدفونا بظاهرشیراز بکت »

(نقل از نسخه متعلق بفاضل محترم آقای حاج محمد نخجوانی صفحه ۹۱۰)

بسال ب و ص و ذ ابجد　　زروز هجرت میمون احمد
بسوی جنت اعلی روان شد　　فرید عصر شمس الدین محمد[1]

۱۴ - مؤلّف جامع التواریخ حسنی موسوم به حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین یزدی که در سنه هشتصد و پنجاه و پنج تاریخ خود را تألیف کرده در موارد متعدد باشعار خواجه حافظ تمثل جسته است که برای نمونه چند مورد ذیل در اینجا ذکر میشود :

ازجمله در قسمت دوم از تاریخ خود که تاریخ ملوك عجم است در ضمن حکایت خسرو و شیرین بمناسبتی باین بیت خواجه بدون ذکر نام تمثل جسته :

« شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است
کلاهی دلکش است امّا بترك سر نمی ارزد »

---

۱ - فصیح خوافی درطی نقل وقائع سنه هشتصد وهفت ومأمور شدن خواجه احمد طوسی بهرات و بد رفتاری او با مردم آن ناحیه می نویسد که سید زین العابدین جنابدی که از تبریز میآمد از راه مکتوبی بخواجه احمد نوشت و در آن مکتوب به یك بیت تمثل جست چون این بیت از خواجه حافظ است عین عبارت فصیح خوافی در این جا نقل میشود :

« سنه سبع وثمانمائه رسیدن امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان بوقت مراجعت از آذربایجان درغرهٔ محرم به نیشابور واستقبال فرمودن حضرت اعلی خاقانی شاهرخ سلطانی خلدالله تعالی سلطانه و خواجه شمس الدین محمد سمنانی و بزرگان هرات بشرف بساط بوس حضرت امیر صاحب قران . مقرر کردن امیر صاحب قران خواجه فخرالدین احمد طوسی واحمد بن شیخ حسن را بمفرد هرات و رسیدن او بهرات و از ملازمت حضرت اعلی خاقانی از باغ زاغان مراجعت نموده خواجه علی محمد شاه المعروف بعلی گربه را که دیوان بکی حضرت اعلی خاقانی بود در دروازه ملك بردار کرد و شکنجه و خلاقت و تعذیب عمال هرات و استیصال ایشان . مراجعت خواجه فخرالدین احمد طوسی مذکور و آنچنان بود که خواجه احمد بتخریب اهلی خراسان و مفردی که بد او فرموده بودند مشغول بود و مرتضی اعظم عزالدوله والدین سید زین العابدین بن امیر سید نظام الدین الجنابدی القهستانی از تبریز میآمد و پیش حضرت امیر صاحب قران میرفت و میان خواجه احمد ومرتضی اعظم مشارالیه نزاع قدیمی بود مکتوبی ازراه بخواجه احمد نوشت و این بیت درآنجا ثبت کرد .

بیت

چشمت بعشوه خانهٔ مردم سیاه کرد　　مخموریت مباد که خوش مست میروی

و خواجه احمد مذکور چون معلوم کرد که مرتضی اعظم مشارالیه پیش بندگی امیر صاحب قران رفت او نیز بتعجیل تمام برفت و این بیت بسیار نتیجهٔ نیکو بمردم خراسان بتخصیص مردم هرات داد » (نقل از مجمل فصیحی نسخه متعلق بدوست فاضل معظم آقای حاج محمد نخجوانی صفحه ۱۱۰۱-۱۱۰۰)

در ضمن نقل محاربات امیر شیخ ابو اسحق با امیر مبارز الدین محمد میگوید : « امیر مبارز الدین . . . توکل برحضرت الله تعالی کرد شعر

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند »

درطی تاریخ فتح فارس بدست امیر تیمور درسنهٔ هفتصد وهشتاد و نه میگوید: « مملکت فارس بی تکلف دفع منازع در حوزهٔ تسخیر آمد ودر سلك دیگر ممالك محروسه انخراط یافت و لِلّه درّ من قال دولت آن است که بیخون دل آید بکنار ورنه با سعی وعمل باغ جنان این همه نیست » در مورد دیگر با ذکر نام بعبارت ذیل از خواجه حافظ نام میبرد و آن در جائی است که از فتح سلطان اسکندر تیموری در قم و دست یافتن او برخواجه محمد صحبت میکند : « مال دویست ساله آن خاندان بدست نوّاب سکندری افتاد چنانکه شیخ العارفین حافظ شیرازی فرماید :

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود » .

در تاریخ امیر مبارز الدین محمد و کور شدن و حبس او بدست پسرانش قطعه معروف خواجه حافظ را در این موضوع با تصریح بنام ذکر نموده میگوید : « و املح شعرا حافظ شیرازی میفرماید قطعه :

« دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه ازوی کس وفا داری ندید» تا آخر قطعه .[1]

۱۵ ــ مؤلف « تاریخ جدید یزد » موسوم به احمد بن حسین بن علی الکاتب که در حدود سنه ۸۶۲ تاریخ خود را تألیف کرده درسه مورد باشعار خواجه حافظ تمثل جسته است.

یکی درذکر بنای شهر یزد که میگوید : « و کثه را زندان ذوالقرنین خوانده اند چنانچه مولانای اعظم شمس الملة محمد الحافظ الشیرازی فرمود بیت

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم

تازیانرا چو غم حال گرانباران نیست پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

مقصود آنکه بنای یزد سکندر ساخت و بجهت زندان پرداخت » (ص ۲۵) ،

---

۱ ـ نقل از نسخهٔ جامع التواریخ حسنی متعلق بکتابخانه ملی که تاریخ کتابت آن سنه هشتصد وهشتاد است یعنی بیست و پنج سال بعد از تألیف کتابت شده است .

و نیز درطی سرگذشت اسکندر وطلب آب حیات و بآخر محروم بازگشتن او ازظلمات این بیت خواجه را بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد ذکر میکند که :

سکندر را نمی بخشند آبی بزور وزر میسر نیست این کار (ص ۲۷)،

وهمچنین در ذکرابنیه خیریه خواجه معین الدین علی در سنه هشتصد وشصت و یك و هشتصد و شصت ودو در تازیان یزد و فیروز آباد میبد ومسجد نو یزد بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد بمناسبت مقام این بیت را ذکرمیکند :

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد (ص ۲۹۸)،

۱۶ - مولانا نظام الدین محمود قاری یزدی که دیوان او را میرزا حبیب اصفهانی در هزار و سیصد و سه هجری قمری در اسلامبول در مطبعه ابو الضیاء از روی نسخه منحصر بفردی[۱] بچاپ رسانیده است.

از مطالعه این دیوان که موسوم است به « دیوان البسه » [۲] و مقایسهٔ آن با « دیوان اطعمه » بر میآید که مصنف قصد تقلید بسحق اطعمه را داشته است چنانکه

۱ - در فهارس پرچ و فلوگل و دوزی و دخویه و بلوشه و اته در هیچ یك نامی از این دیوان نیست . مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در مقدمه دیوان البسه میگوید که نسخهٔ را که در دست داشته و از روی آن بطبع پرداخته منحصر بفرد است و اضافه میکند که : « با وجود دیدن آن همه کتابخانه ها در ایران و اسلامبول و مطالعهٔ آن همه تذکرة الشعرا و سایر کتب در هیچ جا اثری و در هیچ کتاب ذکری از آن دیوان بنظرم نرسید مگر اینکه وقتی در یکی از تذکره های هندی وصفی کامل و در حاشیه برهان جامع فردی از آن مستشهد دیده بودم »

۲ - محتویات این دیوان عبارت است از مقدمهٔ به نثر قصیده آفاق و انفس جنگ نامه موئینه و کتان اسرار ابریشم استقبال از اوحدی خواجو سعدی سید حسن ترمذی سنائی کمال الدین اسمعیل ظهیر فاریابی عماد فقیه خواجه حافظ علی در دزد کمال خجندی محمد فیروز آبادی نیرّ کرمانی سید نعمةالله امیر خسرو جلال الدین رومی سلمان ساوجی سید جلال الدین عضد سعدالدین نصیر صدر الدین جوهری امینی امیر حسن دهلوی جمال الدین شیخ فریدالدین عطار کمال الدین کاشی ناصر بخاری سلطان ابو سعید همام تبریزی خسرو دهلوی درویش اشرف نمدپوش عبید زاکانی جلال طبیب .

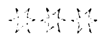
اضافه بر اشعاری بلهجه های مخصوص (فهلویات و شیرازیات) و مقطعات و مثنویات و رباعیات و فردّیات و رساله منظوم موسوم به « مخیلّ » نامه در جنگ صوف و کمخا » رسائل نثری ذیل هم ضمیمه دیوان است : مناظرهٔ طعام ولباس وصفت خواب دیدن و حمّام ورساله اوصاف شعرا و قصه دزد رخت و مکتوب صوف باطلس و نشان کلاه نوروزی و کتاب آرایش نامه و کتاب ده وصل و رساله صد وعظ وفرهنگ لغات مشکل و تعبیرات دیوان البسه .

مصنف خود در دیباچه میگوید: « اما بعد چنین گوید نساج این جامه رنگین و خیّاط این خلعت با تمکین ازلباس رعونت عاری محمود بن امیراحمد المدّعو بنظام قاری کساه الله لباس التقوی و حفظ اذیال عافیته من ترشّح البلوی که چون حضرت حق جل و علا از خزانهٔ الطاف و جامه دان اعطاف بنده را ثوب ثواب قرائت قرآن پوشانید و مبصر اثاث. علوم احادیث گردانید...... اتفاقا روزی محفلی از اهل لباس دست داد و اهل دستار با جامهای ملوّن متکلف حاضر بودند خوانی آراسته درمیان آمد در آن رختهای رنگین و سفرهٔ سنگین دیدم با خود اندیشه کردم که چون شیخ بسحاق علیه الرحمه در اطعمه دیك خیال بر آتش فکرت نهاد من نیز در البسه اقمشهٔ معانی در کارگاه دانش ببار نهم و بر ضمیر همکنان پوشیده نیست که هم چنانچه از مأکول ناگزیر است از ملبوس نیز چاره نیست و دیگر آنکه چون تاجداران ممالك نظم بحکم الشعراء امراء الکلام او را باورچی خوان نعمت گردانیدند و مطبخ بوی سپردند دعاگوی را نیز دست تصرف در رختخانه اشعار دادند.... فی الجمله از او کشکینه و ازما پشمینه.... بنابرین مقدمات دیوانی مشتمل برقصاید وغزلیات ورسائل ومقطعات ورباعیات وفردیات درین لباس قلمی گردید ». از زمان و خصوصیات زندگی نظام الدین محمود قاری یزدی اطلاعی دردست نداریم ولی بقرینه اینکه از آخرشاعری که نام برده آذری طوسی [1] متوفای سنه هشتصد و شصت و شش است و نیز بقرینه اینکه ازجامی متوفّی در سنه هشتصد و نود و هشت با مقام بزرگی که در شعر دارد نامی نبرده و استقبالی نکرده است ظن قریب بیقین حاصل میشود که عصر این شخص مابین این دو تاریخ بوده است یعنی در اواسط یا در نیمه دوم قرن نهم میزیسته و این کتاب را در آن سالها نوشته است. از جمله شعرائی که نظام الدین محمود قاری یزدی در دیوان البسه از آنها استقبال کرده یا در طی بعضی از

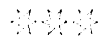
۱ـ در « رساله اوصاف شعرا » هر شاعری را با اصطلاحات البسه و اقمشه می ستاید و بگفتهٔ خودش « بلغای چارسوی سخن را هر یك فراخور قدّ وی خلعتی مدح باید پوشانید » واز جمله شعرای هم عصر خود را مدح میکند که عبارتند از قاسم انوار متوفای هشتصد و سی و هفت وعصمت بخاری متوفای هشتصد وبیست و نه و کاتبی نیشابوری متوفای هشتصد و سی و هشت وخیالی بخاری متوفای هشتصد وپنجاه وامیرشاهی متوفای هشتصد وپنجاه وهفت و آذری متوفای هشتصد وشصت وشش

گفته های نظم و نثر خود اشعاری تضمین کرده و یا بابیاتی تمثل جسته خواجه حافظ است .
چهل غزل که مطلع هر یك ذیلاً نگاشته میشود استقبال ازغزلهای خواجه حافظ است که برای مقایسهٔ دقیق لازم است بدیوان البسه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود:

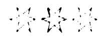
رونق حسن بهاری است دگر کتانرا　　گرم بازار ز شمسی شده تابستانرا



ز تبریز ار کلیمی نازك آری در برم یارا　　بنقش آدهاش بخشم سمرقند و بخارا را



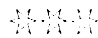
بنای جبه کرباس سست بنیادست　　بیار صوف که بنیاد پنبه بر بادست



مرا اگر چه ببستر لت کتان انداخت　　ز روی صوف نظر بر نمی‌توان انداخت



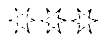
مرغ مدفونی گلی از شرب در منقار داشت　　بر گلستانی ز کمخا ناله های زار داشت



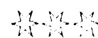
قیچجی بقچهٔ رخت من و دستار کجاست　　و آن کلاه و کمر و موزهٔ بلغار کجاست



میان ما و مرقع محبت ازلی است　　گوه ملمع رنگین و خرقهٔ عسلی است



ز اطلس فلکم پردهٔ در طنبی است　　بطاقچه مه و خور جام و کاسهٔ حلبی است



عیب قطنی مکن ای اطلس پاکیزه سرشت　　تار او چونکه بپود تو نخواهند نبشت



شمله کین عزتم ز دولت اوست　　گردنم زیر بار منت اوست



یك چند پنبه دانه بخاکش مقر شود　　گردد بسعی زوده و دستار سر شود

سالها تار تنم تافته کمخا بود　　دل چون پر مگس شیفتهٔ والا بود

☆☆☆

بخشد کهن آن کش نو پوشی ثمین باشد　　یك نکته درین دفتر گفتیم و همین باشد

☆☆☆

نازکان کین موزهٔ برجسته بر پا می کنند　　چکمه را بهر تنعم زیر و بالا میکنند

☆☆☆

جوهر صوف وسقرلاط همان است که بود　　حقه مهر بدان مهر ونشان است که بود

☆☆☆

نشان پوشی و نقش علم نخواهد ماند　　نماند بند قی و ریشه هم نخواهد ماند

☆☆☆

تا ز قطنی وقدك نام و نشان خواهد بود　　تنم ازشوق شمط جامه دران خواهد بود

☆☆☆

تا که رختم ببر جامه بران خواهد بود　　از پی وصله دو چشمم نگران خواهد بود

☆☆☆

در ازل پرتو کرباس بر اندام افتاد　　هر کجا برهنهٔ در طمع خام افتاد

☆☆☆

خرم تنی که گوی شب از جامه باز کرد　　پا را بنرم دست نهالی دراز کرد

☆☆☆

گل بر اطلس اگر چند قبائی دارد　　نه قبائی است که گویند بهائی دارد

☆☆☆

دل ما بوصل ارمك ز قبا فراغ دارد　　که بدکمه پای بندست و زدرز داغ دارد

☆☆☆

آتشین تافتهٔ آل بر افروخته بود　　• تا کجا شرب لحافی شب وی سوخته بود

در قبا پوشی ما کج کلهان حیرانند   درلباس این سخنان جامه دران میدانند

☆☆☆

غشقدان راسرآن خاتون زمانی برنمیگیرد   که گیتی بوی مشك ولادن وعنبرنمیگیرد

☆☆☆

دستار هر دو روز همان به که وا کنند   چندین گره بعقد نشاید رها کنند

☆☆☆

آنکه تشریف ترا حبرزنخ رنگین داد   صوفکی نیز تواند بمن مسکین داد

☆☆☆

زینت چتر قطیفه ماه ندارد   افسر خور شوکت کلاه ندارد

☆☆☆

والا بباغ رخت بدیدیم و لاله بود   بر جیب دکمهای درش همچو ژاله بود

☆☆☆

خازن بعید ابلق سنجاب من بیار   بنگر هلال را چو دم قاقم آشکار

☆☆☆

دارم ازبیسرو پائی گله چندان که مپرس   شده بیرخت چنانم من عریان که مپرس

☆☆☆

آنکه خیّاط برد پارچه از روارش   پنبه حلاّج چرا کم نکند از کارش

☆☆☆

قبای ارمك و پیراهن کتان دقیق   اگر بود فرجی در برش زهی توفیق

☆☆☆

داد تشریف بهار و دل از آن شد شادم   که دگر کرد ز حمالی رخت آزادم

☆☆☆

ایخوش آن ساعت که صوفی موج زن دربر کنم   فخر بر جمله قدك پوشان بحر و بر کنم

☆☆☆

تخفیفهٔ فراخ بر سر فراز من   کوتاه کرد قصه عمر دراز من

چرخ سنجاب شمار و دم قاقم مه نو ایدل از راه بدین ابلق بیراه مرو

☆☆☆

خز و دیبـاز باغ و بوستان به نخ و کمخا ز راغ و گلستان به

☆☆☆

ای فلك چند مرا بی سر و پا میداری یقه وار از همه رختم بقفـا میداری

☆☆☆

ای که ده جهت داری جامهٔ زمستانی برتن خودت کن بار آن قدر که بتوانی

☆☆☆

باضافه در بعضی مقطعات و فردیات و رسائل نثر خود از قبیل « مناظرهٔ طعام و لباس » « و رسالهٔ اوصاف شعرا » و « کتاب آرایش نامه » بعضی اشعارخواجه حافظ را بعنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است .

۱۷ ـ عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی صاحب تاریخ مطلع السعدین که در سال‌هشتصد وهفتاد وپنج تاریخ خودرا تألیف کرده درموارد عدیده صراحةً ازخواجه حافظ نام برده و بمناسباتی باشعار او تمثل جسته است و ما دراین جا فقط دو مورد را که شأن نزول دو غزل را ذکر کرده است ذکر میکنیم :

یکی بعد از شرح تسخیر شیراز بدست امیر مبارز الدین محمد میگوید : « امیر مبارزالدین محمد درمملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات وعلما را معزّز وموقّر داشت و در امر بمعروف و نهی منکر بنوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان میفرماید :

اگر چه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است ببانگ‌چنگ مخور می که محتسب‌تیزاست

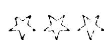
الی آخر غزل و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب میفرمود :

علم دین فقه است وتفسیر و حدیث • هر که خواندغیر ازاین گردد خبیث

و شاه شجاع و ظرفاء شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محتسب می گفتند».

دیگر در ضمن نقل وقایع سنه هفتصد و هشتاد و یك وفتح خوارزم بدست امیر تیمور میگوید : « بطرفةالعینی شهرخوارزم مسخرشد و خزاین و دفاین چندین ساله اولاد امیر با یکغود بدست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات و انواع بیداد در آن خطه روی داد و چون بلدهٔ خوارزم موطن صنادید عالم و مسکن نحاریر بنی‌آدم بود آوازهٔ خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرای مولانا حافظ در گلشن شیراز باین زمزمه آواز درآورد که :

بخوبان دل‌مده حافظ ببین‌آن بیوفائی‌را که باخوارزمیان کردندترکان‌سمرقندی».[1]



۱۸ ـ جامی که در سال هشتصد و هفده یعنی بیست و پنج سال بعد از وفات خواجه حافظ متولد شده و بواسطه نزدیکی‌زمان بحافظ و فاصله عصر او از عصر حافظ بیك واسطه یعنی خود اشخاص پیر مرد معاصر خواجه حافظ را دیده بسیار چیز ها میتوانسته راجع بخواجه حافظ بما بگوید ولی تمام چیزیکه راجع بحافظ نوشته ذیلاً نقل میشود.

اول شرحی‌است که در نفحات‌الانس که بتصریح خود در سال هشتصد و هشتاد و یك شروع بتألیف آن کرده نوشته است :

« شمس‌الدین محمدالحافظ‌الشیرازی رحمه‌الله‌تعالی وی‌لسان‌الغیب و ترجمان‌الاسرار ست بسا اسرار غیبیّه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت ولباس مجاز بازنموده است هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته است و در تصوف بیکی‌از این طائفه نسبت درست‌کرده‌اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده‌است که هیچ کس را آن اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان[2] قدس‌الله تعالی

۱ـ نقل از نسخه خطی متعلق بنگارنده.

۲ـ سلسله خواجگان مقصود سلسله نقشبندیّه است.

اسرار هم فرموده است که هیچ‌دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون اشعار وی از آن مشهور تر است که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان قلم از آن مصروف می‌گردد وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائة بوده است رحمه‌الله تعالی » .

جامی در بهارستان نیز در روضه ششم که بنحو اجمال ذکری از شعرا نموده راجع بحافظ میگوید :

« حافظ شیرازی رحمه‌الله اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسرحد اعجاز غزلیات وی نسبت بغزلیات دیگران درسلاست وروانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت بقصائد دیگران و سلیقه شعر وی نزدیك است بسلیقه شعر نزاری قهستانی اما در شعرنزاری غث وسمین بسیاراست بخلاف شعروی وچون دراشعاروی اثر تکلف ظاهر نبود وی‌را لسان‌الغیب لقب کرده اند » .

و هم‌چنین در همان کتاب درشرح حال شیخ کمال خجندی ازحافظ صحبتی میکند که عین عبارت این است :

« و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند چنین فرموده اند که صحبت شیخ به از شعر وی بود وشعر حافظ به از صحبت او » .

این نویسنده معروف با آنکه واقعاً ازمؤلفین خوب ایران بشمار است چقدر مطلب را باجمال گذرانیده بهمین اکتفا کرده است که حافظ لسان‌الغیب و ترجمان الاسرار است و شعرش مشتمل است بر اسرار غیبیه و معانی حقیقیه و برمشرب اهل‌عرفان واقع‌شده است وتمام همت او این‌است که بداند واقعاً حافظ جزوسلسله‌ای از سلاسل تصوف بوده است یا خیر بقیه را هم بمعروفیت واگذار میکند .

ممکن است گفته شود که جامی درنفحات‌الانس موضوع کتاب خود را شرح حال صوفیه قرارداده بنابراین اگر مزید اهتمامی نسبت باین موضوع داشته حق‌دارد . در بهارستان هم مقصود عمدهٔ جامی تذکرهٔ شعرا نبوده است .

۱۹ ـ دولتشاه سمرقندی که درعصر جامی میزیسته و تذکره شعرا ، نوشته و در سال هشتصد و نود ودو یعنی درست صد سال بعد از وفات خواجه حافظ کتاب خود را بپایان رسانیده با نزدیکی عصر خود بعصر خواجه حافظ و با آنکه قطعاً خود در دورهٔ جوانی پیران سالخورده ئی را دیده که زمان حافظ را درك کرده بوده اند تنها شرحی که دراحوال خواجه حافظ نوشته این استکه ذیلاً نقل میشود :

« ذکر محرم راز حضرت بی نیاز خواجه حافظ شیراز روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بوده و سخن او را حالاتی است که در حوزهٔ طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده اند وسخن او بی‌تکلف است وساده اما درحقایق و معارف داد معانی داده وفضل و کمال او بی نهایت است وشاعری دون مراتب اوست ودرعلم قران بی نظیر بوده و در علوم ظاهر و باطن مشارٌ الیه گنجور حقایق و اسرار سیّد قاسم انوار قدس الله سرّه معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بزرگان و محققان را بسخنان حافظ ارادتی مالا کلام است والقاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمدست در روزگار دولت آل مظفر درملك فارس وشیراز مشارٌ الیه بوده اما ازغایت‌همت بدنیای دون سرفرود نیاوردی وبی تکلفانه معاش کردی چنانکه میفرماید بیت :

سرمست در قبای زرافشان چو بگذری — یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و باهمه کس خوش برآمدی واو را باصناف سخن وری التفات نیست الاّ غزلیات و بعد ازوفات خواجه حافظ معتقدان ومصاحبان او اشعار او را مدّون ساخته اند ودرین تذکره سه غزل اختیار کرده ازدیوان او ثبت شده ازغزلهای او که بسیار مشهور ینست :

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می — طامات تا بچند و خرافات تا بکی

الی آخر غزل

و له ایضاً

دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دو منی   فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

الی آخر غزل

حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بودی و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشك پارهٔ دروطن مألوف قناعت نمودی وازشهد شهرهای غریب فراغت داشتی واین غزل درمدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد.

احمد الله علی معدلة السلطان   احمد شیخ اویس حسن ایلخانی   الی آخر غزل

وخواجه حافظ بذله ولطیفه بسیار گفتی ولطایف ازاو منقول است و واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی دراین تذکره نوشتن حکایت کنند که دروقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه خمس و تسعین وسبعمائه وشاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ درحیات بودکس فرستاد واو را طلب کرد چون حاضرشد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثرربع مسکون را مسخر ساختم وهزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا که وطن مألوف وتختگاه من است آبادان سازم تومردك بیك خال هندوی ترك شیرازی سمرقند و بخارای ما را میفروشی دراین بیت که گفتهٔ

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را   بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارارا

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم ازآن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با اوعتابی نکرد بلکه عنایت ونوازش فرمود[1] .... وفات خواجه حافظ درشهورسنه اربع وتسعین وسبعمائه بوده ودرمصلای شیرازمدفون است روح الله روحه و بوقتی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد

۱ـ تذکره دولتشاه چاپ لیدن صفحه ۳۰۵ ـ ۳۰۶

معمائی که صدرسلطان بابر بود برسرقبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت.»[1]

اضافه براینکه آنچه درشرح حال خواجه حافظ نوشته بسیارمجمل است همین مقدار مطالبی‌هم که نقل کرده غالباً بدون سند است ومعلوم نیست که ازمنابع صحیحی گرفته است یا نه واین طور حدس زده میشود که یا متکّی بیك مرور اجمالی ازدیوان خواجه حافظ است و یا ازمسموعات.

بهترین‌مثال برای معلوم ساختن پایه ومایه دولتشاه که تا آنجا که اطلاع داریم قدیمترین تذکره نویسانی است که ازحافظ بحث نموده اند و او ازهمه بیشتر از حافظ صحبت کرده و صحبت او بواسطه قرب زمان بحافظ مورد استشهاد نویسندگان بعد بوده تأمل کردن درهمین شرحی است که نوشته ودراینجا نقل شد واز تناقض گوئی درهمین‌شرح بخوبی‌روشن میشودکه تاچه اندازه میتوان درگفته های دولتشاه سمرقندی اطمینان حاصل کرد زیرا ازطرفی میگویدکه خواجه حافظ درسنهٔ هفتصد ونودوچهار وفات کرده ودرمصلای شیراز مدفون شده است وازطرف دیگر میگوید درسال هفتصد و نود و پنج پس ازتسخیر شیراز وکشتن شاه منصور امیر تیمور حافظ را خواسته باو ایراد کرد که چگونه سمرقند و بخارا را بخال هندوی ترك شیرازی بخشیده است.

البته این قضیه ممکن‌است واقع‌شده باشد یعنی امیرتیمورخواجه را دیده باشد[2]

۱ـ تذکره دولتشاه چاپ لیدن صفحه ۳۰۸

۲ـ علی‌بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالبیهقی در کتاب «لطائف الطوائف» که در سال نهصد و سی و نه بنام شاه محمّد سلطان تصنیف نموده در باب نهم («باب نهم در لطایف شعرا و بدیهه‌گفتن ایشان درمحّل ها وذکر بعضی ازعجایب صنایع شعری وغرایب فکری ایشان») در فصل اول («فصل اول در لطایف شعرا نسبت بسلاطین میگوید:

«چون امیر تیمور ولایت فارس‌را مسخرّ کرد وبشیراز آمد و شاه منصور را بکشت‌خواجه حافظ شیرازی را طلبید و او همیشه منزوی بود و بفقرو فاقه میگذرانید سید زین‌العابدین جنابذی که نزد امیر تیمور قربی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود او را بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت بر او ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام روی زمین‌را خراب‌کردم تا سمرقند و بخارا را معمورکردم و تو آنرا بیك خال هندی می‌بخشی نظم

بقیه در صفحه بعد

زیرا بطوریکه درقسمت تاریخی این کتاب خواهیم گفت امیر تیمور دو دفعه بشیراز رفته یکی دراواخر سال هفتصد وهشتاد و نه دردورهٔ سلطنت سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع که اندکی بعد شیراز را ترك کرده بماوراءالنهر برگشت و دیگری در سال هفتصد و نود و پنج در دورهٔ سلطنت شاه منصور برادر زادهٔ شاه شجاع که درآن تاریخ شاه منصور بقتل آمد وحکومت آل مظفردرشیراز و یزد و کرمان بپایان رسید وافراد معروف آن خانواده همه بامر امیرتیمور هلاك شدند ولی بهرحال سالی را که دولتشاه ذکر میکند درست نیست .

۲۰ ـ میرخوند صاحب روضة‌الصفا که مفصل تر از سایر مورخین تاریخ آل مظفر یعنی معاصرین خواجه حافظ را نوشته و مسلماً بمآخذ معتبر دسترسی داشته است در موارد عدیده باشعار خواجه حافظ تمثل جسته و نیز در طی نقل حوادث

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ گفت از این بخشندگی هاست که بدین فقر و فاقه افتاده ام امیر تیمور خندید و برای حضرت خواجه وظیفهٔ لایق تعیین کرد » (نسخه خطی متعلق بدوست عزیز دانشمندم آقای عباس اقبال مورخ بتاریخ ۱۲۶۷)

این نویسنده هم همان اشتباه را کرده است یعنی اوهم چنان دانسته که امیر تیمور پس‌از قتل شاه منصور در سال ۷۹۵ خواجه حافظ را ملاقات کرده است ولی اهمیت گفته او در این است که واسطه این ملاقات را هم نام میبرد و آن سید زین‌العابدین جنابذی است که در تاریخ معروف است .

فصیح خوافی که از معاصرین سید زین‌العابدین جنابذی است در چند مورد از مجمل فصیحی نام او را برده است :

از جمله در حوادث سنه ۸۲۶ مینویسد : « ولادت سید ابوالمعالی بن سلطان الوزراء سید زین‌العابدین الجنابذی فی لیلة الخمیس خامس عشرین صفر » و نیز در حوادث سنه ۸۲۸ نوشته : « دادن وزارت دیوان حضرة اعلی خاقانی بمرتضی اعظم سید زین العابدین بن سید نظام الدین محمد الجنابذی و خواجه نظام الملك جعفر تبریزی بشرکت فی ثانی عشرین رجب الاصم »

وهم چنین در حوادث سنه ۸۲۹ نوشته : « دادن دیوان باز بصاحب اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی فی سادس عشر ربیع الثانی در سرخس عزل مرتضی اعظم عزالدوله والدین سید زین العابدین الجنابذی بالتماس او » و نیز بطوریکه گذشت شجاع شیرازی در رسالهٔ « انیس الناس » همین حکایت را صریحاً بیان کرده است ولی بدون تناقض و اشتباه .

تاریخی و صحبت از رجال و سلاطین آن دوره بمناسبت اشعار خواجه حافظ را باستشهاد آورده است از قبیل داستان شکست و گرفتاری و قتل شاه شیخ ابو اسحق اینجو و شعر خواجه در باره او که :

« راستی خاتم فیروزه بو اسحقی　　خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود »

و ذکر مکارم حاجی قوام‌الدین حسن و مدح خواجه از او که :

« دریای اخضر فلك و کشتی هلال　　هستند غرق نعمت حاجی قوام ما »

و سرگذشت کور کردن شاه شجاع و شاه محمود پدر خود امیر مبارزالدین محمد را و قطعه خواجه حافظ در آنموضوع که :

« دل منه بر دنیی واسباب او　　زانکه ازوی کس وفاداری ندید »

در حوادث سال هفتصد وهشتاد وشش نوشته که چون شاه شجاع وفات یافت وپسرش سلطان زین‌العابدین بسلطنت فارس رسید بین او وپسر عمش شاه یحیی وعمش سلطان بایزید جنگی در گرفت ولی قبل از آنکه خونی ریخته شود هر دو طرف طالب صلح شدند و با یکدیگر در مقام صفا بر آمدند و سلطان زین‌العابدین بشیراز مراجعت کرد « اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت گفتند و مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چند بیت انشاء فرمود:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری　　تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند　　اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی　　تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج　　درویش و امن خاطر و کنج قلندری

نیل مراد بر حسب فکر و همت است　　از شاه نذر خیر وز توفیق یاوری

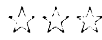
یك حرف صوفیانه بگویم اجازت است　　ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاك بهتر از عمل کیمیا گری »

۲۱ - خواند میر صاحب حبیب السیر که علاوه بر آنکه در بسیاری ازموارد باشعار حافظ تمثّل جسته شرح حال نسبته مفصلی هم در جزو دویم از مجلد سیم از خواجه حافظ نوشته است که عیناً نقل میشود :

« خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی که بواسطه کمال بلاغت و فصاحت و غایت شهرت بجودت لفظ و عبارت احتیاج بتعریف ناظمان مناظم سخنوری ندارد بماهتاب چه حاجت شب تجلی‌را گویند که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت هیچ یك از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بریك منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در تصوف و یکدو بیت در صفت‌محبوب و تلوّن در یك غزل خلاف طریقت‌بلغاست خواجه حافظ فرمود که آنچه بزبان مبارك شاه میگذرد عین صدق و محض صواب‌است اما مع ذلك شعر حافظ در آفاق اشتهار یافته و نظم دیگرحریفان پای ازدروازه شیراز بیرون نمی نهند بنا براین کنایت شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ آمده بحسب اتفاق در آن ایام آن‌جناب غزلی در سلك نظم کشیده که مقطعش این‌است‌بیت گر مسلمانی از آن است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنین معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقیهان قصد نمودندکه فتوی نویسند که شك در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت این معنی مستفاد میگردد و خواجه حافظ مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بود و درشیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصدبداندیشان را بازگفت شیخ گفت مناسب آن است که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر باین معنی که فلانی چنین میگفت تا بمقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی‌بنابرآن خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت که بیت این‌حدیثم چه خوش‌آمدکه سحرگه میگفت بر در میکدهٔ با دف و نی ترسائی

و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه بریاض رضوان شتافت » '



این است آنچه معاصرین[1] یا اشخاص قریب العصر بخواجه حافظ در باره او نوشته اند و نویسندگان بعد همان را گرفته و باختلاف عبارات ذکر کرده اند و اگر هم چیزی افزوده اند بسیار کم اهمیت است.

از همه اینها عجیب‌تر آنکه غالب مؤلفین معاصر او مثل مولانا شهاب الدّین عبدالله بن زین‌الدین لطف‌الله معروف به حافظ ابرو و مولانا معین‌الدین یزدی صاحب تاریخ مواهب الهی و امثال آنها بجزتمثّل باشعار خواجه آن‌هم ندرةً و بدون اینکه نام شاعر برده شود هیچ یك بتفصیل ذکری از خواجه حافظ نکرده اند.

و این قضیه منحصر بحافظ نیست در بارهٔ غالب شعرای دیگر هم هست زیرا مورخین قدیم بیشتر بذکر حوادث سیاسی‌اهتمام داشته اند حاصل آنکه آنچه پیشینیان راجع بخواجه حافظ برای ما بجا گذاشته‌اند تقریباً همان‌است که ذکر شدودرمجلدات آینده این کتاب در قسمت بحث از شرح حال خواجه حافظ بار دگر بتفصیل وارد این مبحث خواهیم شد.

البته معلوم است که این مقدار صحبتی که قدما از خواجه حافظ کرده اند برای مذاق نقد ادبی امروز وافی و کافی نیست و بطوریکه گفته شد شاید تقصیری‌هم متوجه آنان نباشد زیرا هرعصری و زمانی اقتضائی دارد و تکامل علوم تدریجی است ولیکن همین مجملات مایه ای میشود که نقد ادبی در محل خود از آن استفاده‌میکند.

۱ـ آنچه مرحوم ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران در فصل راجع بخواجه حافظ نوشته است که از معاصرین خواجه جز محمّد گلندام کسی از او نامی نبرده ناشی از نقصان تتبّع بوده‌است بعلاوهٔ اینکه نام جامع دیوان حافظ چنانکه سابق نیز بدان اشاره شد اصلاً معلوم نیست چه بوده و « محمّد گلندام » ظاهراً غلط مشهوری است که در نسخ جدیده پیدا شده است (رجوع شود بمقدمه حضرت استاد علاّمه آقای محمد قزوینی بر دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ)

از این مقدمه نباید تصور کرد که نوشته‌حاضر داعیه آن‌دارد که بکمال‌مطلوب این بحث رسیده است چنین نیست و البته بافقدان وقت کافی و اسباب کار جای‌چنین توقعی هم نخواهد بود بلکه منظور جمع متفرقاتی است که راجع بحافظ در دست بوده منتهی سبك و طرز نقد علمی بقدرامکان درآن رعایت شده و باندازهٔ توانائی‌درسنجش مطالب با موازین نقد اهتمام شده است و بنابراین ممکن است چیز های تازه‌ای داشته باشد یا اقلاً دریچه تازه ای بروی اهل بحث بگشاید .

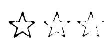
این کتاب که عنوان عامّ آن «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ» میباشد دارای سه مقاله یا سه مجلّد است :

مقاله اول : تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم

مقاله دوم : تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره

مقاله سوم : شرح حال و زندگانی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او .

اگر این کتاب‌توانست توجه اهل‌بحث را باین موضوع جلب کند وبار دیگر سخن حافظ را در معرض اهل تحقیق قرار دهد بمقصود خود کامیاب شده است و امیدوارم چنین باشد .



سپاسگزاری

دیباچهٔ ما مطابق طرحی که برای آن ریخته شده بود در این جا بپایان رسید و قاعدةً میبایست خوانندگان محترم را رها کنیم که از اینجا دیگر وارد موضوع کتاب بشوند یعنی مارا وقرن مارا بگذارند وراه قرن هشتم‌را پیش‌گیرند ولی چه باید کرد که وظیفه حق‌شناسی قلم‌را فرمان‌دیگری‌میدهد وعواطف‌دوستی وارادتمندی‌دامن

سخن‌را بسوی دیگری میکشد و برماست که این فرمان مقدّس‌را بسمع طاعت قبول کنیم .

هشت سال پیش بود که درطی سفری بشیراز وزیارت آرامگاه خواجه‌بزرگوار شبح این کار در خیال نگارنده پیدا شد در آن ساعتهای تفکر و عبرت که در کنار آن آرامگاه نورانی و میان جعفر آباد و مصّلی بسر میبردم طبعاً بفکر حافظ وعصرحافظ میافتادم و دورنمای مبهمی از قرن هشتم در نظرم مصّور میشد آنگاه بحکم غریزه کنجکاوی میل میکردم که هر قدر ممکن است این منظره تاریك و مبهم را روشن‌و روشن تر کنم بلکه بشود جمال حقیقی‌خواجه حافظ را دردل این‌منظره به‌بینم وبلبل شیراز را در وسط گل و گلزارش تماشا کنم .

داعی شوق این خیال را قوت داد دست بکار مطالعه شدم و ساعتهای فراغ را وقف این کار کردم ولی فقط بعنوان یك کار شخصی و برای اقناع حسّ کنجکاوی خودم نه برای آنکه زمینهٔ یك‌کتاب همه کس بخوان تهیه کرده باشم .

دوستان ومعاشران عزیزی‌که غالباً حافظ شناس‌وحافظ دوست بودند اندك اندك خبرشدند و بداعی ارادتی که بخواجه بزرگوار داشتند زبان بتشویق و تأیید نگارنده گشودند . صحبت حافظ در مجالس انس ما هرروز گرمتر میشد ودوستان عزیز در هر مجلس ازاین‌جانب شمّه‌ئی ازاین‌سخن می‌خواستند ودرشنیدن انبساطی بسیارمهرآمیز وشوق انگیز نشان میدادند درچنین محیط مساعدی‌که عظمت خواجه آنرا بوجودآورده بود نه لیاقت این بنده البته شوق من نیز زیادترمیشد وکارمطالعه که دوستان هم بدان علاقه پیدا کرده بودند کم کم صورت جدّی‌تر بخود گرفت و بدین طریق کاری که در آغازخیالی بود مانندهمهٔ خیالها اندك اندك تحقّقی‌خارجی پیدا کرد ونخستین یادداشتهای این کتاب بتشویق دوستان و برای انبساط خاطر عزیز ایشان نوشته شد .

هیچ فراموش نمیکنم آن ساعتهای انس را که در محضر مهر پرور مرحوم محمّدعلی فرزین باحضوراستاد هنرمند محترم آقای علینقی‌وزیری که خود ازشیفتگان دیرین حافظ اند می‌نشستیم صحبت حافظ بمیان میآمد و مرحوم فرزین با آن سیمای

ملکوتی که نمونهٔ زیباترین تجلیات روح بشری بود مهربانیها ودلنوازیها میکرد خوب میگفت و خوب می شنید با نگاههای پراز مهر و صحبت های دلاویز خود همه را گرم میکرد وراستی انجمن را یك پارچه شوق و شور میساخت . اشخاصی که باین سعادت نایل شده ومحضرانس فرزین را درك کرده اند میدانندکه صاحبدلی که خواجهٔ شیرازی گفته استهمانا فرزین وامثال فرزین بوده اند وحقیقةً برای حافظ شنوندهٔ مانندفرزین واستاد هنرمندی مانند آقای علینقی وزیری لازم است تا معلوم شود که آفرینش در نهاد این سخنورسحر آفرین چه تعبیه ساخته بوده است اکنون آن راد مرد صفاکیش فرزین عزیزدرگذشته ورفته است ولی خاطرات بسیار ازاودر دل ارادتمندانش برجاست و چطور ممکن است که ما همهٔ اینها را بگذاریم و بگذریم بنده اینك پاکترین درود خود را بآن روح پاك نثار میکنم واز خداوند بقای استاد هنرمند محترم آقای وزیری را مسئلت می نمایم .

این است سرگذشت پیدایش این فکر ومراحل اولیّه این اقدام که در ابتدا خیالی بود ساده و بعد براثر تشویق و علاقه مندی دوستان قدم بمرحلهٔ عمل گذاشت وزمینه برای تالیف کتابی مبسوط فراهم آمد ولیکن تا بسرمنزل نهائی برسد و بصورت کتابی در آید هنوز مرحلهٔ بسیار صعب در پیش بود که نگارنده بخودی خود جرأت اقتحام آن را نداشت و آن مرحله نقد و تمحیص علمی است که اساس کار تألیف است چه این جا دیگرصحبت شور وشوق درکارنیست وفقط حساب درس وعلماست قلمروی است که فرمانروائی آن فقط با دانشمندان است و سر و کار نویسنده با قوانین سخت علمی خواهد بود و بس و بنابراین قطع این مرحله بی‌همرهی خضرخطاست بدینجهت مطلب را بحضرت استاد علاّمه آقای محمد قزوینی دامت برکاته که درآن وقت هنوز در فرنگستان بودند عرض و بوسیله مکتوبی از ایشان کسب تکلیف کردم و راهنمائی خواستم ایشان هم بنا برسیرت پسندیدهٔ خود که در تشویق و دستگیری هرطالب علمی دارند پاسخی سراسرتشویق وملاطفت به نگارنده نوشته وراه کاررا نشان دادندازحسن اتفاق خود ایشان نیز پس ازچندی بطهران تشریف آوردند و بدین طریق در پرتواین

روشنائی بزرگ ودرزیرنظر این ناقد بزرگوار اقدام بتألیف کتاب میسّر گردید ونگارنده را اطمینان خاطری هرچه تمامترپیدا شد دست بکارزدم وباین‌جا رسید که ملاحظه میشود.

بزرگترین مزیّت این کتاب و شاید تنها مزیت آن همین است که از زیر نظر ناقدانهٔ این استاد علامهٔ گذشته است وایشان با آن دقت نظر و روش محکم علمی که خاص خودشان است این کتاب را کلمه بکلمه ملاحظه و رسیدگی فرموده و با قبول این زحمت بزرگ نگارنده را رهین امتنان ساخته اند.

نگارنده دراین‌جا نمی‌خواهم وحدّ آن ندارم که راجع بمقامات علامّهٔ بزرگوار و خصوصیات روش انتقادی ایشان که حقیقة داستان شنیدنی ایست سخنی بگویم و تفصیلی بدهم چه خود کتاب جدا گانه‌ای لازم دارد غرض نگارنده دراین‌جا فقط ادای وظیفه و تشکر است و هرچند ایشان هستی خود را وقف علم می دانند و تحمل این زحمات را در مورد هرکار علمی وبرای هرطالب علمی بی هیچ منّت و مضایقت و بلکه با کمال علاقه مندی ومیل دل انجام میدهند بنده از ایشان بی‌اندازه متشکر و سپاسگزارم.

از دوست عزیزم استاد فاضل محترم آقای عباس اقبال که در تهیه کتب لازم و نشان‌دادن مآخذ ومراجع و راهنمائی های سودمند مساعدتها فرموده اند سپاسگزار و تشکرات خود را حضورشان تقدیم میدارم.

و نیز ازفاضل معظم و دوست‌ارجمند آقای سعید نفیسی که یکی‌ازبزرگترین و جامع ترین کتابخانه های طهران که انواع کتب علمی و ادبی و تاریخی در آن مجتمع است کتابخانه شخصی ایشان است وهمیشه با کمال محبت ولطف کتب نفیسه نادره کتابخانه خودرا در دسترس نگارنده گذاشته اند صمیمانه تشکر میکنم.

دانشمند ارجمند و دوست عزیزم آقای دکتر علی اکبر فیاّض که سعهٔ اطلاع وحسن قریحه را بادقت نظر علمی وروش پسندیدهٔ انتقادی توأم ساخته اند نیز درکار این کتاب حق بسیار بر ذمّهٔ نگارنده دارند که با کمال محبت وعلاقه مندی مساعدتهای ذیقیمت فرموده اند وبدین جهت تقدیم تشکر را فریضه ذمّهٔ سپاسگزاری خود میدانم.

تنبیه : رسم بسیاری از مؤلفین بر آن است که مدارك خود را در مقدمه کتاب بدست میدهند ولی چون در آخر کتاب فهرستی از اسامی جمیع کتبی که در این تألیف مورد استفاده ما بوده بدست داده ایم و علاوه براین در حواشی ذیل صفحات کتاب غالباً بمدارك مهمه خود اشاره کرده ایم ضرورتی ندیدیم که در این دیباچه مجدداً و مکرراً به تعیین مدارك خود پردازیم ولی برای رفع اشتباه اشاره به نکته ذیل را دراینجا واجب دیدیم و آن اینست که مدرك عمده اساسی مادر اغلب مطالب این کتاب دو کتاب ذیل است یکی تاریخ آل مظفر از محمود گیتی که در آخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف گیپ بطبع رسیده است ودوم جغرافیای تاریخی حافظ ابرو نسخه خطی متعلق بفاضل محترم آقای سیّدمحمدتقی مدرس رضوی . دراغلب مطالبی که از این دو کتاب نقل کرده ایم بمدرك اشاره نکرده ایم و در هر مورد که نقل قول مخالفی با روایت متن لازم دیده ایم در متن یا حاشیه باسم ورسم بمأخذ خود اشاره کرده ایم پس بطور خلاصه میتوان گفت که هر کجا درمتن اشاره بمأخذ خود نکرده ایم معمولا (مگر در موارد نادر) مأخوذ است از دو کتاب مذکور محمود گیتی وحافظ ابرو ولی اقوال مخالف را مدرك بدست داده ایم .

طهران شهریور هزارو سیصدو بیست و یك هجری شمسی مطابق

شعبان هزار و سیصد وشصت و یك هجری قمری

دکتر قاسم غنی

صورت مآخذ و مدارك مهمه ای که مؤلف این کتاب در تألیف آن از آنها استفاده نموده است :

تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابرو نسخه خطی بسیار ممتاز متعلق بآقای عباس اقبال استاد معظم دانشگاه طهران و عکس نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس متعلق بآقای دکتر بیانی

تاریخ آل مظفر تألیف محمود گیتی [1] که در ذیل تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ شده است .

تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب دراواخر قرن نهم هجری چاپ یزد .

تاریخ مغول تألیف آقای عباس اقبال استاد دانشگاه طهران .

تاریخ مواهب الهی تألیف معین الدین یزدی نسخه خطی متعلق بهمان آقای معظم له .

جامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف بابن شهاب که درمحرم هشتصد و پنجاه وپنج بنام سلطان محمد بن بایسنغر بن شاهرخ بن امیر تیمور تألیف شده است نسخه خطی متعلق بکتابخانه ملی طهران که تاریخ کتابت آن هشتصد و هشتاد است .

جغرافیای تاریخ حافظ ابرو نسخه خطی متعلق بآقای سید محمد تقی مدرس رضوی از فضلای محترم خراسان

جنگ تاج الدین احمد وزیر متعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است و سوادی از آن نزد نگارنده است .

جنگ خطی که جامع و کاتب آن شخصی است بنام عبدالحی از مردم ماردین (شمال بین النهرین) و تاریخ کتابت آن سال هشتصد و بیست و سه است . این جنگ بسیار مفید و نفیس متعلق است بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی مدّ ظله العالی .

حبیب السیر تألیف خوند میرچاپ طهران .

دستور الوزرا تألیف خوند میر صاحب حبیب السیر چاپ طهران باهتمام فاضل معظم آقای سعید نفیسی .

ذیل جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله تألیف حافظ ابرو چاپ آقای دکتر بیانی در طهران .

روضة الصفا تألیف میرخوند چاپ طهران .

سفر نامه ابن بطوطه چاپ مصر .

سفر نامه تیشیرا سیاح پرتغالی ترجمه انگلیزی که در تاریخ جزیره هرموز است .

شیراز نامه تألیف ابوالعباس احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی چاپ طهران .

ظفر نامه شرف الدین علی یزدی چاپ هند .

ظفر نامه نظام الدین شامی چاپ کمپانی اشکودا در بیروت .

عجائب المقدور فی اخبار تیمور تألیف ابن عربشاه چاپ مصر .

فارسنامه ناصری تألیف مرحوم حاج میرزا حسن فسائی چاپ طهران .

مجمل فصیحی تألیف فصیح خوافی نسخه خطی متعلق بدوست فاضل دانشمند آقای حاج محمد آقا نخجوانی .

مطلع السعدین و مجمع البحرین تألیف عبدالرزاق بن اسحق سمرقندی نسخه خطی کامل کتاب مزبور متعلق بنگارنده .

منشآت فریدون عکاشه ازمنشیان ملوك آل اینجو مجموعه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است .

---

۱ ـ در تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب این کلمه بدون نقطه چاپ شده است وچون نسخه دیگری از این تاریخ تا کنون بنظر نگارنده نرسیده اطمینانی به تنقیط برای نگارنده حاصل نیست .

مقاله اول

تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم

ازاواخر قرن هفتم تاسال هفتصد وبیست وپنج حکومت فارس برّاً وبحراً بدست خانواده شیوخ طیبی[1] اداره میشد باین تفصیل که درسال ششصدونود ودو[2] شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابراهیم بن شیخ محمد طیبی عرب که ازمالداران ومعتبرین فارس بود وبتقوی وپاکدامنی اشتهار داشت بکمک ومساعدت صدرجهان خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی وزیر کیخاتو از جانب ایلخان کیخاتوخان بلقب «ملک اسلام» ملقّب شده اجازه نوبت سه‌گانه زدن که از امتیازات بزرگ دوره مغول بوده یافته حکومت فارس واملاك خالصه ایلخان برّاً وبحراً باو مفوّض گردید یعنی ایالت فارس وجزائر را ازابتدای سال ششصدونودودو بمبلغ هزار تومان مغولی[3] بمدت چهار سال باو مقاطعه دادند واو

---

۱ ـ یاقوت در معجم البلدان وحافظ ابرو درجغرافیای تاریخی خود در جلد اول در ذکر شهرهای خوزستان و تستر گفته اند که «طیب شهری است میان واسط و اهواز».

ابن حجر عسقلانی درکتاب «الدررالکامنة فی اعیان‌المائة الثامنه» (درجلد اول این‌کتاب صفحه ۶۰ـ۵۹) در شرح حال صاحب ترجمه مینویسد: «ابراهیم بن محمد بن سعدی الطیبی السفاّر الشهیر بابن السواملی والسوامل اوعیة من‌خزف کان جدّه من بلدةالطیب فانتقل الی الواسط ثم تحوّل ابنه محمد الی بغداد زمن‌الناصر فتعلمّ جمال‌الدین تقب‌اللؤلؤ و جمع دراهماً و دخل فی‌تجارة الی الصین فتوغلّ و تموّل ثمّ تقبل بلاداً بالعراق فکان یترّفق بالرّعیة و یؤّدی ما علیه و کان ینطوی علی دین وکرم و برّ و اعتقاد فی‌اهل‌الخیر حتی کان یحمل‌للغر الفاروثی الف مثقال ثمّ ان‌التتار حطوّا علیه فی اخذ امواله‌الی ان تزعزع حاله‌ومات سنة ۷۰۶ وله ۷۶ سنة».

۲ ـ مصنف شیراز نامه نوشته است از ابتدای ۶۹۱ تا ۷۲۵.

۳ ـ هر یك تومان مغولی ده هزار مسکوك زر بوده است.

وجه مقاطعه سال اول را نقد پرداخت که دیگر نواب وعمّالی ازطرف ایلخان باطراف فارس نفرستند.

درامارت ملك اسلام مردم فارس از زحمت مغول و ترکمانان راحت شدند وروابط تجارتی بین سواحل فارس و سند و هندوستان غربی توسعه بسیار یافت زیرا دیگرمأمورین وحکام مغول درفارس پراکنده نبودند واگرچه ازطرف ایلخان صورة حاکمی برای فارس معین میشد ولی مداخله زیاد در کار ها نمیکرد و متعرض مردم نمیشد و حکومت واقعی باملك اسلام بود.

ملك اسلام در سلطنت بایدو خان نیز صحرا ودریای فارس را بهمان مقاطعه زمان کیخاتو قبول نموده در قسمتی از دوره غازان نیز فرمانفرمای جزایر و مملکت فارس بود. ملك اسلام چندی تغییر یافت وفقط جزیره کیش بمقاطعه او بود ولی مختصری بعد مجدداً دست در کار امور فارس شده در اوائل سلطنت اولجایتو هم بشغل خود مشغول بود خلاصه آنکه تا موقع وفات خویش که در سال هفتصدوشش اتفاق افتاد در عمل مقاطعه ایالت فارس و جزائر باقی بود.

در دورهٔ اولجایتو ملك عبدالسلام که داماد ملك اسلام جمال‌الدین ابراهیم بود باردو رفت و بحکومت بعضی از نواحی فارس منصوب گشت.

بعد ازوفات ملك اسلام اولجایتو پادشاه مغول که پس ازتشرف باسلام وتشیّع سلطان‌محمد خدابنده نامیده شده است عمل وشغل ملك اسلام را به پسرش ملك اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز واگذاشت و او بدست خواهر خود عبدالسلام را زهر خورانیده هلاك کرد چون ایلخان استحضاریافت ملك عزّالدین را باردو طلبیدو او در اردو مبالغی بخسارت افتاده بعد از مدّتی نجات یافته بشیراز برگشت و دست بتعدی گشود بالاخره از شیراز بطرف سواحل فرار کرد بعداز فرار او زین‌الدین‌علی بن عبدالسلام را از اردو بحکومت فارس‌فرستادند واومدت دوسال درفارس حکومت کرد[1].

---

۱ ـ نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول صفحه ۱۶۹ نسخه خطّی متعلق بآقای مدرس رضوی.

ملك اعدل شیخ عزالدین عبدالعزیز تا آخر دوره اولجایتو و اوائل دوره سلطان ابوسعید بهادر خان متصدّی کار بود ولی او استعداد وکار دانی پدر را نداشت و بالاخره در آخر ذی‌القعده سال هفتصد و بیست و پنج درتبریز بسعایت دمشق خواجه بن‌امیر چوپان بقتل آمدو درشیراز بجوار پدرش شیخ جمال‌الدین ابراهیم مدفون شد.[۱]

ابوسعید پس از جلوس بتخت شاهزاده خانم کرد و جین دخترابش خاتون و منگوتیمور بن هلاکو[۲] یعنی زن سیور غتمش قراختائی را منظور نظر مرحمت قرار داد زیرا این شاهزاده خانم پس از فوت اولجایتو تاورود ابوسعید بسلطانیه مقّر سلطنت دولتخواهی نشان داده امور را بر وفق مصالح ابوسعید اداره کرده بود این بود که ابوسعید در سال سوم سلطنت خود یعنی در سال هفتصد و نوزده کرد و جین را بحکومت فارس منصوب ساخت.

بعد از فوت آبش خاتون[۳] در ششصدو هشتادو پنج تا این تاریخ هر روز حکومت فارس با کسی بود و ترتیب منظمی نداشت کرد و جین که زنی عاقل وبا تدبیر ونیك فطرت و عادل بود در آبادی شیرازکوشید ابنیه خیریه بسیار ازقبیل مدرسه و رباط و بیمارستان و مساجد و سدّها ساخت موقوفات بسیار برای اداره این ابنیه قرار داده بذل و بخشش های بسیار نمود.

---

۱ - نقل از همان کتاب.

۲ - شاهزاده کرد و جین دختر منگو تیمور بن هولاکو بن تولی بن چنگیز خان و مادرش ابش خاتون بنت سعدبن ابی بکر بن سعد بن زنگی است از سلاطین سلغریان فارس این شاهزاده از زنان‌بسیار کاردان و کافیه بوده و آثار خیریهٔ او در فارس مدتها بر پابوده است وی ابتدا درحبالهٔ نکاح سلطان جلال‌الدین سیور غتمش در آمد و چون سیور غتمش نماند بامیر ساتالمش پسر بور القی دادند و بعد از او به پسر عمش طغای دادند (جامع التواریخ رشید الدین فضل الله چاپ کاترمر صفحه ۱۰۸) ظاهرا بعد از این شوهر اخیر است که بعقد شحنه مغولی شیراز در آمده و بلافاصله بعد از او زن امیر چوپان شده است.

۳ - نام این اتابك ابش است نه «آبش» بمد الف بقرینه مرثیه ای که صاحب تاریخ وصاف در بارهٔ او سروده و میگوید:

«تخت راگر بخت بودی کی شدی شه زو جدا   چرخ را گر دیده بودی بر «ابش» بگریستی.

بطوریکه فصیح خوافی درحوادث سال هفتصدوسی و هشت نوشته کرد وچین در این سال وفات[1] کرده است. با آنکه از سالهای آخر زندگانی او اطلاعات بسیار در دست نداریم ولی این قدر معلوم است که در سال هفتصد و بیست و نه هنوز در شیراز حکومت داشته است چه در همین سال امیر مبارزالدین محمد بن مظفر ازیزد بشیراز پیش او و پسر شوهر قدیمش جلال‌الدین سیور غتمش یعنی قطب‌الدین شاه جهان پسر سیور غتمش که آخرین پادشاه قراختائی کرمان است و پس از معزولی بشیراز نزد زن پدر خود کرد و چین رفته تا موقع مرگ در شیراز میزیسته است آمده و دختر قطب‌الدین شاه جهان را که مخدومشاه قتلغ ترکان نام داشت ازدواج نموده بیزد برد و این زن مادر شاه شجاع است.

خانواده شیوخ طیبی که مقاطعه‌کار ایلخانان مغول بودند قلمرو فارس و شبانکاره ولار تا سواحل و بعضی جزایر خلیج از قبیل هرموز و کیش و حتی عراق عرب و بصره و واسط را تحت اداره خویش داشته اند.

در اواخر سال هفتصد و بیست و چهار عزالدین عبدالعزیز طیبی آخرین حاکم این خاندان به تبریز بدر بار ایلخان ابوسعید رفت ابوسعید در سال هفتصد و بیست و پنج بسعایت امیر دمشق خواجه پسر امیر چوپان سلدوز که در اینوقت نهایت درجه نفوذ را در دربار ایلخان داشت و او و پدر و برادرانش دست در کار کلیّه امور مملکت بودند ملك اعدل شیخ عزّالدین عبدالعزیز طیبی را کشت[2] و حکومت فارس و کرمان و عراق را بامیر تالش بن امیر حسن چوپانی برادر زاده دمشق خواجه سپرد

---

۱ ـ عین عبارت مجمل فصیحی این است: «هفتصدوسی وهشت وفات کردو چین خاتون حرم جلال‌الدین سیورغتمش والی کرمان بسلطانیه و دفنت بشیراز بمدرسه که خود ساخته».

۲ ـ ملك شمس‌الدین برادر ملك عزالدین که بلقب ملك اعلم ملقب بوده است چندی بعد در تبریز وفات یافت فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و سی و چهار می نویسد: «۷۳٤ وفات ملك شمس‌الدین بن شیخ جمال‌الدین حاکم شیراز برادر ملك عزالدین الکیشی و قیل سنه خمس و ثلثین و سبعمائه».

امیر تالش سرکشی از عراق وفارس و کرمان نمود و در هرجا جماعتی از گردنکشان را بقتل رسانید مخصوصاً در کرمان جماعتی از ترکمانان را که راه میزدند کشت خلاصه رعبی از او در دل مردم جای گرفت ولی بطوریکه خواهیم دید طولی نکشید که چوپانیان بر افتادند.

امیر تالش از طرف خود در سال هفتصد و بیست و پنج حکومت را بملک شرف الدّین شاه محمود اینجو داد که درزمان حکومت شیوخ طیبی هم درامور فارس دخل و تصرف داشته باینمعنی که در دوره ملک اعدل شیخ عزّالدین عبدالعزیز طیبی متصدّی کارهای خالصهٔ شاهی بوده و بهمین مناسبت به اینجو معروف شده است زیرا در زمان ایلخانان مغول «اینجو» بمعنی خالصه دیوانی و املاک مخصوص ایلخان بوده است بنا بگفته صاحب شیراز نامه از اول سلطنت اولجایتو یعنی سنه هفتصدو سه در فارس وحوالی آن علائق پیدا کرده است.[۱]

تصدی خالصه خود شغل پهناور و پر دخلی بوده و شرف الدین محمود اینجو در ضمن این کار و حکومت فارس و مضافات که بعد باو مفوض شده شخصاً بسیار ثروتمند شده است بطوریکه در اواخر سلطنت ابوسعید بهادر خان در سال صد تومان[۲] مغولی عایدی املاک شخصی او میشده است.

---

۱ ـ شاه محمود اینجو در سال هفتصد و بیست و پنج بشیراز آمده به نیابت امیر تالش چوپانی بکار حکومت پرداخت و از جمله بمرّمت و تجدید باروی شهر شیراز پرداخت (فارسنامه ناصری جلد اول)

۲ ـ تومان در مغولی یعنی ده هزار در بعضی تواریخ از جمله فارسنامه ناصری عایدات شاه شرف‌الدین محمود اینجو را در سال صد هزار تومان نوشته اند و قطعاً این مبلغ اشتباه است زیرا در آن صورت هر سال یك میلیارد یعنی هزار میلیون مسکوك طلا یا نقره (برحسب اینکه مراد از تومان مسکوك طلا باشد یا نقره)عایدی او بوده است و این‌فوق العاده مستبعد بلکه محال است ظاهراً صحیح آن صد تومان بوده است که عبارت بوده است از یك میلیون مسکوك طلا یا نقره و بعضی از ناسخین متأخر خیال میکرده‌اند که مقصود ازتومان تومان غیر مغولی این اواخر است که عبارت

بقیه در صفحه ٦

شرف‌الدین محمود بن محمدبن فضل الله ملقب بآق خواجه [1] بن عبدالله بن اسعد بن نصرالله بن محمد بن عبدالله انصاری است باین معنی که نسبت او بخواجه عبدالله انصاری هروی معروف میرسد.

شرف الدین محمود اینجو چهار [2] پسر داشت که بترتیب سن عبارتند از

ملك جلال الدین مسعودشاه.

ملك غیاث الدین کیخسرو.

امیر شمس الدین محمد.

امیر جمال الدین شاه شیخ ابواسحق.

این چهار پسر در تحت سر پرستی پدر در نواحی مختلفه فارس و کرمان متصدی کارهای مالیاتی وحکومتی بودند محمود شاه اینجو درعهد حکومت کردو چین بعنوان وزارت فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین بفارس آمد و از اصفهان تا جزایر خلیج فارس را در وزارت خود داشت بعد از چندی در این نواحی استقلال تمام یافت وچون مردی کافی و مدّبر و توانگر بود در نزد ابوسعید بهادر خان اعتبار بسیار پیدا کرد بطوریکه با ایلخان بآزادی وجسارت صحبت می کرد. خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر پسر خواجه رشید الدین فضل الله بااو وصلت کرد [3] و باین خانواده محبت بسیار داشت

بوده از یك مسکوك طلا یا ده مسکوك نقره و این مقدار رابرای عایدی املاك شخصی مشهور کم دانسته کلمه هزار به آن افزوده اند. صاحب فارسنامه ناصری در حوادث هفتصد و بیست و پنج نوشته: « و چون سالها ملك شرف‌الدین محمود اینجو بحمایت و نیابت از امیر تالش پسر امیر چوپان سلدوز نوئین در تمامت فارس حاکم بود وچندان املاك بهم رسانید که در سالی چندین هزار تومان از منافع آنها دریافت مینمود ».

۱ ـ وکان ساکناً بقریة سوهقان من ضیاع قزوین » صفحهٔ ٦۲۲ ذیل تاریخ گزیده.

۲ ـ احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی پسر دیگری ازشاه محمود نام میبرد بنام « امیر علی بن الملك الاعظم المرحوم محمود شاه علیه الرحمه » که بعد از قتل مسعود شاه اینجو از بند قلعه سفید بدر آمده و با یاغی باستی جنگیده است شیراز نامه. ص ۸۸

۳ ـ دختر یا خواهر خواجه‌غیاث‌الدین محمد وزیر زن ملك جلال‌الدین مسعود شاه شد.

و دست او و پسرانش را در کار های دیوانی باز گذاشت مخصوصاً خود محمود شاه غالباً دراردو مقیم ومشاورخواجه شمرده میشد.

در سال هفتصد وسی وچهار ابوسعید محمود اینجو را باردوی شاهی طلبیده از شغل خود معزول نمود و اندکی بعد از عزل او در سال هفتصد و سی وپنج ابوسعید یکی ازامرای مغول موسوم بامیر مسافر ایناق رابحکومت فارس منصوب نمود شاه محموداینجو که در اینوقت در اردوی شاهی بود برمال و منال خود در فارس بیمناك شده بهمدستی امیر محمد بیك قوشجی و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر محمد پیلتن و امیر سلطان شاه بن نیکروز بقصد کشتن امیر مسافرایناق بخانه او هجوم کرد.

امیر مسافرایناق چون خبردار شد که شاه محمود اینجو وامرای همدست او باسپاهی تمام خانه اورا محاصره نموده اند از راه نهانی بهزار حیله فرار نموده خود را بقصر ایلخان رسانیده در آنجا پناهنده شد. شاه محمود اینجو و همدستان خود جسارت ورزیده قصرابوسعید را محاصره نموده مسافرایناق را میطلبیدند کار بجائی رسید که چند تیر بردیوار خانه سلطان ابوسعید انداختند وابوسعید مستأصل مانده نزدیك بود امیر مسافرایناق را بدشمنان او تسلیم کند که خواجه لؤلؤ وجماعتی از امرای ابوسعید وغلامان او بمحافظت قصر رسیدند وجماعت متجاسرین را دستگیر کردند ابوسعید حکم بقتل همهٔ آنها کرد ولی خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر و خواجه لؤلؤ شفاعت کردند ابوسعید از قتل آنها صرف نظر کرد ولی هریك را بقلعه ئی فرستاد که محبوس باشند باین طریق که امیر محمود ایسن قتلغ را بخراسان فرستاد سلطان شاه بن نیکروز را بقلعه سیرجان وامیر محمد پیلتن را بقلعه بم و امیر محمد قوشجی را بقلعه نطنز و امیر شرف‌الدین محمود شاه اینجو را بقلعه طبرك اصفهان و امیر زاده مسعود شاه بن محمود شاه اینجورا بروم پیش امیرشیخ حسن ایلکانی حکمران آن‌بلاد فرستادند و تاسلطان ابوسعید در حیات بود این جماعت محبوس بودند جز شاه محمود اینجو که کمی بعد خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر ابوسعید را با او برسر لطف آورده ازحبس نجاتش داد

ومقیم اردو شد و نیز امر شد که پسر شاه محمود اینجو یعنی جلال الدین مسعود در روم آزاد باشد ولی در همانجا بعنوان نیابت نزد امیر شیخ حسن ایلکانی بماند و او تا فوت ابوسعید در آن حدود بسر میبرد و در حقیقت نایب امیر شیخ حسن بود .

امیر مسافر ایناق درسال هفتصدو سی و پنج عازم مقرّ حکومت خود فارس شد ولی ملک غیاث الدین کیخسرو پسر دوم شاه محمود اینجو باو اعتنائی ننموده پیوسته مزاحمت میداد و چنان برمیآید که در خارج شیراز بوده نافرمانی میکرده است .
درسیزدهم ربیع الثانی هفتصدوسی‌وشش که ایلخان ابوسعید مرد امیر غیاث‌الدین کیخسرو بشهر شیراز آمده امیر مسافر ایناقرا گرفته پس ازچند روز حبس به‌تبریز تبعیدش نمود.

درهمین سال آرپا خان یاآرپا گاوُن[1] یکی از نوادگان اریق بوکا برادر هولاکو که ازطرف ابوسعید بعلت نداشتن پسر نامزد جانشینی شده‌بود بالقب معزّالدین ایلخان شد وساتی بیگ دختر اولجایتو را بعقد ازدواج در آورد و او در نیمه رجب این سال امیر شرف‌الدین محمودشاه اینجو را باتهام اینکه یکی ازاعقاب هولاکو را درخانه خود پنهان کرده وخیال دارد او را بسلطنت بردارد درتبریز کشت وآن شاهزاده را با دوشاهزادهٔ دیگر که نیزازنسل هولاکو بودند بقتل آورد وپسران شاه محمود اینجو ازتبریز فرار کردند جلال الدین مسعود که پس ازمرگ ابوسعید بایران آمده بود دوباره بروم نزد امیرشیخ حسن ایلکانی برگشت وامیر شمس‌الدین محمد[2] وامیر شیخ ابواسحق بدیار بکر نزد امیر علی پادشاه[3] پناهنده شدند .

۱ ـ نام این شخص باشکال مختلف درتواریخ دیده میشود از قبیل آربه آرپا آرپای گاو.

۲ ـ ولادت امیرشمس‌الدین محمدرا فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث هفتصدوهفده نوشته باین عبارت : « هفتصد وهفده ولادت امیرمحمد بن امیر محمود شاه اینجو بشیراز » بنا براین چهار سال ازامیر شیخ ابواسحق که کوچکترین برادران است بزرگتر بوده است .

۳ ـ درکتب تواریخ عربی وفارسی نام این شخص باختلاف امیر علی پادشاه و امیرعلی باشا هر دو نوشته شده است و صحیح آن درست معلوم نیست و ظاهراً قدیمترین موضعی که کلمه « باشا » در کتب تاریخ دیده شده است در مورد همین شخص است .

سال بعد پس از کشته شدن ارپا گاون پسران شاه محمود اینجو جنازه پدر را بشیراز برده در جوار مقبره شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی دفن کردند .

بمناسبت فوت شاه محمود اینجو فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست در اینجا میآوریم :

در کتابخانه مجلس شورای ملی مجموعه ایست بشماره ۱ ٤ ۲ که درسال هفتصد و هشتاد و شش نوشته شده است [1] و در آخر مجموعه با همان خط کاتب این عبارت مسطور است . « وقد فرغ من تنمیقه صباح یوم الجمعه فی شهر شعبان المعظم سنه ست و ثمانین و سبعمائه » این مجموعه عبارت است از رسائل و منشآتی بقلم جلال الدین فریدون معروف بعکاشه که ازمترسّلان و منشیان جلال‌الدین مسعود شاه اینجو و برادرش شاه شیخ ابواسحق بوده است .

اگرچه درمجموعه کتابخانه مجلس نامی ازجلال‌الدین فریدون عکاشه برده نشده است ولی غالب همان مکاتیب در جنگ دیگری که متعلق بجناب آقای حاج سید نصرالله تقوی است و در حدود سنوات هشتصد واندی جمع شده است نام نویسنده جلال الدین فریدون عکاشه [2] صریحاً برده شده است .

واین مجموعه از اول تا بآخرش راجع بمنشآت است از نظم و نثر بلغا و کتّاب

---

۱ ـ این مجموعه دارای ۲۲٦ صفحه است طول صفحات ده سانتی متر و عرض آن قریب شش سانتی متر وهرصفحه دارای هشت سطراست درآخر جنگ با مرکب سرخ وخطی ریزتر از خط مجموعه این عبارت دیده میشود : «کتبه حاجی محمد الحافظ . »

۲ ـ در این مجموعه از صفحهٔ ۲۱۸ الف تا آخرصفحهٔ ۲۲۷ ب یعنی‌ده ورق تمام‌که بیست صفحه بزرگ وزیری است منشآت فریدون عکاشه است‌که جامع و ناسخ مجموعه در ابتدا یعنی در صفحه ۲۱۸ الف می نویسد: « من انشاءالمرحوم جلال‌الدین فریدون المشتهر بعکاشه» و نیز درجنگ تاج‌الدین احمد وزیر منشآت جلال الدین فریدون عکاشه از جمله قصیدهٔ ربیعیه در مدح مسعود شاه اینجونقل شده است .

و مخصوصاً نثر از مکاتیب و رسائل اخوانیات و سلطانیات و غیره که جامع و ناسخ آن شخصی است بنام عبدالحی.[۱]

از جمله مکاتیبی که در این دو مجموعه دیده میشود مکتوبی است با نشای جلال‌الدین فریدون عکاشه خطاب بشیخ امین‌الدین کازرونی عارف معروف ازطرف مسعود شاه اینجو.

عین آن مکتوب ازروی مجموعه جناب آقای حاج‌سید نصرالله تقوی[۲] پس‌از مقابله با نسخه مجلس شورای ملی[۳] در اینجا نقل میشود:

«بشیخ امین‌الدین کازرونی نبشته است[٤] از زبان مسعود شاه.

انّی القی الیّ کتاب کریم توقیع سعادت دو جهانی ومنشورحیوة جاودانی که از بارگاه صدر کشور کرامت‌و ولایت وجناب مقتدای امت روایت ودرایت وسدهٔ پیشوای سالکان راه هدایت مخدوم حقیقی سلطان مشایخ الاسلام المویدبتایید ملك‌العلام هادی الخلاق بالحق الی‌دارالسلام ینبوع‌الصفا قدوة زوارالمروة والصفا متبوع‌الاصفیا محیی مآثر

---

۱ - تقریباً نصف اخیر این مجموعه منشآت فارسی است ونصف اول منشآت عربی. درصفحه ۲٤٤ ب شرح نسبةً مفصلی ازوفات قرا یوسف واولاد او وبعضی کارهای اوومخصوصا بعضی‌غزوات ولشکر کشی‌های او در بین‌النهرین وماردین وغیره میدهد از این تفاصیل ویاد داشتهای مکرر راجع بنواحی شمالی بین‌النهرین واز بسیاری از قرائن دیگر و از ذکر نسب‌نامه شیخ عدّی کرد با تجلیل تمام و رساندن نسب او بمروان بن‌الحکم وسپس بعبد مناف ظن قریب بیقین حاصل میشود که جامع وناسخ این سفینه از اهالی شمالی بین‌النهرین بوده که زبان فارسی هم در آن صفحات رایج بوده است. آخرین تاریخی که‌از این‌مجموعه ذکرشده حوادث سال‌هشتصدوبیست‌وسه‌است و بطوریکه ذکر شدنام‌جامع‌وناسخ عبدالحی‌است در یك موضع می‌گوید: «وقد فرغ من‌تنمیقها اضعف العباد المسئی‌الی نفسه‌النادم من اقترافه بامسه‌المحتاج الی‌رحمته ربّه عند حلول رمسه عبدالحی فرحم‌الله من ترحّم علیه».

۲ - صفحه ۲۲۱ الف و ۲۲۱. ب

۳ - در مجموعه مجلس‌صفحه ۲۰۹ - ۲۱۸ این مکتوب بااین مقدمه دیده‌میشود: «این‌مکتوب درجواب تعزیه نامه شیخ الاسلام المرحوم امین‌الملة والدین علیه‌المغفره درعزا امیرمرحوم محمود شاه علیه الرحمه نوشته بود»

٤ - یعنی جلال‌الدین فریدون عکاشه

الاولیاء الاولین معلی معالم ولایة الآخرین برهان العرفآء الواصلین امین[1] الملة والدّین مبین کلمة الحق المبین افاض الله علینا برکات ایامه ومیامن شهوره واعوامه صادرشده بود رسانیدند بسان مصحف مجید برفرق تبجیل و تعظیم گرفته الحمدلله الذی انزل علی عبده الکتاب برزبان راند و چون ادراك عقل دركّ از غوامض اسرار و دقایق مواعظ وحکم که در تضاعیف آن مندرج بود قاصرآمد مقداری که مقدورطاقت بشری باشد ازظاهر آن مفهوم گشت و در باطن سرایت کرد سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل وازین سرایت سرّ آیت کتابٌ انزلناهُ الیك مبارك لیدّبّروا آیاته ولیتذکر اولوالالباب[2] بصمیم جان رسید تنبیهات و اشارات که از آن صدر صفه مقامات العارفین وارد گشته بود نصب العین خاطر و خیال و دستور اقوال و افعال خواهد بود ومن الله احسن التوفیق تاویحاتی که درباب واقعه هایله مخدوم بنده ملك اسلام سعید شهید انارالله برهانه واعلی درجته فی العلیین برزبان قلم و حی نگار سحر گذار رفته بود بندهٔ مصاب محزون از اندرون خسته و دل شکسته در آن صورت چه گوید و از آن معنی چه نویسد.

آنچه از من گشت گم گر ازسلیمان گم شدی　　برسلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آری هرموجودی که سمت حدوث ووصمت امکان دارد فنای اوواجب و بقای

---

۱ - شیخ امین الدین محمد بن شیخ زین الدین بن امام الدین یا (ضیاء الدین) مسعود بن نجم الدین محمد بن علی بن احمد [بن عمر بن اسمعیل بن] شیخ علی الدقاق که در ۷۴۵ (خمس واربعین وسبعمائه) وفات نموده (شیرازنامه ص ۱۴۷ وریاض العارفین ۱۰۵ - ۱۰۴) ولی درفارسنامه «جلد دوم صفحهٔ ۲۴۹» اشتباهاً هفتصد وچهل نوشته یعنی رقم ۵ را صفرخوانده است. البته این شیخ امین الدین عارف معروف که خواجه حافظ درتذکر بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق نام اورا باتجلیل تمام برده ومیفرماید: «دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین　　که یمن همت او کارهای بسته گشاد» نباید باامین الدین جهرمی ندیم که دولتشاه درتذکرهٔ خود نام او را برده اشتباه شود. شیخ امین الدین عارف معروف بلیانی کازرونی است وبلیان یکی ازقرای کازرون است) صاحب شیرازنامه که معاصر او بوده شرح حال مفصلی ازاونوشته است خواجوی کرمانی مدائحی در حق اودارد واز مریدان او بوده است. شرح حال او درریاض العارفین هم هست و اشعار فارسی از او نقل کرده است عم شیخ امین الدین شیخ اوحدالدین بلیانی که درنفحات الانس جامی شرح حالش هست خیلی معروف بوده ودر شیرازنامه وریاض العارفین نیزشرح حال او مسطور است ونیزشرح حال پدرش شیخ زین الدین علی بن مسعود درشیراز نامه هست. ۲ - سورهٔ ص آیه ۲۸

او ممتنع است فسبحانه من اله وجب وجوده وبقائه و امتنع عدمه و فنائه تفرد فی قیوّمیته و توحّد فی دیموّمیته خلق الانسان وفطره و شق سمعه و بصره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره علی الشان عظیم السلطان باهر البرهان المنزه عن الحدوث و الامکان لایبلیه تجدّد الحدثان ولایبدّده تطاول الازمان لایشغله شأن عن شأن یبقی و جهه و کل من علیها فان سیوف آجال اگرچه قریب قرابست رقیب رقابست لکل اجل کتاب یمحوالله مایشاء و یثبت و عنده ام الکتاب با شدت هول و فظاظت این واقعه مایه تسلی خاطر این صورت است که چون مرقد منوّران صاحب سعادت آورده اند آرای همگنان در تعیین مدفن مختلف بود بعداز تقدیم استشارت مسنون و استخارت میمون رأی چنان اقتضا نمود که سر مبارکش که بافسر شهادت متوّج بود درپای عرش سای قطب فلك عرفان سید جلساء الرحمن قدوة اولیاء الله الخبیر ابوعبدالله الشیخ الکبیر[1] قدس الله روحه باشد آری سرهای سراندازان درپای تو اولیتر وچون این اندیشه بامضا رسید آنرا خاتمه دولت دنیا و فاتحه سعادت عقبی دانست اللهم الحقه بالشهداء و الصالحین و ادخله فی زمرة المقربین برحمتك یا ارحم الراحمین آثار شفقت و اهتمام که ازآن جناب مطهر در تغییر لباس

---

۱ ـ صاحب شیراز نامه شرح حال را بدین نحوضبط کرده است: «الشیخ الکبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف تاج تارك ارباب تصوف سلطان سرا پرده تعرف نور حدیقه تمکین نور حدیقه یقین مزین بصنوف تفضیل و تشریف شیخ کبیر ابو عبدالله خفیف سن مبارکش بصد و ده سال رسید و جمعی گویند صد و هفده سال بزیست شیخ رکن الدین کتکی در سیرت مبارکش ذکر فرمود که یکصد و پنجاه سال در طاعت بگذرانید که پنجساعت بخلاف رضای حق تعالی براونگذشت اصلش از دیالمه بود اما درشیراز مولود گشت ودرآن جایگاه انتما یافت مدتی بتحصیل علوم ومعارف مواظبت نمود و مدتی طریق مسافرت اختیار فرمود سه نوبت حج گزارده و در کرت دوم بصحبت شیخ جنید رسید و حسین منصور را دریافت در کرت سومین چون ببغداد رسید شیخ جنید وفات کرده بود و ابو محمد رویم قائم مقام گشته شیخ کبیر خرقه تصوف از دست او پوشید و بمبادی حال درشهر بصره ابو الحسن اسعدی رادریافته بود وچون مراجعت فرمودروی بطریق معارف آورد و هیجده پاره کتاب معتبر باندك روزگاری تصنیف کرد و در آن عهد وخطه شیراز بعضدالدوله اختصاص داشت عضد الدوله عظیم معتقد شیخ بودی و اکثر مهمات اهل استحقاق بدان واسطه بحسن اسعاف وانجاح مقرون آمدی و در تاریخ لیلةالثلثا ثالث والعشرین رمضان سنه احدی و سبعین وثلثمائه روح مبارکش از قفس قالب نزیل فردوس برین گشت»

مشایخ عظام از اقارب و اولی الارحام بظهور پیوست و اقامت برختمات کرام درحضرت
سلطان اولیاء عظام و انعام اطعام خاص و عام بمسامع رسید وموجب منتهاء بی منتها
گشت آری حسن عهد صفتی ازصفتهای ارباب ایمان و اصحاب ایقان است قال النبی ان
حسن العهد من الایمان و عقود اخوت دینی وعهود مودت یقینی که انارالله برهانه را
با آنجناب مقدس موکد بوده هرآینه مقتضی امثال این معانی باشد بنده را همگی اعتضاد
و استظهار دین و دنیا بدان وجود مبارکست اگر مخدوم دنیوی بعالم بقا رحلت کرد
مخدوم اخروی را درسرای فنا بقا باد و اگر پدر صوری بجوار رحمت پیوست پدر
معنوی درکنف حیاطت ربانی بماناد چه بحمدالله آن ذات قدسی صفات ذخراسلاف اولیا
وفخر اخلاف اصفیاست سلام الله علی جنابه الاوفی ومحله الاعلی مأمول که در اعقاب
صلوات و اثنای خلوات و مظان اجابت دعوات که دعا های آن یگانه بلاریب و لارجماً
بالغیب حلیف اجابت است . تو مستجاب دعائی و هرکه برره تست باعتقاد شناسم که
مستجاب دعاست بهمت سعادت بخش مدد فرمایند واین کمینه بندهٔ معتقد را در زوایای
ضمیر انور که مخزن اسرار الهی و مهبط انوار نامتناهی است جای دهند کاندیشه تو
تمام باشد ما را جناب رفیع مورد مواد مواهب قدسی و مصدر صنوف کمالات انسی باد
بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و اصحابه الغرالمحجلین » .

آرپا گاون که سلطنتش پایه و مایه‌ئی نداشت بغداد خاتون را که بنظر حقارت باو
مینگریست ببهانه اینکه ابوسعید را مسموم ساخته است در همان اوائل سلطنت در
حمام بدست خواجه لؤلؤ کشت [1] . زن دیگر ابوسعید دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه

---

۱ ـ در مرگ غالب سلاطین مغول باین بهانه که در بدن خان آثار سم دیده شده جماعی
بقتل میرسیده اند ومیدان تهمت وابراز دشمنی وسیع بوده است مثلا خواجه رشیدالدین فضل‌الله
طبیب وزیرمعروف وپسرش بهمین اتهام کشته شدند. ابن بطوطه درجلد اول سفرنامه خود در ذکر
مسافرتش ببغداد وصحبت ازابو سعید میگوید ابوسعید زن امیر شیخ حسن ایلکانی پسر عمهٔ خودرا
یعنی بغداد خاتون‌را ازدواج کرد واین زن مقام بسیار شامخی پیدا کرد تا آنکه بعد از چندی ابوسعید
دلشاد خاتون‌را ازدواج کرد واورا بسیار دوست میداشت بغداد خاتون برشك آمده بعد ازمقاربتی
بقیه در صفحه ۱٤

که بعد از وفات ایلخان حامله بود بعلی پادشاه پناه برد و نیز حاجی خاتون مادر ابوسعید و جماعتی از امرای هنگامه جو بتدریج گرد علی پادشاه جمع شدند و او را بمخالفت با آرپا گاون برانگیختند .

امیرعلی پادشاه موسی خان نوادهٔ باید و خان را بایلخانی برداشته از دیار بکر عازم آذربایجان گردید و دریك جنگ که در کنار رود خانه جغاتو درتاریخ هفدهم رمضان هفتصدوسی‌وشش روی داد لشکریان آرپا گاون و خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل الله را که وزیر آرپا گاون بود منهزم نموده غلبه کامل یافت خواجه غیاث الدین محمد مانند پدر خود خواجه رشیدالدین فضل الله از وزرای بزرگ ایران بشمار است وعلاوه برفضائل شخصی اهل فضل و کمال را بسیار میپرورده است . خلاصه این خواجه بزرگ پس ازشکست در نزدیکی مراغه دستگیر شده دربیست ویکم رمضان هفتصد و سی و شش بامر علی پادشاه بقتل رسید .

آرپا گاون هم درهمان روزها در اطراف زنجان گرفتار شد و امیر علی پادشاه او را بکسان محمود شاه اینجو تسلیم نمودکه بقصاص خون پدر اورا بسزا رسانند و امیر جلال‌الدین مسعود شاه ارشد فرزندان شاه شرف الدین اینجو در روز چهارشنبه سوم شوال همان سال او را کشت .

حکومت موسی خان دوسه‌ماهی بیشتر دوام نیافت وسلطنت اسمی‌او که درشوال هفتصد وسی‌و شش‌شروع شد درچهاردهم ذی الحجه همان‌سال ازمیان رفت باین معنی که بزودی‌اشخاصی سربنافرمانی برداشتند‌مخصوصاً دونفر ازامرای مقتدر یکی امیرشیخ‌حسن

ابوسعید را با دستمال مسمومی پاك‌کرد و ابوسعید درنتیجه این قسم مسموم شدن مرد و چون امرا دانستند که مسمومیت او بدست بغداد خاتون واقع شده بر قتل او اتفاق کردند و جوان روی موسوم بخواجه لؤلؤ در حالیکه بغداد خاتون در حمام بود او را کشت .

میتوان احتمال داد که ابوسعید در اسافل اعضاء مبتلی بباد سرخ شده یا مرض حادی شبیه بآن درآن قسمت پیدا کرده و درنتیجه مرده است ویکدسته جاهل و بد اندیش موضوع را باینشکل در آورده آن زن بینوا را نابود ساختند .

بزرگ ایلکانی پسر امیر حسین گورکان حکمران بلاد روم و دیگری حاجی طغای پسر امیر سونتای که از سال هفتصد و سی و دو حکومت ارمنستان و دیار بکر را داشت هردو بر مخالفت موسی همت گماشتند.

امیر شیخ حسن ایلکانی محمد خان نبیرهٔ منگو تیمور پسر هولاکو را بایلخانی نامزد نموده عازم آذربایجان گردید در چهاردهم ذی الحجه هفتصد و سی وشش اردوی طرفین در حوالی آلاتاغ بهم رسیدند و ختم دعوی موکول بجنگ تن بتن بین موسی خان و محمد خان گردید. موسی خان زبر دست تر بود محمد خان در این جنگ تن بتن مغلوب شده خیال فرار داشت ولی امیرشیخ حسن ناگهان علی پادشاه را کشت موسی خان در آن گیر و دار فرار نموده بطرف بغداد رفت امیر شیخ حسن محمد خان را به تبریز آورده بتخت ایلخانی نشانید و در واقع خود زمام کار را در دست گرفت.

امیر شیخ حسن در تبریز بازماندگان خاندان خواجه رشیدالدین فضل الله و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد را مورد محبت و نوازش قرار داد از جمله وزارت محمد خان را بداماد خواجه یعنی امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو و دختر زادهٔ خواجه یعنی خواجه محمد زکریا [1] واگذاشت.

در سال هفتصد و سی هفت جمعی از امرای ابوسعید برضدّ محمد خان قیام نموده بتدریج از آذربایجان و عراق گریخته بخراسان رفتند و با امیر شیخ علی قوشچی حکمران خراسان همدست شده یکی از شاهزادگان چنگیزی یعنی یکی از نبیره زادگان یکی از برادران چنگیز موسوم به طغاتیمور را که در مازندران اقامت داشت ایلخانی

---

۱ ـ خوند میر در دستور الوزرا میگوید: « چون امیر شیخ حسن بزرگ ممالك عراق و آذربایجان را در تحت تصرف آورد منصب وزارت بخواجه شمس‌الدین زکریّا که خواهر زاده و داماد صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بود تفویض نمود و خواجه شمس‌الدین در تمامی ایام دولت امیر شیخ حسن و پسرانش سلطان اویس و سلطان حسین بسرانجام مهام اشتغال داشت و در ایام اختیار علم عدالت و انصاف بر افراشت و بهنگام وصول اجل موعود در فراش خود فوت شده نام نیکو یادگار گذاشت دستور الوزرا چاپ طهران صفحه ۳۳۳)

خوانده و در مقابل محمد خان و امیر شیخ حسن ایلکانی او را علم مقاصد جاه طلبانه خویش قرار دادند و بطرف آذربایجان حرکت نمودند موسی‌خان هم درحدود آذربایجان بآنها ملحق شد وقراردادند که درصورت موفق‌شدن موسی خان پادشاه عراق وآذربایجان باشدوطغا تیمور پادشاه خراسان.[۱]

در نیمه ذی‌القعدهٔ هفتصد وسی وهفت درنزدیکی مراغه بین این دسته واردوی محمّد خان و امیر شیخ حسن جنگ در گرفت طغا تیمور منهزم شده بخراسان گریخت و در آنجا بکمك امرای محلی ایلخان شد و بحکومت خراسان پرداخت تا در سال هفتصد و پنجاه وچهار که بدست خواجه یحیی کرّابی یکی از امرای سربداران سبزوار کشته شد و باین طریق سلطنت طغا تیمورخان در خراسان و جرجان خاتمه یافت.

موسی خان هم بچنگ امیر شیخ حسن ایلکانی افتاده در دهم ذی‌الحجه آن سال مقتول شد.

بطوریکه ملاحظه میشود درسال هفتصد و سی وهشت در ممالك ایلخانی دو نفر مدعی‌تاج و تخت بودندیکی طغا تیمور خان که جرجان و خراسان را مالك بود ودیگری محمدخان بر گزیده و آلت دست امیر شیخ حسن بزرگ.

در این سال فتنهٔ دیگری بروز نمود و آن قیام شیخ حسن چوپانی پسر امیر تیمور تاش بن امیر چوپان است در بلاد روم.

امیرشیخ حسن چوپانی که برای تمیز از شیخ حسن بزرگ ایلکانی شیخ حسن

---

۲ ـ سید جلال‌الدین بن‌عضد یزدی معروف بجلال‌عضد رباعی ذیل‌را دربارهٔ او سروده است:

تا گردش نه گنبد گردان باشد　　　تا عالم و امتزاج ارکان باشد

تا معدن و تا نبات وحیوان باشد　　　سلطان جهان طغی تمورخان باشد

دیوان جلال‌الدین بن‌عضد نسخه خطی مورخ بتاریخ ۸۵۵ صفحه ۱۵۷ این دیوان که بادیوان «روح‌عطاّر» ازشعرای قرن هشتم واز معاصرین خواجه حافظ که قطعه‌ئی هم درمقایسه بین حافظ و سلمان ساوجی گفته که در موقع خود ذکر خواهد شد و دیوان خواجوی کرمانی در یك مجلد بشماره ۳۹۰ (موقّت) در کتابخانه مجلس شورای ملی است.

کوچك نامیده شده است بعد از کشته شدن پدر خود امیر تیمورتاش بدست کسان ملك ناصر پادشاه مصر در بعضی از بلاد روم مختفی میزیست در این سال قیام نمود .

برای روشن ساختن اوضاع تاریخی این دوره از قرن هشتم و هم از باب اینکه تاریخ خاندان چوپانیان نمونه ئی است از سرگذشتها و اتفاقات آن ایام که هر روز برای دسته ئی واقع میشده مناسب است که مجملی از احوال امیر چوپان و اولاد او در این جا ذکر شود تا ضمناً شوریدگی اوضاع و آشفتگی احوال و بی ثباتی روزگار آن عهد و تیره روزی مردم دوره مغول معلوم گردد .

امیر چوپان سلدوز یکی از امرای مغول بسیار مهم دوره غازان خان است که در زمان سلطنت اولجایتو مقام امیر الامرائی داشت و دختر ایلخان دولندی را در ازدواج آورد و حیثیت و پایه او بمقامی بود که اولجایتو در بستر مرگ پسر خود ابوسعید را بامیرچوپان سپرده بود . مورّخ معتبر حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی می نویسد : « چون اولجایتو سلطان از شکار مراجعت نمود دو هفته در سلطانیه گذرانید بعد از آن مرضی صعب روی نمود و اسهالی دموی پیدا شد و بعد از آن بکبد موذی شد و سلطان در مدت ده روز بغایت ضعف رسید و از امرا ایسن قتلغ حاضر بود واز وزرا خواجه رشیدالدین و خواجه علیشاه سلطان فرمود که من از این رنج رهائی نمی یابم فرزند ابوسعید را ولی عهد کرده ام میباید که از فرمان او نگذرند اگر چند بس کوچك است فامّا آثار بزرگی از او مشاهده کرده ام اورا بچوپان سپارند که چوپان از من نکوئی بسیار دیده است [۱] »

پس از مرگ اولجایتو در دورهٔ ابوسعید نیز بمقام امیرالامرائی باقی ماند و پس از مرگ خواهر ابوسعید دولندی خواهر دیگر ایلخان ساتی بیگ را گرفت .

امیر چوپان مردی مسلمان وعادل ورشید و صادق بود و از روی کمال اخلاص

---

۱ ـ ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحه ٦٩ .

خدمات بسیار باولجایتو و ابوسعید نموده بود و نهایت درجه اقتدار و شوکت را داشت بطوریکه ابوسعید او را پدر و «آقا» یعنی برادر بزرگ میخواند.

پسران امیر چوپان مدیر کلیه امور مملکتی بودند از جمله امیر شیخ حسن بزرگترین فرزندان او حکومت خراسان و مازندران را داشت و یکی از سه پسر امیر شیخ حسن موسوم به تالش خان ازجانب پدر فرمانفرمای عراق و فارس و کرمان بود.

پسر دوم امیر چوپان امیر تیمور تاش برآسیای صغیر وآناطولی که دراصطلاح مورخین قدیم بلاد روم نامیده میشده حکومت میکرد و او حدود مملکت ایلخان را بسواحل مدیترانه رسانید و بطوریکه صاحب مطلع السعدین دروقایع سنه هفتصد و بیست و دو نوشته در آن سال بواسطه غلبه و تسلط تام سکه و خطبه بنام خود ساخته خود را مهدی آخرزمان خوانده [1] ایلچی ها بممالك مصر و شام فرستاد و استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسان را مسخر گرداند امیر چوپان از این حال وقوف یافته بابوسعید معروض داشت که اجازه دهید سپاهی بدان طرف برم یا خود او را بسته نزد سلطان آورم و یا سرش را و با آنکه زمستان بود خود حرکت کرد و چون پسرش تسلیم شد او را بند نمود و جماعتی را که محرك او بودند از قبیل امیر بیورکاجی وقاضی نجم‌الدین طبسی بقتل آورد وتیمورتاش راخدمت ابوسعیدآورد سلطان اورا معفو داشته بار دگر بروم بر گرداند.

این امیر که بسخت گیری وشدّت بطش معروف است باارامنه کیلیکیا محاربات مکرر داشته و با ملك ناصر پادشاه مصر دوستانه رفتار میکرده است و بهمین مناسبت پس ازشوریدگی احوال آل‌چوپان بملك ناصر پناهنده شد ولی بواسطه اصرار ابوسعید بتسلیم اوو هم باطناً بعلت آنکه در مدّت پناهندگی بمصر جماعتی از مردم را ببذل و

۱ ـ فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث هفتصد و بیست و چهار از شخص دیگری نیز که دعوی مهدویت داشته نام میبرد باین عبارت:

« هفتصد و بیست و چهار وفات امیر سید محمد المهدی الابیوردی و او دعوی کرد که من مهدی ام »

بخشش فریفته بود و احتمال میرفت که بتواند رخنه ئی در سلطنت مصر بکند ملك ناصر تیمور تاش را بایران فرستاد ولی باحتیاط اینکه اگر از طرف ابوسعید که در این موقع خواهر او بغدادخاتون را بعقد ازدواج در آورده بود مورد عفوواقع شود ممکن است در آینده در پی انتقام وکینه جوئی بر آید محرمانه دستور داد که در طی راه پنهانی اورا بکشند.

پسرسوم امیرچوپان دمشق خواجه است که نایب کل امورمملکتی وصاحب اختیار مقتدر دربار ابوسعید وهمیشه ملازم ایلخان بود.

دیگر از پسران امیر چوپان امیر محمود است که حکومت ارمنستان وگرجستان را داشت.

از سایر فرزندان ونواده های امیر چوپان درطی حوادثی که بعد ذکر میشود از هر یك در موقع خود نام برده خواهد شد.

امیر چوپان وپسرانش در دولت ایلخان ابوسعید بحدی مقتدر وصاحب نفوذ بودند که میتوان گفت از سلطنت جز اسمی برای ابوسعید چیزی باقی نمانده بود ولی باید دانست که امیر چوپان باستحقاق و بمقتضای کار دانی باین مقام رسیده و خادم امین و صادق و جانفشانی بود.

امیرچوپان دختر زیبا و صاحب جمالی داشت بنام بغداد خاتون که در سال هفتصد و بیست وسه بعقد ازدواج امیر شیخ حسن پسر امیر حسین گورگان جلایر که بعدها بنام شیخ حسن بزرگ وشیخ حسن ایلکانی [1] معروف شده درآمده بود.

ابوسعید در هفتصد وبیست و پنج که جوانی بیست ساله واهل شور وعشق بود وبگفته صاحب «الدرر الکامنه» عود خوب مینواخت عاشق بغداد خاتون شده بقسمی فریفته او

---

۱ ـ این شیخ حسن ایلکانی معروف به شیخ حسن بزرگ مؤسس سلسله آل جلایر (یاایلکانیان) است که فصیح خوافی در مجمل فصیحی تاریخ تولد او را در سال هفتصد و چهار یعنی همان سال ولادت سلطان ابوسعید ضبط کرده است.

شد که از فکر سلطنت و سیاست مملکت داری خارج شده اوقات خویش را به غزل سرائی در وصف بغداد خاتون میگذرانید از جمله این بیت از یکی از غزلیات ابوسعید معروف است که :

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی   که آرزوی دلم در هوای بغداد است

درجنگ تاج‌الدین احمد وزیر[1] که تاریخ کتاب آن هفتصد و هشتاد و دواست اشعار ذیل را بابوسعید نسبت میدهد وعین عبارت این‌است :

« للسلطان الاعظم العادل المغفور ابوسعید بهادر خان طاب ثراه . »

نشست عشق تو بر تخت دل بسلطانی   نشاند بر در جان فتنه را بدربانی
سپاه محنت و غم را مثال رخصت داد   که در ممالك دلها کنند ویرانی
عمارتی که لبت کرد در ممالك دل   خراب میکنند ابروی تو به پیشانی
هنوز بر سر آن نیستی که بنشینی   هنوز وقت نیامد که فتنه بنشانی

بموجب یاسای چنگیزی هرگاه زنی مورد علاقه خان واقع شود شوهر باید اورا طلاق گفته بخدمت خان بفرستد .

ابوسعید یکی از محارم خود را نزد امیر چوپان فرستاده عشق خود را نسبت بدخترش بغداد خاتون فاش ساخت .

امیر چوپان از این پیش آمد رنجیده خاطر شده دختر خود وشوهرش را از بغداد بقرا باغ فرستاد وتصور میکرد که بادوری دختر از ابوسعید که دراینموقع عزم بغداد داشت آتش‌عشق اوفرو خواهد نشست غافل که در مهر تفاوت نکند بعد مسافت لهیب محبت ابوسعید بیشتر زبانه کشیده وبر آن امیر خدمتگزار بیشتر متغیر وخشمناك گشت .

حافظ ابرو درذیل جامع التواریخ رشیدی دراین موضوع اشعاری نقل کرده که ازگفته های آن دوره است در این موضوع :

---

[1] ـ اصل این مجموعه متعلق است بکتابخانه شهرداری اصفهان وسوادی از آن متعلق بنگارنده است. آنکسی که اصل‌این مجموعه‌را فضلای عصرش باستدعای اوفراهم آورده یعنی هر یکی چیزی در آن نوشته اند تاج الدین احمد وزیر بوده است.

«جهاندار در کنج ایوان خویش نمیکرد جز یاد جانان خویش
ز بغداد آشفته دریای داد نه بغداد و دجله ز چشمش فتاد
نشد هیچ خوشدل که بی دلستان مغیلان بود لاله در گلستان
بتن گر به بغداد و آن راغ بود بدل در میان قرا باغ بود»

دراینموقع که سلطان ابوسعید و امیرچوپان ازیکدیگر رنجیده خاطر بودند جماعتی حسود و بد اندیش فرصتی بدست آورده امیرچوپان وپسران او ومخصوصاً دمشق خواجه را درنظر ایلخان مستبد ومستقل وخود سروبی اعتنا جلوه دادند ازجمله کسانی که آتش غضب ایلخـان را دامن میزدند یکی خواجه رکن الدین صائن فسائی وزیر بود که نصرة الدین عادل لقب یافته بود [۱].

امیرچوبان رکن صائن وزیر را که مزاحم دمشق خواجه بود ومرد جاه طلب وفتنه جوئی بود باخود بخراسان برد. دراین بین حادثهٔی اتّفاق افتاد که ایلخان آزرده خاطر را که دنبال بهانه میگشت یکباره براستیصال امیر چوپان وخاندان او برانگیزاند وآن این بود که درسلطانیه دشمنان دمشق خواجه بابوسعید خبردادند که دمشق خواجه با قنقنای خاتون یکی از قُماهای [۲] اولجایتو که درقلعه سلطانیه است سروسرّی دارد و در شبی که دمشق خواجه بوصال معشوقه رفته بود سلطان‌را خبر کردند دمشق خواجه که مردی دلیر وچابك بود ازقلعه سلطانیه گریخت ولی امرائی که بتعقیب او رفته بودند دستگیرش نموده بفرمان ابوسعید درپنجم شوال [۳] هفتصدوبیست وهفت اورا کشتند وسرش را بدروازهٔ

---

۱ ـ رکن‌الدین صاین بگفتهٔ فصیح خوافی پس ازفوت خواجه تاج‌الدین علیشاه جیلان در سال هفتصدوبیست‌وچهار بوزارت‌رسیده . صاحب‌فارسنامه ناصری‌درجلداول‌وزارت اورا در هفتصدو بیست‌وپنج نوشته باین تفصیل : «خواجه رکن‌الدین صاین ازاهالی نسای فارس بود جداو خواجه ضیاءالملك امیر سپاه سلطان جلال‌الدین پسر سلطان‌محمد خوارزمشاه‌بود . که‌بعدازشکست ازچنگیزخان بمصاحبت سلطان جلال‌الدین بهندوستان رفته و بعد از مدتی بایران بازگشت رکـن‌الدین صائن در هفتصدوبیست وپنج وزیر شده و نصرة‌الدین عادل لقب یافت . »

۲ ـ قُما یعنی سُرّیه (یعنی زنی که مملوکه بوده) و در نزد مغول یعنی زنان فرعی .

۳ ـ بگفتهٔ صاحب مطلع‌السعدین ششم شوال هفتصدوبیست‌وهفت .

سلطانیه آویختند و اموالش را بتاراج بردند.[1] ابوسعید محرمانه او امری بامرای خراسان که در اردوی امیر چوپان وزیر دست او بودند صادر نمود که دمشق خواجه را بواسطه حرکات ناشایست کشتم و دستور داده‌ام که چوپانیان را در هر کجا باشند بقتل آورند تا بعد ازاین بندگان نسبت بایلخانان چنین گستاخی نکنند شما قبل ازاطلاع امیرچوپان براین حوادث باید اورا ازمیان بردارید ضمناً یکی ازمعتمدین خودرا هم بخراسان فرستادولی امرا که عبارت بودند ازامیر اکرنج وامیرمحمود ایسن قتلغ وامیر نیکروز وامیرمحمد بیك و امیر محمد برادر علی پادشاه که خال سلطان بود وجماعتی دیگر جرأت مخالفت با امیر چوپان نداشتند و بعد از مشاوره در بین خود بخدمت امیر چوپان رفته عین فرامین ابوسعید راباو نشان داده و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند.

خبر قتل دمشق خواجه دربادغیس بامیر چوپان رسید واو بیاد سعایت رکن‌صاین وزیر فسائی‌افتاده اورا طلبیدوچون‌چشمش براوافتادگفت: «بمراد رسیدی» ؛ وبجلاّد امر کرد اورا بکشد رکن صائن ازجلاد درخواست کرد که اورا میان بدونیم زندواشارت بامیر چوپان کرده گفت پشتی که بر اینها اعتماد کند فرجام او تیغ است.

امیر چوپان بعدازسوگواری برپسر مقتول با پسر دیگر خود امیر حسن درخلوت مشاوره کرداوگفت‌دیگر راهی‌برای دوستی‌ویکجهتی با ابوسعید موجود نیست ازجماعت

---

۱ - ابن بطوطه در وصف سفر اول خود به بغداد که سلطان ابوسعید را دیده میگوید: « سلطان ابوسعید بهادر خان ملك جوانی است و او یکی از زیباترین جوانانی است که من دیده‌ام وقتی اورا دیدم هنوز صورتش موی نداشت امیر چوپان و پسرانش بحدی در کار مسلط بودندکه‌رسم سلطنت با آنها بود شنیدم که وقتی در یکی از اعیاد ابوسعید محتاج بپول شد و مجبور گردید از تاجری قرض کند . روزی زن پدرش دنیا خاتون نزد اوآمده گفت اگر ما مرد بودیم نمیگذاشتیم که رفتار چوپان و فرزندانش آن باشد که هست ابوسعید توضیح خواست دنیاخاتون گفت دمشق خواجه پسر امیر چوپان نسبت بحرم پدرت دست درازی میکند دیشب دمشق خواجه نزد طغی خاتون بوده و اینك بمن پیغام داده که امشب میخواهد نزدمن بخوابد قرار برآن شد که چون شب نزد اوبرود جماعتی از امرا و سربازان بگمارند که اورا دستگیر کنند صبح که دمشق خواجه خواست بیرون آید دید بدر زنجیر بسته و قفل کرده‌اند یکنفر سرباز بنام حاج مصری بااوبود باشمشیر زنجیر را قطع کرد و بیرون آمد ولی دمشق خواجه دستگیر شده سرش را بریدند » (ترجمه‌بتلخیص).

امرا هم که امروز اظهار اطاعت میکنند نباید ایمن بود صلاح در آن است که همه این امرا وهرکه را که نزد ابوسعید معروف است بکشی وبا ابوسعید یاغی شوی وباپادشاهان جغتای اتحاد کنی چون ما در این‌جا یاغی شویم برادران من امیر تیمورتاش و امیر محمود هم در ممالك روم و گرجستان بهتر بحفظ ممالك خویش موفق خواهند شد اسباب عصیان و نافرمانی فراهم است زیرا خراسان در تصرف ما است مالیات فارس و کرمان بما میرسد ممالك روم و گرجستان تحت تسلط چوپانیان است بدین طریق ولایاتی را که در تصرف ابوسعید است احاطه خواهیم کرد بایدکاری کرد که ابوسعید مجبور شود بما حمله‌نماید نه ما براو اگر او بهجوم وحمله مبادرت جوید دفع او آسان است. نظر امیر شیخ حسن صائب بود ولی امیر چوپان بقوای خود وعهد و سوگند امرا مغرور شده عزم عراق کرد.

امیر چوپان در مشهد طوس امرای خویش را سوگند وفا داری داده حرکت نمود در سمنان بخانقاه عارف معروف شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی [1] رفته بار دگر امرا را بوفا داری و حفظ عهد قسم داد و از علاء الدوله درخواست نمود که ابو سعید را ملاقات نموده نصیحت کند وآتش غضب اورا فرونشاند علاءالدوله‌خواهش اورا پذیرفت.

امیر چوپان بتوسط او بابوسعید پیغام داد که من سالها بپاکی خدمت نموده ام هرگاه دمشق خواجه گناهی کرده بسزای خود رسید من هنوز در جادهٔ خدمتگزاری ثابت قدمم و پسرانم در این عزم با من همدل و همدم ضمناً درخواست کرد که بقرار مسموع جماعتی از امرا خودسرانه وبدون امر پادشاه دمشق خواجه‌را بقتل رسانیده‌اند هرگاه چنین باشد آن جماعت را نزد من بفرستید تا این قضیه را تحقیق نموده نتیجه را بعرض برسانم هرچه حکم ایلخان شود اطاعت خواهد شد.

---

۱ ـ شیخ رکن الدین علاءالدوله احمدبن محمدبن احمدالسمنانی البیابانکی متوفای سال هفتصدو سی و شش (مجمل فصیحی خوافی) ابن حجرعسقلانی نیز تاریخ وفات او را « رجب لیلةالجمعه سنهٔ هفتصدو سی و شش » ضبط کرده (الدررالکامنه جلد اول صفحهٔ ۲۵۱ .)

علاءالدوله که از مشایخ بسیار معزز بود ابوسعید را که در این موقع درقزوین بود ملاقات کرد و مورد احترام بسیار واقع شد پس از نصایح فراوان بابوسعید گفت که امیر چوپان تربیت شده پدران تو است هرگاه چند نفری را که سبب قتل دمشق خواجه شده‌اند باو بسپاری فتنه خواهد خوابید وامیر چوپان بخدمتگزاری خوداادامه خواهد داد ولی نصایح عـلاءالدوله سودی نبخشید و ابوسعید امرا را بحضور طلبیده در مقابل آنها بعلاءالدوله جواب داد که زیاده روی دمشق خواجه و امیر چوپان از حد گذشت و کار باین جا رسید اکنون باب مصالحه مسدود است اگر امیر چوپان راست میگوید و سر آشتی دارد باید ترك لشکر نموده تنها نزد من آید تا او را بگوشهٔ بفرستم در آنجا عبادت کند والا کار با شمشیر است شیخ علاءالدوله اصرار بسیار کرد ولی امرا بپرخاش برخاستند شیخ بسمنان برگشت وامیر چوپان را نصیحت بسیار کرد که باولی نعمت خود نجنگد و تسلیم شود یا کاری کند که خون مردم ریخته نشود .

امیر چوپان بطرف ری حرکت کرد و در سرحد ری بدیهی بنام ابراهیم زاد رسید چون فاصله بین او و ابو سعید یك روز شد جماعتی ازامرای امیر چوپان ازقبیل امیر احمد کنجك خال ابوسعید و امیر محمد جیجك و امیر نیکروز و امیر محمد بیك و جماعتی دیگر و لشکریان آنها شبانه کوچ کرده بابوسعید پیوستند ودر یك‌شب قریب سی هزار از لشکریان او پراکنده شدند. صبح که امیر چوبان براین حال واقف گردید بر باقیمانده لشکر هم بی اعتماد شد لذا زنها و اطفال و خواص خود را برداشته از راه بیابان فرار نمود .

در نزدیکی ساوه‌ساتی بیگ[1] خواهر ابوسعید با پسر کوچکی موسوم به سیورغان که از ساتی بیك داشت وزن دیگر خود کرد وجین را نزد ابوسعید فرستاد و خود با معدودی از خواص از جمله نیکتای دولندی و پسری که از خواهر دیگر ابو سعید

---

۱ ـ ساتی بیگ درهفتصدوهفت متولد شده ودر هفتصد و نوزده در سن سیزده سالگی بامیر چوپان تزویج شد (مجمل فصیحی) .

دولندی موسوم به جلاوخان داشت با شتاب تمام از راه بیابانك روان شد در هرمنزل جماعتی از راه باز میماندند بالاخره با هفده نفر خودرا بطبس رسانید ابتدا قصد ترکستان داشت ولی بعد تغییر عزم داده قصد کرد بملوك آل کرت هرات پناهنده شود . نیکتای دولندی مخالفت کرد زیرا از پادشاه هرات که به بیوفائی و نا جوانمردی معروف بود بیم داشت ولی مخالفت او سودی نبخشید و امیر چوپان بر عزم خود باقی مانده قبل‌از خود نیکتای دولندی را بهرات فرستاد و بفاصلهٔ کمی خودش نیز بآنجا رفت .

مختصری بعداز ورود امیرچوپان بهرات دستخطی از ابوسعید بملك غیاث‌الدین پادشاه هرات رسید که امیر چوپان را بقتل رساند تا در مقابل این خدمت زن او کردوجین را بعقدازدواجش در آورده ونیز املاك اتابکان فارس را باو بدهد .

ملك غیاث‌الدین بعد از مشاوره با امرای خود امیر چوپان را گرفت و فرمان سلطان را نزد او فرستاد امیر چوپان پیغام داد که من بامید مکافات احسانهائی که با توکرده‌ام نزد تو آمده‌ام تو بامن عهد و میثاق کرده‌ئی با وجود همه اینها مرا ببازی از دست مده بشاه اعلام کن و مرا واسطهٔ جمیع خواهشهای خود قرار ده و در پایان هرچه صلاح شد بکن .

ملك غیاث‌الدین چنان اندیشید که امیر چوپان را نمی بایست گرفت حالا که گرفته باید اورا بکشد زیرا اگر معّفو شود برای او گران تمام خواهد شد لذا جلاّ دی بمحبس فرستاد که اورا بکشد امیر چوپان درخواست کرد که ملك غیاث الدین برای شنیدن وصیت نزد او بیاید غیاث‌الدین ابا کرد امیر چوپان پسر خرد سال خود جلاو خان‌را نزد خود طلبیده پس از گریه بسیار بوسیلهٔ پیغام ازملك غیاث‌الدین سه‌خواهش نمود نخست آنکه سر اورا از تن جدا نکند و اگر نشانی بخواهد نزد ابوسعید بفرستد بفرستادن یکی از انگشتان او یعنی انگشت ابهامش که دوسر داشت قناعت نماید دوم آنکه پسر او جلاو خان را که خواهر زاده ابوسعید است نزد ایلخان بفرستد شاید

برخرد سالی او رحم آورد سوم آنکه نعش اورا بمدینه بفرستد تادرمدفنی که خود در آنجا ساخته است دفن شود .

خلاصه بنحویکه خواهش کرده بود ملك غیاث‌الدین امیر چوپان را که در این وقت شصت سال [1] از عمرش میگذشت خفه نموده انگشت او را نزد ابوسعید بقراباغ فرستاد وابوسعید درمحرم سال هفتصدو بیست‌وهشت آن انگشت را در اردوبازارآویخت [2] حافظ ابرو مورخ معتبر ومعروف از معاصرین امیرتیمور گورکان یعنی از مردم اواخر قرن هشتم و اوائل قرن نهم در جغرافیای تاریخی که در سال هشتصدو بیست بامر شاهرخ پسر امیر تیمور در دومجلد تألیف وباو تقدیم نموده است دراین حادثه مینویسد که امیر چوپان از ساوه شاهزاده خانم کردوجین و ساتی بیگ و امیر سیورغان بچه اورا نزد ابو سعید فرستاده خود با دولندی و پسرش جلاو از راه بیابان بخراسان رفت و دولندی (خاتون) درپناهندگی بملك هرات باأو مخالفتها نمود وسوء رفتار و بیوفائی و سست عهدی ملك غیاث‌الدین را یك یك بر شمرد ولی امیر چوپان گوش بحرف او نداده و اورا مقدم برخود بهرات فرستاد . ونیز راجع بکشته شدن دولندی هم شرحی مینویسد باین تفصیل که چون در ایام اقتدار و امارت امیر چوپان همیشه دولندی راجع به نیشابور با ملك غیاث‌الدین معارضه داشت و وقتی در مقام توهین او گفته بود که این ملك غیاث‌الدین لایق آهنگری است نه امارت ملك غیاث‌الدین پیوسته کینه او را در دل داشت در این موقع بعد از قتل امیر چوپان امر کرد که دَم آهنگری دراسافل او گذاشته دمیدند و باین نحو فجیع و شرم‌آور اورا هلاك کردند .

---

١ ـ درر الکامنه جلد اول صفحه ٥٤٢ .

٢ ـ سلمان ساوجی بمناسبت بدبختی چوبانیان میگوید :

عقل را گفتم که عمری پیش ازاین چوبانیان	گردن ازگردون گردان از چه می‌افراشتند
اینزمان آخرچرا زینسان جدا ازخان ومان	پشت بر کردند وروی از دشمنان برکاشتند
گفت ای غافل تو از صورتگران روزگار	نیستی آگه کزین صورت بسی انگاشتند
پیش ازین چون گله درصحرای گیتی مردمان	خویشتن را گرگ یکدیگر همی پنداشتند
چون نبود این گله‌را از حفظ چوپانی گزیر	میر چوپانرا بچوپانی بر او بگماشتند

تصور نمیرود که حافظ ابرو با نزدیکی زمان و آشنائی کامل با این قسمت از تاریخ نیکتای دولندی نائب امیر چوپان را با شاهزاده خانم دولندی خواهر ابوسعید و زن امیر چوپان اشتباه کرده باشد مخصوصاً آنکه حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی[۱] بصراحت نوشته که دولندی وفات یافت و پس از وفات او امیر چوپان خواهر دیگر ابوسعید ساتی بیگ را ازدواج نمود و عین عبارت او این است: «و سلطان اولجایتو چهار پسر داشت: بسطام با یزید ابوسعید طیفور بسطام دوازده ساله بود که در گذشت در موضع چمخال نزدیك بیستون در راه بغداد و با یزید هشت ساله برحمت خدا رفت و طیفور در خردی نماند و دو دختر داشت یکی دولندی نام بچوپان داده بود و جلاوخان که در هرات کشته شد ازو بود و چون دولندی وفات یافت دختری دیگر ساتی بیك نام بدو داد و سیورغان ازو بود و بعد از وفات ابوسعید سخن او خواهد آمد»[۲] خلاصه درهمان سال هفتصدو بیست وهشت امیر محمود حاکم ارمنستان و گرجستان را هم دستگیر نموده در تبریز بامر ابوسعید بقتل رسانیدند.

---

۱ ـ ذیل جامع التواریخ رشیدی صفحهٔ ۷۱-۷۰ .

۲ ـ صاحب مطلع السعدین در حوادث سنه هفتصدو بیست و یك مینویسد : «ذکر زفاف شهزاده جهان ساتی بیك بانوین اعظم امیر چوپان درزمان دولت سلطان اولجایتو چون امیر چوپان کمال دولتخواهی و نیکو بندگی بظهور آورد پادشاه مغفور اورا بمزید عنایت مستثنی ساخته در تاریخ سنهٔ هفتصدو چهارده شهزاده مغفور دولندی را باو داد و بدین عاطفت برمصاعد استعلا ارتقا نمود و چون شهزاده دولندی بجوار رحمت حق پیوست امیر چوپان خواست که آن مرتبه بر قرار باشد از سلطان التماس کرد که چون پدر پادشاه جهان ذره‌ای ازذراری اکلیل سلطنت بمن ارزانی فرمودند اکنون بحکم قضاء ربانی از آن دولت محروم ماندم اگر پادشاه جهان عنایت فرموده بنده را بشهزاده ساتی بیك مشرف گرداند در بندگی و اخلاص افزایم و بفراغ بال بکوچ دادن اشتغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول داشته شهزاده جهان ساتی بیك را بامیر چوپان داد ودراین سال (یعنی هفتصدو بیست و یك) میان ایشان زفاف بود (مطلع السعدین نسخه خطی متعلق بکتابخانه این جانب) .

مؤلف حبیب السیر هم ظاهراً به تبعیت صاحب مطلع السعدین زفاف امیر چوپان را با ساتی بیك درهمین سال هفتصدو بیست و یك ذکر میکند ولی تاریخ وفات دولندی را نمیگوید حمدالله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده که خود معاصر این وقایع واز دیوانیان دولت ابوسعید بوده زفاف امیرچوپان را با ساتی بیك در

بقیه درصفحه ۲۸

بطوریکه گفته شد امیر تیمورتاش [۱] چوپانی حاکم بلاد روم با ملک ناصر پادشاه مصر مناسبات دوستانه داشت پس از پیش‌آمد گرفتاریهای پدر و خانواده‌اش چون در نزدیکی سیواس این اخبار باو رسید بملک ناصر پناهنده شده در نیمه اول ربیع‌الاول سال هفتصدو بیست وهشت بمصر وارد شد .

بیستم رجب هفتصدو نوزده مینویسد (تاریخ گزیده صفحه ۶۰۶) ویقین است که این قول که حتی روز آن‌را هم معین میکند از گفته‌های مؤلفین مطلع السعدین وحبیب‌السیر معتبرتر بشمارمیرود اما حمدالله هم بهیچ وجه از مرگ دولندی سخن بمیان نمیآورد .

درواقعه پناه بردن امیرچوپان بملك غیاث‌الدین‌کرت بهرات درتاریخ گزیده (صفحهٔ ۶۰۹) مینویسد که غیاث‌الدین او را درمحرم سال هفتصدو بیست‌وهشت باپسرش جلاو خان که نواسهٔ الجایتو سلطان بود و پسرشهزاده دولاوندی‌وجوانی نازنین‌رستم شوکت حاتم‌طبیعت یوسف خلقت بود . . . . بکشت

ودر دنبالهٔ همین مطلب در تاریخ گزیده مؤلف کتاب در جزء کسان دیگری که بدست غیاث‌الدین کشته شدند ازقتل بعضی ازنواب امیر چوپان هم گفتگوئی میکند وبعنوان مثال ازشخصی بنام بکنای دولاوندی ذکری بمیان میاورد باین وصف که قارون زمان بود ونعمت اواز حدوقیاس برکران .

بنابراین بنحو قطع ویقین این بکنای دولاندی یادولاوندی غیر از دولاندی یادولاوندی مادر جلاو خان وخواهر ابو سعید است وگرنه یقیناً حمدالله مستوفی که دوسال بعد ازاین واقعه‌یعنی در هفتصد وسی تاریخ خودرا نوشته قطعاً متعرض آن میشد وآنگهی باور نمیتوان کرد که ملك غیاث‌الدین‌باین نحو فجیع‌خواهر ایلخان ابوسعید را بقتل رسانیده باشد .

صاحب مطلع‌السعدین نام کسی راکه بنحو مذکور هلاك کرده‌اند نیکی دولندی ضبط کرده است بنابراین بطور قطع ویقین‌کاتب نسخه حافظ ابرو اشتباه کرده وبعدازکلمهٔ «دولندی» خاتون بآن افزوده است .

۱ ـ ابن حجرالعسقلانی درجلد اول « الدررالکامنه » راجع به تمرتاش نوشته که خلاصه ترجمه‌اش این است‌که «امیر تمرتاش شجاع وبسیارکریم بود ولی خفت عقلی‌داشت زیرا وقتی‌چنان می پنداشت‌که او مهدی‌آخر زمان است پدرش بروم آمده اورا ازاین عقیده منصرف کرد پس ازگرفتاری پدر وخانواده‌اش بمصر نزد ناصر فرارکرد ابو سعید که با ناصر صلحی کرده بود تمرتاش را ازاو خواست اوامتناع‌کرد ولی امر بقتل او کرد و سر اورا فرستاد و بابوسعید پیغام دادکه سرتمرتاش را فرستادم توهم سرقراسنقر را برای من بفرست ولی قبل از وصول این کاغذ قرا سنقرمرده بود ابوسعید جواب دادکه اوخود مرد البته اگر من‌اوراکشته‌بودم سرش‌را میفرستادم و قتل تمرتاش در رمضان هفتصد وبیست و هشت بود »

ابوسعید از ملك ناصر تیمور تاش را خواست که بایران بفرستد ملك ناصر که باطناً از شوکت ونفوذ امیر تیمورتاش در مصر واهمه داشت قبول نمود و اورا باسفیر ایران همراه کرد ضمناً چنانکه سابقاً بدان اشاره شد ازترس اینکه مبادا در ورود به ایران بوساطت خواهرش بغداد خاتون مستخلص شده در صدد انتقام ازاو بر آیدو تولید زحمتی نماید جماعتی از اکراد اتباع خود را مخفیانـه در راه ایران گماشت و بآنها دستور داد که او را بکشند و آن جماعت در تاریخ چهارم شوال هفتصدو بیست و هشت اورا کشته سرش‌را بعنوان تحفه همراه اباجی نام نوکر سلطان ابوسعید که برسالت بمصر رفته بود نزد سلطان فرستادند و آن سر در ییلاق اوجان نزد ابوسعید رسید.

پس از قتل دمشق خواجه سلطان ابوسعید خواجه غیاث‌الدین محمد پسرخواجه رشیدالدین فضل‌الله را بوزارت برگزید که یکی از بزرگترین وزرای نیك نفس این دوره بشمار است واز مفاخر او یکی این است که جماعتی از بزرگان علم وادب کتب نفیسی بنام او تصنیف کرده‌اند [۱].

---

۱ - این وزیر ازبزرگان فضل دوست و کریم و مانند پدر خود ازمربیان اهل علم وادب بوده وخود نیزاهل فضل و ازمنشیان بلیغ بوده است. جماعتی از اهل علم وادب کتابهاومنظومه‌ها بنام او نوشته‌اندکه مشاهیر آنها عبارتند از: حمدالله مستوفی قزوینی که کتاب گزیده را در سال هفتصدوسی بنام اوتألیف کرده. سلمان ساوجی که اضافه برچند قصیده که اورا ستوده قصیدهٔ «صرح ممرّد» را برای اونوشته. قاضی عضدالدین ایجی ازمتکلمین بزرگ که کتاب فوائد غیاثیه و شرح مختصر ابن حاجب را بنام اومزین ساخته قطب‌الدین بویهی رازی که دو کتاب شرح مطالع و شرح شمسیه را بنام خواجه انشاء نموده اوحدی مراغه‌ئی که کتاب «جام‌جم» را باسم خواجه منظوم‌کرده وخواجوی کرمانی که منظومه همای وهمایون را باو تقدیم‌کرده شمس منشی پسر هندو شاه صاحب تجارب‌السلف کتاب «صحاح‌العجم» را بنام اوتألیف‌کرده ابن نصوح فارسی که منظومه ده نامه را باو تقدیم داشته معین‌الدین جوینی درهفتصدوسی‌وپنج «نگارستان» را بنام اونوشته نسخه اول‌مجمع الانساب‌درهفتصدوسی‌وشش بنام اوتألیف شده «دُرّة‌الاخبار» که ترجمهٔ‌فارسی «صوان‌الحکمة» است بآن وزیرتقدیم‌شده (نقل‌ازتاریخ‌دورهٔ مغول تألیف‌استاد فاضل معظم عباس اقبال). حمدالله مستوفی ازخواجه غیاث‌الدین باین عبارت سخن میراند: «وزیرنیکونام درضبط‌کار جهان همچون پدر بزرگوارمساعی جمیله بتقدیم رسانید وباآنکه عفو هنگام قدرت غایت‌کمال انسانیت است وازبزرگان ما تقدم هرکس

بقیه درصفحه ۳۰

درخلال همه این گیرودارها و حوادث دلخراش ابوسعید سودای بغداد خاتون‌را از یاد نبرده مبارکشاه قاضی‌القضاة را نزد امیر شیخ‌حسن ایلکانی فرستاده اورا بطلاق گفتن بغداد خاتون مجبور ساخت و پس از انقضای مدت شرعی آن زن‌را بازدواج خود درآورد واورا بلقب خداوندگار ملقب ساخت و آن زن جسد پدر خود وجلاوخان‌را که اندکی بعد از کشته شدن امیر چوپان بامر غیاث‌الدین نیز بقتل رسیده بود بحجاز فرستاد تا در روز عید قربان در حرم کعبه طواف دادند و تمام حجاج بر او نماز گزاردند و بعد در گورستان بقیع مدینه مجاور قبر امام حسن و خلیفه سوم بخاک سپردند [1].

این طریق سپرده اند بحسن سیرت وعلو مرتبت ونام باقی یافته‌اند این وزیر فرشته سرشت از غایت یقین برآن مزید فرمود وهرکه درحق خاندان مبارك ایشان بدیهائی که تقریرآن موجب تنفرخاطر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم عفو بر جرائد جرائم همکنان کشید و آن بدیها به نیکی مقابله فرمود و در حق هریك از ایشان از یمن این دولت نسخهٔ کرد بانواع اکرام ایشان را بمراتب عظیم رسانید و مقلد اشغال خطیر گردانید و اکنون آنچه هریك تمنی میکردند برأی العین مشاهده میکنند وروزگار بزبان حال میگوید چنین کنند بزرگان چوکرد باید کار (تاریخ گزیده ص ٦۱۱).

۱ ـ امیر چوپان نه پسر داشته :

۱ ـ امیر حسن که ایالات شرقی مملکت ابوسعید تحت اداره او بود و او سه پسر داشت یکی طالش که حکومت اصفهان و فارس و کرمان میکرد دو پسر دیگر او موسومند به حاجی بیگ‌وغوج حسین‌حاجی بیك رابسر عمش‌شیخ‌حسن‌کوچك زهردادو غوج‌حسین را سلیمان بقتل آورد .

۲ ـ امیر تیمور تاش که حاکم ممالك روم بود و او چهار پسر داشت : شیخ حسن که بعد بشیخ حسن کوچك معروف شد ملك اشرف ملك اشتر و ملك مصر .

۳ ـ دمشق خواجه که چهار دختر داشت : ۱ ـ دلشاد خاتون که ابوسعید اورا ازدواج کرد و بعد از مرگ ابوسعید بازدواج امیر شیخ حسن بزرگ درآمد و او مادر شیخ اویس ایلکانی است وسلمان ساوجی مادح این زن‌بوده است. ۲ ـ سلطان بخت خاتون امیر ایلکان پسر امیرشیخ حسن که بعد از وفات امیر ایلکان بعقد ازدواج امیر مسعود شاه اینجو در آمد. ۳ ـ دندی شاه خاتون امیر شیخ علی قوشجی بود که امیر مصر ملك ازاوست. ٤ ـ عالم شاه.

٤ ـ امیر محمود که حکومت ارمنستان و گرجستان داشت و پس از واقعه قتل برادرش دمشق خواجه دستگیر شده در همان سال در تبریز بقتل رسید و او چهار پسر داشت دوپسر یعنی

بقیه در صفحهٔ ۳۱

بعد از گرفتاری امیر چوپان پسر بزرگ او امیر حسن که حاکم خراسان بود و سال قبل از عصیان پدر یعنی در هفتصدو بیست وشش سیستان و افغانستان را مسخر نموده از حدود هند غنائم بسیار بچنگ آورده بود در این موقع متواری شده با پسر خود امیر تالش که قبلاً حکومت فارس و کرمان داشت وچنانکه گفته شد ازطرف خود شاه محمود اینجورا بفارس فرستاده بود بخوارزم گریخته و در عداد امرای پادشاه‌ازبك در آمدند امیر حسن در جنگی که با دشمنان پادشاه از بك میکرد کشته شد و اندکی بعد پسرش امیر تالش هم در آنحدود بمرگ طبیعی مرد .

اما ملك غیاث‌الدین کرت پس از قتل امیر چوپان عازم اردوی ایلخان شد در ری دانست که بغداد خاتون زن ابو سعید شده لذا در عالم یأس از پاداش خدمتی که برای ایلخان انجام داده بود مردی را بهرات فرستاد که جلاوخان را که شاهدمرگ پدر بود بکشند و خواهی نخواهی باردوی ایلخان به تبریز رفت ولی نه مالك املاك اتابکان فارس شد نه بهمسری شاهزاده خانم کردوجین کامیاب گردید و نه از ابوسعید نوازش و مرحمتی دید بعد از مختصری که تقریباً در اردو محبوس بود بسفارش قاضی عضد ایجی که در دستگاه خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر صاحب نفوذ بود و استاد او محسوب میشداز ایلخان اجازه حاصل نموده با کمال نومیدی بهرات برگشت وسال بعد یعنی درسال هفتصدو بیست ونه وفات یافت و پسرش ملك شمس‌الدین بجای‌او نشست .

بطوریکه اشاره شد در هفتصدو سی و شش امرای دورهٔ ابو سعید هریك در

پیر حسین و شیرون را شیخ حسن کوچك زهرداد و دوپسر دیگر جرغان و دو آخان بتدبیر امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل آمدند .

این چهار پسر یعنی امیر حسن و امیر تیمور تاش و دمشق خواجه و امیر محمود و بغداد خاتون از یك مادر بودند .

۵ ـ جلاو خان که مادر او دولندی دختر اولجایتو است ودر حدودهرات بامرامیرغیاث‌الدین کرت کشته شد .

۶ ـ سیورغان که مادر او ساتی بیك دختر دیگر اولجایتو است .

۷ ـ سیوکشاه ۸ ـ یاغی باستی ۹ ـ نوروز که این سه پسر از یك مادر بودند .

گوشه‌ئی سر بمملکت گیری برداشته و ببهای جان و مال مردم در پی تشکیل سلطنتی میکوشیدند در این موقع امیر شیخ حسن چوپانی [1] پسر امیر تیمور تاش از زاویه اختفا بدر آمده بهوس مملکت گیری افتاد وچون مشکل میدید که امرا زیر بار او بروند حیله‌ئی اندیشید و آن این بود که یکی از غلامان گمنام موسوم به قراَجری [2] را که بپدرش شباهت بسیار داشت برانگیزانده شهرت‌داد که امیر تیمورتاش کشته نشده بلکه کسان ملك ناصر دیگری را بجای او کشته‌اند و تیمورتاش گریخته تا این تاریخ پنهان میزیسته و چند سفر پیاده حج نموده و اینك خروج نموده است و برای اینکه این حیله مؤثر افتد مادر خودرا نیز باو تزویج کرد وخود پیاده در رکاب قراَجری یاامیر تیمورتاش دروغی میرفت . [3]

این حیله بحدی کارگر شد که حتی ملك ناصر بوحشت افتاد که مبادا آنهائیرا که بکشتن امیر تیمورتاش گماشته بود اورا نکشته باشند ونیز امیر شیخ حسن بزرگ بتوهم افتاده حاجی حمزه را که سابقاً از نواب ومحارم امیر تیمورتاش بوده و قراَجری از غلامان او بوده است ودر آنوقت نزد امیر ایلکانی میزیست برای تفحص از حقیقت امر نزد شیخ حسن کوچك فرستاد ولی شیخ حسن کوچك حاجی حمزه را فریفته باز گردانید و او تصدیق کرد که تیمورتاش واقعی یعنی پسر امیرچوپان زنده است .

---

۱ ـ فصیح خوافی در مجمل فصیحی ولادت امیرشیخ حسن چوپانی را در هفتصدوهفده ضبط کرده است .

۲ ـ این غلام کوسج ترك غلام حاجی حمزه نامی بودکه او از نواب محرم امیرتیمورتاش بوده است .

۳ ـ فصیح‌خوافی درمجمل فصیحی درحوادث‌هفتصدوسی‌وهشت‌می‌نویسد : « خروج‌شیخ‌حسن چوپانی المعروف بشیخ حسن کوچك وهوشیخ حسن بن تیمور تاش بن چوپان نویان و آنچنان بود که قراَجری نام غلامی که بشکل تیمور تاش بن چوپان می‌مانست آورد و مادر خود و قمایان پدر خود بدو داد و گفت که این تیمور تاش است که از حبس مصر گریخته و بدین بهانه مردم امیر چوپان برو جمع شدند »

خلاصه این پیش آمد سبب شد که امرای ناراضی از امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی و هوا خواهان خانوادهٔ چوپانی گرد قراجری جمع شدند .

دوشیخ حسن بزرگ و کوچك دربیستم ذی‌الحجة هفتصدو سی و هشت در حدود آلا تاغ نخجوان با یکدیگر رو برو شدند و قبل از آنکه زد و خوردی روی دهد امیرپیرحسین‌پسر امیر محمودبن چوپان که ازسرداران شیخ‌حسن‌ایلکانی بزرگ بود بطرف لشکریان پسر عم خود امیر شیخ حسن چوپانی رفت و شیخ حسن بزرگ به تبریز فرار کرد محمدخان ایلخان هم بچنگ شیخ حسن چوپانی افتاده کشته شد و بدین طریق عراق و آذربایجان بتصرف چوپانیان درآمد .

قراجری یعنی پدر دروغی امیر شیخ حسن کوچك باین فکر افتاد که چون امیرچوپانی بر رقیبانٌ خود غلبه جوید و ملك بر او مسلم شود طبعاً او را که آلت و وسیله‌ئی بیش نبوده خواهد کشت پس بخیال کشتن امیر چوپانی افتاد و ناگهان کاردی بر او زد ولی کارگر نیفتاد .

شیخ حسن کوچك گریخته بگرجستان نزد ساتی بیگ خواهر ابو سعید و زن جدّ خود امیرچوپان و عموی خود امیر سیورغان پسر امیر چوپان که از ساتی بیك بود گریخت و آن سرّ را افشا کرد و گفت که قراجری یکنفر ترکمان گدائی است که بواسطهٔ شباهت بپدرم اورا آلت و وسیله پیشرفت مطامع خود قرار داده‌ام .

چندی نگذشت که قراجری عزم محاربه امیر شیخ حسن کوچك را نمود و او از گرجستان رو به تبریز حرکت نموده قراجری‌را شکست داده وارد تبریز شد قراجری شکست خورده هم ببغداد گریخت .

در همین سال در بین این هنگامه‌ها پس از کشته شدن محمد خان ایلخانی بدست امیر شیخ حسن چوپانی امیر جلال‌الدین شاه مسعود اینجو از آذربایجان بفارس رفت ولی برادرش ملك غیاث‌الدین کیخسرو که بعد ازمرگ ابوسعید وراندن امیرمسافرایناق

از شیراز بر فارس مسلط شده و آن مملکت را حق مسلم خود میدانست نمیگذاشت که برادرش شاه مسعود در امور فارس مداخله کند ودر روز شنبه نیمه شعبان این سال یعنی هفتصدو سی و هشت امیر فخرالدین پیرك وزیر مسعود شاه را ناگهان کشت وجنگ بین دو برادر در گرفت .

در این محاربات امیر غیاث‌الدین کیخسرو شکست خورده اسیر شد و اندکی بعد وفات یافت [۱] . فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث سال هفتصدو سی‌ونه وفات اورا باین عبارت ضبط کرده است : « هفتصدوسی‌ونه وفات امیر غیاث‌الدین کیخسرو بن امیر شرف‌الدین محمود شاه اینجوفی خامس رجب‌الاصم » .

مسعود شاه که از برادر دیگر خود یعنی امیر شمس‌الدین محمد نیز متوهم بود او را گرفته در هفتصدوسی‌وهشت در قلعه سفید شولستان محبوس ساخت .

در سال هفتصدو سی‌ونه پس از فرار قراجری به بغداد و ورود امیر شیخ حسن کوچك به تبریز شانزده نفر از باز ماندگان خاندان چوپانی نزد او آمده خواستند که

---

۱ ـ ازآثار زمان غیاث الدین کیخسرو درفارس تعمیری است که در مقبره جاماسب حکیم شده که مولف فارسنامه ناصری درجلددوم صفحه ۱۹٦ درذکر بلوکات‌فارس وبلوك خفر مینویسد : « وازآثار قدیمه در این بلوك بقعه قبرحضرت جاماسب حکیم است درپهلوی مشرقی قریه کراده یك فرسخ میانه جنوب و مغرب شهر خفر عمارتی چهارگوشه بی روزنه و درگاه از سنگ تراش و کچ بارتفاع پنج ذرع یا کمتر و درازی هر ضلعی از آن شش ذرع یا بیشتر بر قبر جاماسب ساخته اند ومعلوم میشود که این عمارت بی رخنه ودرگاه در زمان مسلمانان بر آن قبر ساخته‌اند و بر سنگها در دورهٔ بالای آن عمارت بخطی کـه میانه ثلث و کوفی است نوشته اند : استعمر طلباً لجزیل الثواب و اتقن آمنا من الیم العقاب‌فی زمن الملك العادل المجد لملوك الاسلام الفخر لسلاطین العجم صاحب السیف و القلم غیاث‌الحق والدنیا و الدین کیخسرو زید معدلته حسام الملك حسن‌الدماوندی تقبل الله منه الحسنات و یعف عنه السیئات العمارة التی کانت منسوبة الـی الحکیم قدیم‌الحکما المحققین‌الخسرو انیین الواقعة فی قریة خاومن ولایة خفر زیاده براین نا خوانده بماند»
میرزا آقای فرصت شیرازی هم درآثار عجم این شرح را نوشته و نقشه این بقعه را هم بطبع رسانیده است .

بقیه در صفحه ۳۵و۳٦و۳۷

یکی از افراد خاندان هولاکورا بایلخانی انتخاب کند چون مردی نامی از آن‌خانواده باقی نمانده بود ساتی بیگ دختر اولجایتو و خواهر ابوسعید یعنی بیوهٔ امیر چوپان‌را ایلخانی نموده بفرمان شیخ حسن چوپانی نام او را در خطبه و سکه داخل کردند

در جنگ فریدون عکاشه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی رساله ذیل از انشاء عکاشه در باره غیاث‌الدین کیخسرو مرقوم است که در این جا نقل میشود :

«الرسالةالربیعیه و بهایمدح الملك المرحوم غیاث‌الدین کیخسرو طاب‌ثراه .

باز این چه جوانی و جمالست جهانرا   وین حال که نوگشت زمین‌را و زمانرا

هم چهره بر آورد فرو برده نفس را   هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را

باز چهره گشایان هوای ربیعی و نقش بندان قوای طبیعی لعبتان بهار و نورسیدگان ازهار را چون بتان خلخ و قندهار در حله حسن حال و حلیه کمال جمال و اعتدال بر منصه آفرینش در نظر ارباب دانش و بینش بخوبتر وجهی جلوه میدهند فتبارك‌الله احسن الخالقین و دست اصطناع واهب‌الصور که عقل فعال و مدبر عالم عناصرست هریکی را بحسب استعداد و قابلیت هیولات ومواد صوری زیبا در کسوت پرنیان و دیبا بخشد واز جامه خامه تقدیر انك علی کل شیئی قدیر برقامت هر فردی از افراد خلعتی بتجدید مطرز بطراز اناالفی خلق جدید ارزانی میدارد .

چمن چه خدمت شایسته کرد گردون را   که باز در بر او خلعت شباب انداخت

نسیم باد در احیا خاك مرده و شاخ پژ مرده دم اعجاز احیی‌الموتی میزند و برهان ابری‌الا کمه در حدقه نرگس‌که نا بینای‌مادرزاد بود روشن میگرداند وازززناب شکل مستدیرمسدس اطراف اورا که اذر رومان و نقره پاکیزه برشاخ زبرجد تازه ترهیئتی هرچه رعناتر و صورتی زیباتر تعلیق کرده بر دقایق صنع آفریدگار شاهدی عدل میسازد

شعر

عیون من جفون زاهرات   کان حداقها ذهب سبیك

علی قضب الزبرجد شاهدان   بان الله لیس له شریك

ساحت باغ آرایش گل و رونق آب گرفته و اجزاء خاك از نکهت باد مزاج مشك ناب پذیرفته آب‌و گل چون کافورحل کردهوعود پرورده انفاس بهار **مصراع** مثلثی‌شد خوش بی تکلف عطار

شعر

فالترب بین ممسك و معنبر   و الماء بین مصندل و مکفر

والروض‌بین‌مدملح‌ومسترج (کذا)   و الوهم بین مدرهم و مدور

و الارض قدلبست قمیصاً اخضراً   ... فیه بطلیسان احمر

و ... و قنا بطرایف ولطایف   فی حسن منظرها و طیب المخبر

امداد فیض الهی و لطایف صنع نامتناهی امارات فانظرالی نهایة آثار رحمةالله کیف یحیی الارض برصفحات‌وجنات باغ وراغ ظاهر گردانیده ومثال منشور بعث‌ونشور بارباب بصایر وابصار نموده

بدین طریق آذربایجان وارّان تحت امرساتی بیگ وامیرشیخ حسن کوچك درآمد ولی سایر مقاطعات ایران هر قسمتی در دست طائفهٔئی دستخوش حوادث و انقلابات بود و قحط و غلا و فقر و بینوائی و امراض گوناگون و کشتار امرای فاسد خونخوار

شعر

سبحان یحیی الارض بعد مماتها   و کذاك یحیی الناس یوم المحشر

و از گریه بسیار هوا وخنده اندك تفاسیر آیه فلیضحکوا قلیلاً و لیبکو کثیراً بعیان پیوسته سرو سهی در مقام آزادی راست ایستاده ولاله رعنا کله از سرمستی کژ نهاده طرهٔ سنبل سراسر پیچ در پیچ و دمدمه صبا دم هیچ در هیچ دست نهنگك باد قرطهٔ لاد بر غنچه پرده نشین دریده وباد نامه فریب در گوش بنفشه ومرزنگوش دمیده لعبت سحاب بر عرصهٔ آب بیدق سیمین حباب رانده و نیلوفر در حیرت لقای آفتاب با چشم‌تر فرومانده حجله گاه عروسان باغ چون نگار خانه ارتنك بدیبای هفت‌رنگ آراسته ومرغان بهار بر اطراف شاخسار دربردها ومخالف هریك شعبه برگرفته بیت

باغ مزین چو بارگاه سلیمان   مرغ سحر بر کشیده نغمه داود

صنوبرو شمشاد ازسرناز باسرور بازدرتحیر واهتزازو بلبل خوش‌نوا بهزاردستان درنوای چکاوك نغمه‌ساز درسراچه خلوت سرای بستان چون مجلس مستان گل عیاش بانرگس جماش خوش برآمده وسوسن ازسر . . . .

القصیده

لاله را از ژاله درج درو گوهر کرده‌اند | حقهٔ یاقوت گل بر خورده زر کرده‌اند
باز سحر سامری در جعد سنبل بسته‌اند | باز کحل جادوئی در چشم عبهر کرده‌اند
وسمه کبك دری از خط جانان داده‌اند | حلقه حلق حمام از زلف دلبر کرده‌اند
طلیسان لاله . . . . . . افکنده اند | تخت پوش سبزه ازدیباء اخضر کرده‌اند
دیگر این منصوبه بین . . . بادانگیز صبح | مهره . . . . نرکس را ششدر کرده اند
لالها آب شمر را رنگك آتش داده اند | بادها خاك چمن را مشك اذفر کرده‌اند
عاشقان رخت هوس سوی گلستان برده‌اند | شاهدان دست طرب پیوند ساغر کرده‌اند
باده نوشان چون شقایق فرقه را شق میکنند | زاهدان کاظهار سالوس مزور کرده‌اند
باغ را در نوبهار ازبس خوشی و خرمی | چون‌جهان درعدل شاه عدل‌گستر کرده‌اند
خسرو صاحب قران و الاغیاث دین حق | کز جنابش قبله خاقان و قیصر کرده‌اند
داور دارا سیاست کز شکوه هیبتش | پیش یأجوج فتن سد سکندر کرده‌اند
پرچم رمحش ز جعد طره شب بسته اند | قبه چترش ز کوی ماه انور کرده‌اند
ذیل شاد روان عالی بارگاه حضرتش | زاطلس گوهر نگار چرخ اخضرکرده‌اند
بر سپهر خسروی شکل هلال نصرة است | زین زرینش که دررخش تکاور کرده‌اند
عکس رای روشن او شعله گردون بشد | لمعهٔ زان مظهر انوار اختر کرده‌اند
فیض ابر خاطر او رشحه بر دریا فشاند | قطرهٔ زان مایه اصناف گوهر کرده‌اند

بدکردار دست بدست یکدیگر داده مردم بدبخت ایران را دسته دسته از میان میبرد و آنچه را که باقی می ماندند به پست‌ترین مراحل اخلاقی و اجتماعی که نتیجهٔ طبیعی آن اوضاع و احوال بود میکشانید بطوریکه ستمدیدگان بینوا ایام ایلخانان مغول را بخیر یاد میکردند و بر فرمانفرمایان آن عهد رحمت میفرستادند [1] .

از جمله سلطانیه و عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و بغداد و عراق عرب تحت فرمان قوم اویرات و قراَجری . قسمتی از ممالك روم مطیع یکی از نواب شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود و قسمت دیگر در دست ملك اشرف پسر دیگر امیر تیمورتاش چوپانی. فارس مطیع خاندان اینجو بود یزد و اطراف آن تابع امیر مبارزالدین محمد مظفری هرات وقسمتی از خراسان درتصرف آل کرت وبقیه آن و جرجان در دست طغا تیمور خان سبزوار و ناحیهٔ بیهق و نیشابور تابع امرای سربداران بود و کرمان و اصفهان در تحت اختیار امرای محلی .

نقش بندان قضا نقش وجودش در ازل — در خیال عقل کل زاول مصور کرده‌اند
پس بفتوی خرد .... ذات ورا — عقد کون نه پدر باچار مادر کرده‌اند
وجه اقطاع جلال او ز دیوان ازل — تا ابد ملك جهانداری مقرر کرده‌اند
چرخ اسباب نوال او زدار الملك غیب — حاصل سر جمله امکان مقدر کرده‌اند
شهریا را کامکارا طوطیان نطق من — گاهی ازشکرت مذاق جان چو شکر کرده‌اند
نظم و نثرم در صفاتت هم بمعنی هم بلفظ — طعنه بر باد شمال و آب کوثر کرده‌اند
نازنینان ضمیرم کز برای چشم بد — روی نیکو را نقاب از عنبر تر کرده‌اند
گرچه بکر اندازدم انفاس قدسی جمله را — مریم آسا حامل روح مطهر کرده‌اند
خسروا ارباب دانش را بفضل اعزاز کن — کین تفضل خسروان فضل پرور کرده‌اند
کار ایشان منتظم میدار کز تأیید حق — کاروبارت هر زمانی منتظم‌تر کرده‌اند
دور دور دولت است و کار کار معدلت — تا درین دوران ترا برجمله داور کرده‌اند
تا مدار هفت گردون از پی صد مصلحت — برمحیط شش‌جهات وچارگوهر کرده‌اند
چاروشش‌را گردن اندر ربع حکم توباد — کز تو صدترتیب کار هفت کشور کرده‌اند
جوهرذاتت مصون باد از عروض حادثات — تا وجود هر عرض قایم بجوهر کرده‌اند
روز نوروزت مبارك‌باد کز الطاف غیب — برتو هرروزی زتونوروز دیگر کرده‌اند

۱ - یکی از بهترین مآخذی که وصف منتهای‌فساداخلاق ووضع‌حکومت واوضاع‌اجتماعی آن دوره‌را میرساند مجموعه رسائل عبیدزاکانی‌است ازهزلیات‌وغیره از قبیل رساله‌اخلاق الاشراف ورساله صد پند و رساله تعریفات مشهور بده فصل و ترجیع بند ها و تضمینات و قطعات ومثنویات و رباعیات وحکایات عربیه‌و فارسیه و ریش نامه و تعریفات که در اسلامبول وطهران چاپ شده است .

خلاصه آنکه منسوبین بسلسله ایلخانان بعد از ابوسعید نوعاً بی لیاقت بودند امرای مملکت هم غالباً کوتاه نظر و بی تدبیر و ستم پیشه و همهٔ قوای خود را صرف خرابی حوزه حکومت خویش وغارت و تاراج زیردستان ویازد وخورد با امرای متخاصم می نمودند بطوریکه میتوان گفت بعد از ابوسعید بهادر خان مغول آخرین پادشاه مقتدر ایلخانان ایران همهٔ امرا زمینه را برای استیلای امیر قهار تیمور گورگان که اتفاقاً در همان سال وفات ابوسعید یعنی در بیست و پنجم شعبان سنهٔ هفتصدو سی وشش در نواحی قبةالخضراء کش از حدود سمرقند متولد شد مستعد و مهیا میساختند که ریاست ودولت چند روزه آنها را بضرب شمشیر خود از میان ببرد ودفع فاسد بافسد بعمل آورده عالی و دانی را بخاك سیاه بنشاند.

بعد از آنکه ساتی‌بیگ بتخت ایلخانان جلوس نمود امیر شیخ حسن چوپانی بقصد جنگ با امیر شیخ حسن ایلکانی بطرف قزوین حرکت نمود.

شیخ حسن بزرگ بسلطنت ساتی بیگ گردن نهاده بدین طریق با حریف خود صلح نموده ولی باطناً راضی نبود زیرا این مصالحه حکم گردن نهادن بفرمان امیرشیخ حسن چوپانی را داشت این بود که طغاتیمور خان حاکم خراسان را بجنگ باساتی بیگ و امیر شیخ حسن چوپانی بر انگیزاند.

طغاتیمور خان با تدابیر و حیلی که امیر شیخ حسن چوپانی بکار برد [1] بدون

---

۱ - تفصیل تدابیر وحیل امیر شیخ حسن چوپانی را صاحب مطلع السعدین بدین منوال نوشته است: « امیر شیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که ما ازحضرت عزت بدعا می خواهیم که سایه بر سرما اندازی وماساتی بیگ‌را در نکاح تو آوریم وهمه چوپانیان کمر خدمت بندیم بدان شرط که دردفع امیرشیخ حسن ایلکانی‌که با ما نمیسازد متفق باشی‌طغای تیمورآن‌دم خورده وسخن‌باور کرده گفت من‌باشما اتفاق دارم هرگاه این سخن‌استحکام یابد شیخ حسن‌چوپانی گفت استحکام‌این وقتی‌شود که تو در این باب بخط خود کتابت فرمائی تاساتی بیگ‌آن خط دیده بعقد تورضا دهد وقضیه مناکحت منعقد شده بمداومت خصم قیام نمائیم طغا تیمورخان نااندیشیده وعواقب امور نادیده کتابتی کرد قضا چون زگردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند وکر مضمون کتابت آنکه چوپانیان بقصد ایلکانیان اقدام نمایند و امارت‌الوس ایشان را باشد تاجهانیان آسوده شوند چون این تمسك بدست

بقیه در صفحه ۳۹

آنکه کاری از پیش ببرد بخراسان برگشت امیر شیخ حسن ایلکانی هم بعداز نومیدی از یاوری سپاه خراسان از ساتی بیگ معذرت خواسته موقتاً آرام نشست .

در این بین قوم اویرات قراَجری مزور را شناخته دستگیرش نمودند و نزد ساتی بیگ فرستادند و در تبریز بامر ساتی‌بیگ بقتل رسید و بطوریکه در مجمل فصیحی ضبط شده قتل قراَجری در سال هفتصدو سی‌ونه واقع شده است .

در این سال امیر شیخ حسن کوچك بکار دیگری دست زد و آن این بود که ناگهان در اوجان بساط ساتی بیگ را غارت نموده باین بهانه که سلطنت از زنی ساخته نیست یکی‌از نبیره زادگان یشموت پسر هولاکورا که سلیمان خان نام داشت ایلخانی نموده ساتی بیگ را جبراً بعقد ازدواج او در آورد .

شیخ حسن بزرگ هم در مقابل نواده کیخاتو موسوم بعزالدین را با لقب شاه جهان تیمور خان بعنوان ایلخانی علم‌نموده امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو وخواجه شمس‌الدین زکریا داماد و خواهر زاده خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر را بوزارت او منصوب نموده بعراق عرب‌آمد ودیاربکر و خوزستان‌را هم تحت استیلای خوددر آورد.

از کارهائیکه امیر شیخ حسن بزرگ در این ایام کرد یکی این بود که خواجه لؤلؤ را بعلت آنکه بغداد خاتون را بقتل آورده بود کشت .

در چهارشنبه آخر ذی‌حجة هفتصدو چهل درنزدیکی مراغه درحدود نهر جغاتو دو ایلخان تازه و دوحریف هنگامه‌جو یعنی دوشیخ حسن بایکدیگر مصاف دادندشاه جهان تیمور و شیخ حسن بزرگ مغلوب شدند .

امیرشیخ حسن چوپانی افتاد ازخرمی‌درپوست نمی‌گنجید وگفت اکنون این‌لشکررا ازهم فرو ریختم شب هنگامی بر کنار مخیم شیخ حسن‌ایلکانی‌رفت ونواب اورا طلب داشته‌مکتوب بایشان داد و پیغام فرستادکه آنکس که‌آوردی و هزار تومان خرج او کردی در قلع خاندانت این فکر ها دارد ومرا که دشمن میدانی دراخلاص چنانم که اخفاء غدری چنین روا نمیدارم وترا آگاه میکنم چون امیر شیخ حسن ایلکانی این‌کلمات شنیدومکتوب دید متحیر گردیداز نواب طغا تیمورخان‌کسی را طلب داشته‌کتابت باو نمود و نایب انفعال یافته در ملامت ومذمت طغا تیمور و فریبی که او را داده اند فصلی راند و پیش طغا تیمور آمده او را سرزنش کرده و طغا تیمور شرمسار هم درشب فرار اختیار کرد و تا حدود خراسان در هیچ مکان مقام و آرام ننمود

شیخ حسن بزرگ ایلکانی ببغداد مراجعت نموده شاه جهان تیمور را معزول نموده خود مستقل شد و تأسیس دولتی نمود که بنام سلسله امرای ایلکانی یا سلسلهٔ جلایر معروف است.

امیر شیخ حسن چوپانی هم سلیمان خان را بنام ایلخانی آلت مطامع خود قرار داده بر آذربایجان و ارّان و گرجستان و عراق عجم با نهایت اقتدار فرمانروائی میکرد و کسان خودرا بحکومت اطراف میگماشت از جمله امیر اشرف برادر خود را والی عراق عجم نمود و پسر عموی خویش یعنی امیر پیر حسین پسرامیر محمود شاه پسر امیر چوپان را در سنهٔ هفتصدو چهل بحکومت فارس مأمور کرد.

در این موقع ملك جلال‌الدین مسعود شاه اینجو در فارس حکومت میکرد. چون امیر پیر حسین نزدیك بفارس شد ملك شمس‌الدین محمد اینجو برادر جلال‌الدین مسعود شاه که بطوریکه گفته شد درقلعه سفید محبوس بود ازقلعه فرار کرده‌باو پیوست و پیشرو و سپاه او شد. در سروستان بین لشکریان امیر پیر حسین و ملك جلال‌الدین مسعود شاه تلاقی واقع شده لشکر مسعود شاه مغلوب شد و خوداو فرار نمود.

امیر پیر حسین که از امرای بدرفتار وخبیث چوپانی است مانند بلای‌ناگهانی بر شیراز مسلط شد و بعد از یکماه بدون هیچ گناهی ملك شمس‌الدین محمد اینجورا که باو خدمات نموده و عامل بزرگ پیشرفت وی محسوب بود کشت [1]. اهالی شیراز بخونخواهی ملك شمس‌الدین محمد اینجو که مصداق «من اعان ظالماً سلّطه‌الله علیه» واقع شده بود قیام نموده لشکر امیر حسین چوپانی را درهم شکسته اموالش رابغارت بردند امیر پیر حسین ناگزیر دراواخر سال هفتصدوچهل از شیراز فرار نمود [2].

---

۱ ـ درشیراز نامه که درحدود هفتصد وچهل و پنج تألیف شده تاریخ این حادثه‌را بیست هشتم رمضان سنه هفتصد وچهل ضبط کرده است.

۲ ـ سیاح طنجی معروف بابن بطوطه که دو سفر بشیراز رفته یکی درسال هفتصدو بیست و هفت و سفر دیگر هفتصدو چهل و هشت باآنکه درنقل حوادث و نام اشخاص اشتباهات بسیار کرده است درذکر شیخ ابو اسحق

بقیه در صفحه ٤١

دوسه روز بعدازفرار امیرپیرحسین ملك جلال‌الدین مسعودشاه واردشیرازشد.
بمناسبت ورود امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو بشیراز فائده ذیل را که در کتب تواریخ مسطور نیست دراینجا میآوریم : در مجموعه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۱٤۲ که تاریخ کتابت آن هفتصدو هشتادوشش است و بدلایلی که سابقاً نوشته شد مکاتیب و رسائل آن مجموعه از انشاء جلال‌الدین فریدون عکاشه منشی آل اینجواست ازصفحه ۱۷۵ تا ۱۸۱ فتح نامه‌ئی مسطور است که ظاهراً راجع بهمین حادثه سال هفتصدوچهل یعنی فرار امیر پیر حسین چوپانی و ورود امیر مسعود شاه اینجو است ودر اینجا عیناً نقل میشود :

« نسخه فتح نامه از زبان امیر مرحوم جلال‌الدین مسعودشاه علیه‌الرحمه نوشته .

و آل اینجو و امیر حسین چوپانی میگوید امیر حسین مدتی در شیراز ماند و چون اراده عزیمت بسمت ملك عراق نمود درموقع حرکت خود، ابواسحق وبرادران ومادرشان طاش خاتونرا توقیف نمود و خواست آنها راهم باخود ببرد در وسط بازار شیراز طاش خاتون روی خود را که از خجالت پوشیده بود باز کرد زیرا عادت زنهای ترك این است که روی خود را نمی پوشند ولی در آنحال از خجالت برای اینکه شناخته نشود روی پنهان کرده بود چون روی باز کرد به اهل فارس استغاثه نموده گفت ای اهل شیراز آیااین طور ازبین شما خارج شوم در حالیکه من فلانه زوجه فلان هستم یکی ازنجاران موسوم به پهلوان محمود که من‌خود موقعیکه در شیراز بودم او را دربازار شیراز دیدم برخواسته گفت نمیگذاریم این زن را ازشهر ما ببرند مردم هم از اوپیروی کرده هجوم کردند و دست بسلاح بردند و بسیاری از قشون امیر حسین را کشتند و اموالی از آنها گرفتند و آن زن وپسران اورا خلاص کردند امیر پیر حسین با همراهان خود فرار کرد .
تصور میکنم واقعه ئی را که ابن بطوطه ذکر میکند و در اینجا بطور خلاصه ترجمه‌آن ذکرشد راجع بحوادث هفتصدوچهل وقتل ملك شمس‌الدین محمد اینجو باشدکه اوهشت سال بعد که بشیراز رفته و در آنوقت امیر شیخ ابواسحق پادشاه شیراز بوده از مردم شیراز شنیده است و اضافه برآنکه اخبار شایع درافواه مردم عادةً مقرون بدقت نیست چون بتصریح خود ابن بطوطه دو مرتبه نوشتجات او بدست دزدان از میان رفته وسالها بعد یعنی در هفتصدوپنجاه‌وشش سفرنامه خودرا ازحفظ نوشته نه ازروی یادداشتهای کتبی‌در ذهن خود خلط کرده ودچار اشتباهات عجیب وغریب شده است مثلاً درهمین حادثه‌ئی که ذکر شد چندین اشتباه کرده است از قبیل این‌که نام پدرشیخ ابواسحق رابجای «محمود» «محمد» ضبط کرده امیر پیر حسین را پسر امیرچوپان دانسته حکومت اورا در فارس بامرسلطان ابوسعید پنداشته دوبرادرامیرشیخ ابواسحق‌رارکن الدین‌ومسعود ملك قیدکرده وامثال آن باوجود همه اینها تصور میکنم نفس حادثه امری است که‌واقع شده‌است .

نصرٌ من الله و فتح قریب الحمدلله الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها نصیب و لا یمسنا فیهاالغوب الحمدلله الذی اورثنا الارض نتبوّأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجرالعاملین چندان حمد و سپاس که بمقیاس حد وقیاس تقدیر مقدار آن مقدور ادراك عقل دراك نتواند بود حضرة جلت واهب الرغایب و مبدع الغرایب تعالت اسماوٓه و توالت نعماوه که بمیامن ملت غرّا احمدی رایات سلطنت محمدی را آیات انافتحنا لك فتحاً مبینا بنگاشت وسنجق عظمت وجانداری و توق نصرت و کامگاری شهنشاه اسلام زبده سلاطین هفت اقلیم را خلدالله سلطانه بکرامت لطایف تقدیر انه علی کل شیئی قدیر و عون عظمت همت و کمال تدبیر دستور جهان بخش جهانگیر وزیر سلطان نشان آصف سلیمان شأن بسط الله علی الخافقین ظلال جلاله براوج علیین فراشت و ملك عقیم را مسیح مهد و آتیناه الحکم صبیاً ولی عهد گردانید و اعداء دولت قاهره را که دماغ و دل ایشان با ذکر نفحه شیطانی وخیال خانه تمنیّ محال خسروی وسلطانی بود بردست اولیا حضرت زاهره بباد گرز گران وآب تیغ آتش فشان بخاك بوار ومغاك ادبار فرو برد وازوجود ایشان که مایه فتنه عالم و ماده اضطراب بنی آدم بود گرد عدم بر آورد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین .

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

و بورود آن بشارت فتح اعظم که دیباچهٔ ظفر نامه شاهان عالی رأی عالم آرای وسر دفتر داستان خسروان عدوبند کشور گشای است و ذکر مفاخر آن برصحیفه روزگار و جریدهٔ سنیه سبل لیل ونهار مخلد خواهد ماند خلایق جهان سیما طوایف اهل ایمان را مژده امن و امان بل منشور حیات جاودان داد و موات عدل و احسان را و من احیاها فکانما احیاالناس جمیعاً احیاء حقیقی کرد و بنفحات باد فیروزی که ازّ مهب عنایت ازلی وزیده بود که و نفخنا فیه من روحنا روحی تازه در قالب اقالیم عالم دمید فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها فی الجمله محل و موقع عاطفت ربانی و موهبت یزدانی و عطیه آسمانی از آن رفیع ترست که حمدْ و شکر عالمیان در

مقابله آن آید و لوکان بعضهم لبعض ظهیراً باری عز شأنه و عظم سلطانه ذات مقدس مخدوم جهانیان خداوند جهان مدبر امور مشرقین ناظم مصالح خافقین حامی بیضه مملکت حارس مهجه سلطنت ملاذ و موئل اهل عالم صاحب قران اعظم جلال الحق والدین مربی اعاظم السلاطین قهرمان الماء والطین را در تنفیذ اوامر و نواهی و تنظیم امور شاهنشاهی قرنها تا متناهی از حوادث حدثان و مکاره زمین و زمان در ضمان و امان داراد و آستان حضرت آسمان رفعتش را کماهی علیه بوسه جای جباران و سجده گاه قهاران دهر و دوران بالنبی محمد و آله البررة الکرام »

امیر پیر حسین بعد از فرار از شیراز باردوی شیخ حسن چوپانی پسر عم خویش پیوست و در جنگ او باشیخ حسن ایلکانی که درآخر ذی‌الحجه هفتصد و چهل واقع شد رشادت فراوان بروز داد .

در این محاربه است که جماعتی از سران و ناموران لشکر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسیده و او منهزم شد [1] .

شیخ حسن کوچك بعداز غلبه برحریف همنام خود امیر پیرحسین را بپاداش خدماتش در سال هفتصدو چهل ویك با لشکر فراوان از طرف سلیمان خان روانهٔ شیراز نمود و یزد و کرمان راهم که در این‌تاریخ در دست امیر مبارزالدین محمدمظفری بود تحت حکومت او قرارداد .

امیر مبارز الدین محمد که با امیر پیر حسین سوابق دوستی داشت و از جهت

---

۱ ـ خواجه جمال الدین سلمان ساوجی در اعتذار از این انهزام میگوید :

خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد / نیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار
عقل داند که در ادوار فلك بی رجعت / استقامت نپذیرند نجوم سیار
این یقین‌است که درعرصه ملك شطرنج / برتر از شاه یکی نیست بتمکین و وقار
دیده باشی که‌چو رخ‌بر طرف شاه نهد / بیدقی بی هنری کم خطری بی مقدار
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی / نزند شاهش ویکسو شود از راه گذار
نه از آن عزم بود پایه بیدق را قدر / نه از این حزم بود منصب شاهی‌راعار
آخر دست بر آرد اثر دولت شاه / زنهادش بسم اسب و بی پیل دمار

خشونت رفتار و تندی اخلاق بسیار باو شبیه بود باستقبال و کمك اردوی او حرکت کرده در اصطخر فارس باو رسیده باتفاق یکدیگر بطرف شیراز حرکت کردند .

در نزدیکی شیراز مسعود شاه شکست خورده بطرف کازرون و لرستان گریخت و چون امیر مبارزالدین محمد در پی تعقیب او بود ببغداد رفته بشیخ حسن بزرگ ایلکانی پناهنده شد .

امیر پیر حسین بکمك امیر مبارزالدین محمد بمحاصره شیراز پرداخت که صاحب شیراز نامه تاریخ محاصره شیراز را با این دو بیت معین میکند :

چهارشنبه بیست و ششم زماه ربیع　　زهفتصدو چهل و یك بعز و حشمت و ناز

رسید موکب نوئین عصر پیر حسین　　بانتقام دیگر باره بر در شیراز

پنجاه روز محاصره شیراز طول کشید و هر روز بین او و اهالی شهر جنگ در میگرفت و در این زد و خوردها جماعتی از دو طرف هلاك میشدند عاقبت امیر پیر حسین بمصالحه وارد شهر شیراز شد [1] و مدت دو سال در شیراز باستقلال حکومت کرد بعداز استقرار در شیراز حکومت کرمان و یزد را بامیر مبارزالدین محمد مظفر واگذاشت واو بکمك لشکریان امیر پیر حسین درحوزه حکومت خود تسلط بهم رسانید.

امیر پیر حسین بحکومت فارس پرداخته ظهیرالدین ابراهیم و شمس الدین صاین قاضی سمنانی را وزیر فارس نمود .

در سال هفتصدو چهل و دو امیر پیر حسین خواست همانطور که کرمان و یزد را بامیر مبارزالدین محمد مظفر واگذاشته اصفهان را هم بامیر شیخ ابو اسحق اینجو برادر مسعود شاه که در اینوقت در بغداد بود واگذارد.

مقصود او از این تصمیم این بود که باین وسیله خاندان اینجو را نسبت بخود دلگرم و جلب نماید ضمناً برای حفظ توازن رقیبی هم در مقابل امرای آل مظفر ومدعیان آینده تراشیده باشد ولی امیر شیخ ابو اسحق که بواسطهٔ قتل برادرش کینه

---

۱ ــ شانزدهم جمادی الاخر هفصدوچهل و یك (شیراز نامه)

او را در دل داشت واز نفرت کامل مردم فارس از امیر پیر حسین مستحضر بود باضافه فارس را حق مسلم خود میشمرد زیربار نرفت وبا ملك اشرف پسر دوم امیر تیمورتاش چوپانی یعنی برادر شیخ حسن کوچك که بعراق آمده بود سازش نموده او را بتسخیر فارس تحریك کرد [١] و باین قصد در آخر ذی حجة هفتصدو چهل و دو [٢] وارد اصفهان شدند .

در اوائل محرم هفتصدو چهل وسه امیر پیر حسین بجلو گیری آنها شتافته در دو منزلی اصفهان بین دو دسته تلاقی واقع شد .

بیشتر لشکریان امیر پیر حسین باو خیانت ورزیده بشیخ ابو اسحق پیوستند خلاصه درسلخ ماه صفر سال هفتصدو چهل وسه امیر پیر حسین شکست خوردوچون در آن ایام از طرف امیرمبارزالدین هم نگران بود ،وحشت افتاده فرار نمود ونزدپسر عموی خود امیر شیخ حسن کوچك بطرف تبریز رفت شیخ حسن کوچك که ازغرور وخودسری او بستوه آمده بود اورا مسموم ساخت باین تفصیل که چون امیر پیرحسین بسلطانیه رسید امیر شیخ حسن کوچك دونفر ازوزرای خودرا باستمالت نزد اوفرستاد و خود متعاقب آنها رسیده اورا گرفت « ومیان شربت زهرآمیز وشمشیر خونریزمخیر گردانید امیر پیر حسین سم قاتل اختیار کرده رهسپار دیار عدم شد پس از مرگ او غالب مخصوصین درگاه او نزد امیر مبارزالدین رفتند از جمله مولانا رکن الدین هروی که از مقربان درگاه امیر پیر حسین بود و شاعر بود ملازم امیر محمد مظفر گشت و او را در مدایح این حضرت قصاید غراست و در نکوهش امیر شیخ مقطعات بسیار دارد [٣] . »

---

١ ـ فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث سال هفتصد و چهل و دو نوشته است : « رفتن امیر شیخ جمال الدین ابواسحق بن محمود شاه به تبریز پیش ملك اشرف واورا آوردن که امیر پیرحسین بن امیر شیخ محمود چوپانی که حاکم شیراز بود بگریزانیندو ضبط شیراز نمود وباصفهان رفت »

٢ ـ شیراز نامه.

٣ ـ تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابرو عکس نسخه کتابخانه پاریس متعلق بآقای دکتر بیانی که لطفاً چندی بطور امانت باین جانب دادند .

ملك اشرف چوپانی و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق اینجو پس از انهزام امیرپیر حسین باتفاق روبشیراز روان‌شدند ملک‌اشرف که درشقاوت وخبث فطرت بر پسر عموی خود پیشی داشت چون دید که بیخون دل دولتی بکنار آورده وباین‌آسانی بر مملکتی چون فارس مسلط شده در صدد برآمد که گریبان خودرا از چنگ حریف رها سازد در بین راه شبی بر لشکر رفیق خود شیخ ابواسحق تاخته جماعتی را کشت و اموالی را بغارت برد ولی چون شیخ ابواسحق خود بسلامت ماند دوباره باهم‌سازش نموده بطرف شیراز رفتند در حالیکه ملک اشرف تقریباً امیر شیخ ابواسحق‌را تحت نظر داشت و او هم بسیار نگران و بیدار و مواظب خود بود بالاخره روز شنبه آخر ربیع‌الثانی این سال بحدود شهر رسیدند ملک‌اشرف در صحرای جعفر آباد شمالی‌شهر شیراز بیرون دروازه اصطخر که امروز دروازه اصفهان نامیده میشود چادر زدوتمام صحرای مصلی و جعفر آباد قرارگاه اردوی او شد.

امیر شیخ ابواسحق اینجو بواسطه سوابق ممتد باشیراز که در واقع خانه او محسوب میشد ببهانه ترتیب وسائل پذیرائـی و تظاهر باینکه مبادا جنگ و خصومتی پیش‌آید وارد شهر شده جماعتی از مردم شهر را برانگیزانده همان شب بر لشکریان امیراشرف‌حمله برده آنهارا متفرق کردند ملک اشرف با کمال نومیدی بطرف اصفهان گریخت و امیر شیخ ابواسحق شیراز را باین آسانی بتصرف خود درآورد.

صاحب شیراز نامه نوشته « صبح آن شب ملک‌اشرف درحال نومیدی‌باامرای خود مشورت کرد چنان رأی دادند که جمعی از سواران را باشیرازیان بجنگ وادارند و در آن ضمن خزائن و دفائن را باصفهان حمل کنند و این جنگ و سرگرمی را تا شب دوام دهند وشب هنگام فرار کنند وهمین کار راهم کردند [1].

بطوریکه درقسمت شرح حال خواجه حافظ بتفصیل خواهیم گفت دوره‌شاعری خواجه اقلاً پنجاه سال یا اندکی بیشتر طول کشیده و اگر فرض کنیم که اشعارپخته

---

۱ ـ شیرازنامه صفحه ٨٤ـ٨٣

و عالی را از غزل و قصیده که با آن همه استادی در مدح امیر شیخ ابواسحق و رجال معاصر او گفته از جمله قطعهٔی برای شاه مسعود که در هفتصدو چهل وسه کشته شده سروده است در کمترین سن ممکن یعنی در سن بین بیست و پنج و سی بوده باز اقلاً هفتاد وپنج سال عمر نموده است .

هرگاه سال هفتصد ونود ودو را تاریخ وفات او بدانیم وعمرش را هم بطوریکه فرض شد اقلاً هفتادوپنج سال بشمریم درسال هفتصد وچهل وسه تقریباً جوان بیست وشش ساله ئی بوده و بچشم خود همه این حوادث را دیده است . طرز حکومت دو ساله امیر پیر حسین در شیراز و ظلم و تعدی و غرور و خونخواری و مردم آزاری اوراهم باختصار گفتیم بنا بر این مقدمات برای هرممارست کننده در دیوان خواجه حافظ این فکر پیدا میشود که با قرب احتمالات غزلی که مطلع آن اینست :

« روزهجران و شب‌فرقت یار آخر شد　　　زدم این‌فال وگذشت اختروکارآخرشد»

ممکن است در آن موقع سروده باشد و اشاره بحوادث آن زمان و اظهار خشنودی از ازاله امیر پیر حسین و غلبه شاه شیخ ابواسحق باشد . البته این ایراد وارد نیست که چرا در این غزل و یا در بعضی غزلهای دیگر که خواجه حافظ ناظر بواقعه و حادثه خاصی بوده است تصریح نکرده است زیرا بطوریکه در طی این تاریخ ملاحظه میشود بحدی اوضاع و احوال پشت سرهم تغییرمی یافته هر روز دسته غالب مقهور دسته دیگری میشده و یا مغلوبین امروز روز بعد مصدر امر و نهی میشده اند که هیچ گوینده ئی بحکم ملکهٔ حفظ جان جرأت بر تصریح نداشته و ناگزیر بوده باشاره ودر پرده احساسات خویش را بیان کند وبکنایه مطلب خودرا بگوید و بگذرد وهمین سبب شده است که خواجه حافظ غالباً ممدوح خود را قائم مقام معشوق قرار داده بزبان عاشق و اصطلاح تغزل او را می ستاید و این خود یکی از خصوصیات سبك غزل سرائی حافظ است .

باین معنی که تصریح مقدور نبوده واز طرفی شاعر حساس سکوت کامل هم

نمی‌توانسته اختیار کنند نا گزیر این سبك را درغزل‌اختیار کرده که ممدوح‌را باصفات معشوق بستایدو اشخاص مورد کراهت خود را بعنوان رقیب سر زنش و نکوهش کنند .

غزل مذکور این است :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد — زدم این فال‌و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود — عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
شکر ایزد که باقبال کله گوشهٔ گل — نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
صبح امید که بد معتکف پردهٔ غیب — گو برون آی که کار شب تار آخر شد
آن پریشانی شبهای دراز و غم دل — همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز — قصهٔ غصه که در دولت یار آخر شد
ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد — که بتدبیر تو تشویش خمار آخر شد

در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بیحد و شمار آخر شد

اگر فرض اینکه این غزل ناظر بحوادث هفتصدوچهل و سه یعنی تدبیر امیر . شیخ ابواسحق در اتحاد با امیر اشرف چوپانی و ترغیب او بفتح فارس و متواری کردن امیر پیر حسین و بالاخره راندن امیر اشرف از دروازه شیراز و غلبه بر شهر است صحیح باشد پس مقصود از « ناز و تنعم خزان » « نخوت باد دی » «شوکت‌خار» « شب تار » « تشویش خمار » « محنت بیحدو شمار » اخلاق و اعمال و وضعیت‌زندگی مردم شیراز و بالاخره از میان رفتن اوست و اشارات « باد بهار » « اقبال کله گوشه گل » « نگار » « یار » « ساقیا » ناظر بامیر جمال الدین شاه شیخ ابو اسحق اینجو است و بنا بر این این غزل یکی از قدیمترین غزلهای خواجه حافظ و از گفته های دوره جوانی او است .

درهمین سال هفتصدوچهل‌وسه‌مسعود شاه اینجو برادر مهتر امیر شیخ ابواسحق که به پناه امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد رفته بود مورد نوازش او و اقع شده

سلطان بخت دختر دمشق خواجه و خواهر دلشاد خاتون بیوهٔ ابوسعید را که در این وقت زن امیر شیخ حسن ایلکانی بود ازدواج نمود و بامر امیر شیخ حسن ایلکانی باتفاق امیر یاغی باستی پسر هشتم امیر چوپان که هر دو را متفقاً بحکومت فارس معین نموده بود از طرف لرستان عازم شیراز شد.

درشیراز نامه بدون آنکه نام شاعر را ذکر کند این دوبیت را که ناظر باین قضیه است وارد ساخته است:

سپاس و شکر خدارا که میر فرّخ بخت خدیو مملکت آرا شه غریب نواز
بسال هفتصد و چل با سه در تجمل و ناز به تختگاه سلیمان رسید دیگر باز

غالب مردم شیراز با وجود غلبه شیخ ابو اسحق حکومت شیراز را حق برادر بزرگ او مسعود شاه میدانستند و این سبب شد که بین طرفداران دو برادر اختلاف پیدا شد ولی امیر شیخ ابواسحق نسبت به برادر مهتر تواضع داشت و برحسب اشاره او از شیراز خارج شده بطرف گرمسیر شبانکاره رفت.

امیر یاغی باستی برخورد که مردم شیراز دو دسته اند دسته ئی طرفدار امیر شیخ ابواسحق و دسته دیگر متمایل بامیر مسعود شاه و چیزیکه در بین نیست نام اوست این بود که از فرط حسد در نوزدهم رمضان این سال در یکی از میدانهای شهر ناگهان شاه مسعود را با شمشیر کشت.

خواجه حافظ قطعه‌ئی بطور مطایبه برای شاه جلال الدین مسعود اینجو گفته که از آن چنان بر میآید که یکی از کسان مسعود شاه استری از حافظ دزدیده بوده و خواجه حافظ بوسیله این قطعه بطور مطایبه باو تذکر میدهد و آن قطعه اینست:

خسروا دادگرا شیر دلا بحر کفا ای جلال تو بانواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی [1]

۱ ـ سلطان شاه جاندار یکی از سرداران معروف آل اینجو است و ظاهراً اشاره باو باشد بطوریکه درطی همین تاریخ خواهد آمد همین شخص است که در سال هفتصد و چهل و نه یا هفتصد و پنجاه

در بقیه صفحه ٥٠

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم — این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر — همه بر بود بیکدم فلك چوگانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر — گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته برآخور او استر من جو میخورد — توبره افشاند بمن گفت مرا میدانی
هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب که چیست — تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

بطوریکه گفته شد در نوزده رمضان هفتصد و چهل و سه امیرجلال الدین مسعود شاه اینجو بدست یاغی باستی کشته شد.[1] بنا بر این اگر این قطعه را برای مسعود شاه اینجو بدانیم خواجه حافظ که در هفتصدونودودو وفات یافته است اقلا چهل و نه سال قبل از فوت خود گفته است و بنا بر این یکی از قدیمترین گفته های منظوم خواجه حافظ است :

نظر باینکه از آل اینجو مخصوصاً از امیر جلال الدین مسعودشاه و امیر غیاث الدین کیخسرو و امیرشمس الدین محمد اطلاعات تاریخی مفصلی در دست نداریم مقتضی دانستیم مدائحی که از معاصرین در باره آنها دیده میشود و یامکاتیبی که بآنها نوشته شده یاآنها بمعاصرین خود نوشته اند و بطور اتفاق در بعضی دیوانها یا مجموعه ها بآنها بر میخوریم در هر مورد که مناسبتی پیدا شود در این تاریخ مندرج سازیم ولو آنکه فوائد تاریخی آنها کم باشد ولی از نظر اوضاع و احوال اجتماعی و ادبی مفید خواهد بود و کم یابیش ما را بوضعیات قرن هشتم آشنا خواهد ساخت مثلا در مجموعه منشأت جلال الدین

از طرف شاه شیخ ابواسحق مأمور شدکه پس ازوصول مالیات هرمز ومکران باسپاهیان تحت امر خود بحدود کرمان رفته بدشمنان آل مظفر یعنی قبایل اوغانی و جرمائی که در اینوقت برضدامیر مبارزالدین محمد سر بشورش برداشته بودند مساعدت کنند و او پس از وصول مالیات بامیر شیخ ابواسحق خیانت نموده بدشمنان او یعنی بمبارزالدین محمد پیوست و نیز همین شخص است که در حدود هفتصد وپنجاه و شش یعنی موقعی که شاه شیخ ابواسحق ازامیر مبارز الدین محمد شکست خورده ومتواری شده بود خیانت دیگری بشیخ ابواسحق نمود باین معنی که پس از نجات از حبس سید جلال الدین میر میران کلانتر اصفهان بدست امیر شیخ ابواسحق بآل مظفر پیوست .

۱ ـ شیراز نامه .

فریدون عکاشه مورخ بتاریخ هفتصد و هشتاد و شش که یك نسخه ازآن در کتابخانه مجلس شورای ملی هست و نیز در مجموعه ئی که جامع آن تاج الدین احمد وزیر بوده ودر سال هفتصد و هشتاد ودو درشیراز باستدعای او عدهٔ از فضلای معاصر وزیر هر یك چیزی در آن نوشته اند و اصل آن مجموعه در کتابخانه شهرداری اصفهان موجود و یك نسخه سواد آن نزد نگارنده است رساله ئی است که ذیلا عین آن نوشته میشود تا لا اقل میزانی از سبك نظم و نثر نویسندگان آن عهد بدست آید و ضمنا این نکته روشن شود که ظهور حافظ در محیط قرن هشتم فارس تا چه اندازه باید از عجائب شمرده شود.

رساله مذکور این است [1] :

هذه رسالة ربیعیة و قصیدة فی مدح الملك الشهید جلال‌الدین مسعود شاه من منشآت المولی السعید جلال الدین فریدون بن عکاشه رحمهما الله تعالی.

الحمدلله العلی‌الاسماء محیی نبات الارض بماء السماء و الصلوة علی شمس فلك الشماء محمد واله الاکرمین نجوم السنا و الاسناء ما طلع نجم باهر او نجم طلع زاهر تعالی و تقدس مسبب الاسبابی که عقل اول را که نخستین پرتوی ازسبحات انوار جلال او است مبداء عقول و نفوس کلی ساخت و ایشان را بحکم حکمت ازلی در اقالیم سبعه سموات قوت و قدرت تدبیر و تدویر کرامت فرمود و اختلاف‌اوضاع و هیات افلاك و تغایر وتباین مسیرانجم تابناك را در عالم عناصر که ماتحت فلك‌القمر است موجب تغیرات غریب و تبدلات عجیب گردانید تا توارد فصول اربعه و توالد موالید ثلاثه نتیجهٔ از نتایج این مقدمات گشت الاله الخلق‌والامر تبارك الله رب‌العالمین و حرکت خاصه نیر اعظم را که شهنشاه کشور چرخ دوار و تاج بخش انوار هر ثابت و سیاراست برمدار معدل النهار مناط مناظم امور عالم سفلی کرد و حلول اورا در برج حمل که ذروه شرف اوست عمده اعتدال فصل بهار ومیزان استواء

[1] ـ سواد مجموعه تاج الدین احمد وزیر صفحهٔ ۴۲۲ ـ ۴۲۸ متعلق بکتابخانه نگارنده.

لیل ونهار ومطلع طلایع انوار وازهار ومایه فیض منابع وانهار گردانید ازمهب مواهب و هوالذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته از باد هوا عیسی دمی بر انگیخت که احیاء موات بنات نبات را ید بیضاء موسوی از آستین هر شاخ شکوفه باهزاز نمود و از مخزن غرایب رغایب الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یوّلف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق یخرج من خلاله ازخاك زمین بخار بارهٔ جند دخان آمیزرا بنوعی برآسمان رسانید که چندهزار هزار دُرّ شاهوار و گوهر آبدار ازجیب ودامن بنایجهٔ فتح الباب ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر بر اقطار آفاق نثار کردند .

سحاب از هوا باز گوهر فشان شد مگر دست دستور سلطان نشان شد
چو پیرست در عهد طفلی شکوفه عجب سالخورده جهان چون جوان شد
چمن شد مزین چو تخت سلیمان سر نرگس تازه تاج کیان شد
مگر طینت از آل عباس دارد بنفشه که نیلوفری طیلسان شد
شهنشاه گل کشور آرای بستان بآئین دارای کشور ستان شد
چو رمح جهانگیر مسعود شاهی ببزم اندرون لاله لعلی سنان شد
سپهر جلالت که صیت جلالش زمین پی سپر کرد و بر آسمان شد

و بسعی مجاهزان جنوب و شمال از یمین و شمال در باغ وراغ انواع طراُف لطایف واصناف تُحف ظرایف ازیاقوت رمّانی وبیجادهٔ بهرمانی وعود قماری ومشك تتاری از کتم عدم بصحراء وجود آورد.

از خاك بر انگیخته شد لعل وزبر جد با باد بر آمیخته شد مشك و قرنفل
ذهب حیث ما ذهبنا و دُر حیث در نا و فضة فی الفضاء

نرگس معتل العین نسخهٔ سقیم ازچشم مخموریان و بنفشه مهموز الفا سوادی مشوّش از طره نگار گل عذارچمن بارگاه سلیمان وبلقیس صرح ممرّدجویبارسرو خرامان

والسرو تحسبه العیون غوانیا قد شمرت عن سوقها اثوابها

مرغان باغ کلّ مع الالف فی رضراض ساقیة کلّ مع الزوج فی ضحضاح غناّء

در ابتهاج و درّاج و چکاوك و سار بر اطراف شاخسار زخمهاء موسیقار در منقار گرفته و هزار وفاخته نوای نوائین ساخته.

از دم فاخته و زمزمه بلبل مست صحن بستان همه پر نغمه چنگ است و رباب

پاکا منزها واجب الوجودی و فایض الجودی که چنانچه عالم طبیعت را برحسب گردش چرخ انکلیون و چون فرش بوقلمون باشجار و ازهار گونا گون رونقی تازه وطراوتی بی اندازه بخشد عالم ملك و ملکوت و جهان دین و دولت را بفرّ آفتاب جلال و سعد اکبر مطالع عزّ و اقبال مخدوم جهانیان خدایکان امرا و وزراء زمین و زمان حامی بیضه مملکت و حارس مهجهٔ سلطنت جلال الدنیا و الدین مربی اعاظم السلاطین زبدة ممحضة الماء والطین الذی هوا طول الملوك باعاً وارحبهم ذراعاً واعظمهم مهابة و جلالة و اکملهم قوة وبسالة دّرت بمیامنه برکات السماء ودارت رحی الافلاك بدیم الانداء وتحلی عطف البسیطة بوشایع الازهار ودّب ماء النضارة فی عروق الاشجار فلورآه افریذون عاقد التاج او انوشروان قارع سریر العاج لیتضاء لالرفیع قدره و تصاغر العظیم امره نفذه الله تعالی احکامه و امضی فی الخافقین سیوفه و اقلامه وزین بصنوف صنایعه لیالیه و ایاّمه بحیثیتی که لاعین رآت ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر آراسته گردانید و امداد فیض سحاب رحمت او کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض و انبتنامنه حدایق ذات بهجة ساحت مملکت را چون صحن صحرا جنت فردوس بریاحین امن و امان و شکوفهٔ عدل و ثمرات احسان تزیین داد و باعتدال هواء دولت او که ربیع الابرار ایاّم است گلبرك بهجت ونوبهار سعادت بر شاخسار اماثل علماء اعلام و فضلاء ایام و ملوك اکناف و اشراف اطراف و اوتا دبلاد وعباّد عباد و کافه انام و سایر خواص و عوام نضرت و طراوت و خضرت و نداوتی یافت که دست آسیب خزان وتشبث نکباء حدثان مدی الشهور و الاعوام بل الی منقرض اللیالی والایام از تعرض اذیال و اکمام آن قاصرند و الحمدلله علی ذلك حمداً یمتری اخلاف المزید و یستدعی الطاف الفضل الجدید بحکم آنکه درین روز نوروز و موسم

فرخندهٔ فیروز که طراز دیباجه جشن شاهان عجم و عنوان طرب نامهٔ افریدون وجم است هر فردی از افراد اولیا دولت قاهره و احبا حضرة زاهره باقسام تحف و هدایا من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام بدین درگاه گردون سای و بارگاه فرقدین آسا تقرب می نمودند برقضیه لا خیل عندی اهدیها ولامال فلیسعد النطق ان لم یسعدالحال بنده کمینه و دولتخواه دیرینه شرطیه ازومیه هوا خواهی را از رسالهٔ مقدم و قصیدهٔ تالی ترتیب کرده میگوید :

چیست کان نیست تورا تا بر تو آن آرند — هم سخن زانك سخن نزد سخن دان آرند

فاقبل هدّیة خادم لم یستطع — اهداء غیر نتایج الافکار

القصیده

بده ساقیا بادهٔ ارغوانی — فقد هز عطفی غناء الغوانی

وبادر الی الروض نشرب و نطرب — بسجع القماری و رجع القیان

ایا لعل تو چشمهٔ زندگانی — و یا وصل تو مایهٔ کامرانی

جهان شدنوائین شرابی کهن ده — کزو پیریابد نواء جوانی

انلنی من القرقف الورد صرفا — مدی العمر ینسیك صرف الزمان

خذالکاس واصفح عن الدهر صفحاً — اذا صافح الورد بالارجوان

میان گل ولاله گلگون می ده — که رخ را دهد گونه ارغوانی

چومغنی زچنگ است نای چکاوك — مغنی همو بس می ده مغانی

وبُس مبسم الکاس عن غیر بأس — فباس الصبا مبسم الا قحوان

شب و روز مرغان باغند ناطق — بتکرار و تذکار علم اغانی

فصخبُ المثالث صوت الهزار — و صدح الحمایم ضرب المثانی

یذکرّنی الغید عند التثنی — اذا اهتزّ فی الروض قضبان بان

دع الرّوح تأخذمن الراح حظاً — اذا الریح تاتی بروح الجنان

همه کار ابر است ترصیع کاری — همه صنعت باد عنبر فشانی

سحایب تسحبن اذیا لهنّ | فینثرن منها عقود الجمان
فروریخت ابر از هوا دُرّ بحری | بر انگیخت باد از زمین زرّکانی
همه کوه و دشت است لعل بدخشی | همه باغ و راغ است جزع یمانی
قیامت مگر شد که کرد آشکارا | زمین گنجهائی که بودش نهانی
من السندس الخضرّ فی کل واد | ثیاب و من عبقری حسان
هوا کارگاهی است از خزّ ادکن | زمین فرشی از دیبه خسروانی
سمن شد بدیدار بتهاء آزر | چمن شد بکردار ارتنگ مانی
شقایق چو بر شاخ میناء اخضر | یکی چتر بیجادهٔ بهرمانی
برافراخت چون رایت فتح خسرو | سحاب از هوا کلّه‌هاء دخانی
بیاراست برج شرف شاه انجم | بفرّ و فروغ کلاه کیانی
چو خورشید چرخ جلالت جهانرا | بانوار دیهیم صاحب قرانی
بآراء مسعود شاه استهلّت | سعود بها اشرق المشرقان
و شیدّ له للمعالی قصور | بها الفرقدان من الفرق دان
جهان شهریارا جهان می بنازد | بتو تا تودارای ملك جهانی
تو آنی که در نظم کار خلایق | هر آنچه آن بوهم اندرآید توانی
فمن ضمّ فتح و من جبر کسر | و من کفّ ضیم و من فكّ عان
ایادیك بالطول غوث البرایا | ونادیك للفضل مُلقی الجران
و مرضاك مفتاح باب الاماره | و لُقیاك مصباح نیل الامانی
و شیدّت للملك اعلی البنایا | واسسّت للدّین اقوی المبانی
بشمشیر نوئین کشور گشائی | بتدبیر دستور سلطان نشانی
گر ازروی رایست بوزر جمهری | ور از راه انصاف نوشیروانی
برتبت سلیمان آصف صفاتی | بشوکت فریدون رستم نشانی
سلیمان عهدی و حکم تو نافذ | براشخاص وافراد انسّی وجانی
اگرچشم عدل است دروی تو نوری | وگرجسم ملك است دروی توجانی

تو مقصود ترکیب چار آخشیجی — تو مطلوب تدویر هفت آسمانی
تو پیرایه عالم خلق و امری — تو سر جمله حاصل کن فکانی
چو عقل مجرد برون از زمانی — چو روح مقدّس فزون از مکانی
چنان چو نمه و مهر در دور گردون — ندارند ثالث نداری تو ثانی
خداوندگارا مرا با جنابت — خلوص حقیقی است دانم که دانی
بهندوستان سواد مدیحت — چو طوطی است کلکم ز شکر فشانی
چو رانم سخن در صفات جلالت — خرد خاطرم را کند ترجمانی
فنثری له نثرة الجوّ تعنو — و شعری له تسجد الشعریان
مُجلیّ جیاد المیادین حسری — کمیتی اذا سار مُرضی العنان
فمن ذالذی فی سیاق السباق — یشق غُباری عندالرهاّن
و دایع ذهنی خد عن العقول — کان تنفث السحر فیها لسانی
بدایع طبعی بهرن العیون — کان تُطلع الزهر منها بنانی
مرا تربیت کن که در وصف ذاتت — بگردون رسانم بیان معانی
تصانیف سازم بفرخنده نامت — که ماند همه در جهان جاودانی
ملوك جهانرا کدامین ذخیره — به از ذکر باقی است ز ایاّم فانی
الا تا بگرید هوای بهاری — وزان گریه خندد گل بوستانی
گل دولتت در بهار سعادت — مصون باد از آسیب باد خزانی
همایون تورا روز نوروز وروزت — شبت روز روشن ز بس شادمانی

چنان باد حکم قران کواکب
که صد سال دیگر چنین بگذرانی

خلاصه امیر جمال‌الدین شیخ ابو اسحق در موقع قتل برادرش امیر جلال‌الدین مسعود شاه بدست امیر یاغی باستی در شبانکاره بسر میبرد چون خبر قتل برادر را شنید بشیراز برگشت وبهمراهی جماعتی ازا کابر شیراز ازقبیل خواجه فخرالدین سلمانی

و خواجه جمال‌الدین خاصه و خواجه حاجی قوام و کلو فخر و اتباع او جنگ سختی بین امیر شیخ ابو اسحق و امیر یاغی باستی چوپانی در گرفت . جمعی‌از بزرگان شیراز هم بحمایت یاغی باستی قیام کردند از قبیل کلو حسین و جماعتی دیگر که یاغی باستی در محلهٔ ایشان منزل داشت .

مدت بیست‌روز این دو گروه بجان یکدیگر افتاده بودند تا در دهم شوال آنسال امیر یاغی باستی شکست خورده از شیراز فرار نموده بفسا رفت و در آنجا تهیه‌ئی دیده در سروستان با امیر شیخ ابو اسحق رو برو شد ولی این دفعه هم شکست خورده به اصفهان گریخت و در همان اوقات در سلطانیه بملك اشرف برادر زاده خود ملحق شد وچون هردو از امیر شیخ حسن کوچك اطمینان نداشتند قرار دادند که متوجه‌بغداد شده تحت حمایت امیر شیخ حسن ایلکانی در آیند وچون در همین موقع خبر یافتند که امیر شیخ حسن ایلکانی از بغداد بعزم تبریزحرکت کرده است متوجه کردستان شده بخدمت او رسیده مورد محبت و نوازش او واقع شدند .

امیر شیخ حسن چوپانی معروف بکوچك که مرد پرمکری بود تدبیری اندیشید و آن این بود که خبری بشیخ حسن بزرگ رسانید که امیر شیخ حسن کوچك نزد ملك اشرف و یاغی باستی فرستاده که شما بقصد دشمن من رفتید تا بحال هیچ اثری ظاهر نشده است اگر از شما کاری ساخته نیست تدبیر دیگری بکنم امیر شیخ حسن بزرگ چون این خبر را شنید آنرا راست و صحیح انگاشته در پی آزار امیر یاغی باستی و ملك اشرف برآمد ولی آنها از عزم او اطلاع حاصل کرده فرار کردند .

چند ماه بعد از این تفصیل یعنی در اوائل رجب هفتصدو چهل وچهار امیر یاغی باستی و ملك اشرف از طریق ابرقوه قصد حمله بشیراز نمودند و چون اهالی ابرقوه در مقابل آنها مقاومت کردند در بیست وسوم رجب آن سال اهالی را قتل عام و آن ناحیه را بکلی خراب و ویران ساختند و با کمکی که از امیر مبارزالدین محمد مظفر بآنها رسید و آن اینکه سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد بمعاونت ایشان فرستاده بود رو بشیراز آوردند .

لشکریان امیر شیخ ابو اسحق هم بجلوگیری آنها شتافتند ولی در این بین خبر قتل امیر شیخ حسن کوچك که سر دسته و رئیس خاندان چوپانیان بود توسط عرب جاندار ملازم امیر شیخ حسن کوچك بآنها رسید و صلاح چنان دیدند که از خیال تسخیر فارس منصرف شده عازم تبریز شوند بهرحال آن بلا از شیراز بگردید و یکسال بعدملك اشرف عموی خود یاغی باستی‌را که حریف ورقیب خطرناکی‌میشمرد بکشت.

در این موقع مناسب است که شرح کشته شدن و یا بهتر است بگوئیم وضع ننگین وشرم‌آور مرگ امیر شیخ حسن چوپانی‌را بنگاریم راست است که اهتمام بذکر این حوادث که در بادی نظر جزئی و غیر مهم شمرده میشود کتاب را مفصل و شاید خسته‌کننده نماید با وجود این احتمال بقصد واز روی عمد غالباً این تفاصیل را قید میکنیم زیرا با ذکر کلیاّت بواقع اوضاع اجتماعی قرن هشتم آشنا نخواهیم شد وبرای اینکه بتوان بهتر باحوال جامعه آن عصر وانحطاط اخلاقی و آشفتگی مردم آن دوره پی برد ذکر جزئیاتی را که باین منظور کمك خواهد کرد لازم میشمریم.

تفصیل کشته شدن امیر شیخ حسن چوپانی این‌است که در سال هفتصدو چهل و چهار امیر مذکور قشونی بسر کردگی سلیمانخان و امیر یعقوب شاه از امرای روم به تسخیر آن بلاد فرستاد و ایشان شکست خورده برگشتند امیرشیخ‌حسن چوپانی که امیر یعقوب شاه را در این شکست مسئول میشمرد اورا گرفته محبوس ساخت.

عزّت ملك خاتون زن امیر شیخ حسن چوپانی که اصلاً رومی بود و با امیر یعقوب‌شاه روابط عاشقانه داشت خیال کرد شوهرش ازمناسبات خائنانه آن دو مطلع شده و بدین جهت اورا محبوس ساخته است با این توهم دوسه نفر زن خدمتکار را باخود همدست نموده در شب سه شنبه بیست‌وهفتم رجب سنه هفتصد و چهل و چهار همینکه شیخ حسن کوچك وارد خانه شد زنها باو در آویخته بیضه های او را گرفته آنقدر فشردند که امیر قهار چوپانی جان سپرد.

سلمان ساوجی مادح پادشاهان ایلکانی در این حادثه گفته است :

« ز هجرت نبوی رفته هفتصدو چل و چار | در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان | بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت | زهی خجسته زنی خایه دار و مردافکن »

و نیز قاضی مظفر الدین شاه قزوینی در تاریخ قتل امیر شیخ حسن گفته است :

« نویان زمان شیخ حسن چوپانی | از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال ذمد در شب روز مبعث | بر دست زنش تباه شد پنهانی »

واقعه کشته شدن امیر شیخ حسن چوپانی دو شبانه روز پنهان ماند یعنی از ترس امیر شیخ حسن هیچ کس باندرون رفت و آمد نداشت روز سوم امرا و درباریان او آگاه شدند و عزت ملك خاتون را دستگیر نموده بزاری و خواری تمام کشتند واجزای بدن اورا بسر کارد می بریدند و میخوردند .

بعد از قتل امیرشیخ حسن کوچك سلیمان خان اموال فراوان اورا بین امرا قسمت نموده چون خود بناتوانی خویش واقف بود از کار کناره جسته بقرا باغ رفت .

امرای شیخ حسن چوپانی برادر او ملك اشرف و عموی او امیر یاغی باستی را که بطوریکه گفته شد در فارس قصد زدو خورد با امیر شیخ ابواسحق اینجو داشتند به تبریز طلبیدند .

امیرسیورغان پسر دیگر امیر چوپان هم که در روم محبوس بود خلاصی یافته بآنها پیوست .

ملك اشرف نوادهٔ امیر چوپان با دو پسر امیر چوپان یعنی دو عموی خود نفاق نموده بالاخره با یکدیگر جنگیدند .

امیر اشرف غلبه یافت و انوشیروان نامی را که درست معلوم نیست کجائی بود زیرا برخی اورا ایرانی الاصل و بعضی قبچاقی دانسته اند بنام یکی از اولاد هولا کو ایلخان نموده و بلقب « عادل » ملقبش ساخت .

یاغی باستی بچنگ برادر زاده خود ملك اشرف افتاد و او عموی خود را پنهانی هلاك ساخته شهرت داد که فرار کرده است امیر سیورغان هم فرار نموده بدیار بکر به پناه امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ رفت امیرایلکان در ابتدا دوستانه از او پذیرائی کرد ولی چندی بعد اورا کشت .

امیر ملك اشرف از این تاریخ کاملاً مستقل شد و قریب چهارده سال ظلم وستم بسیار بر مردم نمود تا آنکه در سال هفتصدوپنجاه ونه جانی بیگ پادشاه دشت قبچاق بدعوت مردم تبریز که از دست ملك اشرف و تعدی او بستوه آمده بودند به تبریز آمد ملك اشرف ظالم بدکار اموال و نفائس بسیار خود را بر چهار صد استر وهزار شتر بار کرده بطرف خوی فرستاد وخودبمقابله دشمن آمد ولی شکست خورده گرفتار شد و در نزدیکی تبریز بزندگی ننگین او خاتمه دادند یعنی سر اورا بریده به تبریز آورده در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند و اموال و نفائسی را که ماحصل چهارده سال بیدادگری و خونخواری و تعدی او بود غالبین بغنیمت بردند ودر این باب است که گفته اند :

« دیدی که چه کرد اشرف خر　　　او مظلمه برد و جانی بیك زر »

با قتل ملك اشرف خانواده امیر چوپان بکلی منقرض شد زیرا جانی بیگ پادشاه دشت قبچاق پس از قتل ملك اشرف پسراو موسوم به تیمور تاش و دختر او سلطان بخت را هم اسیر کرده با خود برد چندی بعد تیمور تاش خواهر رابر داشته فرار نموده بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رسیده خواهر را در شیراز گذاشت وخود ولایت بولایت گشته بالاخره نزد خضر شاه حاکم اخلاط رسید خضر شاه تیمورتاش را نزدسلطان اویس ایلکانی فرستاد واوتیمور تاش را کشته سرش رابه تبریز فرستاد .

انوشیروان دروغی هم معلوم نیست بکجا افتاد همین قدر مسکوکاتی تا هفتصدو پنجاه وشش از او باقی است و بزوال او دولت ایلخانان بکلی خاتمه یافت زیرا

سه سال قبل از این تاریخ طغا تیمور خان هم بدست امیر یحیی کرابی یکی از امرای سربداران سبزوار کشته شده بود .

خاندان اینجو و سلسله آل‌مظفر

بعد از فرار ملک اشرف و امیر یاغی باستی چوپانی در هفتصدو چهل و چهار امیر شیخ ابواسحق از جانب مدعیان آسوده خاطر شده در شیراز مستقر شد و رسماً خود را پادشاه فارس خوانده بکار سکه وخطبه و ترتیب اسباب پادشاهی پرداخت‌ولی از این تاریخ تا پایان عمر دچار کشمکش و زدو خورد با حریف پر زور سمجی یعنی امیر مبارزالدین محمد مظفر متصرف یزد شد و بالاخره بدست او سلطنت خود را از کف داده جان خود را نیز بر سر آن کار گذاشت .

چون تاریخ فارس‌و شرح احوال شاه شیخ ابواسحق از این تاریخ ببعد باتاریخ سلسلهٔ آل مظفر بسیار مرتبط است بهتر آن است که بنگارش تاریخ سلسلهٔ آل مظفر بپردازیم و در ضمن حوادث فارس و دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق [1] راذکر کنیم .

آل مظفر

آل مظفر یعنی اولاد امیر مبارزالدین محمدبن امیر شرف الدین مظفربن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی که پس از انقراض اتابکان یزد در سال هفتصد و

---

۱ ـ تاریخ مستقلی از خاندان اینجو و دوره سلطنت شیخ ابواسحق باقی نمانده و اگر چیزی تألیف شده بوده از میان رفته است صاحب شیراز نامه اشاره بتواریخی که تصنیف خود او بوده می‌کنند که فعلاً اثری از آنها نیست عین عبارت صاحب شیرازنامه در اینموضوع این است :

«طبقه ششم ذکر حضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان‌پناه اهل ایمان جمال‌الدنیا والدین امیر شیخ ابواسحق بن محمود شاه و قضایای چند که در عهد دولت او ظهور یافته هرچند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین پرور و عهد جهانگیری حضرتش در دومجلد کتاب تاریخی اتفاق‌افتاده و بشرف عرض رسیده و از جمله تألیفات این ضعیف عمدةالتواریخ است که مشحون بذکرسلطنت آن حضرت است و امری چند که در ایام دولت او از مقتضیات طالع آنحضرت اتفاق افتاده اما درین کتاب که بشیرازنامه مسمی گردانیده ام شطری ازاحوال سلطنت و امور مملکت آنحضرت لازم بود نمودن و شرح حالاتی چند که در مبادی احوال آن شاه جهاندار سنوح یافته »

هیجده متجاوز از هفتاد سال [1] در یزد و کرمان و فارس و عراق حکومت و سلطنت نموده‌اند از نسل شخصی هستند موسوم بامیر غیاث‌الدین حاجی ازمردم خواف خراسان. [2]

اجداد امیر حاجی از قرار مذکور ظاهراً در ضمن لشکر کشی مسلمین بخراسان از عربستان آمده و در خواف ساکن شدند و در موقع هجوم مغول بخراسان و فتنه چنگیزی امیر حاجی از خراسان فرار کرده بیزد آمد.

در اینوقت حکومت یزد در دست شعبه ئی از دیالمه کاکویه بود که باتابکان یزد معروفند.

---

۱ ـ اگر مبداء حکومت آل مظفر را سال هفتصد وهیجده بگیریم که در آن سال اتابکان یزد از میان رفته و از طرف پادشاه مغول ابوسعید بهادرخان حکومت یزد بامیر مبارزالدین محمد محوّل شد تا سال هفتصد ونود وپنج که درآن سال شاه منصور بدست امیر تیمور گورکان مقتول و فارس و کرمان ویزد و عراق ضمیمه ممالك اوگشت و تقریباً همه افراد خانواده مظفری هلاك شدند مدت حکومت و سلطنت آنها هفتاد و هفت سال است . و هر گاه مبداء حکومت آنها را سال هفتصد وسی‌وشش یعنی سال وفات‌سلطان ابوسعید بهادر خان بگیریم که‌در آن سال بواسطه اینکه سلطان ابوسعید جانشین مقتدری نداشت درهرناحیه‌ئی کسی‌قیام نموده ترتیب سلطنت‌وحکومت مستقلی داد از جمله امیر مبارز الدین محمد در قلمر و حکومت خود دم از استقلال زد تا سال هفتصدونودوپنج که سال انقراض این سلسله است پنجاه ونه سال مدت‌حکومت‌سلسله‌آل مظفر است.

۲ ـ معین الدین یزدی در تاریخ مواهب الهی نوشته غیاث الدین حاجی از مردم خواف خراسان بود سایر مورخین قریهٔ مولد و منشاء او را هم ضبط کرده اند بعضی قریه « نشتغان » و بعضی قریه « سجاوند »

حافظ ابرو و صاحب مطلع السعدین نوشته اند از « قریه نشتغان ازولایت خواف ».

ابن شهاب یزدی مؤلف « جامع التواریخ حسنی » و صاحب روضة الصفا نوشته اند از قریه «سجاوند» بود.

و حافظ ابرو در جلد دوم تاریخ جغرافیائی خود در جزو قرای خواف از « سجاوند » نام برده است.

صاحب‌جامع التواریخ حسنی میگوید : «جد اعلای ایشان‌امیر غیاث الدین حاجی از سجاوند خراسان بود بمکارم اخلاق متحلیّ بود و بغایت مردی قوی هیکل و بلند قامت چنانچه موزهٔ که‌در پای اوراست بودی ببزرگی یافت نمی شد قالبی نوترتیب کردند و شمشیر او بسنگ یزد سه ونیم من بود و سلاح او در مدرسهٔ که ایشان بنا کرده اند در میبد تازمان طلوع رایات امیر بزرك صاحبقران نهاده بود»

این دیالمه از اولاد ابوجعفر علاء الدّوله کاکویه دیلمی حاکم اصفهان هستند که شیخ الرئیس ابوعلی سینا قسمت آخر عمر خود را در دربار او گذرانیده و کتاب دانش نامه علائی را در حکمت برای او بزبان فارسی نگاشته است .

بعد ازمرگ علاءالدوله بین پسران او نزاع درگرفت تا آنکه در سال چهارصدو چهل وسه طغرل اول سلجوقی یکی از پسران علاءالدوله ظهیرالدین منصور را بحکومت یزد و ابرقوه منصوب ساخت . اولادظهیرالدین منصور ازاین تاریخ تاسال هفتصد و هیجده بنام اتابکان یزد بر آنجا حکومت نموده‌اند .

درموقع ورود امیر غیاث‌الدین حاجی خوافی حکومت یزد با اتابك شاه علاء الدین پسر اتابک قطب‌الدین محمودشاه ودخترزاده براق حاجب مؤسس سلسله قراختائیان کرمان بود که ازحدود ششصد و پنجاه تاششصد وشصت ودو درآنجا حکم فرمائی داشته است .

امیر غیاث الدین حاجی سه پسر داشت : بدر الدین ابوبکر . مبارز الدین محمد و شجاع‌الدین منصور . بدرالدین ابوبکر و مبارزالدین محمد واردخدمت شاه علاءالدین اتابك یزد شدند .

درموقعیکه هولاکو خان بتسخیر بغداد قیام نمود اتابك شاه علاءالدین بدرالدین ابوبکر بن حاجی‌را باسیصد نفر سوار برای اظهار اطاعت و خدمتگزاری بکمك اردوی هولاکو مأمور ساخت .

بدرالدین ابوبکر در فتح بغداد همراه مغولان بود وپس از تسخیر بغداد هولاکو او و سوارانش را در ضمن لشکریانی که بسرحد شام و مصر فرستاد مأمور آن حدود نمود و او در جنگ با اعراب بادیه‌نشین خفاجه کشته شد .

مبارزالدین محمد در یزد جزء ملازمین اتابك بود تا مُرد .

از این دو برادر نسلی باقی نمانده است .

پسر سوّم غیاث‌الدین حاجی موسوم به شجاع‌الدین منصور در میُبد یزد در خدمت پدر خود میزیست و او بعداز مرگ پدر در میُبد باقی ماند .

شجاع‌الدین منصور بن‌حاجی سه پسر داشت: مبارزالدین محمد. زین الدین علی وشرف‌الدین مظفر. از زین‌الدین علی نسلی باقی نماند. از مبارزالدین محمد یك پسر باقی ماند بنام امیر بدرالدین ابوبکر که پدر شاه سلطان است.

پسر سوم شجاع الدین منصور امیرشرف‌الدین مظفر است که ازسایر برادران بااستعدادتر و لایق‌تر بود واو منظور نظر اتابك یوسف شاه پسر اتابك شاه‌علاءالدین واقع شد.

اتابك یوسف شاه بعد از فوت پدر یعنی از ششصدو شصت و دو تا ششصدو نود اتابک یزد بود و او حکومت میُبد و ندوشن را بامیر شرف‌الدین مظفر واگذاشت[1].

امیر مظفر در حوزه حکومت خود مقتدرانه کار میکرد وآن ناحیه را ازوجود دزدان و غارتگران پاك نمود.

در اواخر ایام ایلخان ارغون خان اتابك یوسف شاه از پرداخت مالیات بمغول سر پیچیده فرستادگان ارغون را کشت و چون در مقابل لشکریان مغول که بگوشمالی او مأمور شدند تاب مقاومت نداشت قبل از رسیدن مغول بطرف سیستان و خراسان فرار کرد.

مؤلف تاریخ جدید یزد در این واقعه می نویسد: «از طرف ایلخان امیری یسعودر نام نامزد یزد کردند که اتابک یوسف شاه یامال سه ساله یزد بدهد یایزد را بامیر یسعودر واگذارد وخود متوجه پایه‌سریر اعلی گردد امیریسعودر متوجه یزدشد

---

۱ ـ بنا بگفته غالب‌مورخین امیرشرف‌الدین مظفردراین موقع خوابی دید از جمله‌محمود گیتی در ذیلی که بر تاریخ گزیده در تاریخ آل مظفر نوشته می‌گوید: «خواب دید که آفتاب از خانه اتابك علاء الدین برآمدی و درگریبان او رفتی امیرمظفر برخاستی آفتاب بچند پارد شده از دامن اوبیفتادی تأویل‌این خواب ازیکی از بزرگان دین سؤال کرد و آن بزرگ فرمودبشارت باد ترا که آفتاب دولت اتابکیان برآید و در خاندان تو فرو رود و بعدد هر پاره آفتاب سالی در خاندان تو بماند (صفحه ٦١٧ ذیل تاریخ گزیده). صاحب حبیب‌السیر میگوید امیر مظفر خواب رابعرض شیخ دادا رسانید وآن شیخ این تعبیر را کرد. راجع بشرح حال شیخ‌تقی‌الدین محمد دادا بتذکره‌های عرفا مراجعه شود.

و چون به یزد آمد در باغ حاجی که اکنون مقابر مسلمین است نزول کرد وآن باغی مشجر بود ودر میان باغ کوشکی بود معمور وآن باغ حاجب عزالدین لنگر ساخت و بباغ حاجبی مشهور بود امیر یسعودر در این باغ فرود آمد و یوسف شاه اورا علوفه فرستاد امّا خود نیامد امیر یسعودر مطالبه مال نمود یوسف شاه مادر خود خرّم ترکانرا پیش او فرستاد امیر یسعودر بشراب مشغول بود ومادر اورا حرمت نداشت ودرمجلس شراب در جامهٔ اوریخت واو بغایت خاتونی صالحه بود از مجلس باز گشت وپیش پسر آمد و حال باز گفت اتابك یوسف شاه صبر کرد تاشب درآمد نیم شب مردان خودرا مکمل کرد و دروازه بگشود و بیرون آمد و برسر یسعودر شبیخون زد و اورا بگرفت و بقتل آورد و اموال او تاراج کرد و زن وپسران او را اسیر کرد و یسعودر پسری بغایت صاحب جمال داشت اورا منظورنظر خود گردانید چون خبر این واقعه بدار السلطنة تبریز رسید غازان خان غضب کرد ویرلیغ سلطان صادر شد که از اصفهان امیر محمد ابداجی [1] نام با سی هزار سوار متوجه یزد گردد وچون اتابك یوسف شاه خبرآمدن لشکر اصفهان بشنید مجال مقاومت نداشت کسان خود و رخت و زرینه که از یسعودر گرفته برداشت باشرف الدین مظفر و اسیران متوجه سیستان شد که سیستان باغازان خان یاغی بودند» [2] یکی از شعرای یزد در آن موقع قصیدهٔئی بمناسبت فتح یزد بدست امیر محمد ابداجی ساخته باو تقدیم داشته است از جمله میگوید :

فتح یزد از حکم یزدان شد میسر میررا — چون کشید از فرط غیرت تیغ عالم گیررا
خسرو عادل محمد آفتاب معدلت — آنکه دارد روز وشب در کیش دولت تیررا
منّت ایزد را که رأی آسمان آرای او — دور کرد از خانمان بد خواه بی تدبیررا

بطوریکه گفته شد در موقعیکه اتابك یوسف شاه بطرف سیستان فرار کرد امیر مظفر هم ملازم او بود در بین راه احساس کرد که نزدیکان اتابك یوسف شاه در پی

---

۱ ـ باباء موجده یا یاء حطیّ رتبه ئی بوده در ادارات مغول

۲ ـ تاریخ جدید یزدتألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب از مردم اواخر قرن نهم هجری چاپ یزد .

آزار او هستند یا آنکه مصلحت خود را درمصاحبت او ندید در هرحال از اتابك یوسف شاه جدا شده بکرمان رفت و بخدمت سلطان جلال‌الدین سیور غتمش قراختائی وارد شد [1].

سلطان جلال‌الدین سیور غتمش از ششصدو هشتاد و یك‌تاششصدو نود و یك بر کرمان حکومت کرده و او است که کردوجین دختر منگو تیمور بن هولاکو و اتابك ابش خاتون را ازدواج نموده اورا درکار حکومت کرمان شریك خود داشت.

خلاصه امیر شرف‌الدین مظفر درسال ششصد وهشتاد وپنج بکرمان رفته چندی در آنجا مورد نوازش ورعایت سیور غتمش واقع شده بعد بیزد برگشت وچون اوضاع یزد را آشفته یافت باردو نزد ارغون خان رفت و او بوساطت یکی از امرا موسوم به امیر محمد جوشی باومنصب یساولی داد.

بعداز وفات ارغون خان که درششصدو نود واقع شد درخدمت کیخاتو منظور نظر واقع شده بهمان منصب قدیم باقی ماند.

مقارن جلوس کیخاخاتون اتابك افراسیاب بن یوسفشاه که یکی ازاتابکان لر بزرگ است و درعهد ارغون خان هم عاصی بود و زدوخوردها بالشکریان مغول نموده بود مجدداً در لرستان سر بعصیان برداشت و کیخاتو در صدد سر کوبی او بر آمد. امیر شرف‌الدین مظفر که سوابق دوستی با اتابك داشت داوطلب شد که بدون جنگ و خونریزی این مهم را انجام دهد و او را مطیع و منقاد سازد کیخاتو قبول نموده اورا نزد اتابك فرستاد.

امیر شرف‌الدین مظفر نزد افراسیاب رفته دوستانه پذیرفته شد و اورا نصیحت نموده با خود باردو بنزد کیخاتو خان آورده مورد عفو واقع شد آنگاه اتابك برادر

---

[1] - بگفته صاحب تاریخ جدید یزد امیر شرف‌الدین مظفر نیم شب بربار و بنه یوسف شاه حمله برده غارت کرد و زن و فرزند یسعودر را گرفته اسیران برداشت و بازگشت و آنها را بدربار ایلخان فرستاد.

خودرا در اردو گذاشته بلرستان برگشت و بدین طریق فتنه لرستان بمیانجیگری امیر مظفر خاتمه یافت .

چون در ششصدو نودو چهار کیخاتو از میان رفت امیر مظفر که بتدریج مرد محترم وصاحب جاهی شده بود بخدمت غازان‌خان درآمد وپیش او وجانشینش اولجایتو مقرّب بود و غازان خان در ضمن اعطای خلعت و نشانهای مرسوم عهد مغول ازقبیل شمشیر و چماق و غیره مأموریتها و مناصب مهم هم باو محول میکرد .

امیر شرف‌الدین مظفر دختر یکی از امرای هزاره را در نکاح آورد و از آن زن امیر مبارزالدین محمد متولد شد . در سال هفتصدو سه که اولجایتو بتخت سلطنت نشست محافظت راههای کردستان تا کرمانشاه و نیز راه اردستان و هرات و مرو را به اضافهٔ حکومت ابرقوه ومیبد را باو سپرد .

در موقعیکه اولجایتو عازم گیلان شد چون بشجاعت وامانت او اطمینان داشت اورا همراه خود بگیلان برد .

در سال هفتصدوهفت امیر مظفر بیزد رفت ولی از اوضاع حکام آنجا ملول‌شده متوجه شیراز شد [۱] و در این سفر پسر خرد سال خود امیر مبارزالدین محمد را هم با خود همراه برد .

در سال هفتصدو یازده موقعیکه اولجایتو عازم بغداد بود امیر مظفر باپسر خود امیر مبارزالدین محمد که دراینوقت طفل یازده‌ساله‌ئی بود بقصد زیارت سلطان‌شتافت و در خانقین بخدمت اولجایتو رسیده بعداز مختصری بمیُبد برگشت .

اندکی بعد مأمور شد که ایلات عرب گرمسیر شبانکاره از جمله عربهای فولادی‌را که سر بعصیان برداشته بودند گوشمالی دهد امیر مظفر بشبانکاره رفت و آن جماعت‌را مطیع و منقاد ساخته تفصیل را بعرض سلطان فرستاد ولی در همان جا بیمار شده در

۱ - صاحب روضة الصفا که تاریخ آل مظفر را مفصل تر از غالب مورخین نوشته‌تاریخ سفر شیراز امیرشرف الدین مظفر را هفتصدونه ضبط کرده است .

سیزدهم ذی قعده هفتصدو سیزده در شبانکاره مرد و جسد او را بمیبد نقل داده در مدرسه‌ئی که خود او بنا کرده بود و «مظفریه» نامیده میشد مدفون شد .

از امیر شرف‌الدین مظفر یك‌پسر باقی ماند ودو دختر[1] پسرش امیرمبارزالدین محمد است که مؤسس سلسلهٔ آل مظفر است و یکی از دو دختر او را برادر زاده‌اش امیر بدرالدین ابوبکر بن مبارزالدین محمد بن شجاع‌الدین منصور بن غیاث‌الدین‌حاجی ازدواج نمود و از این ازدواج سلطان شاه بوجود آمد .

اولادیکه از این زن وامیر بدرالدین ابوبکر بوجود آمده اضافه برشاه سلطان یا سلطان شاه بطوریکه در روضة‌الصفا که شاید جامع‌ترین ومفصل‌ترین تواریخ خانواده آل مظفر باشد وارد شده عبارتند از امیر حاجی و امیر مبارز و دخترانی .

امیر مبارزالدین محمد

امیر مبارزالدین محمد در اواسط جمادی‌الآخر سنه هفتصد در شهر میبد یزد متولد شد[2] . در موقع مرگ پدر در هفتصدو سیزده ساله بود .

پس از مرگ امیر شرف‌الدین مظفر جماعتی از مردم که تا آن وقت قدرت استردادحق خودرا نداشتند بخواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر پناه برده املاك غصب شده خودرا طلبیدند امیر مبارزالدین محمد باپسر عم و شوهر خواهر خود یعنی امیر

---

۱ ـ محمود کیتبی در دنباله تاریخ گزیده صفحه ٦٢٠ میگوید : « یك دختر ازخاتون تاجیك و یك دختر و پسر از خاتون ترك دختر کوچك را به برادر زاده خود امیر بدرالدین ابوبکر داد و از ایشان شاه سلطان شد و امیر مبارز (برادر شاه سلطان) ودو دختر یك دختر والده حرم سلطان احمد بودخاتونی صالحه عابدهٔ صائم الدهر بود وعمری طویل یافت و یك دختر والدهٔ امیر غیاث الدین محمدبن خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه‌بن محمودبن کمال بود »

چون مادر مبارز الدین محمد و خواهرش دختر یکی از امرای هزاره بوده باین مناسبت خاتون ترك گفته شده است .

۲ ـ حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی . ابن شهاب یزدی در جامع التواریخ حسنی و فصیح خوافی در مجمل فصیحی تاریخ و محل تولد اورا بنحو مذکور ضبط کرده اند .

بدرالدین ابوبکر و خواهر بزرگش برای چاره جوئی و رفع مزاحمت مردم متوجه اردوی اولجایتو شدند درراه جماعتی از راهزنان نکودری راه بر ایشان بگرفتندخواهرش محمد را که تقریباً طفلی بود دل داده خود او وجماعتی از زنان همراه مثل مردان رشید دست باسلحه بردند و بر دزدان حمله برده آنهارا متفرق ساخته جماعتی از آنان را به قتل رسانیدند و سرهای آنها را همراه خود باردو بردند اولجایتو محمد را نوازش بسیار نموده مشاغل پدر یعنی یساولی و حکومت میُبد و محافظت راهها را بدوسپرد .

امیر مبارزالدین محمد مدت چهار سال در اردو ملازم بود تا در سلخ رمضان یا غرهٔ شوال هفتصدوشانزده اولجایتو مرد و پسرش ابو سعید بهادر خان بمقام خانی رسید و او بطریقیکه پدرش اولجایتو مقرر نموده بود مناصب و مشاغل سابق را باو سپرده در سال هفتصدو هفده او را بمیُبد فرستاد که بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول شود .

در این تاریخ سید عضدالدین یزدی پدر جلال عضد شاعر معروف که شحنگی فارس را داشت بدون کسب اجازه از ایلخان به یزد آمد ایلخان از این رفتار رنجیده اتابك یزد حاجی شاه بن یوسفشاه و امیر مبارزالدین محمد را مأمور ساخت که او را سیاست نمایند سید چون از عهدهٔ آنها بر نمیآمد باردوی ابوسعید التجا برد و در آنجا کوشش بسیار کرد که امیر مبارزالدین محمد را در نزد ایلخان مقصر و سیه کار جلوه دهد ولی موفق نشد و خود او مقصر بشمار رفت و امیر مبارزالدین در مقام خود محکم تر گشت .

در این بین امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو برادر امیر شیخ ابواسحق برای عقد اتحاد و دوستی با اتابك حاجی شاه بن اتابك یوسفشاه بیزد آمده سپس بمیبدرفت تا امیر مبارزالدین محمد را هم دیدن کند ضمناً مقصودش این بود که اسب معروفی را کهامیر مبارزالدین داشت از او بخواهد . امیر مبارزالدین محمد باکمال محبت از او

پذیرائی نموده اسب بی‌نظیری را که میخواست باو بخشید و چند روزی درآنجا ماند،

در این وقت که امیر اینجو در میبد متوقف بود در یزد حادثهٔ شرم آوری واقع شد و آن این بود که اتابك حاجی شاه نوکر نایب امیر کیخسرو را که پسرخوب صورتی بود خواست نزد خود ببرد این کار بمنازعه و زد و خورد انجامیده نایب امیر کیخسرو کشته شد.

چون خبر این حادثه بامیر کیخسرو رسید برآشفته قصد تاختن بر اتابك کرد ولی امیر مبارزالدین محمد چنان صلاح دید که در ابتدا بایلخان شکایت کنند امیر غیاث‌الدین کیخسرو این رأی را پسندیده رفتار زشت اتابك حاجی شاه را بعرض‌ایلخان رسانید ایلخان متغیر شده امیر مبارز الدین محمد را مأمور کرد که باتفاق امیر غیاث الدین کیخسرو اتابك را گوشمالی بسزا دهند.

بین طرفین در بازار یزد جنگی واقع شده جماعتی از دو طرف کشته شدند بالاخره اتابك فرار نموده و بدین تفصیل خاندان اتابکان یزد در سر این رفتار زشت در هفتصد و هیجده منقرض شد.

سال هفتصد و هیجده رابابد اولین سال حکومت مستقل و فرمانروائی امیر مبارزالدین شمرد چه پس از بر انداختن اتابکان یزد بخدمت ابوسعید شتافته [1] و بجانشینی آنها بحکومت ناحیه یزد بر قرار شد.

صاحب تاریخ جدید یزد [2] راجع باین مسافرت امیر مبارزالدین محمد میگوید: « محمد مظفر هیجده ساله بود و باردو رفت و بملازمت قیام نمود سلطان ابوسعید باو ارادتی تمام داشت او را بالای امرای خود بنشاند ابو مسلم خراسانی که پهلوان پای تخت بود در غضب رفت و کمان خود بمحمد مظفر داد که این را چاشنی کن محمدمظفر

---

۱ ـ صاحب جامع التواریخ حسنی وروضة الصفا تشرف او بخدمت ابوسعیدرا از حوادث هفتصدو نوزده ضبط کرده اند.

۲ ـ صفحه ۸۹.

کمان آورد و با کمان خود بر هم نهاد و هر دو را بکشید و کمان خود بابو مسلم داد که تو نیز این را چاشنی کن ابو مسلم هر چند که کرد تمام نتوانست کشید منفعل شد گفت فردا در میدان غرارهٔ پر کاه برداریم بر سر نیزه این کمان کشیدن سهل است .

روز دیگر سلطان ابوسعید بعزم تفرج سوار شد و غراره پر کاه در میدان انداخت محمد مظفر چون آن بدید پیاده شد و رکاب سلطان ببوسید و التماس کرد که روز دیگر همین عمل بجای آورد سلطان روز دیگر سوار شد و مردم بتفرج آمدند محمدبن مظفر دید که غراره پر کاه در میدان افتاده مرکب در انگیخت و نیزه بر کف گرفته برآن غراره زد که بر دارد سر نیزه اش بشکست در غضب رفت و بن نیزه بر غراره زده در ربود و تا سر میدان برد و از عقب بینداخت غریو از خلایق برخاست محمد مظفر پیاده شد و زمین بوسه داد و گفت التماس آن دارم که سلطان بفرماید که غراره را در میدان خالی کنند چون بریختند سندانی بوزن شصت من از میان آن بیرون افتاد سلطان بر محمد مظفر آفرین کرد و خلعت داد و بر امرا پایهٔ او بیفزود و ابومسلم منفعل گردید و سلطان مرسوم معین کرد و مدینه میبد اقطاع او گردانید و دویست مرد معین کرد که ملازم او باشند محمد بن مظفر چون بمیبد آمد در آنجا ساکن و عمارت بسیار بساخت » [۱]

امیر مبارزالدین محمد پس از استقلال در حکومت یزد بدفع یاغیان و راهزنان نکودری که جماعتی از مردم اطراف سیستان بودند پرداخت و قریب چهارده سال با این اقوام گرسنه مهاجم زدو خورد نموده غالباً فاتح بوده است و در این مدت بیست و یك جنگ با آنها نموده هر دفعه جماعتی از آنها را مقتول ساخته سر آنها را نزد ایلخان فرستاده است .

---

۱ ـ صاحب جامع التواریخ حسنی که این قصه را تقریباً بهمین تفصیل در تاریخ خود ذکر کرده باضافه میگوید : « و حکم شد که اورا امیرزاده محمد مظفر خوانند »

صاحب روضة الصفا نیز این قصه را نقل کرده ولی او از حوادث هفتصد وسی و چهار یعنی سن سی و چهارسالگی امیر مبارزالدین محمد مظفر ذکر کرده است .

در سال هفتصدو بیست و پنج [۱] شاه شرف الدین مظفر که بزرگترین پسران امیر مبارزالدین محمد و ما در او غیر از مادر شاه شجاع و سایر برادران است متولد شد وچیزی نگذشت که مادرش مرد و در کرمان در مدرسهٔ که پدرش در محلهٔ مزدکان بنا کرده مشهور بمدرسه جمال عمری مدفون شد [۲]

درسال هفتصدو بیست و نه امیر مبارزالدین محمد بشیراز رفته خان قتلغ مخدومشاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان قراختائی کرمان را ازدواج نمود و او مادر شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد [۳] است که بگفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود این سه برادر که خودرا سلطان وشاه میخواندند از این جاست که عرق سلطنت ایشان بقوم قراختای میرسد .

در سال هفتصدو سی وچهار امیر مبارزالدین محمد بسلطانیه بخدمت ابوسعید رفت و پسرش شرف الدین مظفر را نیز با خود برد ایلخان او را مورد عنایت وتوجه بسیار قرارداد و بپاداش خدماتی که بانجام رسانیده بود صد هزار دینار مرسوم دربارهٔ او بر قرار نمود خلعت وسایر نشانه‌های مرحمت از قبیل کمر مخصوص و کلاه وطبل و علم باو عطا نمود وبتشریف لقب « امیرزاده محمد مظفر » مشرف گردانید [٤] .

در زمستان همین سال ابوسعید از آذربایجان عازم بغداد شد امیر مبارزالدین هم در رکاب او رفت و بزیارت نجف مشرف شده بیزد مراجعت کرد و در یزد عمارات

---

۱ ـ محرم سنه هفتصد و بیست و پنج (جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی)

۲ ـ صفحه ششصد و بیست و پنج ذیل تاریخ گزیده و تاریخ «جامع التواریخ حسنی» وجغرافیای تاریخی حافظ ابرو .

۳ ـ ازاین زن است که در صبح چهارشنبه بیست ودوم جمادی الثانی سنه هفتصدو سی وسه شاه‌شجاع ودرجمادی الاولی سنه هفتصد وسی وهفت شاه قطب الدین محمود متولد شدند(جامع التواریخ حسنی و ذیل تاریخ گزیده صفحه ششصد و بیست و هفت و تاریخ جدید یزد و تاریخ معین الدین یزدی) ولادت عمادالدین احمد را غالب مورخین سنه هفتصد و چهل و دو نوشته اند فقط فصیح خوافی در مجمل فصیحی هفتصد وچهل وشش ضبط کرده است .

٤ ـ جامع التواریخ حسنی .

بسیار عالی بساخت « و چند پاره ده خود و فرزندان وکسان او بساختند و اسامی این دهها این است مبارز آباد و ترك آباد و شاه آباد و بدر آباد و مظفر آباد و علی آباد و خاتون آباد و مظفر آباد زارچ ودیلم آباد واحمد آباد و سلطان آباد و محمدآباد[1] »

در سال هفتصد و سی و شش ابوسعید وفات کرد و با مرگ او دوره شوکت و فرمانروائی ایلخانان مغول در ایران بپایان رسید چه دیگر از خاندان مغول کسیکه بتواند ممالك وسیعه ایران را اداره کند پیدا نشد بلکه دوره ملوك‌الطوایفی و هرج مرج پدیدار شد درهرسری سودائی بوجود آمد ودر هرگوشه‌ئی جاه طلبی سر بسلطنت و امارت برداشت .

در این گیرودار که هرکس در ناحیه‌ئی سهمی از ممالك مغول را برای خود ادعا میکرد امیر مبارزالدین محمد مظفر هم که در این تاریخ همه اسباب بزرگی آماده داشت در صدد استقلال برآمد .

در این تاریخ فارس در دست اولاد شاه شرف‌الدین محمود اینجو بود و آنها به یزد و کرمان هم چشم طمع داشتند .

امیرجلال‌الدین مسعودشاه که ارشد فرزندان شاه محمود بود در سال هفتصد و سی و هفت امیر شیخ ابواسحق کوچکترین[2] برادران خود را بیزد فرستاد و چون امیر مبارزالدین با احترام بسیار یك فرسنگ باستقبال او رفت و پذیرائی و اکرام

---

۱ ـ تاریخ جدید یزد چاپ یزد

۲ ـ فصیح خوافی در مجمل فصیحی ولادت شاه شیخ ابواسحق را در هفتصد و بیست‌ویك نوشته و عین عبارت او این است : « هفتصد و بیست ویك ولادت شیخ جمال‌الدین ابو اسحق بن محمود شاه اینجوفی رابع جمادی‌الاخر وگویند که‌ایشان از فرزندان شیخ الاسلام پیر هرات خواجه عبدالله انصاری اند » تنها جائی که تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق ضبط شده و بنظر نگارنده رسیده است در همین مجمل فصیحی است بنابراین در تاریخ هفتصد وسی وهفت که از طرف برادر بیزد رفته جوانی شانزده ساله بوده است .

نمود [١] شیخ ابواسحق بطرف کرمان رفت در آنجا هم با بودن ملك قطب الدین نیکروز کاری از پیش نبرد و اندکی بعد ببهانه مراجعت بشیراز عزم تسخیر یزد نمود و بحیله نوکران خود را یك یك و دو دو از هر دروازه ئی بشهر میفرستاد که در شهر جمع شوند وموقعیکه خود او حمله نماید آنها هم در درون شهر بجنگ بپردازند ودروازه ها را بگشایند غافل که امیر مبارزالدین محمد آگاه تر از آن بود که اغفال شود و نوکران او را بترتیبی که وارد شهر میشدند حبس میکرد یا میکشت و بعد پسرخود شاه مظفر را با عده ئی بیرون فرستاده ازاطراف راه بر شیخ ابواسحق ببست.

خلاصه آنکه امیر شیخ ابواسحق حریف مبارزالدین محمد نشد و بالاخره شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین علی [٢] که ازعلمای یزد بود واسطه‌شده نزدامیرشیخ ابواسحق رفت و او بشیراز مراجعت کرد.

بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصدوچهل [٣] که امیر پیرحسین چوپانی بفارس آمد از امیر مبارزالدین که با او سابقه دوستی داشت کمك طلبید امیر مبارزالدین محمد بعد از تأکید عهد قدیم و سوگند اتحاد و یك جهتی در اصطخر باو ملحق شد امیر جلال‌الدین مسعود شاه اینجو فرار نموده بکازرون رفت امیر مبارزالدین بعقب او

---

١ - مولانا معین‌الدین درتاریخ « مواهب الهی » می گوید : « پدرم مولانا جلال الدین محمد ملازم رایات ظفر پیکر بودتقریر فرمود که هنگام ملاقات شیخ ابواسحق را استشعاری‌عظیم ظاهر شد و از آن حرکت انفعالی تمام بحال خویش متطرّق دید و گفت عزیمت بنا بر اشاره آقام امیر مسعود شاه بود وگرنه همت بر اکتساب‌فضایل نفسانی‌مقصور است وداعیه بر اقتناء مواد طالب علمی محصور . »

٢ - در جامع التواریخ حسنی نسخه خطی کتابخانه ملی وشاید نسخه منحصر بفرد نام‌این شیخ الاسلام را شیخ شهاب الدین علی ضبط کرده است .

حافظ ابرو« سلطان المشایخ شهاب الدین علی‌بن باعمران » نوشته (جغرافیای تاریخی) وصاحب روضةالصفا « شیخ ابا علی عمران که امیر مبارزالدین بهیچوجه ازاشارت او تجاوز جایز نمی شمرد » نوشته است .

٣ - بگفته حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی در سال هفتصد و سی ونه .

شتافت مسعود شاه اینجو در کازرون هم تاب نیاورده ببغداد رفت .

امیر مبارزالدین بمحاصره شیراز پرداخت شیرازیان جداً پا فشاری میکردند ولی عاقبت کار بر آنها سخت شد و قاضی مجدالدین که از علما و اتقیا و زهاد بزرگ بود این بیت را نزد امیر مبارزالدین فرستاد که :

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند   ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

خلاصه او واسطه صلح شده وامیر پیر حسین بکمك امیر مبارزالدین محمد فاتح شده وارد شیراز شد و حکومت کرمان را بامیر مبارزالدین محمد واگذار کرد .

این قاضی مجدالدین همان است که حافظ از او بخیر یاد میکند و در قطعهٔ ئی که پنج نفر از گذشتگان را که هر یك از جهتی سبب برکت و سعادت و رفاه مردم فارس بوده اند نام میبرد یکی او است و آن قطعه این است :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق   به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش   که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد

دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین   که قاضئی به از او آسمان ندارد یاد

دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین   که یمن همت او کارهای بسته گشاد

دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف   بنای کار مواقف بنام شاه نهاد

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل   که نام نیك ببرد از جهان به بخشش وداد

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند   خدای عزّ و جل جمله را بیامرزاد

و نیز در تاریخ وفات او که در سال هفتصدو پنجاه و شش واقع شده خواجه حافظ قطعه ئی فرموده که :

مجد دین سرور سلطان قضات اسمعیل   که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق

ناف هفته بدو از ماه رجب کاف و الف   که برون رفت ازین خانهٔ بی نظم و نسق

کنف رحمت حق منزل او دان وانگه   سال تاریخ وفاتش طلب از «رحمت حق»

قاضی مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی از خانواده معروف قضاة شیراز است

که بگفته صاحب شیراز نامه بیش از یکصد و پنجاه سال منصب قضاء و امور شرعی شیراز محول باین خانواده بوده است.

پدرش قاضی رکن‌الدین یحیی (متوفی سال هفتصد و هفت) ممدوح شیخ سعدی و پسر یعنی قاضی مجدالدین اسمعیل ممدوح حافظ است تولدقاضی مجدالدین اسمعیل در سال ششصدوشصت و دو و وفاتش درهفتصدو پنجاه و شش بس‌نود و چهار بوده است. [۱]

این مرد را باید یکی از خوشبخت ترین افراد روزگار دانست که هم اواخر ایام سعدی مادح پدرش را در یافته چه در حین فوت سعدی قریب سی سال داشته و هم قسمتی از عمر خواجه حافظ را و بسا باشد که حافظ از دهان او راجع بسعدی حرفها شنیده باشد.

ابن بطوطه سیاح معروف قرن هشتم که دوسفر بشیراز رفته در سفرنامه خود مینویسد که در سال هفتصدو بیست و هفت بشیراز رفتم و تنها همی که داشتم زیارت «الشیخ القاضی الامام قطب‌الاولیا فریدالدهر ذی‌الکرامات الظاهره مجدالدین اسمعیل ابن محمدبن خداداد [۲]» بود وشرحی از مدرسه مجدیه ومحضر قضاوت ونوّاب‌او واحترام مردم شهر که عادت دارند صبح وشام نزداو آمده باو سلام بدهند نوشته و ازکرامات او قصه‌ها نقل میکنند.

دفعه دوم که ابن بطوطه قاضی مجدالدین اسمعیل را زیارت کرده درمسافرت دوم او بشیراز است که در سال هفتصدوچهل وهشت بعد از مراجعت ازهند و جزیره

---

۱ ـ رجوع شود بمقاله استاد علامه بزرگوار آقای محمد قزوینی در سعدی نامه راجع بممد و حین شیخ سعدی.

۲ ـ این ضبط ابن بطوطه در باب نام پدر و جدّ قاضی مجدالدین اسمعیل صحیح نیست‌نام پدر قاضی مجد یحیی ولقب اورکن الدین است ونام‌جدش مطابق ضبط شیرازنامه و طبقات‌الشافعیه الکبری اسمعیل‌بن نیکروز است و شرح حال بالنسبه مبسوطی از اوو از پدرش قاضی رکن‌الدین یحیی در طبقات الشافعیه و شیراز نامه موجود است. و ضبط صحیح نام و لقب او و اجدادش‌همان است که استاد علامه قزوینی درسعدی نامه ذکر فرموده اند باین تفصیل: «مجدالدین‌اسمعیل بن رکن الدین یحیی‌بن مجدالدین اسمعیل بن نیکروز بن فضل الله بن ربیع الفالی السیرافی»

هرموز بشیراز آمده است و در این مسافرت دوم است که می نویسد : « روزی شیخ ابو اسحق ملك شیراز را نزد او دیدم که با کمال ادب و فروتنی در محضر شیخ مجدالدین نشسته بود در حالیکه دوگوش خود را با دودست گرفته بود » و این علامت نهایت درجه احترام وفروتنی ترکان ومغولان بوده است درمحضر پادشاهان و بزرگان. و همچنین در ذیل حوادث همین مسافرت مینویسد که دفعهٔ ئی دیگر بمدرسه مجدیه رفتم دیدم در مدرسه بسته است سبب پرسیدم گفتند مادر و خواهر شیخ ابواسحق [1]

[1] ـ نام مادر شیخ ابواسحق « طاش خاتون » یا « تاشی خاتون » و نام خواهراو بضبط شیرازنامه « ملك خاتون » است .

درموزه معارف شیراز سی جزو قرآن است بخط ثلث بسیار ممتاز که بخط پیریحیی الجمالی الصوفی (یاصوفی) در هفتصد و چهل و پنج و هفتصد و چهل وشش نوشته شده و تاشی خاتون آن سی جزو قرآن را بر مقبره احمد بن موسی الرضا وقف کرده از جمله در جزء هفدهم بر پشت صفحه اول نوشته است : « وقفت هذا الجزء مع اجزاء الثلثین من کلام (کذا !) رب العالمین علی المشهد الاعظم الامام بن الامام احمدبن موسی الرضا سلام‌الله علیه الخاتون الاعظم مالکة مملکة السلیمانیه (کذا !) عصمة الدنیا و الدین تاشی خاتون دامت عصمتها و عظمتها وقفاً موبداً صحیحاً تقبل‌الله منها » و بر پشت صفحه آخر همین جزء نوشته است : « کتبه الفقیر فی ایام الدولة السلطان الاعظم مالك رقاب ملوك العالم جمال الملة و الدنیاوالدین الشیخ ابی اسحق خلدالله ملکه العبد یحیی الجمالی الصوفی غفرالله ذنوبه فی سنة ست واربعین و سبع مئه بدارالملك شیراز »

و نیز در پشت صفحه اول نوشته شده است : « اما بعد حمدالله و الصلوة علی نبیه وآله فقدوقفت هذاالجزو من کلام المبین علی المشهد المعظم الامام الاعظم مظهر کلمة الله ثمرة شجرة النبوة احمدبن موسی الرضا سلام‌الله علیه الخاتون المعظمه سلطان الخواتین عصمة الدنیا و الدین تاشی خاتون دامت عظمتها و قفا صحیحاً تقبل‌الله منها » و بر ظهر صفحه آخر آن نوشته شده است : « کتبه اضعف عبادالله تعالی و احوجهم الی عفوه فی ایام سلطنة السلطان الاعظم مولی ملوك السلاطین العجم جمال الحق و الدنیا و الدین الشیخ ابواسحق خلدالله ملکه الی یوم البعث والنشور پیر یحیی الصوفی الجمالی فی سنة ست واربعین و سبع مئه حامداً و مصلیاً و مسلماً تسلیما بدارالملك شیراز حرسه‌الله » عین این عبارت با اندك تغییر و تبدیل در اول و آخر هر جزو از سی جزء نوشته شده است .

بطوری که ابن بطوطه نوشته طاش خاتون توجه بسیار بمشهد این امامزاده داشته است از جمله می نویسد که اهل شیراز توجه بسیار باین مشهد دارند وطاش خاتون مادر شاه شیخ ابواسحق مدرسه بزرگی و زاویهٔ ئی برای اطعام وارد و صادر در آنجا ساخته قرّاء دائماً قرآن میخوانند و عادت خاتون این است که هرشب دوشنبه خود بآنجا میآید و تمام قضات و فقها و شرفا جمع

بقیه در صفحه ۷۸

پادشاه در موضوع میراث اختلافی پیدا کرده‌اند سلطان آنهارا برای محاکمه نزدقاضی مجدالدین فرستاده است و او مطابق موازین شرع قضاوت کرد .

در پایان می نویسد اهل شیراز او را قاضی نمیخوانند بلکه « مولانا اعظم » میگویند و در سجلات هم هر جا احتیاج بذکر نام او است چنین می نویسند و من « آخرین دفعه‌ئی که قاضی‌مجدالدین‌را زیارت کردم در ربیع‌الثانی هفتصدو چهل و هشت بود » خلاصه بطوریکه گفته شد امیر پیر حسین چوپانی پس‌از تسلط برشیراز حکومت کرمان را بپاداش کمکی که باو کرده بود بامیر مبارزالدین محمد مظفر واگذاشت .

بعداز برافتادن خاندان قراختائی اولجایتو حکومت کرمان‌را بملک‌ناصرالدین محمد بن برهان غوری نایب سابق محمد شاه قراختائی سپرد و از آن تاریخ ببعد قریب سی و پنج سال او و پسرش ملك قطب‌الدین نیکروز حکومت داشتند .

در هفتصدو چهل و یک امیر مبارزالدین محمد با لشکریان خود و کمك عمال امیر پیر حسین کرمان را مسخر نمود و ملك قطب‌الدین غوری بطرف هرات فرار کرد

میشوند و بعد از ختم قرآن و قرائت با آواز های خوش و صرف طعام و میوه و حلوا واعظ بوعظ می پردازد و همه این کارها بعداز نماز ظهر شروع و موقع نمازعشا ختم میشود خاتون در غرفه مخصوصی است و در پایان بر در امامزاده طبل و نفیر وبوق زده میشود مثل دربار پادشاهان .

صاحب فارسنامه ناصری در جلد دوم در ذکر « بقاع و تکایای امام زادگان » شیراز می نویسد که مقبره سید امیر احمد مشهور بشاه چراغ ابن امام موسی کاظم درمحله بازار مرغ است که‌اتابك ابوبکربن اتابك بن‌سعدبن‌زنگی عمارتی لایق‌بر‌آن‌قبر بساخت ولی‌بعدازسالها روی بخرابی نهاد « و پس از سالها ملکه دوران تاش خاتون والدهٔ مکرمه پادشاه زمان شاه ابواسحق پسر شاه محمود انجوی درسال هفتصد وپنجاه هجری تجدیدعمارتش فرموده مدرسهٔ درپهلوی آن بساخت و چند قریه و مزرعه از ناحیه میمند فارس وقف برآن بقعه وآستانه ومدرسه فرمود» . و نیز در همین کتاب در ذکر بلوکات فارس مینویسد که بلوك میمند در جانب جنوبی شیراز در آخر سرد سیر است و اول گرم سیرات فارس است « تمام این بلوك از موقوفات بقعه متبرکه حضرت امامزاده واجب التعظیم سید میر احمد مشهور بشاه چراغ است که‌در حدود سال هفتصد و پنجاه هجری بانوی زمان‌تاش خاتون والده مکرمه شاه شیخ ابواسحق انجوی بقعهٔ مبارکه را تعمیری‌لایق فرمود و مدرسهٔ در قرب جوار آن بقعه بنا نمود و بیشتر املاك بلوك میمند را که ملك زرخرید آن مخدره بود خالصاً لوجه‌الله وقف برآن مدرسه و بقعه فرمود » .

پس از فرار او امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را که طفل نه ساله‌ئی بود بحکومت کرمان گماشت .

ملك قطب‌الدین نیکروز از حاکم هرات کمك طلبیده با جماعتی از غوریان به کرمان آمد وچند روزی کرمان‌را متصرف بود ولی دوباره منهزم شده بار دگر بهرات فرار کرد .

امیرمبارزالدین محمد چون دوباره کرمان را بدست آورد بتسخیر قلعه‌بم پرداخت و پسر خود شاه مظفر را بر آن کار گماشت و بعد از دوسه سال زد وخورد با کوتوال آن قلعه که از قلاع محکم آن عصر بوده و بهمین مناسبت بعمارت سلیمان معروف بوده [1] اخی شجاع‌الدین خراسانی کوتوال شکست خورده قلعه را تسلیم نمود و خود او امان یافت اما چندی بعد بقتل رسید .

در سال هفتصدو چهل وچهار روز یکشنبه چهاردهم محرم شاه مظفر را پسری متولد شد که برای نام گذاری او امیر مبارزالدین محمد از قرآن مجید تفأل کردوچون این آیه آمد که « اَن‌الله یُبشرکَ بیحیی مُصدقاً بکلمةٍ من‌الله وسیداً و حصوراً وَنبیاً من‌الصالحین » [2] ونیز بمناسبت اینکه دراین سال بر جماعتی اعراب متخاصم غلبه یافته بود و هم در این سال شاه مظفر قلعه بم را مسخر ساخته و نصرتی نصیب مظفریان شده بود اورا نصرةالدین یحیی نام نهاد .

امیرمبارزالدین محمد پس از این پیشرفت‌ها خواجه برهان‌الدین ابونصر فتح‌الله پسر خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی [3] را که مرد دانشمند و صاحب شکوه و باداد

---

۱ ـ بنای ابنیه و آثار قدیمه وعمارات وقلاع مستحکمه قدیمه راعوام ایران غالباً بسلیمان نبی که برحسب روایات اسلامی دیوها مسخر او بوده اند نسبت میدهند .

۲ ـ سوره آل عمران‌آیه ۳٤ .

۳ ـ خواجه کمال الدین ابوالمعالی هم از بزرگان عصر خود بوده چنانکه محمود گیتی در ذیل تاریخ گزیده مینویسد : « زمانیکه خواجه رشید را شهید کردند جمعی که شایسته منصب وزارت بودند چند نوبت در قلم آوردند مقدّم همه خواجه‌کمال الدین ابوالمعالی بود ولی‌او زیربار

بقیه درصفحه ۸۰

ودهشی بوده ونسب بخلیفهٔ سوّم عثمان بن‌عفان میرسانید وزیر خود ساخت این شخص مدت ده سال یعنی از سال هفتصد و چهل و دو تا هفتصد و پنجاه و دو در یزد وزیر امیر مبارزالدین محمد [1] بوده است در این تاریخ خود اواستعفا نموده ازکار وزارت کناره جست ولی چندی بعد پس از آنکه امیر مبارزالدین فارس را مسخر کرد در هفتصدو پنجاه‌وشش دوباره خواجه برهان‌الدین فتح‌الله را بوزارت خود انتخاب نمود و چون دراین سال قاضی مجدالدین اسمعیل هم وفات یافت منصب قاضی‌القضاتی مملکت را هم بوزارت او منضم ساخت و او در شیراز مستقر شد در دیوان خواجه حافظ دو غزل در مدح این وزیر هست که بظن بسیار قوی در سالهای بین هفتصدو پنجاه و شش و هفتصدو شصت یعنی سال وفات او سروده شده است اینك عین آن دوغزل را در این جا نقل و زینت این صفحات قرار میدهیم :

غزل اول :

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم — از بخت شکر دارم و از روزگار هم

زاهد برو که طالع اگرطالع من‌است — جامم بدست باشد و زلف نگار هم

ما عیب کس بمستی و رندی نمیکنیم — لعل‌بتان‌خوش است‌و می‌خوشگوار هم

مناصب نرفت تا در سنه هفتصد و سی وهشت وفات کرد وپسرش خواجه برهان الدین عازم‌شیراز شد ولی امیر مبارزالدین اورا طلبیده در هفتصد وچهل ودو وزیر ساخت در هفتصد وپنجاه و دو خواجه برهان الدین استعفا داد تا آنکه در هفتصد و پنجاه و شش دو باره متقلد امور وزارت و قضا شد . »

۱ - فصیح خوافی درمجمل فصیحی‌وزارت اورادرحوادث هفتصدوچهل نوشته :«هفتصد وچهل وزارت دادن امیر مبارزالدین محمدبن‌مظفر بصاحب اعظم‌خواجه برهان الدین فتح‌الله ابن‌الصاحب لاعظم خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی که از قبل پدر خود وزارت نماید » ونیز فصیح خوافی‌در حوادث هفتصد وچهل ودونوشته است: « هفتصد وچهل ودو وفات‌کمال‌الدین ابوالمعالی‌وزیر که از فرزندان امیرالمؤمنین عثمان بود وپیشتر ازاین ازوزارت استعفا طلبیده بود وحج گذارده وبعد از مراجعت از کعبه معظم در یزد در بقاع خیر که خود ساخته بود بعبادت مشغول شده و پسر او برهان‌الدین فتح‌الله از نیابت او بکار وزارت امیر مبارزالدین محمد مظفر قیام می‌نمود و چون‌پدر او وفات کرد امیر مبارزالدین محمد مذکور باصالت‌کاروزارت بخواجه برهان الدین فتح‌الله سپرد .

ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند وز می جهان پرست و بت می گسار هم
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کیست مجموعهٔ بخواه و صراحی بیار هم
بر خاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش تا خاك لعل گون شود و مشکبار هم
آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین خصم از میان برفت و سرشك از کنار هم
چون کاینات جمله ببوی تو زنده اند ای آفتاب سایه زما بر مدار هم
چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم
حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس وز انتصاف آصف جم اقتدار هم
برهان ملك و دین که ز دست وزارتش ایام کان یمین شد و در یا یسار هم
بر یاد رأی انور او آسمان بصبح جان میکند فدا و کواکب نثار هم
گوی زمین ربودهٔ چوگان عدل اوست وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم
عزم سبك عنان تو در جنبش آورد این پایدار مرکز عالی مدار هم
تا از نتیجهٔ فلك و طور دور اوست تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم

خالی مباد کاخ جلالش ز سروران
وز ساقیان سروقد گلعذار هم

غزل دوم:

یا مبسماً یحاکی دُرجاً من اللآلی یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی
حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم نومید کی توان بود از لطف لایزالی
ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش تا دربدر بگردم قلاش و لا ابالی
از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرك امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی
چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
صافیست جام خاطر در دور آصف عهد قم فاسقنی رحیقاً اصفی من الزلال
الملك قد تباهی من جده و جده یارب که جاودان باد این قدر و این معالی

مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت
برهان ملك و ملت بونصر بو المعالی

درسال هفتصدوچهل و دو میانه امیر پیر حسین چوپانی و امیر مبارزالدین محمد سوء تفاهم وبدگمانی پیداشده طرفین ازیکدیگر وحشت داشتند امیرپیرحسین میخواست امیر مبارزالدین بشیراز برود و او بطفره و مسامحه میگذرانید .

این بدگمانی نسبت بامیر مبارزالدین محمد امیر پیر حسین را بآن فکر انداخت که از آل اینجو استمالت کند و در مقابل مظفریان رقیب و حریفی بر سر کار آورد لذا حکومت اصفهان را بامیر شیخ ابواسحق تکلیف کرد یعنی امیر سلطانشاه جاندار را از حکومت اصفهان معزول ساخته امیر شیخ ابواسحق را نامزد حکومت اصفهان کرد ولی بطوریکه قبلاً هم اشاره شد امیر شیخ ابواسحق ازنیت او باخبر بود واضافه بر اینکه اورا قاتل برادر خود میدانست حق مسلم خود یعنی حکومت فارس‌را دردست او مغصوب میشمرد خلاصه تمکین نکرد و چون بتنهائی قوه حمله بفارس را نداشت ملك اشرف چوپانی را که در این وقت بعزم تسخیر عراق و فارس با سپاه فراوان بآن حدود آمده بود تشویق و ترغیب نموده با خود همدست کرد و پس از متواری ساختن امیر پیر حسین ملك اشرف را هم فریب داده متواری ساخت ملك‌اشرف چون از فتح شیراز مأیوس شد امر بتالان و تاراج ولایات داد در این ایام یعنی در محرم هفتصدوچهل و چهار امیر مبارزالدین محمد از کرمان متوجه یزد شد وچون شنید که ملك اشرف قصد غارت نائن دارد شاه مظفر و شاه سلطان خواهر زاده خودرا مأمور حفظ نائن کرد . شاه سلطان در این جنگ جلادتها کرد تا آنکه ملك اشرف مأیوس شده بطرف سلطانیه و تبریز رفت .

در جمادی‌الاول هفتصدو چهل‌وچهار که ملك اشرف و امیر یاغی باستی از راه ابرقوه میخواستند بشیراز حمله برند برای جلب امیر مبارزالدین محمد و همدست کردن او رسل و رسائل نزد او فرستادند امیر مبارزالدین محمد مساعدت خود را باین شرط موکول داشت که ملك اشرف شمس‌الدین صاین قاضی سمنانی[1] را که مورد کینه امیر

---

۱ ـ خوند میردردستورالوزرا درذکروزرای امیرشیخ ابواسحق میگوید:« ازوزرای امیرشیخ ابواسحق سه نفر بنظر درآمده که آن سه عبارتند ازشمس الدین صاین قاضی بقیه درصفحه ۸۳

مبارزالدین بود ودر اینوقت بخدمت وملازمت ملك اشرف در آمده بود نزد او بفرستد
ملك‌اشرف خواهش امیر مبارزالدین محمد را پذیرفته شمس‌الدین صائن قاضی را نزد

امیرظهیر الدین ابراهیم صواب سید غیاث الدین علی یزدی» و خلاصه‌آنچه درباره شمس الدین صاین قاضی نوشته این است که در ابتدا در شیراز از ارکان دولت امیر پیر حسین چوبانی بود بعد از توجه شیخ ابواسحق و ملك اشرف باتفاق امیر جلال الدین طبیب بملك اشرف و امیر شیخ ابواسحق پیوست چون ملك اشرف متواری شد فرستاده ئی‌نزد امیر مبارزالدین محمد به‌یزد فرستاد و التماس ملاقات کرد امیر مبارزالدین محمد جواب داد که : « اگر آن جناب را خاطر متوجه آن است که شرف تلاقی از سرصدق و صفا روی نماید مولانا شمس الدین صاین قاضی را که پیوسته در مجلس اشرف زبان بغیبت ما می گشاید بدین جانب ارسال دارد ملك اشرف بنا بر استمالت خاطر امیر محمد مظفر مولانا راگرفته مقید به‌یزد فرستاد » ولی شفعاء بین آنها راالتیام دادند و مقرر شد که مولانا قلعه سیرجان را که در تصرف پسراو بود بامیر مبارزالدین واگذارد و درسال صد هزار دینار کپکی بگیرد و شمس الدین صاین قاضی بخدمتگزاری امیر مبارزالدین پرداخت چون تاج‌الدین عراقی مایل بتوقف او در قلمرو حکومت مبارزالدین نبود اورا واداشتند که از امیر مبارزالدین درخواست کنند که او را برسم رسالت بجانب شیراز فرستند تانقار بین او و امیر شیخ ابواسحق را برطرف ساخته ابرقوه وشبانکاره رااز مملکت فارس مفروز ساخته ضمیمه ولایات امیر مبارزالدین سازد و نیز بوسیله وصلت اساس مودت آنها را مستحکم کند مبارزالدین قبول نموده‌اورا بطرف فارس روانه ساخت ولی چون شمس‌الدین صاین قاضی بشیراز رسیدبشرکت سید غیاث الدین علی یزدی وزارت امیر شیخ را قبول کرد .

شمس الدین صاین قاضی یکی از ممدوحین خواجوی کرمانی است از جمله خواجو یکی‌از مثنویات خود موسوم به« روضةالانوار »راکه در سال هفتصد وچهل وسه در مقبره‌شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی گفته است بشمس الدین صاین تقدیم کرده است . مثنوی روضة الانوار دارای بیست مقاله ویك مقدمه ویك خاتمه است مقالات‌همه درمواضیع صوفیانه است ازقبیل مقامات اولیا کمال‌مراتب بشری اعراض ازماسوی‌الله احوال نفس شرح آیت عشق مذمت دنیا پاك شدن از رذائل اکتساب فضائل توحید صفت انسان و امثال آن در مقدمه این مثنوی بعد از حمد وثنا و مناجات و نعت پیغمبر بمدح شمس‌الدین محمدصاین پرداخته از جمله میگوید :

« مصحف خاطرنگشودم نخست — سوره والشمس برآمد درست
نقطه پرگار زمان و زمین — مطلع خورشید کرم‌شمس دین
قطب فلك قدر کواکب حشم — آصف جم جاه فریدون علم
مهدی دجال کش فتنه سوز — هرمز کسری فر کشور فروز

بقیه در صفحه ۸٤

او فرستاد و او بشفاعت اکابر یزد مخصوصاً مرتضی اعظم [1] صدرالدین مجتبی از انتقام امیر مبارزالدین رهائی یافته و حتی مورد اکرام واقع شد و روی کار آمد وهمین روی کار آمدن او سبب شد که تاج‌الدین عراقی [2] تدبیری اندیشید که او بفارس برود.

در خاتمه کتاب نیز بمدح و دعای شمس‌الدین محمد صاین پرداخته وهم تاج‌الدین عراقی را که وسیله هدایت و شناساندن او بشمس‌الدین صاین بوده مدح میکند و از جمله میگوید:

هم لقبش بر سر دین گشته تاج	هم بشرف چشمهٔ خورشید تاج
آنکه سپهرش ز نکو گوهری	تاج عراقی نهد از سر وری
گشت وسیلت که مراچرخ پیر	کرد دلالت به جناب وزیر

۱ ـ « مرتضی اعظم » در قرن هشتم و نهم از القاب مخصوص بسادات بوده است ونیز « شریف » از القاب سادات بوده است.

۲ ـ خوند میر در دستورالوزرا راجع باو نوشته: که اواز اکابر کرمان بود ودروقتی که در حکومت ملك قطب الدین نیکروز امیر مبارز الدین کرمان را درمحاصره گرفت خواجه ـ تاج‌الدین خودرا از حصار نجات داده بخدمت امیر مبارزالدین‌کرمان پیوست ووزیر اوشد. پس از آنکه شمس الدین صاین قاضی درخدمت امیر مبارزالدین روی کارآمد خواجه تاج الدین ازدرجهٔ اعتبار افتاد و تدبیری که کرد این بود که اورا بر انگیزاند که بفارس برود.

تاج‌الدین عراقی از ممدوحین خواجوی کرمانی است درمثنوی گل ونوروز کتاب را بمدح او خاتمه داده از جمله میگوید:

سپهر سروری و کوه تمکین	پناه ملك تاج دولت و دین
عراقی نسبتی نو روز روزی	همایون طلعتی کشور فروزی

اضافه براین‌دیوان خود موسوم به «صنایع الکمال» رابتاج‌الدین عراقی تقدیم نموده‌است درنسخه خطی دیوان خواجو متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی‌که منضماً بدیوان«سیدجلال عضد» ودیوان « روح عطار » و غزلیات خواجو در یك مجلد تحت نمره سیصد و نود مضبوط است مقدمه نثری هست‌که باین عبارت شروع میشود: «لطایف تحمیدکه بارشاد خلق الانسان‌علمه‌البیان تقریر آن میسر گردد و صحایف تمجیدکه بامداد علم بالقلم علم‌الانسان مالم یعلم تحریرآن مصور شود» تا آنجا که میگوید چنانچه مخدوم صاحب اعظم افضل صنادید العالم کفیل مصالح الامم دستور همایون رأی ملك آرای حاکم معدلت آئین مرحمت فرمای والی ولی سیرت آصف صوفی سریرت خدیو تیغ و قلم واضع قوانین لطف و کرم نظام و افتخار جهان ملاذ و ملجاء اهل ایمان مختارالحضرت الایلخانیه معین‌الدولة السلطانیه تاج‌الحق والدین شمس‌الاسلام وغوث المسلمین المؤید بعنایت الملك‌الباقی احمدبن محمدبن‌علی‌العراقی اعلی‌الله قدره واجری امره وآید نصره وآبد عصره

بقیه در صفحه ۸۵

خلاصه چون ملك اشرف شمس الدین صائن قاضی را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاد اوهم جماعتی را بیاوری ملك‌اشرف روانه ساخت ولی بواسطهٔ قتل امیر شیخ حسن کوچك وخالی ماندن تبریز که دارالملك چوپانیان شمرده میشد ملك‌اشرف از جنگ با امیر شیخ ابو اسحق صرف نظر نموده با امیر یاغی باستی به تبریز رفت.

چنانکه اشاره شد در سال هفتصدو چهل و پنج امیر مبارزالدین محمد شمس الدین صاین قاضی سمنانی را برای ایجاد روابط آشتی و عقد اتحاد نزد شاه شیخ ابواسحق فرستاد و از جمله خواهشهای او این بود که ابرقوه و شبانکاره از فارس مفروز شده ضمیمه کرمان شود ودوستی وحسن روابط با پیوند وخویشی بین دوخاندان محکم گردد.

شمس الدین صائن قاضی چون بشیراز رسید بواسطهٔ وحشت ونفرتی که از امیر مبارزالدین داشت سفارت خود را فراموش نموده وارد خدمت شیخ ابواسحق شده بامشارکت امیرغیاث‌الدین علی یزدی متکفل امر وزارت امیر شیخ ابواسحق شد. امیر مبارزالدین محمد از این پیش آمد غضبناك شد و چون باو گفتند که تاج‌الدین عراقی

که بعلو همت و منزلت و وفور فضل و منقبت بر وزراء عصر فایق است و در حلیهٔ سیاق مکارم بر عظمای دهر سابق جناب اومقصد اکابر نامدار است و آستان او ملجاء افاضل روزگار همواره همت عالیش بافاضت برّ و احسان مصروف و خاطر خطیرش باشاعت کرم و امتنان مشعوف رأی رزینش مقدمه صبح اقبال نظم متینش صحیفهٔ سحر حلال خط شریفش افظ لطیفش نظر مبارکش براولیا تثلیث سعدین خنجر بلارکش بر اعدا قرین قران نحسین طلعت و منظرش از روی سعادت و ابهت مشتری سیما طالع و اخترش ازوجه اعتلا وارتفاع قرین اوج جوزا انوار تربیتش آفتاب وار برقاصی و دانی شامل انوار عاطفتش سحاب کردار برخاطر وبادی هاطل . . . . »

در این دیوان در چندین جا قصایدی در مدح تاج الدین عراقی هست از جمله در صفحه ۷۶ و صفحه ۸۱ .

در صفحه ۹۷ قصیده‌ئی هست دارای ٤٦ بیت که مطلع آن این است :

سلامی چو اجسام علوی معظم   سلامی چو ارواح قدسی مکرّم

سی بیت از این قصیده با لغت «سلامی» شروع میشود بعد میگوید :

از این بنده کمترین بر وزیری   که چرخش مطیع است و دوران مسلم

سپهر هنر تاج دین کهف ملت   کریم مکرم خدیو معظم

محرك او بوده امر بقتل او داد تاج الدین عراقی در قتلگاه این بیت را گفت :

بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش   تاخسرو تاج بخش خوانند ترا

امیر مبارزالدین محمد در آن موقع از سر خون او درگذشت ولی چندی بعد او را بقتل رسانید .

شاه شیخ ابواسحق که بتدریج ازهمه جهت درشیراز مستقر شده بودواز امارت بسلطنت رسیده سکه و خطبه بنام خود کرده بود میخواست که امرای اطراف نسبت باو مطیع باشند و باین منظور ایلچیان بهر طرف فرستاد اکابر اصفهان اطاعت نموده حاکم جزیره هرموز قطب‌الدین تهمتن مال کافی نزد او فرستاده فرمانبردار شد.[۱] شاه شیخ ابواسحق از امیر مبارزالدین محمد هم همین انتظار را داشت زیرا کرمان را ملك موروثی پدر خود میدانست بنا براین همیشه سودای تصرف کرمان را که درسالهای

۱ ـ قطب الدین تهمتن بن گردانشاه از ملوك هرموزکه در هفتصد و هیجده بر برادر خود مبارزالدین بهرامشاه بن‌گردانشاه غالب آمده پادشاه جزیره‌شد وتا هفتصدوچهل وهفت پادشاه جزیره بوده است (نقل ازتاریخ هرموز تألیف تیشیرا پرتغالی‌که درهزار و پانصد و هشتادوهفت میلادی بهرموز و سائر جزائر عمان وخلیج فارس آمده و چند سال در جزیره هرموز توقف کرده وزبان فارسی آموخته و شاهنامه تورانشاه را ملخصاً ترجمه کرده است .

شاهنامه تورانشاه کتابی بوده که تورانشاه پادشاه جزیره هرموز پسر قطب الدین تهمتن‌که بعد از مرك پدر از هفتصد و چهل و هفت (یا بقولی هفتصد و چهل و هشت تا حدود هفتصدو هفتاد و هشت یعنی قریب سی سال پادشاه جزیره بوده واو از معاصرین شاه شجاع بوده و مکرر بشیراز آمده است .)

ابن بطوطه که در سفر اول خود بفارس و جنوب ایران درحدود هفتصد و بیست‌وهفت بجزیره هرموز رفته این قطب الدین تهمتن را ملاقات کرده در باره او می نویسد : که این پادشاه از پادشاهان کریم و متواضع و نیك رفتار است و از جمله عادات پسندیده او این است‌که فقها و صلحا و شرفا را که بجزیره میروند دیدن میکند و نیز میگوید که در موقع ورود من به جزیره پادشاه سرگرم تهیه جنگ بود من شانزده روز در جزیره ماندم و مقارن حرکت بمنزل وزیر رفتم و از او خواستم که پادشاه را به بینم باو بمحضر پادشاه رفتم تسبیحی از مروارید در دست داشت که کم نظیر بود ازمن احوال پرسید و از اخبار ملوکی‌که در طی مسافرت‌دیده بودم استفسار کرد .

گذشته جزو حوزهٔ مأموریت پدر و خانواده او بوده است در سر داشت اما امیر مبارزالدین محمد مظفر خود این سودا را داشت و حرص جهانگیریش بدرجات بیشتر بود و البته سر فرو نمی آورد .

امیر شیخ ابواسحق چند بار در راه کامیابی و غلبه بر حریف کوشیده امّا بهیچ نتیجهٔی نرسیده بود با وجود این باردگر با سپاهی گران بعزم کرمان از شیراز حرکت کرده پس از غارت سیرجان در بهرامجرد که پانزده فرسخی شهر کرمان است دریافت که امیر مبارزالدین محمد لشکریان اوغانی و جرمائی و اعراب را دور خود جمع کرده وکاملاً مهیای رزم است و تسخیر کرمان کار آسانی نیست بنابراین صلاح در مصالحه دید وکسی‌را نزد امیر مبارزالدین بطلب صلح فرستاد وحضور امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب را که سابقاً از عمال امیر پیر حسین بود ودر هفتصدو چهل‌ودو پس از تزلزل امیر پیر حسین از نزد او فرار نموده بخدمت امیر مبارزالدین محمد در آمده بود التماس نمود و او بسابقه معرفتی که داشت بنزد امیر شیخ ابو اسحق رفت و در مراجعت مبالغه نمودامیرشیخ ابواسحق این‌ملتمس‌راقبول کرد واوراواسطهٔ صلح‌قرارداد وبدون اینکه فایده‌ئی ببرد متوجه شیرازشدوامیر ظهیرالدین صواب هم بنابرمواضعه که با امیر شیخ ابواسحق داشت از امیر مبارزالدین استجازه نموده از عقب او روان شد و چون بشیراز رسید بوزارت او منصوب گردید [1] .

امیر ظهیرالدین ابراهیم صواب مردی زیرك وکافی و مدبر ولی بسیار پرطمع بود و باندك مدتی تمام راههای استفاده و منافع اعیان و مباشران را مسدود ساخت تا آنکه بضرب تیر یکی از اوباش که ازطرف اعیان تحریك شده بود هلاك گردید [2] بعداز

۱ ـ ذیل تاریخ گزیده صفحه ٦٤٠ .

۲ ـ بنا بقول فصیح خوافی در مجمل فصیحی وزارت و کشته شدن امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب هر دو در هفتصد و چهل و پنج بوده وبنا براین وزارت اوچند ماهی بیشتر طول نکشیده است .

کشته شدن او باردگر سیدعلی بن غیاث‌الدین یزدی[1] و شمس‌الدین صاین قاضی معاً بوزارت گماشته شدند ولی این دو وزیر با یکدیگر نمی ساختند ونتیجه خرابی اوضاع دربار و سرگردانی مردم بود. وزارت آن‌دو بضبط فصیح خوافی در سال هفتصدو چهل و پنج بوده است.

شمس‌الدین صاین که مردجاه طلب وپرشوری بود بعنوان منظم ساختن نواحی گرمسیر فارس و رسیدگی بسواحل حرکت نموده[2] در حدود بندر جرون یعنی بندر عباس امروز در فصل زمستان سپاهی تهیه دیده در فصل بهار ظاهراً بعنوان انتقال بناحیه سردسیر کرمان و باطناً بقصد تسخیر آن ایالت بحرکت درآمد و قبایل سرکش هزاره و اوغان و جرمارا که غالباً عاصی بودند با خود همدست نمود.

امیر مبارز الدین محمد هم که مردی کار آزموده و آگاه بود و شمس‌الدین صاین را که وقتی از بستگان و عمال او بوده بخوبی می شناخت باستقبال او شتافت و در یك جنگ آنها را منهزم ساخته جماعتی را مقتول و رؤسای آنها را دستگیر نمود و از جمله خود شمس‌الدین صاین کشته شد و سرش را باطراف فرستادند و یا بگفتهٔ

---

۱ ـ صاحب تاریخ جدید یزد نوشته مرتضی اعظم سعید امیر علی غیاث (امیر علی بن امیرغیاث الدین الحسینی) در هفتصد و چهل وشش بدست شاه شیخ ابواسحق کشته شد ومرده اورا بمدرسه خود معروف « بمدرسه غیاثیه چهار منار » در یزد دفن کردند عین عبارتی که صاحب تاریخ جدید یزد در علت کشتن او نوشته این است : « و امیر علی غیاث و تاشی خاتون (مادر امیر شیخ ابواسحق) در یکجا بنشستند امیر شیخ را خبر کردند وامیر شیخ روی بدان خانه نهاد ایشان خبردار شدند و راه گریز نبود موسم گل بود و گل بسیار در آن خانه ریخته بود سید در میان گل پنهان درآمد امیر شیخ درآمد سید را ندید دریافت که زیر گل است امیر شیخ فرمود که جای تو در زیر گل بهتر است که در زیر گل و او را شمشیر آجین کردند و بعد از شهادت او را بمدرسه خودش به یزد نقل کردند و درگنبد مدفن دفن کردند و قتل او درسال ست واربعین و سبعمائه بود » .

۲ ـ فصیح خوافی در حوادث هفتصد و چهل و پنج نوشته : « رفتن شمس الدین صاین باستخراج مال هرموز برسالت » .

صاحب فارسنامه ناصری سرش را بعراق عجم فرستادند[1] شاه شیخ ابواسحق از این حادثه برآشفته شخصاً عزیمت کرمان نمود ولی مانند سفر پیش کاری نتوانست انجام دهد باضافه امیر ابوبکر اختاجی که پهلوان لشکر او بود کشته شد. خلاصه رو به یزد آورد در یزد هم پیشرفتی حاصل نکرده اطراف آن شهر را خراب نمود و بغارت پرداخت از جمله در مهرابجرد باغ بسیار مصفائی را که متعلق بامیر مبارزالدین محمد بود در آن فرود آمده

---

۱ - خواجوی کرمانی واقعه قتل او را درقطعه ئی بنظم آورده و حافظ ابرو آن قطعه را در جغرافیای تاریخی خود نقل کرده و همچنین فصیح خوافی در مجمل فصیحی در ذیل حوادث سال هفتصد و چهل و شش با این عبارت آن قطعه را وارد ساخته است : « ۷٤٦ حرب شهریار اعظم امیر مبارزالدین محمد بن مظفر با مولانا شمس‌الدین صاین قاضی و گریختن مولانا شمس‌الدین مذکور و قتل او بردست یکی از لشکریان امیر مبارزالدین محمد مذکور و خواجو در تاریخ او گفته :

قطعه

سال هجرت هفتصد و چل بود و شش کز دور چرخ
نیم روز چار شنبه چارم ماه صفر

شمس دین محمود صاین قاضی آن کز کبریا
بود در اوج معالی آفتاب سایه ور

زد علم بر وادی رودان و تیغ کین کشید
بسته همچون کوه برقصد شه کرمان کمر

چون بپرواز آمد از هر سو عقابی جان شکار
شد برون از آشیان چون شاهباز تیز پر

راند رخش باد پای از مرکز خاکی برون
و آمدش دور حیات از گردش گیتی بسر »

بلافاصله بعد از این حادثه فصیح خوافی در حوادث هفتصد و چهل و هفت می نویسد : « ۷٤۷ دادن وزارت فارس و نیابت سلطنت بامیر کمال الدین حسن (صحیح حسین) بن خواجه جلال بن خواجه رشید وزیر و مولانا رکن الدین عمید الملك بن مولانا شمس الدین محمود بن صاین قاضی بشرکت بحکم امیر جمال الدین شیخ ابواسحق اینجو بشیراز » رکن الدین عمید الملك از ممدوحین عبید زاکانی است که مدائح بسیاری در وصف او دارد .

رکن الدین عمید الملك وزیر از اهل فضل و شعر و ادب بوده در مجموعه تاج الدین احمد وزیر متعلق بکتابخانه شهرداری اصفهان که تاریخ کتابت آن هفتصد و هشتاد و دو است وسوادی از آن متعلق بنگارنده است دو قطعه از اشعار عمید الملك را ضبط کرده است :

ترسابچه‌ای که هر که در شهر
سر مست می‌مغانهٔ اوست

خاصیت آب زند گانی
در خاك شرابخانه اوست

و له

ساروانرا دوش گفتم ماه بی مهرم کجاست
گفت کان محمل نشین در کاروانی دیگر است

گفتم از دورش توانم دید گفت از من مپرس
کان زمام اکنون بدست ساروانی دیگر است

عمارات آنرا خراب و درختان سر سبز آنرا قطع نمود و از راه تفت بشیراز برگشت[۱] .

درسال هفتصدو چهل ونه قبایل اوغانیان و جرمائیان بر ضد امیر مبارزالدین سر بشورش بر داشتند امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را که در این وقت جوان هفده ساله‌ئی بود بسر کوبی آنها مأمور ساخت و او قبایل یاغی مذکور را در نواحی گرمسیر کرمان مقهور و مغلوب نمود .

قبایل هزاره و اوغانی و جرمائی که مکرر ذکر آنها در این تاریخ وارد شده است قبایلی هستند ازمغول که درزمان سلطنت ارغون خان بالتماس سلطان سیور غتمش که جد مادر شاه شجاع است برای محافظت آن نواحی یعنی اطراف کرمان بآن حدود آمدند و بتدریج قوّتی یافته عده آنها زیاد شد این قبائل باامیرمبارزالدین محمد با آنکه با آنها خویشاوندی پیدا کرده بود محاربات بسیار کرده‌اند و چون این قبائل از طوایف مغولند و بت می پرستیده و باصنامی که در قبیله داشته تعظیم میکرده‌اند علماء اسلام بتکفیر آنها فتوی نوشته اند امیر مبارزالدین محمد هم محاربه با آنها را جهاد دانسته وباین مناسبت است که او را « امیر غازی » و « شاه غازی[۲] » گفته اند در یکی از جنگهای با این قبائل نزدیك بود که امیر مبارزالدین محمد بهلاکت برسد باین معنی که اسبش بواسطه زخم های پیاپی ازکار ماند و خودش هم زخمی شده و بجوئی رسید

---

۱ ـ فصیح خوافی تاریخ این جنگ را در حوادث سال هفتصد و چهل و نه نوشته است باین عبارت : « ۷۴۹ حرب امیر شیخ جمال الدین ابواسحق اینجو در کرمان با امیر مبارزالدین محمدبن مظفر و ظفر یافتن محمد مظفر مذکور و فرار امیر جمال الدین شیخ ابواسحق که از آن جا به یزد رفت و قصری که امیرمبارز الدین محمد مظفردریزدساخته بودویران کرده بشیرازمراجعت نمود » .

۲ ـ خواجه حافظ در واقعه کور کردن امیر مبارز الدین محمد میگوید :

« شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون میچکید »

خواجوی کرمانی در دیوان خود در قصیده ئی بمطلع :

ای بذیل کبریایت معتصم فتح وظفر — وی بفرط احتشامت مغتنم فضل وهنر

میگوید :

« خسرو غازی محمد حامی ملك عجم — سام کیخسرو حشم دارای افریدون حشر »

که عبور از آن برایش ممکن نبود در آن حال سرگردانی پهلوان تاج الدین علیشاه [۱] باو رسیده اسب خود را باو داد و امیر مبارزالدین محمد که بقول خود عزت شهادت میطلبید [۲] جان خودرا از مهلکه بدر برد و در حالیکه خبر مرگش بکرمان رسیده و کسانش آشفته خاطر بودند بکرمان برگشت و حافظ ابرو راجع باین واقعه نوشته : « وقتی که مبارزی مشغول جنگ با اوغانیان بود خبر مرگ او بکرمان رسید کسان او شاه شجاع و مادرش و سایرین بناله افتادند خواجه برهان الدین وزیر سواران برای تحقیق باطراف فرستاد روز دیگر خبر سلامتی مبارزی بکرمان رسید مکتوبی باو نوشتند که افتتاح بدین شعر بود :

همه مرده بودیم و برگشته روز بتو زنده گشتیم گیتی فروز

چون مبارزالدین محمد نزدیك کرمان رسید شاه شجاع باستقبال پدر رفت و درآن حال بر لفظ جناب مبارزی رفت شیری که اسیر سگ شود هم ز قضاست »

قبل از آنکه این شکست بامیر مبارزالدین محمد برسد او وشاه شیخ ابواسحق با یکدیگر مصالحه نموده بودند ولی چون امیر مبارزالدین محمد شکست خورد شاه شیخ ابو اسحق نقض عهد کرده با قبائل اوغانی وجرمائی روابطی برقرار کرد و در حالیکه جماعتی از بزرگان آن قبائل بشیراز وارد شده بودند خواجه حاجی دیلم از مخصوصین امیر مبارزالدین محمد بسفارت از طرف او بشیراز وارد شد و سفارت او این بود که ازامیر شیخ بطلبد که برعهد دوستی ویك جهتی ثابت بماند شاه شیخ ابواسحق برحسب مصلحت وقت و بمنظور فریب دادن فرستاده امیر مبارزالدین محمد امراء اوغانی را مقید ساخت و مقرر کرد که پنج هزار سوار شیرازی بیاوری امیر مبارزالدین محمد بطرف کرمان رفته دشمنان اورا مقهور سازند ولی پنهان قرارداد که در روز معرکه

---

۱ ـ خواجوی کرمانی در مثنوی « گل و نوروز » مدائحی در بارهٔ « پادشاه تاج الدین علی » دارد که ظاهراً راجع بهمین شخص است .

۲ ـ محمود کیتبی در ذیل برتاریخ گزیده .

بطرف قبایل جرمائی واوغان رفته باسپاه امیر مبارزالدین محمد جنگ کنند. خواجه حاجی دیلم که مرد با فطانت و کار آزموده ئی بود بحیله شاه شیخ ابواسحق پی برد و روزی در محضر او چون از مهیا ساختن پنج هزار سوار برای مساعدت بامیر مبارزالدین محمد سخن راند خواجه حاجی دیلم درجواب شاه شیخ ابواسحق این بیت را خواند که:

جهان پهلوان پور دستان سام ببازی سر اندر نیارد بدام

خلاصه چون مکتوب امیر شیخ ابو اسحق بکرمان رسید امیر مبارزالدین محمد بتدبیر و تزویر امیر شیخ پی برده در جواب او نوشت که اگر بمعاونت من مایلی پانصد سوار بس است امیرشیخ چون دید که حیلهاو در نگرفت پرده ازروی کار برداشته مصالحه را کنار گذاشته علناً بر مخالفت او قیام کرد و امیر سلطان شاه جاندار را با دوهزار سوار بمدد اوغانیان و جرمائیان فرستاد و خود بطرف یزد و میبد رفت در این وقت پسر بزرگ امیر مبارزالدین محمد یعنی شاه شرف‌الدین مظفر مدافع میبد بود و شاه شیخ ابواسحق با کوشش فراوانی که کرد نتوانست براو غالب آید و اضطراراً بااو صلح کرد و خواجه عمادالدین محمود را که مرد باکیاستی بود مأمور کرد که باتفاق سید صدر الدین مجتبی یزدی که از مخصوصین امیر مبارز الدین محمد بود بکرمان رفته مجدداً زمینه صلحی فراهم سازند خواجه عماد الدین محمود نهایت کوشش را نمود و بالاخره عهد و پیمان بسته باتفاق امیر سلطانشاه جاندار عازم فارس شد اوغانیان و جرمائیان هم نومید شده امان طلبیدند و امیر مبارز الدین محمد آنها را مورد عفو قرار داد.

چندی بعد چون شاه شیخ ابواسحق از طغیان مجدّد قبایل مذکور خبر یافت موقع را مقتضی شمرده سلطانشاه جاندار را بحدود مکران و هرموز فرستاد که بعداز گرفتن مالیات آن حوزه بکرمان رفته بیاغیان دشمنان آل مظفر مساعدت نماید ولی

سلطانشاه جاندار که مرد بدعهدی بود چون اوضاع شاه‌شیخ ابواسحق را درهم میدید[1] مالیات را وصول نموده عین مکتوب ودستور شاه شیخ ابواسحق را نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاده بمظفریان پیوست امیر مبارزالدین محمد فرزندان و خانواده اورا بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد .

قضیه پیوستن سلطانشاه جاندار بمظفریان یکی از علل مهم قوی شدن امیر مبارزالدین محمد و ضعف و سستی کار شاه شیخ ابواسحق گردید .

در سال هفتصدو پنجاه بطوریکه فصیح خوافی در حوادث این سال نوشته نیز شاه شیخ ابو اسحق با امیر مبارزالدین محمد جنگی نموده و باز بصلح بازگشت .

در سال هفتصدو پنجاه و یك بار دگر شاه شیخ ابواسحق برای هفتمین بار با حریف خود امیر مبارزالدین محمد نقض عهد نموده یزد را محاصره نمود ولی باز ناکام بشیراز برگشت ودر این سال است که قحطی بسیار بزرگی در یزد بروز نمودوبحدی مردم از گرسنگی میمردند که کسی قادر بدفن و کفن نبود وبگفتهٔ صاحب روضةالصفا مردم یکدیگر را میخوردند . فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث سال هفتصدو پنجاه ویك نوشته است : « درین سال در یزد قحط و غلائی واقع شد چنانکه مردم مردم خورد و این واقعه درین سال بزمانی بود که شیخ ابو اسحق چند زمان محاصره یزد کرده بود وبعد از سعی و اجتهاد بسیار نا گرفته مراجعت نمود » دیگر ازحوادث شومی که درقلمرو حکومت امیر شیخ ابواسحق دراین سال واقع شد آمدن ملك‌اشرف چوپانی است باصفهان و زیان مالی رساندن بآن حدود که اجمال آن را فصیح خوافی در حوادث سال هفتصدو پنجاه ویك باین عبارت نگاشته : « آمدن ملك اشرف باصفهان

---

۱ ـ صاحب مطلع السعدین میگوید : « مولانا معین‌الدین یزدی در تاریخ آل مظفرآورده است که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که میگفت اگر مرا در آن طرف جواسبان میسر بودی نیرنگ بد عهدی بر ضمیر نقش نبستی و اگر بلغه مقرر بودی رقم حرف بیوفائی بر لوح خیال ننوشتی امیر مبارز الدین او را تربیت‌کرده چند روز مهمانداری فرمود و فرزندان و متعلقان او را بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد . »

و در آنجا امیر نجیب‌الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند و با ملك اشرف پنجاه هزار مرد بود شهر را محصور کردند و دروازهٔ که در میان باغات بود محصور شد و بآخر بصلح مراجعت نمود بر آن که خطبه و سکه بنام او باشد و سیصد هزار دینار از نقد و جنس بخزانه او رسانند و چنان کردند » .

دوسال بعد از این قضایا یکی از امرای روم موسوم به امیر بیك چکاز که از ملك اشرف گریخته و بخدمت امیر شیخ ابو اسحق پیوسته بود از طرف امیر شیخ ابواسحق مأمور تسخیر کرمان شد . امیر شیخ ابواسحق سپاهیان فراوانی مجهز ساخته برادر زادهٔ خود امیر علاء الدین کیقباد [۱] پسر امیر غیاث الدین کیخسرو را سرکرده آن سپاهیان نموده همراه امیر بیك چکاز که دراین جنگ سمت امیرالامرائی داشت روانه ساخت ولی آنها نیز در محلی موسوم به پنج انگشت در صبح چهار شنبه چهاردهم جمادی‌الاول سنهٔ‌هفتصدو پنجاه وسه [۲] از امیر مبارزالدین محمد شکست خورده بخواری بشیراز برگشتند در حالیکه جماعتی از اکابر شیراز از جمله امیر محمد علی اتابك و یحیی کوچك و امیر حسام‌الدین جاندار و یحیی کور و چند امیر دیگر اسیر شدند و بیکچکاز و امیر کیقباد اینجو گریختند . [۳]

غنائم بسیار بچنگ امیر مبارزالدین محمد افتاد که بگفتهٔ خودش به بهای یکی از آلات مرصع متعلق بامیر کیقباد که بچنگ‌او افتاده بود هفتاد مرد سوار ترتیب داده

---

۱ ـ ولادت این امیر را فصیح خوافی در هفتصد و بیست و هفت نوشته باین عبارت : « ۷۲۷ ولادت امیرعلاء الدین کیقباد بن غیاث‌الدین کیخسرو بن امیرمحمود شاه اینجو فی تاسع عشرین رمضان » .

۲ ـ روضة الصفا جلد چهارم .

۳ ـ فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و سه نوشته : « آمدن بیك چکاز که امیر الامرا بود و کیقباد برادر زادهٔ امیر شیخ جمال الدین ابواسحق بحرب امیر مبارز الدین محمد مظفر و در حرب شکست برجانب بیك چکاز و امراء افتاد و گرفتار شدن امیر محمد علی اتابك و یحیی‌کوچك و حسام الدین جاندار و یحیی کور و چند امیر دیگر و بیك چکاز و کیقباد بگریختند و بشیراز رفتند پیش امیر شیخ جمال الدین ابواسحق بن محمود شاه » .

و مقدمات فتح شیراز را چید . محمود کیتی در ذیل تاریخ گزیده نوشته : « امیر مبارزالدین در شیراز دررباط شیخ ابی‌عبدالله محمد بن‌خفیف با مولانا اعظم سید مغفور مولانا سعدالدین کازرونی محدث حکایت کرد که ازیك چنگ مرصع کیقباد هفتاد سوار تربیت کردم دیگرها بدین قیاس عرض که فتحی چنین از مواهب آفریدگار کم میسر شود »[۱] صاحب روضة الصفا همین حکایت را نوشته و میگوید ناقل این حکایت ازقول امیر مبارزالدین محمد مولانا معزالدین کازرونی بوده است .

در این جنگ امیر مبارزالدین محمد در قلب سپاه جای داشت و یمین و یسار را بشاه شجاع وشاه شرف‌الدین مظفر که ازیزد طلبیده بود سپرد امیر بیك چکاز بتوهم اینکه شاه شجاع جوان و ناپخته است اول بطرف‌او حمله کرد شاه شجاع با آنکه‌اسبش از پای درآمده بود دلیرانه پایداری کرد تا پدر وبرادر بیاوری‌او تاختند جمعی‌از امرای شیراز از قبیل محمد علی اتابك ویحیی کوچك و حسام‌الدین جاندار را اسیر نموده بیك چکاز و کیقباد را متفرّق ساختند .

از این تاریخ به بعد نوبت مبارزه و مهاجمه با امیر مبارزالدین محمد است .

شاه شیخ ابواسحاق که پیاپی از مبارزالدین محمد شکست خورده و از آن همه شکست و اتلاف نفوس و زیان مالی جز خستگی و فرسودگی وسستی اوضاع و احوال سلطنت خویش سودی نبرده بود بسیار دل شکسته وملول بود و اینکه دولتشاه سمرقندی نوشته که‌در حالیکه محمد مظفر لشکر بطرف شیراز میکشید شاه شیخ ابواسحق بعشرت و لهو مشغول بودی وچندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینك خصم‌رسید تغافل کردی طبعاً نتیجه یأس فراوان و دلسردی است که بعداز این شکست ها برای او پیدا شده و برای فرار از رنج درونی و رهائی از تذکّرات مزاحم دست بدامن مستی و بیخبری زده بوده است .

بطوریکه بعد درشرح حال خواجه حافظ گفته خواهد شد از بعضی اشعار

---

۱ ـ ذیل تاریخ گزیده صفحه ۶۵۳ .

خواجه بر میآید که او از مصاحبین و دوستاران شاه شیخ ابواسحق بوده است در یکی ار قصاید که مطلعش این است:

سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد　　چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

مضامینی هست که همه قرینه است بر اینکه این قصیده در همین ایام دلسردی وافسردگی بعد از شکست های فاحش پی‌درپی امیر شیخ ابواسحق سروده‌شده باشد زیرا در این قصیده بعد از مقدمات معمول در قصائد و مدح شاه شیخ ابواسحق عللی برای شکست او ذکر میکند این پیش آمد ها را امتحان و افتتان الهی مینامد و یك قسم ریاضتی برای صفای دل میشمرد و او را بآینده امیدوار میسازد و نوید میدهد که پس از این ملالت سعادتی روی خواهد داد و خصم گستاخ را در آینده نزدیکی همدم خواری و بینوائی جلوه میدهد و بالاخره بشاه شیخ ابواسحق دعای خیر نموده دوام عمر و دولت او را که بمنزلهٔ عطیه آسمانی است آرزو میکند.

چیزیکه در این قصیده هنر و زبردستی محسوب است این است که بر خلاف غالب قصائد که پس از فتح و کامیابی ممدوح سروده شده وطبعاً زمینهٔ سخنوری وسیع بوده در موقع دقیق و اوضاع و احوال خاصی گفته شده است یعنی در موقع شکست و یأس و سرافکندگی بنا براین شاعر ناگزیر بوده معانی تازه ئی برای تعلیل شکست و مبارزهٔ با افسردگی روحی ممدوح و ایجاد روح نشاط و امیدواری خلق کند اینك برای روشن ساختن موضوع بهتر آن است که عین قصیده در این جا نقل شود:

سپیده[1] دم که صبا بوی‌لطف جان گیرد　　چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد

هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد　　افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد

نوای چنگ بدانسان زند صلای صبوح　　که پیر صومعه راه در مغان گیرد

نگال[2] شب که کند درقدح سیاهی مشك　　در او شرار چراغ سحر گهان گیرد

۱- راجع ببعضی عبارات و تعبیرات این قصیده مراجعه شود بحواشی دیوان حافظ صفحه « قکو و قکز » طبع آقای محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی.

۲- یعنی زغال (مراجعه بحواشی دیوان حافظ مذکور).

شه سپهر چو زرّین سپر کشد در روی　　بتیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
برغم زاغ سیه شاهباز زرّین بال　　درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
ببزمگاه چمن رو که خوش تماشائی است　　چو لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد
چو شهسوار فلك بنگرد بجام صبوح　　که چون بشعشعهٔ مهر خاوران گیرد
محیط شمس کشد سوی خویش دُرّ خوشاب　　که تا بقبضهٔ شمشیر زرفشان گیرد
صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز　　گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد
ز اتّحاد هیولا و اختلاف صور　　خرد ز هر گل نو نقش صدبتان گیرد
من اندر آن که دم کیست این مبارك دم　　که وقت صبح درین تیره خاکدان گیرد
چه حالت است که گل درسحر نمایدروی　　چه آتش است که درمرغ صبح خوان گیرد
چه پرتو است که نور چراغ صبح دهد　　چه شعله است که درشمع آسمان گیرد
چرا بصد غم و حسرت سپهر دایره شکل　　مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد
ضمیر دل نگشایم بکس مرا آن به　　که روزگار غیورست و ناگهان گیرد
چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول　　بسش زمانه چو مقراض در زبان گیرد
کجاست ساقی مه روی من که ازسر مهر　　چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد
پیامی آورد از یار و در پیش جامی　　بشادی رخ آن یار مهربان گیرد
نوای مجلس مارا چو بر کشد مطرب　　گهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد
فرشتهٔ بحقیقت سروش عالم غیب　　که روضهٔ کرمش نکته بر جنان گیرد
سکندری که مقیم حریم او چون خضر　　ز فیض خاك درش عمر جاودان گیرد
جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابو اسحق　　که ملك در قدمش زیب بوستان گیرد
گهی که برفلك سروری عروج کند　　نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد
چراغ دیدهٔ محمود آنکه دشمن را　　ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد
باوج ماه رسد موج خون چه تیغ کشد　　به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
عروس خاوری از شرم رای انور او　　بجای خود بود ارراه قیروان گیرد

ابا عظیم و قاری که هر که بندهٔ تست
ز رفع قدر کمر بند توأمان گیرد

رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیتت
چو فکر تت صفت امر کن فکان گیرد

مدام در پی طعن است برحسود و عدوت
سماك رامح از آن روز و شب سنان گیرد

فلك چو جلوه کنان بنگرد سمندترا
کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد

ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت
که مشتری نسق کار خود از آن گیرد

از امتحان تو ایام را غرض آن است
که از صفای ریاضت ذات نشان گیرد

وگرنه پایهٔ عزت از آن بلندتر است
که روزگار برو حرف امتحان گیرد

مذاق جانش ز تلخی غم شود ایمن
کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد

ز عمر برخورد آنکس که در جمیع صفات
نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد

چو جای جنگ نبیند بجام یازد دست
چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد

ز لطف غیب بسختی رخ از امید متاب
که مغز نغز مقام اندر استخوان گیرد

شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت
نخست در شکن تنگ از آن مکان گیرد

در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
چنان رسد که امان از میان کران گیرد

چه غم بود بهمه حال کوه ثابت را
که موجهای چنان قلزم گران گیرد

اگرچه خصم تو گستاخ میرود حالی
تو شاد باش که گستاخی اش چنان گیرد

که هرچه درحق این خاندان دولت کرد
جزاش درزن و فرزند و خان و مان گیرد

زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد

امیر محمد مبارز الدین که مردی دلیر و پخته و مدبر بود در اینموقع که قصد تسخیر فارس داشت بر کرمان و یزد و تمام حدود قلمرو خویش کاملاً مسلط بود عاصیان و گردنکشان حوزهٔ حکومت خود را یا بکلی از میان برده و یا رام ساخته بود باضافه چند نفر از پسرانش همه بعرصهٔ جوانی و دلیری رسیده مساعد او بودند از طرف دیگر امیر شیخ ابواسحق با همه اصرار و سماجتی که به تسخیر ممالك جنوبی ایران داشت بواسطهٔ

شکست های پیاپی نه فقط روحاً کسل و دلسرد و نومید شده بود بلکه مادةً هم بواسطه لشکر کشی ها و اسرافها توانائی و قوّت سالهای اول سلطنت را نداشت نکتهٔ دیگر این است که بحکم جزر و مد اخلاقی و تحوّل حالات روحی و انفعالات قوای نفسی چیزیکه عکس العمل دلسردی و نومیدی امیر شیخ شده و کسالت و افسردگی او را تعدیل نموده بود تمایل بسیار و علاقه بحد افراط او بود بعیش و خوشگذرانی و انهماك در لذات و باده گساری و باین جهت روز بروز از اوضاع و احوال مملکت خود غافلتر و از تشخیص مصالح جهانداری عاجزتر میشد.

خلاصه آنکه امیر مبارزالدین محمد وقت را مناسب دید که برحریف دیرین بتازد باین نیت در اواخر سال هفتصد و پنجاه و سه بنواحی گرمسیر کرمان رفته جلال الدین شاه شجاع پسر دوم خود را باعتبار اینکه از طرف مادر نسب بپادشاهان قراختائی ترك کرمان میرسانید و شاید بهمین جهت گاهی خواجه حافظ او را «شاه ترکان» میخواند بمقام ولیعهدی خود معین نمود بگفته فصیح خوافی در غرّهٔ محرم هفتصد و پنجاه و چهار در تهیهٔ حمله بفارس برآمد و با لشکر گران بعزم تسخیر آن مملکت بصوب شیراز حرکت نمود.

شاه شیخ ابواسحق چون براین قضایا اطلاع یافت بزرگان دربار خویش را جمع نموده با آنها بمشورت پرداخت مولانا عضد ایجی [1] که از علمای بزرگ عصر خویش

---

۱ ـ مولانا عبدالرحمن بن احمدبن عبدالغفار القاضی عضدالدین الایجی درایج (ایك) که حاکم نشین ناحیه شبانکاره و در محل فعلی یا نزدیك اصطهبانات فارس بوده بعد از سنهٔ هفتصد متولد شده است در طبقات الشافعیه مولد او را در ایج بعد از هفتصد و هشت نگاشته است.
از مشایخ عصر علوم را فراگرفته بیشتراقامت او در سلطانیه بود در زمان ابوسعید بمنصب قضاء ممالك بر قرار شد در علوم معقول پیشوا محسوب میشد و نیز در سائر علوم سرآمد بود شرح مختصر ابن حاجب و کتاب «مواقف» در علم کلام از تصنیفات مهمهٔ اوست و درسال ۷۵۶ مسجوناً وفات کرد (درر الکامنه جلد دوم)· قاضی عضد در قطعه‌ئی که خواجه حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را یاد میکند باین شعر مدح شده است:

«دگر شهنشه دانش عضدکه در تصنیف بنای کار مواقف بنام شاه نهاد»

در قسمت شرح حال خواجه حافظ و معاصرین او بار دگر از قاضی عضد صحبت خواهیم کرد.

واز مقربان درگاه شاه شیخ ابواسحق بود چنان صلاح دید که بایکدیگر صلح نمایند شاه شیخ ابواسحق رأی قاضی عضد را پسندیده خود او را مأمور اصلاح کرد .

مولانا عضد بین کرمان و شیراز بموکب امیر مبارزالدین محمد رسید یعنی در سیرجان با شاه شرف‌الدین مظفرکه از یزد رسیده بود ملاقات نموده باتفاق بجانب مبارزی روان شدند .

امیر مبارزالدین محمد نسبت بمولانا عضد احترام‌بسیار بجا آوردوپنجاه هزار دینار جهت مصارف او و ده هزار دینار برای ملازمانش تقدیم کرد ولی وساطت او را در امر صلح نپذیرفت وگفت امیر شیخ ابواسحق برعهد خود پایدار نمی ماند هشت بار با من نقض عهد کرده دیگر برمیثاق و سوگند و صلح او اطمینانی نیست ومشکل ما جز بشمشیر حل نخواهد شد .

معروف است‌که درمدت مختصری‌که مولانا عضد مقیم اردوی امیر مبارزالدین محمد بود پسرش شاه شجاع که عشق وافری بکسب علوم داشت شرح مختصر ابن حاجب را که از تألیفات مهم و معروف قاضی عضد است نزد او آموخت شاه شجاع کم یا بیش آشنائی که با علم و ادب و نظم و نثر داشت در طی هم صحبتی با اهل فضل و ادب از قبیل قاضی عضد مزبور وغیر او و ببرکت قوهٔ حافظه خوبی که دارا بوده بدست آورده بود والا مدرسه و مکتب منظم ندیده بود و چنانکه خواجه حافظ در غزلی او را می ستاید :

« نگار من‌که بمکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد »

مکتب و مدرسهٔ مرتّبی نداشته است . خلاصه وساطت سودی نبخشید و مولاناعضد بشیراز برگشت .

امیر مبارزالدین محمد هم ازراه فرك وطارم وشبانکاره عزیمت نمود درشبانکاره سه روز در منزل مولانا عضد بسر برد آنگاه عزم شیراز کرد .

مولانا عضد یکبار دیگر بعنوان سفارت و وساطت نزد امیر مبارزالدین رفت ولی

امیر مبارز الدین که به پیشرفت خود یقین داشت ملایم نشد [۱] و در اوائل صفر هفتصد و پنجاه و چهار بحدود فارس رسید.

امیر شیخ ابواسحق تا پنج فرسنگی شیراز بمقابله او بیرون رفت ولی بدون جنگ بشیراز برگشت [۲] امیر مبارز الدین باطراف شهر رسیده مکرر با لشکریان امیر شیخ زد و خورد کرد و با چابکی دوقلعه از قلاع اطراف شهر را که استحکامی داشت و مایه نگرانی او بود یعنی قلعه سربند عضدالدوله وقلعه سرخ را که درچهار فرسخی شیراز است فتح نمود.

درطی محاصره شیراز مجدالدین بند امیری که از امرای سپاه‌شاه شیخ ابواسحق و خانه او بر بند امیر عضدالدوله دیلمی برود خانه کربال بود ازشیراز بیرون آمده خدمت امیر مبارز الدین رسیده حکومت خفرك و مرو دشت را ضمیمهٔ حکومت کربال نمود و بعداز ورود بقلعه بند امیر نقض عهدنمود. امیر مبارز الدین محمد بافوجی بجانب او شتافت مجد الدین گریخته با پسر بزرگتر خود بشیراز برگشت اما اهل قلعه بند امیر تسلیم شده هرکس نسبتی به مجد الدین داشت بامر امیر مبارز الدین محمد کشته شد از جمله پسر هفت ساله او را بدست خود کشت پس از تسخیر قلعه بند امیر دو باره امیر مبارز الدین محمد بمحاصره شیراز برگشت. محاصره شیراز بیش از هفت ماه طول کشید و کار برهردو جانب دشوار شد زیرا از طرفی مردم شهر هرروز بیشتر دچار سختی و تنگی میشدند و از طرف دیگر امیر مبارز الدین محمد بیمار و رنجور شد و در این اثنا یعنی در ماه جمادی الآخر ۷۵۴ پسر بزرگ و رشیدش شاه مظفر بمرض سختی مبتلی شده در سن بیست و نه سالگی زندگانی را بدرود گفت [۳] وامیر

۱ ــ ذیل تاریخ گزیده صفحه ۶۵۵ .

۲ ــ مجمل فصیحی در حوادث هفتصد و پنجاه و چهار نوشته: «در اوایل صفر بظاهر شیراز نزول فرمود و شیخ ابواسحق در پنج فرسنگی شیراز درمرحله خان خانان پیش باز آمده بود و حرب نا کرده مراجعت نمود و بشیراز متحصن شد و حربهای سخت کردند.

۳ ــ «ولادت شاه مظفر درمحرم سنه هفتصد وبیست وپنج چون وفات یافت بیست وهشت سال و شش ماهه بود» جامع التواریخ حسنی نسخه کتابخانه ملی.

مبارز الدین محمد با حال رنجوری جنازهٔ پسر جوانمرگ خود را به میبد فرستاد که در مدرسه مظفریه مدفون شود .

شاه شرف الدین مظفر دلیر وجوانمرد بود و از اوچهار پسر و دو دختر باقی ماند پسران او بترتیب سن عبارتند از :

شاه نصرة الدین یحیی ـ شاه شجاع الدین منصور ـ شاه حسین و شاه علی که دو نفر از آنها یعنی شاه یحیی و شاه منصور مکرر مورد صحبت خواجه حافظ بصراحت یا باشاره واقع شده اند و بهمین جهت شرح زندگی و سر گذشتهای آنها جالب حس کنجکاوی هرمتتبع در احوال خواجه حافظ است .

باری امیر مبارز الدین محمد در عزم خود سست نشده پایداری نمود و روز بروزکار را براهل شهر سخت تر میکرد و بقول صاحب روضة الصفا حرارتش درتسخیر شیراز بدرجه ئی بود که میگفت « اگر من بمیرم تابوت من پیش برید و چندان سعی و کوشش نمائید که شهر مسخر و مفتوح گردد »

در این بین مولانا عضد که اصلاً از مردم ایج (ایگ) حاکم نشین شبانکاره بود و اخیراً هم پس از انجام سفارت نزد امیر مبارزالدین محمد بشبانکاره رفته و از آن جا بشیراز آمده بود چون اوضاع و احوال شیراز را بد میدید دراین موقع باریك حق نعمت شاه شیخ ابواسحق را فراموش نموده برآن شد که رخت ازآن ورطه برون کشد لذا از کلو فخرالدین حاکم و کلانتر دروازه کازرون خواهش نمود که دروازه را گشوده او را از شهر خارج کند ولی چون بشبانکاره رسید ملك اردشیر آخرین امیر ملوك شبانکاره از در بی مهری درآمده او را در یکی ازقلاع محبوس ساخت تا دو سال بعد یعنی در سنه هفتصد و پنجاه و شش وفات یافت .

شاه شیخ ابواسحق دراین ماههای محاصره شیراز عوض اینکه هوشیار شود وبچاره بپردازد برغفلت خویش افزوده بیشتر اوقات را بباده گساری وخوشباشی میگذرانید باضافه چندین اشتباه بزرگ نموده امور خلاف سیاستی مرتکب شد که در آن موقع

باریك که بیش از هروقت محتاج بیك جهتی و مساعدت مادی و معنوی شیرازیان بود اهل شهر را از خود رنجیده خاطر ساخت .

ازجمله این اشتباهات یکی آنکه بردو نفر ازوجهای شیراز بدگمان شده بصرف سوء ظن آنها را کشت یکی امیرسید حاجی ضراب از اجله سادات محله درب مسجد نو و دیگری حاجی شمس الدین قاسم پیشوای محله باغ نو و نیز در نتیجهٔ همان سوء ظن قصد قتل رئیس ناصر الدین کلو عمر که کلوی محله موردستان و بزرگ کلویان[1] شیراز بود نمود و بخواص خود دستور داد که چون رئیس ناصر الدین عمر پسر رئیس علاء الدین پیشوای محله موردستان نزد من آید با فلان اشاره من سر او را از تن جدا سازید . کلو عمر چون بمحضر امیر شیخ ابواسحق وارد شد مطلب را فهمیده خودرا بیرون انداخت و بردشمنی شاه شیخ ابواسحق تصمیم گرفت و بامیر مبارزالدین محمد پیغام فرستاد که اهل محله موردستان در اطاعت منند چون بدروازهٔ بیضا (اسم فعلی آن دروازه باغ شاه است) که محافظت آن با اهل محله موردستان است برسید دروازه را خواهم گشود وهمین کار را هم کرد و ازهمین دروازه بود که امیر مبارزالدین محمد روز سوم شوال هفتصد و پنجاه و چهار وارد شهر شد .

صاحب مطلع السعدین نوشته که چون رئیس ناصر الدین عمر از محضر شیخ ابواسحق بیرون جسته جان بدر برد پنهان شد کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی از زبان او نزد مبارزالدین فرستادند و باو وعده تسلیم شهر دادند و عجب آنکه خود رئیس از این امر خبر نداشت خلاصه دروازه را گشودند و یکنفر ازخویشان رئیس را بنام او پیش مبارز الدین آوردند و گفتند این رئیس ناصر الدین عمر است مبارزالدین شك کرد و گفت تا رئیس ناصر الدین خود نیاید ما بشهر در نخواهیم آمد رئیس را پیدا ساخته آوردند درحالیکه کمان سرخ قبضه سبز در دست و چند چوبه تیر درمیان داشت چون چشم مبارز الدین باو افتاد خندیده گفت رئیس ناصر الدین عمر این است

۱ - کلو یعنی کلانتر بازار و ریش سفید محله .

نه آنکه قبلاً آورده بودید خلاصه امیر مبارزالدین بشهر وارد شد کلوی محله دربندان نسبت بمبارزالدین خواست تعرضی بکند رئیس ناصرالدین عمر دریافته به مبارز الدین باشاره فهماند و مبارز الدین فی الحال کلوی محله در بندان بقتل آورد مبارز الدین ورئیس ناصرالدین عمر بمزار شیخ ابوشجاع منصور[1] رفتند وبا یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند آنگاه بخانه محمود شاهی وارد شده و بیشتر امراء و بزرگان دربار شیخ ابواسحق را مورد عفو قرار داد که ازجمله امیر بیك چکاز و کلوفخرالدین بودند.

اما شاه شیخ ابواسحق با جماعتی از خواص وخویشان خود فرار نموده بطرف شولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید پناه جسته متحصن شد و بحدی ناگهان وباعجله فرار کرد که حتی پسر ده ساله خود موسوم بامیر علی سهل را نتوانست با خود ببرد و آن طفل پس از فرار پدر درخانه سید تاج الدین واعظ پنهان ماند ولی طولی نکشید که مفسدان محل او را با میر مبارز الدین محمد اعلام کردند و آن طفل بیگناه بچنگ امیر قهار افتاد نوشته اند که چون آن طفل را نزد امیر مبارز الدین محمد بردند گفت شنیده ام خط خوب مینویسی یك سطر بنویس به بینم طفل این بیت را نوشت :

سعادت به بخشایش داور است — نه درچنگ وبازوی زورآوراست

صاحب جامع التواریخ حسنی این قصه را مفصل تر نوشته ودوبیت ذکر کرده عین عبارت او بعد از مقدمات این است :

« علی سهل قلم برداشت و این دو بیت را بنوشت

سعادت ز بخشایش داور است — نه درچنگ وبازوی زورآورست

چو دولت نبخشد سپهر بلند — نیاید بمردانگی در کمند

امیرمبارزالدین گفت مار بچه است اورا باامیر بیك چکاز و کلوفخرالدین مقید ساخت

---

۱ ـ « الشیخ ابوشجاع الحسین بن منصور کان من کبار المشایخ فی عصر الشیخ الکبیر [ابی عبدالله محمد بن خفیف العارف المشهور] قد سبق الاقران کلهم فی الزهد والمعارف توفی سنه احدی و خمسین و ثلاثمائه (۳۵۱) ودفن فی مزاره المعروف عندمسجدالخباز حذاء مقبرة الشیخ الکبیر رحمة الله علیه » (شدالازار نسخه وزارت معارف صفحه ۳۷ ب)

و مصاحب شاه شجاع روانه کرمان گردانید و بیکچکاز را در آب کربال انداخت وکلو فخرالدین وعلی سهل را گفتند بجانب اصفهان پیش پدر میبرند و در رودان رفسنجان آن طفل را شهید کردند و گفتند از مرضی که داشت وفات کرد این مقبره آن طفل محل و مقام حاجت است و چند نوبت دیده اند که نور از قبر تافته » خلاصه امیر مبارزالدین محمد پس از فتح شیراز در اول کار ارکان و امرای دولت امیر شیخ ابواسحق را مورد عفو و نوازش قرار داد و آنها را امیدوار کرد .

شاه شیخ ابواسحق که از چندی پیش از امیر شیخ حسن ایلکانی حاکم بغداد کمك طلبیده بود انتظار ورود لشکریان او را داشت مقارن ورود او بقلعه سفید امیر آق بوقا نواده امیر شیخ حسن بسرداری دوهزار نفر از راه شوشتر باو ملحق شد وامیر شیخ ابو اسحق بامید مواضعه ئی که با کلو فخرالدین و بیك چکاز داشت قصد شیراز کرد ولی شاه شجاع از طرف پدر بمقابله با آنها مأمور شد و بخوبی جلو آنهارا گرفت حاصل آنکه لشکریان امیر شیخ ابواسحق کاری از پیش نبرده بزودی متفرق شدندامیر شیخ ابواسحق نومید باصفهان رفت .

امیر مبارزالدین محمد پسر خود شاه شجاع را مأمور حکومت کرمان نموده خود درشیراز متمکن شد درهمین موقع بود که کلو فخرالدین وامیر بیك چکاز ورئیس تاج‌الدین وامیر علی سهل پسر شیخ ابواسحق را هم با او بکرمان فرستاد و بطوریکه گفته شد شاه شجاع در موقع عزیمت بکرمان امیر بیك چکاز را در آب کربال غرق کرد رئیس تاج‌الدین را در کرمان بقتل آورد کلو فخرالدین را بیك دست آویخته و صدمن بار از دست دیگر فرود آویخته بهلاکت رسانید علی سهل‌را هم در موقعیکه شاه شجاع عازم اصفهان بود باخود همراه ساخت بعنوان اینکه نزد پدر باصفهان میبرند و در حدود رفسنجان آن طفل را بقتل رسانید و شهرت داد که بمرض طبیعی مرده است و مدتها مقبره‌اش زیارتگاه بوده است .

در سال هفتصدو پنجاه و پنج امیر مبارزالدین محمد خواهر زاده خود امیر

جلال‌الدین شاه سلطان‌را درشیراز به نیابت گذاشته بقصد استیصال امیر شیخ ابواسحق عزم اصفهان کرد و پسر خود شاه شجاع را هم از کرمان طلبید که باو ملحق شود.

در شهر بابك بشاه شجاع خبر دادند که آی تمور نام از امرای شیخ ابواسحق واز شجاعان معروف بهمدستی امیر غیاث‌الدین منصور شول داماد شاه شیخ ابواسحق و حاکم شولستان اقدام بحمله بشیراز نموده‌اند.

غالب لشکریان شاه شجاع که از طوایف اوغانی و جرمائی بودند در طی راه فرار کرده بودند و او با معدودی قلیل بپدر ملحق شد و بعد برای جلوگیری از حمله کنندگان بشیراز بطرف شولستان رفت در آنجا دانست که بسیاری از ارکان دولت شیخ ابواسحق در کازرون اجتماع نموده از آن جا بشیراز حمله برده‌اند وچون بشیراز رسیده‌اند جماعتی از هواداران شاه شیخ ابواسحق دروازهٔ کازرون را بروی‌آنها گشوده آنهارا بشهر وارد کرده‌اند و سلطانشاه هم ناچار بطرف اردوی شاه شجاع فرار کرده است و باین طریق شیراز بتصرف هواخواهان شیخ ابو اسحق افتاده است.

شیراز بدون جنگ و جدال بتصرف هوا داران شاه شیخ ابو اسحق در آمد و آنها بمحض تسلط برشهر خانه شاه سلطان را که عمارت شاه شرف‌الدین محمود اینجو یعنی پدر شاه شیخ ابواسحق بود غارت کردند وبکشتار دوستداران آل مظفر پرداختند.

رئیس ناصرالدین عمر کلو طرفدار جدی امیر مبارزالدین محمد در بیغوله ئی پنهان شد اهالی محله موردستان که هوا خواه امیر مبارزالدین بودند ودر موقع محاصره شیراز باامیرشیخ ابواسحق خیانت کرده بودند مورد تعرض واقع شدند بطوریکه بسیاری از مردم آن محله با چادر زنانه فرار نموده خود را بمحلهٔ دروازه کازرون که بواسطه دوستی آنها با امیر شیخ ابواسحق ازتعرض مصون بود رسانیده نزد دوستان و خویشان خود مخفی شدند.

بعد از دوسه روز شاه شجاع و شاه سلطان از طرف دروازهٔ اصطخر رو بشهر آوردند رئیس ناصرالدین عمر کلو از بیغوله در آمده خودرا بآنها رسانید یعنی باضرب

تبرزین قفل دروازه را شکسته آنها را وارد شهر کرد و جنگ بین دو دسته در گرفت آی تمور کشته شد یعنی ناگهان تیری باو اصابت کرد که معلوم نیست از کجا بود واو بر اثر آن ضرب از پای درآمده لشکر شولستانی با امیر غیاث‌الدین منصور متواری شدند.

اهالی دروازه کازرون بجنگ ادامه دادند شاه شجاع جماعت بسیاری از مردم آن محله را بقتل رسانید رئیس ناصرالدین عمر هم بساکنین این محله آزار بسیار رسانید و بطوری آن محله را خراب کرد که مدت یکسال و نیم یکنفر در آن محله نبود در آنروز بر عکس چند روز پیش محله موردستان مأمن و ملجأ محسوب میشد و بقول صاحب تاریخ مطلع‌السعدین جماعتی که صبح با چادر زنانه از محله موردستان بمحلهٔ دروازه کازرون آمده بودند همان چادر هارا بر سر خویشان دروازه کازرون نموده‌بمحلهٔ موردستان آوردند.

اندکی بعد از این حوادث خواجه عمادالدین محمود کرمانی که یکی از دُهاة‌عصر خویش بشمار میرفت واز وزرای نامی شاه شیخ ابواسحق بود با امیر سلغر شاه ترکمان خواهر زاده شاه شیخ ابواسحق در حدود دارابجرد لشکری گرد کرده بدعوت قبایل اوغانی وجرمائی پرداختند وپس از چند روز قصد شیراز نمودند شاه شجاع باستقبال آنها شتافته بآسانی آنهارا شکست داده متواری ساخت[1] و از راه شبانکاره بشیراز برگشت و در طی راه در یك منزلی شبانکاره مولانا عضدالدین را که ظاهراً در اینموقع ملك اردشیر اورا از حبس رها ساخته و باستقبال آمده بود ملاقات کرد.

خواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحق ازجمله ممدوحین خواجه حافظ است که درغزل ذیل اورا مدح کرده است:[2]

---

۱ ـ فصیح خوافی این واقعه را در حوادث سال هفتصد و پنجاه و شش نوشته است.

۲ ـ این غزل از غزلهای دوره جوانی خواجه حافظ است چه در عهد وزارت عماد الدین محمود در شیراز گفته شده بنا براین از غزلهای قبل از شکست امیر شیخ ابواسحق درسال هفتصد و پنجاه و چهار است یعنی لا اقل خواجه حافظ سی و هشت سال قبل از وفات خود آن غزل را سروده است.

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود | بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ | ببوس غبغب ساقی بنغمهٔ نی و عود
بدور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ | که همچو روز بقا هفتهٔ بود معدود
شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن | زمین باختر میمون و طالع مسعود
ز دست شاهد نازك عذار عیسی دم | شراب نوش ورها کن حدیث عاد و ثمود
جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل | ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود
چو گل سوار شود برهوا سلیمان وار | سحر که مرغ در آید بنغمهٔ داود
بباغ تازه کن آیین دین زردشتی | کنون که لاله برافروخت آتش نمرود
بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد | وزیر ملك سلیمان عماد دین محمود

بود که مجلس حافظ بیمن تربیتش
هر آنچه می طلبد جمله باشدش موجود

از این خواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاه شیخ ابواسحق و ممدوح خواجه حافظ که بدبختانه ترجمه احوال او بتفصیل درهیچ یك از کتب تواریخ بدست نمیآید از یك راه دیگر هم خبر داریم وآن از کتاب معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی تألیف شمس الدین بن فخرالدین اصفهانی معروف بشمس فخری است که این کتاب خود را در سال ۷۴۴ یعنی در همان اوان دولت شاه شیخ ابواسحق بنام او تألیف کرده [1]. شمس فخری در این کتاب میگوید که: « روزی در مجلس صاحب اعظم افضل اکابر عجم افتخار بی نظیر ایران نیکو سیرت و یگانه جهان خواجه عمادالدین

---

۱ ـ این کتاب مشتمل است بر چهار فن: فن اول درعلم عروض فن دوم درعلم قوافی. فن سیم در علم بدایع الصنایع. فن چهارم در لغت فرس از مایحتاج این علوم و تمام ابیات واشعاریکه برای استشهاد لازم بوده مؤلف کتاب خود ساخته و بنام یالقب یاکنیه شیخ ابواسحق موشّح ساخته است عین عبارت مؤلف این است: « وبجموع اشعار وابیات شواهد این چهار فن بنام یا لقب یاکنیت این پادشاه صاحب دولت خلدالله ملکه موشح گردانید چنانکه در مجموع این چهار کتاب هیچ شعر بیگانه از اشعار متقدمان و متأخران نیست الا بیتی چند معدود که ضرورت استشهاد را آورده شد بلکه جمله مخترع طبع و مبتدع خاطر این بنده ضعیف است »

محمود الکرمانی لازال عواقبه کاسمه محمود ابحث انواع تضمینات میرفت چون بدین نوع رسیدند فرمود که هیچکس سه رباعی گفته باشد که تارباعی آخر نخوانند معنی رباعی اول تمام نشود اصحاب گفتند کس نگفته است این بنده هم در مجلس هشت رباعی موقوف بدیهة درمدح آن حضرت بگفت وآن هشت رباعی موقوف این است .... الخ [۱] »

۱ ـ اما هشت رباعی موقوف این است که ذیلاً نقل میشود تا در ضمن نمونه‌ئی باشد از اشعار یکنفر دیگر از گویندگان اواسط قرن هشتم که عصر خواجه حافظ است :

رباعی اول

دی بلبلکی لطیف از طرف چمن — دیدم که نشسته بود بر شاخ سمن
در وصف لطافت گل تر دامن — میخواند بلطف این رباعی برمن

رباعی دوم

کای زینت نو بهار وی زیب چمن — بشکسته زنکهت تو بازار سخن
دیر آمدهٔ زود مرو از پیشم — ورنه زجفای زود سیری تو من

رباعی سوم

در حضرت شاه ناله و آه کنم — او را زجفا وجورت آگاه کنم
گر شاه جهان به غور حالم نرسد — از وصل رخت برغم بدخواه کنم

رباعی چهارم

در سایهٔ تو مراد خاطر حاصل — اندیشه فرقت تو از دل زایل
ور زآنکه شهنشاه بحالم نرسد — از جور تو من نیز بناچار این دل

رباعی پنجم

بر هجر تو بر سرزنش خار نهم — بر محنت این جهان غدار نهم
تا آمدن تو باز چشم و دل خویش — بر طلعت سلطان جهاندار نهم

رباعی ششم

آن شاه که سر مایهٔ فضل و کرمست — خورشید بررأی وی ازذرّه کم است
باخاطر اومهر بدان موصوف است — با همت او چرخ بدان متهم است

رباعی هفتم

کز پرتو رأی اوهمی گیرد تاب — وز چشمه چشم ابر میخواهد آب
روشن کنم از طریق ایجاز ترا — ور زآنکه ورا نام ندانی و القاب

رباعی هشتم

آن شاه که داورعلی الاطلاق است — شاهی جهان ورا باستحقاق است
شاهنشه کامران جمال الدین است — دارای زمانه شیخ ابو اسحق است

(صفحه ۴۱ـ۴۳ نسخه خطیّ متعلق بدانشمند محترم آقای عباس اقبال)

از این جمله بخوبی معلوم میشود که خواجه عمادالدین محمود کرمانی لااقل از تاریخ هفتصدو چهل وچهار که سال تاریخ معیار جمالی است در وزارت شاه شیخ ابواسحق بر قرار بوده و شاید هم از اندکی قبل از آن سال و چون تا حوادث سال هفتصدو پنجاه وچهار تاهفتصدو پنجاه وشش ذکر او باین عنوان در تاریخ است پس میتوان حدس زد که درتمام دورهٔ سلطنت شاه شیخ ابواسحق عمادالدین محمودکرمانی بهمین سمت با آن امیر مصاحبت میکرده است.

حافظ ابرو درذیل جامع التواریخ وصاحب مطلع السعدین دروقایع سنه هفتصدو پنجاه ویك مینویسند ملك اشرف در بهار آن سال با لشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عمادالدین محمود کرمانی حاکم بودند ملك اشرف با پنجاه هزار مرد شهررا محاصره کرد وقریب پنجاه روز هر روز جنگ کردند و یکروز جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملك اشرف بقتل آمدند و عساکر او منهزم شدند اصفهانیان مردی را نزد اشرف فرستاده پیغام دادند که تاده تن که زنده باشیم شهر را تسلیم نخواهیم کرد اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را بفرستید تا خطبه خوانده سکه زنند اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد روز جمعه خطبه بنام نوشیروان خواندند و دوهزار دینار سکه کردند صدهزار دینار هم از مردم شهر اجناس گرفتند آنگاه از راه نطنز بطرف آذربایجان روان شد.

و نیز حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ و صاحب مطلع السعدین در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت می نویسد که « اخی جوق بعداز رفتن جانی بیگ و پسرش در تبریز تمکن یافت وخواجه عماد الدین محمودکرمانی را باتفاق امیر ابوبکربن خواجه علیشاه جیلانی وزارت داد ».

عین عبارت حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی میگوید: « و چون اخی جوق معلوم کرد که پادشاه جانی بیگ و بیردی بیگ روانه شدند با غلبه تمام به تبریز آمد ومتمکن شد وغلبه بسیار از اشرفیان برو جمع شدند و خواجه عمادالدین

کرمانی اینجا بود اورا وزارت داد و زمستان بقراباغ رفت » صاحب مجمل فصیحی هم در حوادث هفتصد و پنجاه و هشت نوشته : « وزارت دادن اخی جوق در آذربایجان بخواجه عماد الدین محمود کرمانی » خوندمیر در دستور الوزراء میگوید : « بیردی بیگ خان (پس از مرگ پدر) بحسب ضرورت آن مملکت (تبریز) گذاشته متوجه تختگاه پدر بزرگوار گردید و شخصی اخی جوق نام بمدد جمعی از امرای اشرفی بآذربایجان استیلا یافت و مُنصب وزارت را بخواجه عماد الدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلانی داد و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه سلطان اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد لشکر به تبریز کشیده اخی جوق را منهزم گردانید وزمان وزارت مشارٌ الیهما بنهایت انجامید » بعد ازاین سال یعنی سال هفتصد و پنجاه و نه دیگر خبری راجع باو در تواریخ آن عصر بنظر نرسیده است .

خلاصه شاه شجاع پس از خاتمه یافتن فتنه خواجه عماد الدین محمود کرمانی و منظم ساختن شیراز متوجه اصفهان گردیده بپدر ملحق شد .

درهمین ایام شاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز[1] که درنیم فرسخی شیراز برفراز تپه ای بود و از قلاع بسیار مستحکم بشمار میرفت مشغول بود مجد الدین سر بندی کوتوال آن قلعه مدتی قلعه را که حاوی خزائن و دفائن شاه شیخ ابواسحق بود حفظ نمود چون ازدولت شاه شیخ ابواسحق مأیوس شدتسلیم شده کلیه آن خزائن ودفائن را تسلیم کرد .

فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و پنجاه و هفت باین عبارت شرح این قضیه را ضبط کرده است : « ۷۵۷ فتح قلعه قهندز از حوالی شیراز بردست شهریار شیر شکار جلال الدین شاه سلطان وزنهار خواستن ملك مجد الدین سر بندی وسپردن قلعه مذکور و خزاین و اموال شیخ ابواسحق که در قلعه مذکور بود و خزانه

---

۱ ـ در تاریخ محمود گیتی نام این قلعه «فهندز» بافاء مسطور است و در فارسنامه ناصری مطرداً «بهن دز» مرقوم است .

شیخ ابواسحق را که شاه سلطان متصرف شد با امیرمبارز الدین محمدمظفر گفتند مطلقاً ملتفت آن نشد و حساب آن نپرسید ».

در این وقت اصفهان در دست سید جلال الدین میر میران کلانتر شهر بود که پس از فوت ابوسعید در این شهر نفوذ تامی داشت شاه شیخ ابواسحق بمیر میران پناهنده شده بود و هردو دروازه‌ها را بسته بمدافعه ازشهر مشغول شدند. شاه شیخ ابواسحق که بهروسیله ئی متشبث میشد سلطان شاه جاندار سردار سابق خود را که بطوریکه گفته شد قبلاً نسبت باو خیانت نموده ملازم امیر مبارز الدین شده بود ویك سال پیش بچنگ میر میران افتاده در اصفهان محبوس بود بدین طریق که میر میران بعنوان تسلیم اصفهان او را ازکرمان خواسته بود و چون باصفهان رسید اورا درقلعه طبرك محبوس ساخت در اینموقع شاه شیخ ابواسحق او را از حبس رها ساخت و او در یکی ازجنگهای امیر شیخ ابواسحق با لشکریان امیر مبارز الدین محمد با او موافقت نموده رشادت بظهور رسانید شاه شیخ ابواسحق از جانب او مطمئن شده او را نزد قبایل اوغانی و جرمائی باستمداد فرستاد ولی آن خائن بطرف لرستان رفت و چون شاه شجاع بوسیله فرستادگان اورا بجانب خویش دعوت نمود اجابت نموده بشیراز رفت.

خلاصه زمستان در رسید و چون امیر مبارز الدین محمد نتوانست اصفهان را مسخرّ کند با پسر خود شاه شجاع بشیراز برگشت شاه شیخ ابواسحق هم ازموقع استفاده نموده بلرستان رفت که از اتابکان آنجا استمداد کند.

اتابك لرستان موسوم به نورالورد بن سلیمانشاه بن اتابك احمد باو مدد داد ولشکری بسر کردگی کیومرث بن تکله که ازخویشان اتابك بود با اوهمراه نمود و شاه شیخ ابواسحق باصفهان مراجعت کرد.

بار دگر شاه شجاع اصفهان را درمحاصره گرفت سپاهیان اتابك نتوانستند کاری از پیش ببرند و بلرستان برگشتند شاه شیخ ابواسحق هم بشوشتر رفت.

سید جلال الدین میر میران ناگزیر نسبت بآل مظفر از در اطاعت درآمده

یك پسر خود را بنوا بیرون فرستاده از آنها امان خواست شاه شجاع او را بخشوده با گرفتن مبلغی بعنوان نعل بها بشیراز برگشت .

از چیزهائی که در طی لشکر کشیهای امیر مبارز الدین محمد بطرف اصفهان واقع شده و ذکر آن لازم است این است که درسال هفتصد و پنجاه و پنج درموقعیکه امیر مبارز الدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود وکیل خلیفه عباسی المعتضد بالله ابوبکر که در مصر دعوی خلافت داشت در قلعه مارواتان خدمت امیر مبارز الدین محمد رسید امیر دعوت او را قبول کرد و با او بخلافت بیعت نمود و قرار شد که بعد ازصد سال عاطل ماندن نام خلفای عباسی سکه وخطبه بنام المعتضد بالله ابوبکر مستعصمی زینت بیابد علمای فارس و کرمان و یزد همه این بیعت را تصدیق کردند و همین بیعت اوسبب شده که امیر مبارز الدین محمد را مجدّد رأس مائة گفته اند مثلاً محمود گیتی در صفحه ۶۶۳ ذیل تاریخ گزیده میگوید : « و از غرائب معجزات نبوی آنکه بحکم حدیث انّ الله تعالی یبعث لهذه الامة فی کل مائة سنة من یجدّد لها دینها چون اختیار تاریخ رفت در سنه ست و خمسین و ست مائة که خروج لشکر هولاکوخان است و واقعه بغداد تا این زمان صد سال بود بی زیادت و نقصان » .

امیر مبارز الدین محمد مطامع بزرگ داشت ومیخواست سایر ایالات ایران را هم تسخیر کند و طرح سلطنت بزرگی بریزد این است که بفکر بیعت با خلفای بنی عباس افتاده قاصدی بمصر فرستاد تا از یکی از احفاد مستعصم موسوم با بوبکر وملقب به المعتضد بالله اجازه حاصل کند واوشخصی را بوکالت از طرف خود فرستاد و در این موقع که امیر مبارزالدین محمد بمحاصره اصفهان مشغول بود در قلعهٔ مارواتان باو رسیده بیعت کرد و درخطبه ها امیر مبارزالدین محمدرا نایب امیرالمومنین میگفتند و همین طور در سکه هائی که از او و پسرش شاه شجاع در دست است نام خلیفه مقدّم است از جمله درسکه ئی که متعلق باین جانب است بریك روی سکه این عبارت منقوش است :

« ضرب امير المؤمنين والسلطان المطاع شاه شجاع خلدالله ملكه »

و برروی دیگر سکه این عبارات منقوش است :

« لا الله الا الله محمد رسول الله »

و درچهار گوشه نام خلفای اربعه یعنی ابوبکروعمروعثمان وعلی منقوش است .

در سال هفتصد و پنجاه وشش یا بضبط فصیح خوافی درهفتصد و پنجاه وهفت امیر مبارز الدین محمد بخیال تسخیر شبانکاره و منقرض ساختن امرای آنجا افتاده پسر خود شاه قطب الدین محمود را که اخلاقاً شباهت بسیاری بپدر داشت و مرد سفاك و بیرحمی بود مأمور این کار کرد .

شاه قطب‌الدین محمود شهر ایج پایتخت ملوك شبانکاره را گرفته بقتل وغارت پرداخت و ملك اردشیر آخرین باز مانده ملوك شبانکاره را منهزم نموده آن سلسله را برانداخت .

درسال هفتصد وپنجاه وهفت شیخ ابواسحق بار دیگر باصفهان آمده بدستیاری میر میران لشکری مرتب ساخته در آنجا مستقر شد امیر مبارز الدین محمد هم باز بمحاصره شهر پرداخت ولی چون زمستان در رسید محاصره اصفهان را بخواهر زاده خودشاه سلطان واگذاشته خود بسرکوبی اتابك لربلرستان رفت .

امیر مبارز الدین قبل از توجه بلرستان مولانا ناصر الدین خنجی و امیر کمال‌الدین حسین رشیدی وخواجه رکن‌الدین عمیدالملك وخواجه صدر الدین اناری‌را برای فتح باب دوستی بلرستان نزد اتابك فرستاد ولی فائده ئی نبخشید .

امیر مبارز الدین محمد در اواخر محرم هفتصد و پنجاه و هفت عازم لرستان شد در این بین خبر رسید که کیومرث بن تکله با جماعتی لشکری در اطراف بهبهان جمع شده قصد قتال دارند امیر مبارزالدین محمد با آن جماعت جنگ را سازکرده غلبه یافت باین معنی‌که کیومرث ابن تکله کشته شده لشکریانش پراکنده شدند روز دیگر

اتابك شمس الدین پشنگ بن ملك سلغر شاه بن اتابك احمد که پسر عم و داماد اتابك نورا لورد بود با جماعتی از اکابر لرستان بدرگاه امیر مبارز الدین آمدند .

امیر مبارزالدین در ایذج[1] پایتخت لرستان فرود آمده پسر خود شاه شجاع را بمحاصره قلعه سوسن که اتابك نورا لورد در آن متحصن شده بود فرستاد .

در اواخر صفر همانسال امیر مبارز الدین محمد حکومت لرستان را با تابك شمس الدین پشنگ واگذاشت و اوپسر عم خود نورا لورد را دستگیر نموده کور کرد و امیر مبارز الدین فاتحانه بشیراز مراجعت نمود .

ونیز درهمین سال قبائل اوغانی وجرمائی سر بعصیان برداشته بودند وشاه شجاع ابتدا آنها را سرکوبی نموده بعد مورد عفو قرار داد .

اما اهالی اصفهان در مدت زمستان دچار تنگی آذوقه و سختی شدند و بسیاری از مردم فرار نمودند چندین دسته از لشکریان شاه شیخ ابواسحق هم بشاه سلطان پناه بردند. در این بین کوتوال قلعه طبرك اصفهان که قلعه محکمی در نزدیکی شهر بوده و حالادر داخل شهر اصفهان است بامید انعام‌وپاداش قلعه را تسلیم جلال الدین شاه سلطان کرد . میر میران هم که سخت بوحشت افتاده بود بکاشان فرار نمود .

خلاصه در بهار سال هفتصد و پنجاه و هفت اصفهان بدست جلال الدین شاه سلطان مظفری گشوده شد و امیر شیخ ابواسحق که نتوانست فرار کند در خانه شیخ الاسلام اصفهان موسوم بمولانا نظام‌الدین اصیل پنهان شد .

---

۱ ـ ایذج با ذال معجمه که بعادت ایرانیان متأخّر که اغلب ذالهای فارسی را دال مهمله تلفظ نمایند ایدج نیز گفته میشود شهر معروفی است در لرستان و اینکه گفته میشود پای تخت لرستان مسامحه‌ئی است که ممکن‌است خواننده را باین گمان اندازد که ایذج درلرستان حالیه بوده درحالیکه بهتر آن‌است گفته شود پای تخت اتابکان لر یا پای تخت لر بزرگ (کوه کیلویه و بختیاری) چه لرستان حالیه را در آن ایام لر کوچك می گفتند وآن غالباً ضمیمه همدان یا عراق بوده‌است. ایذج همان مالمیر (مال امیر) حالیه است در بختیاری چه « مال » در مصطلح لر ها بمعنی «مقرّ» و «خانه» است مال امیر یعنی مقر امیر یاخانه‌امیرکه‌مفهوم دیگر پای تخت و کرسی نشین باشد ،

فصیح خوافی در مجمل فصیحی این حادثه را در وقایع سال هفتصد و پنجاه هشت نوشته است و عین عبارت او این است :

« ۷۵۸ سپردن اصفهانیان قلعه اصفهان را بامیر جلال‌الدین‌شاه سلطان‌و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق چون معلوم کرد که قلعه سپردند التجا بخانه مولانا اعظم نظام‌الدین اصیل که درین زمان شیخ و مقتدای اصفهان بود آورد و امیر جلال‌الدین شاه سلطان را معلوم شد و کسان فرستاده امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق را آورده و در قلعه اصفهان محبوس کرد وازامیر مبارزالدین محمدمظفر کس آمد و اورا بشیراز بردند و کسان امیر حاج ضراب که از سادات بزرگ بود و امیر شیخ جمال الدین ابواسحق اورا بقتل آورده بود اورا از امیر مبارزالدین محمد مظفر طلب کردند و در تخت قراجه بخون پدر خود قتل کردند و در وقتی که اورا طلب میکردند که بقتل رسانند این رباعی خواند و برفت :

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو　　چون نوبت تو رسید بر خیز و برو
این‌جام جهان نما که نامش‌مرگ است　　خوش‌درکش‌وجرعه بر جهان ریز و برو

خلاصه آنکه چون شاه سلطان بر شهر اصفهان تسلط یافت جماعتی را از هر طرف بیرون فرستاد که شاه شیخ ابواسحق‌را بچنگ آورند چون نتیجه ئی حاصل نشد یقین کرد که در شهر پنهان است جاسوسان‌بسیاری دراصفهان بتفحص گماشت حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی مینویسد : « مولانا نظام‌الدین اعلام امیر شیخ گردانید که در تفحص و تجسس مبالغه می نمایند امیر شیخ گفت من اعتماد بر مردی شاه سلطان دارم که حق نان و نمك من نگاه‌دارد شاید بود که ازبهر مصلحتی این جدّ می نماید و این حکایت امیر شیخ ازبهر آن میگفت که درشهور سنه خمس واربعین وسبعمائه شاه سلطان در میبد یکی را بناحق کشت خون خواهان فریاد کردند و طلب قصاص نمودند امیر مبارزالدین‌شاه‌سلطان را گرفته‌حکم‌بقصاص کرد هر چند مادر شاه‌سلطان که خواهر امیر مبارزالدین بود و پدرش شفاعت کردند گفت یا رضای خون خواهان

حاصل کنند یاقصاص کنند القصه خون خواهان را راضی گردانید و به بیست هزار دینار صلح کردند شاه سلطان خلاص یافت اما رنجیده از امیر مبارزالدین بگریخت و بشیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانکه همت او بود اورا تربیت بسیار کرد ازطبل و علم و خیمه و خرگاه اسباب سلطنت مهیا گردانیدند و کمر مرصع با زین طلا و سیصد هزار دینار نقد انعام فرمود و چون مدتی آنجا بود ازپیش امیر مبارزالدین وپدر ومادرش مکتوبات متعاقب میرسید که مراجعت نماید شاه سلطان ازشیراز گریخته متوجه یزد شد امیر شیخ لشکری از عقب او بفرستاد و اورا مقید گردانیده بشیراز آوردند امیر شیخ همان لحظه بند او برداشت و بهتر از آن تربیت کرد که کرّت اول و حکم فرمود که هر کس بگوید که شاه سلطان گریخته زبان او ببرند تا اورا از آن سخن انفعالی روی ندهد بعد از مدتی باجازه متوجه یزد شد . امیر شیخ ابو اسحق در این حال توقع میداشت که شاه سلطان درعوض آن سوابق آن مقدار را اهمال کند که او از گوشه ئی بدر رود شاه سلطان آن نکرد بوقتی که شاه سلطان را گرفته میل کشیدند گفت حق نمك امیر شیخ ابواسحق است که چشم مرا بگرفت . »

حاصل آنکه شاه سلطان بوسیله جواسیس خود اطلاع یافت که امیر شیخ ابواسحق در خانه مولانا نظام‌الدین اصیل است یا بقول صاحب روضة‌الصفا « چون مولانا نظام‌الدین را معلوم شد که عاقبت پی بسر مقصود خواهد برد در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفه ئی را بگرفتن امیر شیخ فرستاد تا ناگاه در وبام مولانا فرو گرفتند » .

بهر تقدیر پس از اطلاع از محل اختفای او شاه سلطان جماعتی را بیخبر بآنجا فرستاد امیر شیخ ابواسحق بمطبخ رفته در تنوری پنهان شد اورا بیرون آوردند و از بیم بلوای مردم اصفهان باحتیاط لازم اورا در قلعه طبرك محبوس ساختند حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود نوشته : « اورا از تنوری که در آن پنهان شده بود بیرون آورده و از بیم غوغای اصفهانیان در غراره کرده بر استر بار کردند وبقلعه طبرك بردند » .

پس ازمحبوس ساختن امیر شیخ ابواسحق در قلعه طبرك از امیر مبارزالدین که در اینموقع بشیراز بر گشته‌بود کسب تکلیف کردند امیر مبارزالدین محمد دستور داد که اورا مقید ساخته با صد نفر سوار بشیراز بفرستند.

بعضی‌از مردم‌شیرازچون این خبرراشنیدند قصد بلوائی داشتند امیرمبارزالدین محمد شهرت داد که اورا درقلعه قهندز محبوس خواهند ساخت.

در روزی که امیر مبارزالدین در میدان خارج دروازه سعادت آباد [1] شیراز که ملك شیخ ابواسحق بود تخت گاهی ساخته بود و همه اعیان و علما و قضاةواکابر شیراز در حضور او مجتمع بودند بنا بدستوری که داده بود امیر شیخ ابواسحق را از راهی مجهول بحضور امیر مبارزالدین آوردند.

صاحب روضة الصفا میگوید: «اورا از راه مجهول بمیدان دروازهٔ اصطخر آوردنددرهمان موضع که‌شادروان‌عظمت‌می‌افراخت افسر سلطنت بخاك مذلت انداخت».

امیر قهار مظفری مبارزالدین محمد از شاه شیخ ابواسحق پرسید که سید امیر حاجی ضراب را تو کشتی امیر شیخ ابواسحق جواب داد بفرمان ما کشتند البته مقصود امیر مبارزالدین محمد که مرد محیل متظاهر بتدین و ضمناً عوام فریب وریا کاربود ازاین‌سئوال آن بود که‌اورا کشنده‌سیدی جلوه دهدواورا وادارد که اقرار بقتل نفس کند و شکل یك قتل نفس عادی و اجرای اوامر شرع بموضوع بدهد وهمین کار راهم کرد زیرا حکم باجرای قصاص نموده اورا تسلیم فرزندان امیر حاجی کرد که بانتقام خون پدر اورا بکشند پسر بزرگ امیر حاجی موسوم بامیر ناصرالدین گفت ملک شاه شیخ ابواسحق وقتی امیر مابود دست بخون او آلودن سزاوار نیست

---

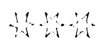
۱ ـ این میدان که‌ظاهراً امیر شیخ ابواسحق کاخی در آن میساخته و ابن بطوطه از آن بتفصیل صحبت کرده و صاحب روضة الصفا وخواجه حافظ در قطعه تاریخ وفات او نیز بآن اشاره میکنند از قدیم معروف بمیدان سعادت بوده حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود در حوادث دوره ابش خاتون و آمدن سید عمادالدین ازطرف ارغون ایلخانی بشیراز میگوید: «وسید عمادالدین بیست‌ودویم‌رمضان سنه‌ششصد وهشتادوسه بمیدان سعادت نزول فرمود وبارگاهی ملوکانه‌برافراشت».

ولی پسر کوچک سید امیر حاجی موسوم به امیر قطب‌الدین سر او را بدو ضرب شمشیر از تن جدا ساخت.

واقعه قتل امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بن شاه شرف‌الدین اینجو درعصر روز جمعه بیست و یکم جمادی‌الاولی سنه هفتصد و پنجاه‌و هشت[۱] در میدان سعادت شیراز که امیر شیخ کاخ سلطنتی با عظمتی در آن مشغول ساختن بود واقع شد تنها جائیکه تاریخ ولادت امیر شیخ ابواسحق در آن ضبط شده و بنظر نگارنده رسیده است در مجمل فصیح خوافی است که تاریخ ولادت اورا در حوادث هفتصد و بیست و یک ذکر کرده است باین عبارت: «۷۲۱ ولادت شیخ جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه اینجوفی رابع جمادی الاخر وگویند که ایشان از فرزندان شیخ‌الاسلام پیر هرات خواجه عبدالله انصاری‌اند» بنا بر این اگرسال قتل اورا هفتصد وپنجاه‌وهشت بدانیم (نه هفتصدوپنجاه وهفت) درموقع قتل جوان سی وهفت ساله ئی بوده است.

امیرشیخ ابواسحق اهل فضل وادب بوده وطبع شعر داشته ودو رباعی ذیل را که در موقع قتل خود سروده از با حال‌ترین وسوزناک‌ترین رباعیات زبان فارسی است:

«افسوس که مرغ عمررا دانه نماند — امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
در دا و دریغا که درین مدت عمر — از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند»



«باچرخ ستیزه کار مستیز و برو — با گردش دهر در میاویز و برو
یك کاسه‌زهراست که مرگش‌خوانند — خوش‌درکش‌وجرعه‌برجهانریزوبرو

خواجه حافظ را در تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحق قطعه‌ئی است که بموجب آن تاریخ وفاتش سال هفتصدو پنجاه وهفت است:

---

۱ ـ صاحب روضة‌الصفا میگوید: «و این واقعه در روز پنجشنبه اواخر جمادی‌الاولی سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد» حافظ ابرو نیز بطوریکه ذکر شد این واقعه را ازحوادث سال ۷۵۸ ذکر کرده است.

«بلبل و سرو وسمن یاسمن ولالهو گل هست تاریخ وفات شه مشکین کا کل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق که بمه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بسیت و دوم ماه جمادی الاول درپسین بود که پیوسته شد ازجزو بکل

عدد حروف مجموع این شش کلمه مطابق است با هفتصدو پنجاه و هفت.

بلبل = ٦٤ سرو = ٢٦٦ سمن = ١٥٠ یاسمن = ١٦١ لاله = ٦٦ گل = ٥٠ دلائل تاریخی بسیاری هست که سال وفات شاه شیخ ابواسحق همین سال هفتصدو پنجاه و هفت بوده نه سال هفتصدو پنجاه و هشت از جمله محمود گیتی در ذکر عزیمت امیر مبارز الدین محمد به تبریز میگوید: «چون ممالك فارس وعراق برامیر مبارزالدین قرار گرفت واز هیچ طرف منازعی نماند در محرم سنهٔ هفتصدو پنجاه و هشت عازم اصفهان شد با لشکری انبوه» حافظ ابرو هم میگوید امیر مبارزالدین در محرم هفتصدو پنجاه و هشت از شیراز بطرف اصفهان رفت و شاه سلطان حاکم بود. و باین قرینه که هر دو نوشته‌اند امیر مبارزالدین درمحرم هفتصدو پنجاه و هشت بعد از آسوده شدن از طرف منازع واستقرار در عراق و فارس عزیمت اصفهان و از آن جا قصد تبریز کرد و در آنموقع یعنی اول سال هفتصدو پنجاه و هشت شاه سلطان حاکم اصفهان بود قتل شاه شیخ ابواسحق در سال پیش یعنی هفتصدو پنجاه و هفت واقع شده بوده است.

امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی مؤسس سلسله آل جلایر هم در همین سال در بغداد مرده است و پسر او سلطان اویس در ماه رجب همین سال بجای پدر برسریر سلطنت نشست چنانکه سلمان ساوجی در تهنیت او میگوید:

مبشران سعادت براین بلند رواق همی کنند ندا در ممالك آفاق
که سال هفتصدو پنجاه و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملك عراق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس پناه وپشت ملوك جهان علی‌الاطلاق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

قطعهٔ دیگری هم در تاریخ وفات شاه شیخ ابواسحق بخواجه حافظ منسوب است که دربسیاری ازدیوانهای خطی وچاپی دیده میشود وبموجب آن قطعه سال وفات شاه شیخ ابواسحق هفتصدو پنجاه وهشت[1] است وآن قطعه این است :

بروز کاف و الف از جمادی‌الاولی — بسال ذال ودگرنون وحاعلی‌الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب — خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه وجلال — جمال دنیی ودین شاه شیخ ابواسحق
میان عرصه میدان خود به‌تیغ عدو — نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

برای رفع اختلاف بین این دوقطعه منسوب بخواجه حافظ بعضی بجای «حا» «زا» ضبط کرده‌اند باین نحو که «بسال ذال ودگر نون وزا علی‌الاطلاق» از جمله درحاشیه نسخه تاریخ جهان آرای غفاری «نسخه متعلق به بریتیش میوزیوم» نوشته است : «بسال ذال و دگر نون و زی علی‌الاطلاق» [2]

نظام‌الدین عُبیدالله زاکانی معروف به عُبید زاکانی که مدتی از عمر خودرا در دربار امیر شیخ ابواسحق و بمصاحبت او گذرانیده است قطعه ئی در فوت امیر شیخ ابواسحق سروده [3] که اگر چه سال تاریخ وفات اورا معین نکرده ولی از نظر اینکه اجمالا صفات ممتازهٔ امیر شیخ ابو اسحق‌را نشان میدهد در این جا ثبت میکنیم :

«سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ — کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چه افراسیاب گرد — کشورچوشاه سنجروشاه اردوان گرفت
پشتی دین بقوت تدبیر پیر کرد — روی زمین ببازوی بخت جوان گرفت
در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد — درعدل رسم و شیوهٔ نوشیروان گرفت

---

۱ ـ بروایت مطلع‌السعدین و روضة الصفا و حبیب‌السیر نیز سال قتل امیر شیخ ابواسحق هفتصد و پنجاه و هشت بوده است .

۲ ـ بنقل دانشمند معظم آقای محمد قزوینی .

۳ ـ در دیوان عبید زاکانی که اخیراً باهتمام فاضل محترم آقای عباس اقبال در طهران بطبع رسیده قصائد بسیاری در مدح شاه شیخ ابواسحق هست .

ایوان و قصر جنت وفردوس برفراشت — بروی نشسته شاد و قدح شادمان گرفت

هر بنده‌ئی که بردر او جایگاه یافت — خود را امیر وخسرو صاحبقران گرفت

بنگر که روزگار چه بازی پدید کرد — نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت

جوشی بزد محیط بلائی بنا گهان — ملك وخزانه و پسرش درمیان گرفت

تا سوز و گریهٔ که بهم برزد آن بنا — یا دود نالهٔ که در آن دودمان گرفت

کان بوستان سرای که آیین رنگ و بوی — خلد برین ز رونق آن بوستان گرفت

اکنون بدان رسید که برجای عندلیب — زاغ سیه دل آمد و در وی‌مکان گرفت

قصری که برد فرّخی از فرّ او همای — سگ بچه کرد دروی‌وجغدآشیان گرفت

در کار روزگار و ثبات جهان عُبید — عبرت هزار بار از این میتوان گرفت

بیچاره آدمی چو ندارد بهیچ حال — نه بر ستاره دست ونه بر آسمان گرفت

خوش وقت مقبلی که دل اندر جهان نبست
و آسوده خاطری که ز دنیا کران گرفت »

شاه شیخ ابو اسحق مردی باداد ودهش فاضل ودانش دوست شاعر وآزاد منش بوده اهل فضل و هنررا رعایت می نموده وپرورش میداده است خوش صورت وصاحب اخلاق کریمه بوده در دورهٔ حکومت او و سایر افراد خاندان اینجو فارس قرین نعمت و ثروت بود و کم یا بیش عصر اتابکان سلغری را بیاد میآورد.

حسن بن شهاب‌الدین حسین بن تاج‌الدین یزدی معروف بابن شهاب یزدی تاریخی بنام « جامع‌التواریخ حسنی » در محرم هشتصدو پنجاه و پنج تألیف کرده و بسلطان محمد بن بایسنغر بن شاهرخ بن امیر تیمور تقدیم نموده که یك نسخه از آن مورخ بسال هشتصدو هشتاد (زمان مؤلف) در کتابخانه ملی طهران موجود است.

ابن شهاب یزدی در این کتاب بعد از ذکر کشته شدن امیر شیخ ابو اسحق شرحی از کرم و داد ودهش او بشکل حکایت نقل میکند که برای مزید فائده عیناً در این جا نوشته میشود:

« و امیر شیخ ابو اسحق پادشاهی با سخا وجود بود چنانکه در چندین قرن کسی بکرم او نبوده روزی پیش او صفت کرم حاتم طی کردند پرسید که کرم او تا بچه غایت بود گفتند که از جمله قصری ساخته بود چهل دریچه داشت سایلی جهة امتحان دریچه او را شیئی للهّ زد و او از هر دریچه قدری زر فرو ریخت امیر شیخ گفت زیادت کرمی نداشته است اگر او صاحب کرم بودی از یك دریچه چندان زر بریختی که اورا دیگر احتیاج گدائی نبودی و کرم را یك دو گفته شود » .

« بر سبیل تبرك آورده‌اند که روزی برف گران آمده بود و او جهت شکار سوار شد بلبل کیکر[1] در شیراز بود این رباعی برخواند .

شاها فلکت بخسروی تعیین کرد — وزبهر تو اسب پادشاهی زین کرد
تا در حرکت سمند زرین رخ تو — بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

خنجر مرصع از میان بیرون آورد و پیش او انداخت و گفت هر که سر من دوست دارد به بلبل چیزی ببخشد در زمان پنجاه هزار دینار کپکی امرا بدو بخشش کردند » .

« دیگر بردر مسجد عتیق دکان شاه عاشق شاعر بود و او قناد بود که شعر بزبان شیرازی گفتی روز جمعه امیر شیخ ابواسحق از نماز جمعه بیرون آمد شاه عاشق برو ثنا گفت آمد وبر گوشه دکان او به نشست و گفت من امروز دکان‌دار شاه‌عاشقم بیائید و از من نُقل خرید هر امیری وسرداری از رخت و کمر شمشیر وخنجرهای زرکار و نقد هرچه میدادند امیر شیخ قدری از نبات قرصه و نقل قنادی میداد تادر صد هزار دینار کپکی (کوپکی) از این اجناس جمع شد و بقدر ده من از این اجناس نبود که بمردم داده بعد از آن سوار شد شاه عاشق بر بالای دکان برفت و گفت ای خلایق شیراز پادشاه بامن انعامی کرده من بخلایق شیراز بصدقه سر پادشاه بخشیدم بیائید و تالان کنید و دکان مرا نیز بغارتید در یکزمان تمام تالان کردند پادشاه را

۱ ـ چنین است در اصل (؟) .

گفتند گفت او از ما صاحب کرم‌تر است » بعد از این صاحب جامع‌التواریخ حسنی مزبور میگوید : « این کرم امیر شیخ ابو اسحق را از پدر مادر خود امیر حاجی اصفهانی شنیده‌ام مقصود که چنین کرمی داشت خدا براو ومجموع صاحب کرمان رحمت کناد بحق محمد و آله »

سایر مورخین نیز که نام اورا برده‌اند همه اورا بکرم و سخاوت ستوده‌اند مولانا معین‌الدین یزدی در تاریخ مواهب آلهی میگوید امیر جلال‌الدین مسعود شاه بشیراز استیلا یافت « و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق که پسر کوچك‌تر بود و اگرچه بحسب مکارم اخلاق بر همکنان رتبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوك بوفور مکرمت واحسان ممتاز بود » .

محمود گیتی که در سال هشتصد و بیست و سه تاریخ مواهب الهی یعنی تاریخ آل مظفر تألیف معین‌الدین یزدی را تلخیص نموده و این خلاصه را ضمیمهٔ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قرار داده درحالیکه خود واجدادش ازخدام و بستگان‌خانوادهٔ مظفر بوده‌اند در طی کتاب خود باین عبارت از امیر شیخ ابواسحق نام میبرد :

« فرزندان امیر محمود شاه بواسطهٔ تعلق مِلکی و مُلکی که در شیراز داشتند بر آن مملکت والی شدند امیر جلال‌الدین مسعود شاه که ارشد اولاد بود تمام ممالك فارس را در قبضهٔ خود آورد وامیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق که بسن از همه کهتر بود امّا باخلاق از همه مِهتر بلکه از اکثر ملوك بکرم ممتاز وصیت مکارمش از آفتاب مشهورتر همواره ابواب فوائد و عوائد بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده داشت و در آن روزگار از وی کریمتر کسی نشان نداده .

جهان‌خورد وخوش‌خورد وبدرود کرد بدین پایه نام نکو سود کرد
تو نیز ارتوانی همین سود کن جهانرا بخور شاد و بدرود کن »

خواجه حافظ نیز در چند بیتی که اوضاع و احوال فارس را در دورهٔ شاه شیخ ابو اسحق وصف میکند اورا بصفت دادودهش وخوشگذرانی میستاید.

«نخست پادشهی همچو او ولایت بخش   که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد»

از آنجا که شاه شیخ ابواسحق اهل فضل وادب را محترم میشمرد ودر تشویق وپرورش آنها میکوشید جماعتی از علما و ادبا وشعرا در اطراف او جمع شدند از قبیل نظام‌الدین عبیدالله زاکانی وشمس فخری اصفهانی صاحب کتاب «معیار جمالی ومفتاح ابواسحاقی» و قاضی عضد ایجی مصنف کتاب «مواقف» و سایر تصنیفات مهمه و شیخ امین‌الدین کازرونی بلیانی [1] عارف بسیار بزرگ و معروف عصر خود که خواجوی کرمانی از مریدان او بوده و خواجه حافظ در قطعه‌ئی که قبلاً ذکر شد در ذکر بزرگان دوره شاه شیخ ابو اسحق میفرماید:

«دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین‌الدین [2]   که یمن همّت او کارهای بسته گشاد»

---

۱ ـ شیخ امین الدین کازرونی بلیانی که صاحب شیراز نامه بالقاب ذیل از او نام میبرد: «الشیخ الامام صاحب الکشف و الالهام ملك الطریقه عمدة هداة الطرقات قدوة مشایخ الطبقات سرالله فی الارضین امین الملة والدین محمد بن علی بن مسعود سند المجتهدین محیی مآثر سید المرسلین» و در شرح حال او مینویسد که خرقه طریقت از دست عم بزرگوار خود اوحد الدین عبدالله بلیانی قدس سره پوشیده است و نیز مینویسد که خود او در غره رمضان سنه هفتصد و هفده در کازرون از او تلقین ذکر گرفته است. وفات او را درهفتصد و چهل و پنج نوشته که در کازرون درخانقاه خودش بخاك سپرده شده است.

۲ ـ البته این شیخ امین‌الدین کازرونی بلیانی عارف بسیار مشهور را نباید باخواجه امین‌الدین جهرمی ندیم شاه ابواسحق که عبید زاکانی اشعار شنیعی درهجو خود او وهجو زن او گفته است اشتباه نمود. در مقدمه منتخب لطائف عبید زاکانی راجع باین امین الدین جهرمی نوشته شده است: «آورده اند که در عهد مولینا عبید زنی بود جهان خاتون نام بسیار ظریف وحریف وبا وی مناظره ومشاعره مینمود خواجه امین الدین وزیر ابواسحق اورا بزنی خواست و او بعداز ناز و عشوه های زیاد تن بزناشوئی در داد مولینا عبید در آن ازدواج این قطعه بساخت و بیمحابا بخواند و از وزیر بجای سرزنش نوازشها یافت:

قطعه

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست   ترا از چنین قحبهٔ ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه   خدای جهانرا جهان تنگ نیست»

راجع بشرح حال عبید زاکانی مراجعه شود به مقدمهٔ محققانه‌ای نیز که دانشمند ارجمند آقای عباس اقبال برکلیات عبید زاکانی مرقوم داشته اند و در سال هزار وسیصد و بیست و یك هجری شمسی در طهران بطبع رسیده است.

وخواجوی کرمانی مدائح بسیار در باره او دارد از جمله در مثنوی «گل‌ونوروز[1]» بعد از مقدمه و نعت نبی و ذکر پیران طریقت وستایش شیخ ابواسحق ابراهیم‌کازرونی در مدح شیخ امین‌الدین میگوید :

چو از آتش دلان می آوری یاد   دلم خوش میشود یارب خوشت باد
عنان دل کجا بر تابم از تو   که بوی پیر خود می یابم از تو
امین ملت و دین شیخ اعظم   مه برج حقیقت کهف عالم
معین الخلق سرالله فی الارض   که تعظیمش بود براهل دین‌فرض
مقیم راه رو قطب یگانه   چراغ شش رواق هفت خانه
امام الواصلین سر خیل اوتاد   وجودش زبدهٔ قانون ایجاد
محیط نقطهٔ افضال و تفضیل   مدار مرکز ارشاد و تکمیل
مگس ران وثاق او سروشان   غبار افشان زلفش سبز پوشان
قمر قرصی سپیدست از سماطش   فلك یك کاسه سبز از رباطش
روان یك قطره آب از مشرب او   خرد یك طفل خُرد از مکتب او
سبقهای الهی باز رانده   ورقهای ریاضی باز خوانده
کشیده خامه در نقش طبیعی   زده خط در مقامات بدیعی
الا ای پیك رنجوران مهجور   که چون موسی نهندت طایر طور
توئی آرام بخش جان مشتاق   قدومت راستی نوروز عشّاق
گرت بر کازرون افتد گذاری   بکن بهر من دلخسته کاری
علم ز آن حضرت علیا بر افراز   در آن بستان خضرا آشیان ساز
ببین در ملك وحدت تاجداری   بمیدان حقیقت شهسواری
ز برج بو علی دقّاق ماهی   وز اقلیم ابو اسحق شاهی
چو گنجی رفته درکنجی نشسته   در خلوت سرا بر خلق بسته

---

۱ ـ نسخه مثنویات خواجو متعلق بکتابخانه مدرسه سپه سالار مورخ بتاریخ ۹۵۳

مکان او مکان بی مکانی / زبان او زبان بی زبانی
بر آور سر ز طرف خانقاهش / غباری در ربای از خاك راهش
که آن را توتیای دیده سازم / جهانرا جمله در پای تو بازم
ولی این شربت آن ساعت بیابی / که روی از چشمهٔ حیوان نتابی
گهی راه مقام خضر دانی / که غسل آری بآب زندگانی
ورت بر آستان او بود راه / بر افشان آستین بر ما سوی‌الله
بیاد آرا ز من خاکی در آن دم / دم عیسی برین خسته روان دم
ز سوز سینه‌ام بنمای تابی / وز آب دیده‌ام بفشان گلابی
چو کردی آشیان بر طرف آن‌باغ / بگو با بلبلان آواز آن باغ
که‌خواجو تا کی‌ای‌صاحب کمالان / بود نالان و بر دل کوه نالان
وگر با مرغ هم پرواز گردی / به بوم عشق رو تا باز گردی
جهانی بین جهان از ملك هستی / فشانده دست بر بالا و پستی
گروهی سر بسر گویای خاموش / ولی چون بحر دربر کرده درجوش
همه با قطب چون سیاره در کار / در آن پرگار همچون نقطه بر کار
زهی گنجیکه‌نه‌چرخش‌طلسم‌است / مسمّی او و هردو عالم اسمست
کسی‌چون‌شمع‌روی ازمهر بر تافت / که یك موی ازسر مقراض او یافت
دلم‌ازچرخ سرکش دست‌ازین‌برد / که اورا هم کلاهی هست ازین برد
گرم بر فرق بخشد پادشاهی / بگیرم از سپیدی تا سیاهی
وگر با خرقه او عشق بازم / سپهر نیل گون را خرقه سازم
من آن‌دم سر بگردون برکشیدم / که خود را خاك آن درگاه دیدم
چو رخ بر آستان او نهادم / بدین صورت در معنی گشادم

روانم شمع خلوتگاه او باد
سرم گردی زخاك راه او باد

دیگر از معاریف شعرا و ادبای دوره شاه شیخ ابواسحق خواجوی کرمانی است که مثنوی «کمال نامه» را که بتصریح خودش در هفتصد و چهل و چهار[1] گفته‌شده‌است بشاه شیخ ابواسحق تقدیم‌کرده است چنانکه میگوید :

چون شدم از مکوّنات بدر — باز کردم بکاینات نظر

دیدم این هفت چنبری خرگاه — همچو گردی برآستانه شاه

ملك ملك بخش ملك آرای — خسرو دیو بند قلعه گشای

سرگردن کشان روی زمین — شاه اعظم جمال دنیی و دین

باج گیر شهان باستحقاق — تاج بخش شهان ابو اسحق

نقطه دور هفتمین پرگار — گل صد برگ هشتمین گلزار

مطرب بزم عشرتش ناهید — شمسه قصر دولتش خورشید

کان و دریا طفیل گوهر او — دو جهان یك ورق ز دفتر او

اطلس چرخ فرش خرگاهش — واختران خاك روب درگاهش

ای خورت یکسوار تیغ گذار — وی مهت یك غلام مشعله دار

قیصر هفت قصر مینا فام — کمترین بندهٔ تو • • • •

سطح افلاك صحن میدانت — عالم خاك گرد یك رانت

تشنه آب خنجر تو نهنگ — کشته نوك ناوك تو پلنگ

• • • • • • • — • • • • • • •

جان خواجو ببوستان نیاز — در مدیح تو مرغ نغمه نواز

از شعرای معاصر شاه شیخ ابواسحق که مدائح بسیار درباره او دارد سیدجلال‌الدین ابن عضدیزدی است که ذیلاً نمونه ئی از قصائد و مدائح او درج میشود :

---

۱ ـ کمال نامه‌مثل غالب‌مثنویات خواجو در مواضیع صوفیانه است و در پایان این مثنوی میگوید :

« شد بتاریخ هفتصد و چل و چار — کار این نقش آذری چونگار »

از جمله قصیده ئی است بمطلع :

بصحن گلشن گیتی ز اعتدال بهار	صبا بساط زمرّد فکند دیگر بار
بعاشقان گل وسنبل همی دهند نشان	زرنگ چهرهٔ معشوق و بوی طرّه یار

تا آنجا که میگوید :

بدینصفت که جهان سبز گشت وخرّم شد	نه ازنسیم شمال است و اعتدال بهار
بدور تربیت عدل شاه ملك آرای	بچار سوی جهان سبز شد در و دیوار
جمال چهرهٔ آفاق شیخ ابواسحق	که آستان در اوست قبله احرار
خدایگان فلك حشمت ستاره حشم	جهان پناه ممالك ستان گیتی دار
قضا نفاد قدر قدرت فلك شوکت	زمانه حکم زمین حلم آسمان مقدار
سماك رمح و سماناوك وهلال کمان	زحل مکان وقمرعزم ومشتری دیدار
ستاره شرف وکان جود و بحرسخا	سپهر لطف و جهان وفا و کوه وقار

این قصیده دارای چهل بیت است و آخرین بیت آن این است :

هزار قرن توسلطان ومن کمینه غلام	هزار سال تو مخدوم وبنده خدمتکار

دردنبال قصیده مذکور با تجدید مطلع شصت و دو بیت دیگر است . و مطلع قصیدهٔ دوم این است :

نسیم غالیه سا گشت وصبح غالیه بار	کجاست ساقی وکو باده گوبیا و بیار

تا جائیکه میگوید :

میٔ که باشد بر کف بیاد مجلس شاه	برنگ لعل بدخشان ببو چو مشك تتار
جمال چهرهٔ اقبال شیخ ابواسحق	که میکنند سلاطین به بندگیش اقرار
سپهر رفعت خورشید زای انجم خیل	قضا نفاد قدر قدرت فلك مقدار
غمام حلم زمین طبع آسمان شوکت	زمانه حکم فلك قدر آفتاب شعار

قصیده باین بیت تمام میشود :

فلك متابع تو بالغدوّ و الآصال	ظفر ملازم تو بالعشّی والا بکار

دیگر قصیده ئی است که چند بیت از آن در این جا ثبت میشود :

دوش چون خورشید رخشانرا زوال آمد پدید　　بر کنار آسمان شکل هلال آمد پدید

ماه نو را چون بدیدم هرزمانم نو بنو　　معنی باریك روشن در خیال آمد پدید

تا آنجا که میگوید :

چون خرد این چند معنی کرد از من استماع　　گفت واجب شد جوابت چون سئوال آمد پدید

شاه عادل شیخ ابواسحق کز القاب او　　آب حیوان شد روان باد شمال آمد پدید

خسرو گیتی ستان کز نو بهار عدل او　　در مزاج چار عنصر اعتدال آمد پدید

این قصیده بیست و هفت بیتی باین دو بیت خاتمه می یابد :

تا نه بیند کس که از مغرب برآید آفتاب　　تا نگوید کس که درچرخ اختلال آمد پدید

سایه‌ات چون چرخ برفرق جهان پاینده باد　　کافتاب عمر دشمن را زوال آمد پدید

و قصیدهٔ دیگری در تبریك عید :

دوش چون آفتاب عالم تاب　　رخ بپوشید در نقاب حجاب

تا آنجا که :

داور دور شیخ ابواسحق　　آنکه نازد بنام او القاب

ذوالجلالش جمال دولت و دین　　کرده بردست جبرئیل خطاب

درخاتمه میگوید :

مقدم عید بر تو میمون باد　　وین چنین عید را هزار بیاب

دشمنانرا ز رشك ساغر تو　　دل پراز خون و دیده پرخوناب



و دیگر قصیده ئی است بمطلع :

پیش ازاین کاین چار طاق هفت منظر کرده‌اند　　وز فروغ مهر عالم را منوّر کرده اند

تا آنجائیکه :

مالك ملك و جمال دين که اورا در ازل حامی ملك حق و دين پیمبر کرده اند



یکی از فضلای معاصر شاه شیخ ابواسحق ابوالعباس احمد ابی الخیر زرکوب شیرازی مؤلف شیراز نامه است که بگفته خودش یکی دو مجلد تواریخ مخصوص راجع بخاندان اینجو و امیر شیخ ابواسحق تألیف کرده بوده است که متأسفانه امروز در دست نیست [۱]

دیگر از فضلای آن عصر محمدبن محمود آملی است که کتابی بنام « نفایس الفنون فی عرایس العیون » در شعب مختلف علوم و فنون از معقول و منقول و فروع واصول تألیف نموده و چنانکه در دیباچه تصریح کرده [۲] بشاه شیخ ابو اسحق تقدیم کرده است دیگر از بزرگان معاصر او عبید زاکانی است که بیشتر اشعار مدیحه ئی

۱ ـ مؤلف شیراز نامه چون بحوادث زمان شاه شیخ ابواسحق میرسد میگوید :
« طبقه ششم ذکر حضرت سلطنت پناه شاه اکاسره جهان پناه اهل ایمان جمال الدنیا و الدین امیر شیخ ابواسحق بن محمود شاه و قضایای چند که در عهد دولت او ظهور یافته ؛

هر چند در ذکر ایام سلطنت آن شاه دین پرور و عهد جهانگیری حضرتش در دومجلد کتاب تاریخی اتفاق تصنیف افتاده و بشرف عرض رسیده و از جمله تألیفات این ضعیف عمدة التواریخ است که مشحون بذکر سلطنت آن حضرت است و امری چند که در ایام دولت او از مقتضیات طالع آنحضرت اتفاق افتاده اما در این کتاب که بشیراز نامه مسمّی گردانیده ام سطری از احوال سلطنت و امور مملکت آن حضرت لازم بود نمودن و شرح حالاتی چند که در مبادی احوال آن شاه جهاندار سنوح یافته »

۲ ـ مصنف کتاب در دیباچه میگوید که بعد از تصنیف کتاب بر آن بودم که دیباچه آنرا بالقاب صاحبدولتی مطرّز گردانم تا سعادت مرا رهبری کرد و بنام « قاید زمام الانام حافظ بیضة الاسلام راعی بلاد الشرق و الغرب والی ممالك العزل والنصب ظل الله فی الارض قهرمان الماء والطین لطف الله علی العالمین جمال الدنیا و الدین المؤیّد بنصر الله ابو اسحق بن محمود شاه بتوقیع رسید و خورشید رأفتش بر مشارق و مغارب عالم قطع نمود . . . . .

بنده نیز این نو باوه حدیقه فکرت را اگر چه بر نسبت با حضرت بضاعت مزجاتست وسیله ساخته متوجه بارگاه سلطنت پناه شد مأمول از کمال عاطفت آنکه چون بنظر همایون مشرّف شود بشرف قبول ممکن فرموده برسایر تحف و عموم هدایا وطرف که از هرطرف آرند مرجح دارد . . . »

که از او باقی مانده در مدح شاه شیخ ابو اسحق است و نیز منظومه «عشاق نامه» عبید زاکانی بنام این پادشاه است [۱]

یکی از مترسلان و دبیران معروف آن دوره جلال‌الدین فریدون عکاشه است که منشی خاندان اینجو و شاه شیخ ابواسحق بوده است و در طی این کتاب نمونه هائی از نظم ونثر او بمناسبت نقل شده است [۲] .

معروفترین وبزرگترین معاصر شاه شیخ ابواسحق خواجه شمس‌الدین محمد حافظ‌شیرازی است که نه‌فقط از بزرگان درجه اول عصر اوست بلکه یکی‌ازبزرگان درجه اول جمیع اعصار ادبی ایران بشمار است .

هر گاه سعادت هم عصری با خواجه حافظ نصیب شاه‌شیخ ابواسحق و امرای آل مظفر و پادشاهان آل جلایر و ملوك هرمز و امثال آنها نشده بود و مورد مدح و اشاره یابنحوی از انحاء مورد صحبت او واقع نشده بودند شاید این همه کنجکاوی در تاریخ این امرا که در هرقرنی صد ها از آنها در هر گوشه این مملکت مانند ستارگان سحری اندك زمانی درخشیده و افول کرده اند لزومی نداشت بلکه‌درمورد بعضی از آنها اتلاف وقت و کاری عبث شمرده میشد .

خواجه حافظ اضافه برقصیده

«سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد   چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد»

و دو قطعه راجع بتاریخ وفات او و قطعه ئی که عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق را وصف نموده و بر گذشتن آن دوره تأسف میخورده و قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم

---

۱ ـ درکلیات عُبید زاکانی که در این اواخر بتصحیح واهتمام دانشمند معظم بچاپ رسیده‌در حدود بیست قصیده ویك ترکیب بند و یك مرثیه وسه قطعه در صفت قصر شاه شیخ ابواسحق‌هست که از اشعار بسیارممتاز آن دوره است.

۲ ـ مراجعه شود بمجموعه منشآت او متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی و مجموعه‌تاج‌الدین احمد وزیر متعلق بکتابخانه شهر داری اصفهان ومجموعه متعلق بدانشمند معظم جناب‌آقای حاج سید نصرالله تقوی .

در غزل بسیار مؤثّر و درد ناکی که در واقع مرثیه‌ئی است برای شاه شیخ ابواسحق از جورو تطاول روزگار و زوال دولت مستعجل او ناله میکند و آن غزل[1] این است:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاك برزبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
آه ازآن جور و تطاول که درین دامگه است آه از آن سوز و نیازی که درآن محفل بود
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من ودل باطل بود
دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم خم می دیدم خون در دل و پادرگل بود
بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
راستی خاتم فیروزه بواسحاقی[2] خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

دیدی آن قهقهٔ کبك خرامان حافظ
که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

دریك نسخه خطّی غیر مورّخ دیوان حافظ متعلق بآقای مجدزاده صهبا رئیس محترم اداره باستان شناسی اصفهان که بقرائن سبك خط و کاغذ حدس زده میشود که

---

۱ ـ بتصریح لبّ‌التواریخ و نگارستان و فارسنامه ناصری این غزل راجع بشاه شیخ ابو اسحق است .

صاحب مطالع السعدین در وقایع سنه اربع و خمسین و سبعمائه (هفتصد و پنجاه و چهار) ولشکرکشیدن امیر مبارزالدین محمد بشیراز می نویسد : « امیر مبارزالدین محمد مظفر چون لشکر شیراز را هزیمت فرمود عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه السلام یعنی فارس نمود و بکندن کان فیروزه ابواسحقی عزم جزم کرد» خوندمیردردستورالوزراءدرپایان‌شرح حال شیخ ابواسحق میگوید :

« راستی خاتم فیروزه بواسحقی خوش‌درخشید ولی‌دولت‌مستعجل بود »

۲ ـ فیروزه بواسحاقی یکی ازاقسام فیروزه است که درکتب لغت ذکر آن هست دربرهان در تحت‌کلمه بواسحق میگوید : « در نیشابور چندکان فیروزه هست‌که یکی از آنها را بواسحاقی میگویند » در غیاث‌اللغات میگوید : «کان فیروزه‌ئی است درنیشابور منسوب به بواسحق وگاهی همزه مکسوره را از این لفظ حذف میکنند »

ابوریحان بیرونی درکتاب الجماهر فی معرفة الجواهر در « ذکر الفیروزج » میگوید : « والمختار منه ماکان من‌المعدن الازهری والبوسحاقی » (صفحه ۱۷۰ طبع حیدر آباد دکن)

نسخه در حدود سنه هزار هجری نوشته شده است و در هرحال ظاهراً موّخر ازقرن یازدهم هجری نیست در غزل ذیل یک بیت صریحاً در مدح شاه شیخ ابواسحق است که درسایر نسخ خطی وچاپی دیوان حافظ تا کنون بنظر نگارنده نرسیده است و میتوان حدس زد که پس ازتسلّط امیرمبارزالدین محمد وسایر شاهزادگان آل مظفر بر شیراز و ازمیان رفتن شاه شیخ ابواسحق نسّاخ دیوان خواجه حافظ آن بیت را بنا براحتیاط حذف کرده باشند.

اینك عین غزل از روی نسخه آقای صهبا نقل میشود :

پیش از اینت بیش ازاین غمخواری عشاق بود مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
حسن مه رویان مجلس گرچه دل میبرد و دین عشق ما با لطف طبع وخوبی اخلاق بود
پیش ازاین کاین سقف سبز وطاق مینا بر کشند منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی ومهر بریك عهد ویك میثاق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
در شب قدر ارصبوحی کرده‌ام عیبم مکن سرخوش آمد یار وجامی بر کنار طاق بود
پیش ازاین کاین نه رواق چرخ اخضر بر کشند دور شاه کامگار و عهد بواسحاق بود
بر در شاهم گدائی نکتهٔ در کار کرد گفت برهر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین وگل را زینت اوراق بود[1]

اضافه برغزل‌های مذکور که صریحاً راجع بامیر شیخ ابواسحق است بعضی غزلهای دیگر در دیوان خواجه حافظ دیده میشود که بقرائن موّکده میتوان راجع باو دانست اینك بعضی از آن غزلها در اینجا نقل میشود از جمله غزل ذیل است:

۱- برای مقایسه رجوع شود بدیوان خواجه حافظ چاپ استاد معظم آقای محمدقزوینی ونگارنده.

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود | رقم مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود
یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم میکشت | معجز عیسویت در لب شکر خا بود
یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس | جز من و یار نبودیم و خدا باما بود
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت | وین دل سوخته پروانهٔ نا پروا بود
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب | آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود
یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی | در میان من و لعل تو حکایتها بود
یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی | در رکابش مه‌نو پیک جهان پیما بود
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست | وانچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

بحدس قوی میتوان گفت که این غزل هم راجع بشاه شیخ ابواسحق است زیرا از حیث مضامین و لحن گفتار باغزل گذشته .

« یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود »

بسیار شبیه است مؤیّد دیگر این است که میگوید :

« یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی
در رکابش مه نو پیك جهان پیما بود »

و « کمر بربستن » صفت پادشاهان است .

و نیز غزل ذیل :

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد | بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
بکوی می فروشانش بجامی بر نمیگیرند | زهی سجاده تقوی که یك ساغر نمی‌ارزد

رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب　　چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست　　کلاهی دلکش است امّا بترک سر نمی ارزد
چه آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود　　غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد[1]
ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی　　که شادی جهانگیری غم لشکر نمی ارزد
چو حافظ در قناعت کوش وزدنیی دون بگذر
که یک جو منت دونان دوصدمن زر نمی ارزد

و نیز غزل ذیل :

یاری اندر کس نمی بینیم یارانرا چه شد　　دوستی کی آخر آمد دوستدارانرا چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست　　خون چکید از شاخ گل باد بهارانرا چه شد
کس نمیگوید که یاری داشت حق دوستی　　حق شناسانرا چه حال افتاد یارانرا چه شد
لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست　　تابش خورشید و سعی باد و بارانرا چه شد
شهر یاران بود و خاك مهربانان این دیار　　مهربانی کی سر آمد شهریارانرا چه شد
گوی توفیق و کرامت درمیان افکنده‌اند　　کس بمیدان در نمی آید سوارانرا چه شد
صدهزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست　　عندلیبانرا چه پیش آمد هزارانرا چه شد
زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت　　کس ندارد ذوق مستی می گسارانرا چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
از که می‌پرسی که دور روزگارانرا چه شد

و نیز غزل ذیل :

دی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد　　گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

---

۱ ـ افسانه‌ئی که راجع بسفر دریائی خواجه حافظ و عزم هندوستان داشتن و بعد منصرف شدن او نوشته‌اند (رجوع شود بتاریخ فرشته جلد اول صفحه ۳۰۲ وفارسنامه ناصری جلد ۲ صفحه ۱۴۵) از روی این شعر و امثال آن ساخته شده است و بطوریکه در قسمت شرح حال خواجه حافظ خواهیم گفت اساس تاریخی ندارد .

در این غزل احتمال قوی میرود که بیت چهارم
«شکوه تاج سلطانی که بیم جان درودرج است　　کلاهی دلکش است اما بترك سرنمی رزد »
اشاره بشاه شیخ ابو اسحق باشد زیرا او تنها شاهی است که در زمان او درفارس کشته شده است

گفتم بباد میدهدم باده نام و ننگ	گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد
سود وزیان و مایه چو خواهد شدن زدست	از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ	در معرضی که تخت سلیمان رود بباد

حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است
کوته کنیم قصّه که عمرت دراز باد

البته بغیر از مواردی که صریحاً ممدوح نام برده شده در سایر موارد بطور قطع نمی توان حکم کرد بلکه حدس مؤیّد بقرائنی بیش نیست و وارد کردن گفته هائی از این قبیل فقط بعنوان تذکر وهم ازباب آراستن صفحات باشعار دلپذیر خواجه است.

در متجاوز از یکصد و بیست و پنج مورد از دیوان خواجه حافظ از غزل و قصیده و مثنوی و مقطعات نام «شاه» «پادشاه» «خسرو» «شاهنشه» «سلطان» برده شده است . باستثنای مواردی که صریحاً نام ممدوح ذکر شده یا بقرائن بسیار مؤکد معلوم است که اشاره بکدام پادشاه است در سایر موارد که قرائن مخصوصی نداریم بر اینکه مقصود کدام یك از سلاطین معاصرش بوده است ممکن است اشاره راجع بیکی از سلاطین ذیل باشد : جلال الدین مسعود شاه اینجو-شاه غیاث الدین کیخسرو اینجو- شاه شیخ ابواسحق - امیر مبارزالدین محمد مظفر - شاه شجاع - شاه زین العابدین - شاه منصور- شاه یحیی - سلطان عمادالدین احمد - شاه محمود- ملوك آل جلایر مانند سلطان اویس یا سلطان احمد ملوك جزیرهٔ هرموز مانند قطب الدین تهمتن یا تورانشاه یا اتابکان لُر .

هرچه بیشتر خصوصیات احوال این ملوك از قبیل حوادث دوره فرمانروائی سن اخلاق عادات تمایلات و سایر چیزها به تتبع دقیق معلوم شود و از طرف دیگر در اشعار خواجه حافظ بیشتر دقت و ممارست بعمل آید بهتر میتوان حدس زد که فلان غزل که اشاره بپادشاهی در آن شده راجع بکیست با وجود این البته از دایرهٔ حدس و احساس شخصی خارج نیست و نمیتوان آن حدس را بدیگری قبولاند بلکه این حدس را میتوان تذکر داد و بس .

سیاح معروف ابن بطوطه که دوسفر بشیراز رفته یکی در سال هفتصدو بیست و هفت و دیگر در سال هفتصدو چهل و هشت که بعد از مراجعت از هندوستان از جزیرهٔ هرمز بشیراز آمده درضمن حوادثی که در این مسافرت دوم نقل میکند اطلاعات بسیار مفیدی از شاه شیخ ابواسحق و دربار او و اوضاع و احوال آن دورهٔ شیراز بدست می‌آید وابن بطوطه خود شاه شیخ ابواسحق‌را درمحضر قاضی مجدالدین اسماعیل دیده است و میگوید شاه شیخ ابواسحق در محضر او دو گوش خود را بدودست گرفته بود زیرا این علامت نهایت درجه احترام وخضوع بوده و قبائل ترك در حضور ملوك خود چنین میکرده‌اند .

ابن بطوطه در جلد اول سفرنامه خود در تحت عنوان « ذکر سلطان شیراز » میگوید : « درموقع ورود من[۱] پادشاه شیراز ملك فاضل ابواسحاق بن محمود شاه‌اینجو بود که پدرش اورا بنام « شیخ ابواسحق[۲] کازرونی » موسوم ساخت . این پادشاه از خوبان سلاطین است خوش صورت ونیك سیرت وهیئت است مرد کریم خوش‌اخلاق

---

۱ ـ یعنی سفر دوم او که در هفتصدوچهل‌هشت بوده است .

۲ ـ ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار کازرونی‌که صاحب شیراز نامه در شرح حال او نوشته : « مولد مبارکش از نُورَد کازرون پدرش شهریار در بدو حال مسلمان شد و مادرش بانویه نام داشت و دولت اسلام دریافته بود محبوب همه ملتی و مقبول همه فرقتی چون ابراهیم بود در میان همهٔ اولیا برکات اقدام مبارکش باطراف و اصقاع جهان رسیده مشایخ عراق و حجاز وکرمان را دریافته شصت و چهار خانقاه را اساس فرموده و هر یکی را سفرهٔ مرتب داشته و برسر آن‌شخصی گماشته بودی‌که بمصالح آن بقعه قیام نمودی و آن خوانق را جمله مرتب و معمور میداشتی بیست‌و چهار هزار شخص از گبر و یهود بدست او مسلمان گشتند همواره در جهان با طوایف گبران ولشکرکفار مبارزت میفرمود ازین معنی اورا شیخ غازی میخواندند سن مبارکش بهفتاد و سه سال رسید و اکثر مشاهیر و فضلاء آن عصر بوجود مبارکش مفتخر بودند و بجناب مقدسش مباهات مینمودند و شیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیر با او معاصر بود و میان ایشان مکاتبات رفته و در آن عصر سلطنت و ایالت مملکت فارس بعد از واقعه با کالنجار و انقضاء مملکت خسرو فیروزبن عضدالدوله بخلف نامدار او سلطان الدوله فنا خسروبن خسرو فیروز قرارگرفته بود و تاریخ وفاتش ذی‌قعده سنه ست و عشرین و اربعمائه و مزار مبارکش چون قبلهٔ اهل‌اقبال مقبل لب‌طلب جهانیان افتاده و همچون کعبه معظمه در عجم مطاف اسلامیان آمده » . (شیراز نامه صفحه ۱۰۵)

متواضع صاحب قوت و ثروتی است تقریباً پنجاه هزار قشون مرکب از ترك و فارس دارد نزدیکان او اهل اصفهانند باهل شیراز اطمینان ندارد لذا آنهارا بخدمت نمی‌گمارد و بخود نزدیك و مقرب نمیسازد باحدی از شیرازیان اجازه حمل سلاح نمیدهد زیرا شیرازیان صاحب جرأت و نسبت بملوك جسوراند و هرگاه در دست یکنفر شیرازی سلاحی بیابند مجازاتش میکنند یکدفعه خودم مردی را دیدم که گردنش را بسته‌اند و جنادره (جمع جاندار است) اورا میکشند سبب پرسیدم گفتند در دست او سلاحی یافته‌اند خلاصه شاه شیخ ابواسحق نسبت باهل شیراز بدبین است و اهالی اصفهان را بر آنها ترجیح و تفضیل میدهد زیرا از شیرازی بر خود بیمناك است .

پدرش محمود شاه اینجو از طرف پادشاه عراق والی فارس بود و بسیار خوش سلوك بود پس از مرگ محمود شاه اینجو سلطان ابوسعید شیخ حسین پسر چوپان [۱] امیرالامرا را والی شیراز نمود و او با عساکری بشیراز آمده آنرا ضبط و مالیات را جمع‌آوری کرد و مالیات فارس نسبت بسایر بلاد خیلی مهم است حاج قوام الدین طمغجی [۲] که ناظر و متصدی امر مالیات است برایم حکایت کرد که او مالیات را از قرار هر روزی ده هزار دینار ضمانت کرده است » .

« ابواسحق میخواست ایوانی مانند ایوان کسری بسازد و باهل شیراز امر کرد

---

۱ ـ در این جا ابن بطوطه مرتکب چند اشتباه شده یکی آنکه مرگ محمود اینجورا قبل از ابوسعید فرض کرده در حالیکه بعد از مردن ابوسعید بدست آرپاگاون کشته شده است دوم آنکه امیر پیرحسین چوپانی نواده امیر چوپان است نه پسر او و باضافه امیر پیر حسین ازطرف شیخ‌حسن کوچك پسرعم خود مأمور فارس شده نه ازطرف ابوسعید ایلخان مغول سوم آنکه همه جا محمد شاه نوشته بجای محمود شاه اینجو .

علت این اشتباهات و نظایر اینها راجع باعلام و تواریخ این است‌که ابن بطوطه بتصریح خودش بعد از تلف شدن نوشته ها و کتابهای او بدست دزدان سفر نامه خود را از حفظ نوشته است نه از روی یاد داشتهای کتبی .

۲ ـ فقط ابن بطوطه اورا « طمغجی » ذکر میکند و تمغاچی یا طمغاچی رئیس گمرك ومالیه است

که اساس آنرا حفر کنند و پی بیفکنند شیرازیان با مسرت بسیار دست باینکار زدند بطوریکه روی‌پوست دلو هائی که با آن خاك میکشیدند پارچه های حریرزرکش دوختند بعضی کلنك هائی از نقره ساختند و با آنها کار میکردند شمع های بسیاری روشن کردند کارگران بهترین لباس خودرا پوشیده فوطه حریر بکمر بسته کارمیکردند شیخ ابواسحق بکار آنها نگاه میکرد پس از آنکه کار پی و اساس بنا انجام یافت کارگر اجیر نموده به بنا پرداختند من خودم بنا را دیدم که باندازه سه ذرع از زمین بالا آمده بود .[۱]

والی شهر بمن میگفت که معظم مالیات صرف آن بنا میشود موکل بنا امیر جلال‌الدین‌بن‌الفلکی التوریزی است و او یکی از بزرگان است پدر این جلال‌الدین نائب وزیر ابوسعید موسوم بعلیشاه جیلان بود .

امیر جلال‌الدین الفلکی برادر فاضلی بنام هبة‌الله داشت که بلقب بهاء الملك ملقب بود و موقعیکه من بر پادشاه هند وارد شدم[۲] او هم بر آن پادشاه وارد شد ونیز شرف الملك امیر بخت بر پادشاه هند وارد شد پادشاه بهر سه محبت کرد وهر یك را بشغلی گماشت و برای هر یك ماهیانه ئی معین کرد .

---

۱ ـ عبید زاکانی در چند قصیده و قطعه‌که شاه شیخ ابواسحق را مدح‌گفته این ایوان را وصف کرده است از جمله در قصیده‌ئی بمطلع :

« نفحات نسیم عنبر بار ... میکند باز جلوه در گلزار

میگوید :

ذال بانون و دال از هجرت ... رأی خسرو بر آن گرفت قرار
کز پی روز بار و بزم طرب ... این عمارت بنا کند معمار
ای که آثار خسروان زمین ... در اقالیم دیده ای بسیار

و تا آنجا که میگوید :

این عمارت نگر بدیدهٔ عقل ... بر تو تا کشف گردد این اسرار
انّ آثاره تدلّ علیه ... فانظروا فانظروا الی الاثار

۲ ـ ابی‌المجاهد محمدبن تغلق شاه معروف به محمد جونه .

شاه شیخ ابواسحق میخواست در بذل و بخشش باین پادشاه تشبه حاصل کند ولی این الثریا من الثری بزرگترین عطیه ئی که من از شاه شیخ ابواسحق خبر دارم این است که وقتی بشیخزادهٔ خراسانی که ازطرف پادشاه هرات نزد او آمد هفتاد هزار دینار بخشید در حالیکه پادشاه هند هر روز اضعاف آنرا باشخاص می بخشد »

دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعرا در بارهٔ شاه شیخ ابواسحق میگوید : « رعایای فارس را بدور دولت او وقت خوش بوده و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بد حال شدند و تأسف روزگار او میخوردند [۱] » باهمه فضائل و صفات پسندیده و مکارم اخلاقی که برای امیر شیخ ابواسحق ذکر شد از ذکر نواقص بزرگ و اشتباهات مهم او که علت واقعی بد بختی و اضمحلال خودش شد نمی توان صرف نظر نمود .

بطور کلی در آل اینجو یکنفر نمی بینیم که لایق جهانداری باشد همه آنها از شرایط ملک داری که حسن تدبیر و شجاعت و قوت عزم است عاری بوده‌اند تقریباً در هر جنگی مغلوب شده و فرار میکرده اند گاهی حرکات خارج از حزم و احتیاط ار آنها سر میزده است مثلاً حرکتی که ازشاه محمود پدر شاه شیخ ابواسحق در اردوی پادشاه قهار شدیدالبطشی چون ابوسعید بهادر خان نسبت بامیر مسافر ایناق سر زد ومخصوصاً حمله بقصر ایلخان که مسافر ایناق بدانجا پناه برده بود یا نفاق واختلاف و رفتارسفیهانه ئی که مکرر از برادران شیخ ابواسحق دیده میشد وسابقاً ذکر نمودیم.

۱ - از جمله آثار خیریه شاه شیخ ابواسحق تعمیراتی است که در مسجد عتیق شیراز که مسجد جمعه (مسجد آدینه) نیز میگویند بفرمان او بعمل آمده است . در این مسجد در قسمت موسوم به« خدا خانه » کتیبه‌ئی است که اغلب کلمات آن بواسطه بعد عهد ریخته شده است . از جمله عباراتی که باقی مانده است یکی نام « ابواسحق جمال الملةوالدین » است . دیگر تاریخ تعمیر است باین عبارت : « فی حجة اثنتین و خمسین و سبعمائه الهلالیه الموافق لسنة الجمالیة . . . . کتبه یحیی الجمالی » مخفی نماناد که این یحیی الجمالی همان کسی است که قرآنی بخط او بخط ثلث بسیار خوب و مورخ بتاریخ هفتصد و چهل و پنج و هفتصد و چهل و شش از او باقی مانده که در سال هفتصدو هفتاد و هفت خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر آن قرآن را بر مسجد عتیق وقف نموده وبطوریکه در صفحات بعد شرح آن خواهد آمد فعلا در موزه شیراز بیست وچهار جزء ازسی جزء آن دردوازده مجلد موجود است . قرآن دیگری نیز که طاش خاتون مادرشاه‌شیخ ابواسحق برامامزاده وقف نموده و شرح آن گذشت بخط همین یحیی الجمالی است که فعلا درموزه شیراز موجود است

شاه شیخ ابواسحق که قابلترین مرد این خانواده و یکی از محبوب ترین امرای آن عهد است بغیر از همان حسن تدبیر و رشادتی که برای تسلط بر شیراز در مقابل امیر پیر حسین چوپانی و ملك اشرف نشان داد دیگر همه جنگهائی که کرد بیهوده و بلهوسانه بود و از هیچ یك فائده ئی نبرد بقول خواجه حافظ که در همان قصیده ئی که اورا می ستاید میفرماید :

ز عمر بر خورد آنکس که در همه کاری نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد .

با آنکه سالها پدر و برادران و خودش در فارس حکمرانی کرده بودند بواسطه سوء تدبیر و ندانستن راه و رسم مردم داری نتوانسته بود مردم فارس را مطیع و رام کرده خود رامورد محبت و علاقه آنها قرار دهد بر عکس بحدی نسبت بشیرازیها کم اطمینان بود که جماعتی از مردم اصفهان را بسمت قراولی خاص خود معین کرده بود و بقول ابن بطوطه آن قدراز مردم‌شیراز میترسید که‌هیچوقت اجازه حمل سلاح بانها نمیداد.

بطوریکه در صفحات گذشته شرح دادیم از ابتدای سلطنت خود دائماً با آل مظفر در زدو خورد بود وهرسال لشگر کشی هائی میکرد ویا گاهی برای جلوگیری از تجاوزات آنها ناچار بدفاع میشد با این حال و احتیاج شدیدی که بتربیت سرباز داشت قسمت مهمی از مالیات فارس را صرف بنای ایوان رفیعی نظیر ایوان مداین میکرد غافل که قبل از آنکه آن کاخ بلند بانجام رسد [1] دولت و روزگار او بدست آل مظفر بسر خواهد آمد و میان عرصه میدان خود بتیغ عدو سر خواهد سپرد.

شاه شیخ ابواسحق مردی بود بدگمان و بیخبر کم حزم و عیاش و از عجائب آنکه بگفته‌بعضی مورخین‌حتی درموقع‌هجوم دشمن‌ومحاصره‌شیراز وخطراضمحلال نیز

---

۱ ـ عبید زاکانی در قصیده‌ئی‌که وصف این ایوان را نموده تاریخ بنا را ذکر میکند که هفتصد و پنجاه و چهار است :

ذال با نون و دال از هجرت رأی خسرو برآن گرفت قرار

کز پی روز بارو بزم طرب این عمارت بنا کنند معمار

دست از عیاشی و خوشگذرانی وبیخبری بر نمیداشت و دقایقی را که میبایست صرف تدبیر دفع دشمن مبرمی چون امیر مبارزالدین محمد نماید بلهو و لعب و عیش وطرب میگـذرانید .

دولتشاه سمر قندی در تذکرةالشعرا میگوید :« حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد شاه ابواسحق و اوبعشرت و لهومشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینك خصم رسید تغافل کردی تا حدیکه گفت که هر کس از این نوع سخن در مجلس من گوید اورا سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شهرشیراز نزول کرد این را هم بدو نمی گفتندامین‌الدین جهرمی که ندیم ومقرب شاه بود روزی شاهرا گفت بیا تا بر بام تماشای بهار وتفرج شکوفه زارها کنیم که عالم رشك بهشت برین و زمین غیرت کارگاه‌چین شده وشاهرا بدین بهانه بر بام کوشك بر آورد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر موّاج است پرسید چه می شود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکی است محمد مظفر که در چنین نوبهاری خود را و مارا از عیش و خوشدلی دور میگرداند واین بیت ازشاهنامه بخواند و از بام فرود آمد :

بیا تا یك امشب تماشا کنیم   چو فردا رسد کار فردا کنیم

عقلا این غفلت را از او پسندیده نداشتند و عنقریب ملك از او بدشمنان او منتقل شد وا وبدست سلا طین آل مظفر هلاك شد وکان ذلك فی شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه »

حتی در عیاشی‌و بیخبری او نوشته اند که همان روزی که امیر مبارزالدین محمد حمله بشهر برد و کلوعمر دروازه را گشوده امیر مبارزالدین وارد شده و آوازه طبل و نقاره او شهر را فرو گرفته بود شاه شیخ ابواسحق در اوج مستی خود پرسید

چه آشوب است گفتند صدای کوس امیر مبارزالدین است جواب گفت: « این مردك گران جان سخت روی نرفته هنوز این جا است » .

البته باین شکلی که نوشته اند مبالغه آمیز است ولی از غفلت و بیخبری او تا اندازه ئی حکایت میکند .

یکی دیگر از علل نکبت و شکست او وثوق واعتماد او بر احکام نجوم بود که خود او بعد از گرفتاری بر ضیاع عمر تأسف میخورده و سعدو نحس را تأثیر زهره و زحل پنداشتن افسانه میشمرده است .

محمود گیتی درتاریخ خاندانآل مظفر درضمن حوادث سالهفتصدو پنجاهوچهار ذکر وفات وزیر شاه شیخ ابواسحق خواجه حاجی قوام الدین حسن ممدوح خواجه حافظ را نموده میگوید :

« در فتح شیراز چند قضیه واقع شد اولا در روز جمعه ششم ربیع الاول [1] هفتصدو پنجاه و چهار خواجه حاجی قوامالدین حسن که از اکابر رؤس فارس بود و مثل او بکرم و خیرات و مبرات وخصائل پسندیده در فارس کسی نشان نداده وفات کرد وامیر شیخ بغایت مضطر شد بنده فقیر جامع این اوراق ازپسر حاجی قوامالدین شنیدم که در روز سوم بعد از وفات پدر بدیدن امیر شیخ رفتم چون مرا بدید بگریست و گفت چه ضایع عمری و بی حاصل روزگاری باشد که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در تبریز استادی داشتم که اگر از خواجه نصیرالدین طوسی بیشتر نبود کمتر نبود و جدّی تمام داشتم در دانستن این علم در این مدت بواسطهٔ علم نجوم

---

۱ ـ مراجعه شود بحاشیه بردیوان حافظ بقلم حضرت علاّمه آقای محمد قزوینی صفحه ۳۷۰ که بعقیده ایشان « ربیع الاخر » بطوریکه خواجه حافظ در قطعه تاریخ وفات حاجی قوامالدین حسن فرموده صحیح است زیرا ششم ربیع الاخر مطابق با اول جوزا میشده که خواجه تصریح کرده است قطعه مذکور این است :

« سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن — صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
سادس ماه ربیع الاخر اندر نیم روز — روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هفتصدو پنجاهو چهار از هجرت خیر البشر — مهررا جوزا مکان وماهرا خوشهوطن
مرغ روحش کوهمای آشیان قدس بود — شدسوی باغ بهشت ازدام این دارمحن »

هرگاه که کار من مستقیم خواست شد بتوهّم آنکه فلان کوکب ناظر بطالع است فلان ستاره مقابله دارد فلان نجم تربیعی دارد کار من متزلزل بود این چند نوبت صلح با محمد بن مظفر جهت آن بود که کار او باهمال میگذاشتم امسال در نجوم می نمود که در بلاد فارس کسی نماند که مثل او بکرم و بزرگی در قرنها پیدا نشود و من خرّم شدم که آن من خواهم بود لاجرم شمشیر نرسانیده از محمد بن مظفر بگریختم خود این کس حاجی قوام بوده بعد از آن این ابیات بخواند :

بدونیك از ستاره چون آید / که خود از نیك وبد زبون آید

گرستاره سعادتی دادی / کیقباد از منجّمی زادی

کیست کز مردم ستاره شناس / ره بگنجینه ئی برد بقیاس

تودهی بی میانجیان را گنج / که نداند ستاره هفت از پنج

هرچه هست از دقیقهای نجوم / با یکایك نهفته های علوم

همه را روی بر خدا دیدم / وز خدا بر همه ترا دیدم »

مرگ حاجی قوام الدین حسن درهفتصد وپنجاه وچهار درموقع محاصره شیراز ازضایعات بزرگ و از علائم نکبت و ادبار امیر شیخ ابواسحق محسوب میشد چه حاجی قوام‌الدین حسن از دوستان بسیار صمیمی و قدیمی این خانواده بود که در تسلط و غلبه امیر شیخ ابواسحق برشیراز و محکم شدن اساس سلطنت او عامل بسیار مؤثری بوده است اضافه براین بواسطه نفوذ اخلاقی در مردم شیراز و داد ودهش و جلب قلوب مردم[1] وتجارب طولانی درکارهای آن‌ناحیه تابود کار هارا میچرخاند.صاحب روضة‌الصفا

---

۱ ـ ابوالعباس احمدبن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی کتاب « شیراز نامه » را بخواجه قوام‌الدین حسن تقدیم نموده است خود اودر مقدّمه پس از « ذکر بی عنایتی اهل زمان در حق هنر مندان و یأس از اینکه صاحب همتی و هنروری از ابناء فارس را بیابدکه کتاب خود را باو تقدیم کند ناگهان « خرد خرده بین‌که فارس‌میدان‌فراست‌است نقش کعبتین اندیشه از لوح تفکر برخوانده که : آنگاه میگوید :

در این ایام گر دولت نیابی / بایام کدام ایام یابی

ببین در آستان صفدر ملك / ببین بر آستان صفدر جود

عزیز مصر دولت حاتم عصر / کریم ملك پرور مفخر جود

بقیه درصفحه ۱٤٦

نوشته که در روز های محاصره شیراز وقتی شیخ ابواسحق گفت مآل کار من با محمد مظفری چیست حاجی قوام‌الدین حسن[1] جواب داد تا من زنده باشم با کی نداشته‌باش».

جهان حشمت‌و خورشید رفعت | گل باغ مکارم عبهر جود
مدار دولت و کان مروّت | سپهر مهر سایه گستر جود
همای دولت آثارش چو سیمرغ | بگسترده بگیتی شهپر جود
قوام دولت و دین شمع اقبال | محیط بحرکف و گوهر جود
همایون پایهٔ قدرش همائی است | که افکنده‌است سایه برسر جود

صاحب اعظم افخم دستور اعدل‌اکرم والی خطةالجود و الکرم افتخار زوارّالبیت و الحرم اولی‌البریّة بمکارم الاخلاق والشیم الفائز بعنایة الله باوفرکرامة و اوفی‌نعم

معن انعام برامك کرم حاتم کف | فضل بخشایش یحی قدم عیسی دم
آنکه در شیوه رادی و کمالیت جود | بر بوده است زحاتم‌بجهان گوی کرم

حاج قوام الدولة والدین حسن سیف العتاة والمتمردین کهف‌العفاة والمستضعفین

لازال لنظم‌الدین والدولة قواماً | و بواسطة عقد المملکة نظاماً

فاین المهلّب من جوده واین معن وحاتم چه نزد جود وافرو کرم شامل او ذکر معن زائد چون الف زائد بی‌معنی است و پیش فضل انعامش فضل برمکی و احسان حاتم سخن اندکی است بذل بما ینبغی لمن ینبغی لاالعوض و لاالغرض همواره دست و زبان بعطا و صلات برگشاده و ندای وآتاکم من کلّ ماسألتموه بگوش عالمیان اندر داده

آنکه بتدبیر کار سازی دولت | قاعده نو نهاد جود وکرم را
همت او همچو خاك راه شمرده | حاصل کیخسرو و خزائن جم را
برکند آثار دوستکامی جودش | از دل درویش بیخ و ریشه غم را
جز بسر سفره مکارم اوکس | بر نکنند لقمه نیاز شکم را

تا بحدی فیض کیف مولوی در آثار سخاوت و عطا بنمودکه رسم نیاز از زمره مستحقان شیراز برداشت و آثار اعواز و اساس افلاس ازگوشه نشینان محو و منقطع گشت

مرهم الطاف غمزداش ببرده | خستگی آز را زسینه درویش
کیست بمقصود نارسیده در این دور | ازکرم شاملش بگوی و نیندیش

صیت‌کرم وآوازه نعم اوکه چون برید صبا وجنوب چهارگوشه وشش جهت هفت اقلیم درگرفته از زبان منهیان غیب‌کرّةً بعداخری و مرّةً بعداولی بگوش جانم رسید و حکایات عطا و اخبار مآثر و سخاء آن جناب که چون خورشیدگرد جوامع اصقاع رباع ربع مسکون بهره‌مند گردانیده در سمع جانم نشست وهم بدان طرز ومنوال بغداد نامه کتاب موعود را باتمام رسانیدم و بالقاب شریفه آن یگانه موشّح و محّلی ساختم وآن کتاب را شیراز نامه نام نهادم » .

۱ ـ یك نسخه شاهنامه فردوسی در اروپا هست‌که مورّخ است برمضان هفتصدوچهل و یك که برای حاجی قوام الدین حسن استنساخ شده است مالك این نسخه مستر نور (H. Never)است.

بقیه درصفحه ۱۴۷

چون مقصود اصلی از نگارش این تاریخ تهیه مقدمه و زمینه ئی است برای بحث از خواجه حافظ لذا در هر مورد که بنام شخصی بر میخوریم که مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده است مناسب میدانیم که اشعاری را که خواجه حافظ در بارهٔ آن شخص سروده در اینجا نقل کنیم که هم تهیه مقدمه ئی باشد برای بحث مفصلی که در آینده از شرح حال خواجه حافظ وممدوحین او ومناسبت‌های بین آنهاخواهیم کرد وهم ازخستگی وملالتی که خواندن تاریخ خشك حوادث ممکن‌است درخواننده ایجاد کند بکاهد .

خواجه حاجی قوام‌الدین حسن درپنج مورد در دیوان خواجه حافظ صریحاً مورد مدح واقع‌شده است که‌سه مورد آن غزلهائی است که درحیات حاجی‌قوام‌الدین حسن در مدح او گفته شده است .

چون حاجی قوام‌الدین حسن در هفتصدو پنجاه وچهار وفات کرده و خواجه در هفتصدو نود و دو بنا براین سه غزل لااقل سی و هشت سال قبل از وفات خواجه حافظ سروده شده و از غزلهای دوره جوانی اوست .

غزل اوّل :

ساقی بنور باده بر افروز جام ما — مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم — ای بیخبر ز لذّت شرب مدام ما

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق — ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان — کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

ای باد اگر بگلشن احباب بگذری — زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

گونام ما زیاد بعمدا چه میبری — خود آید آنکه یاد نیاری زنام ما

توقیع آخر این شاهنامه این است : « تمام شد کتاب شاهنامه بفرّخی و فیروزی علی‌یداضعف‌عباداللّٰه واحوجهم حسن‌بن محمدبن علی حسینی مشتهر بموصلی اصلح‌اللّٰه عاقبته فی یوم‌الاثنین عشرین ذی قعده سنه احدی و اربعین و سبعمائه‌الهجریّه »

(بنقل از حضرت استادمعظّم آقای محمد قزوینی)

مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است　　زانرو سپرده‌اند بمستی زمام ما
ترسم که صرفهٔ نبرد روز باز خواست　　نان حلال شیخ ز آب حرام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان　　باشد که مرغ وصل کند قصددام ما

دریای اخضر فلك و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

غزل دوّم :

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام　　مجلس انس و حریف همدم وشرب مدام
ساقی شکر دهان ومطرب شیرین سخن　　هم نشینی نیك کردار و ندیمی نیکنام
شاهدی از لطف وپاکی رشك آب زندگی　　دلبری در حسن وخوبی غیرت ماه تمام
بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین　　گلشنی پیرامنش چون روضهٔدارالسلام
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران باادب　　دوستداران صاحب اسرار وحریفان‌دوستکام
بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبك　　نُقلش ازلعل نگارو نَقلش از یاقوت خام
غمزهٔ ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ　　زلف جانان ازبرای صید دل گسترده دام
نکته‌دانی بذله گوچون حافظ شیرین سخن　　بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی‌قوام

هرکه این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه
و آنکه این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

غزل سوم :

مرا عهدیست باجانان که تاجان دربدن دارم　　هواداران کویش را چوجان خویشتن دارم
صفای خلوت خاطر ازآن شمع چگل جویم　　فروغ چشم و نوردل از آن ماه ختن دارم
بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل　　چه فکر ازخبث بدگویان میان انجمن دارم
مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔقدش　　فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
گرم صد لشکر ازخوبان بقصد دل کمین‌سازند　　بحمدالله و المنه بتی لشکر شکن دارم
سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی　　چو اسم اعظم باشد چه‌باك ازاهرمن دارم

الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه　که من در ترك پیمانه دلی پیمان شکن دارم
خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه　که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله　نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم

برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن
چه غم دارم که درعالم قوام الدین حسن دارم

اضافه بر سه غزل مذکور قطعه‌ئی است در تاریخ وفات او :

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن　صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
سادس ماه ربیع الاخر [۱] اندرنیم روز　روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هفتصدو پنجاه وچار از هجرت خیرالبشر　مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود　شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

مورد پنجم در قطعه‌ئی است که حافظ بزرگان عهد شاه شیخ ابواسحق را بخیر یاد میکند و یکی از آنها حاجی قوام الدین حسن [۲] است که در باره او میفرماید :

---

۱ ـ در اغلب نسخ « ربیع الاخر » است و در بعضی نسخ « ربیع الاول » ولی استاد علامه آقای محمد قزوینی معتقداند که صواب ششم ربیع الاخر است «چه خواجه تصریح فرموده که آفتاب در جوزا بوده و ششم ربیع الاخر سال هفتصد و پنجاه وچهار مطابق است با یازدهم مه رومی قدیم و بیستم یابیست و یکم مه گریگوری سنه هزار و سیصدو پنجاه سه میلادی که تقریباً درست مطابق روز اول جوزا میشده در صورتیکه ششم ربیع الاول همان سال مطابق بوده با یازدهم آوریل رومی وبیستم یا بیست و یکم آوریل گریگوری یعنی روز آخر حمل یا اول ثور از سال مذکور » (حاشیه دیوان حافظ صفحه ۳۷۰)

۲ ـ در کتاب « شیراز نامه » که چنانکه گفته شد بنام حاجی قوام الدین حسن موشح شده است در ذکر بزرگان گذشته شیراز در جائیکه شرح حال شیخ زاهد عارف ابوبکر هبةالله بن الحسن المعروف بالعلاف را نوشته ی نویسد : « قبر مبارکش معروف ومشهور بر درب اصطخر بمزار شیخ حسن کیا اشتهار دارد و این زمان از فواضل عارفه عمیمه صاحب اعظم دستور اعدل اکرم ولی الایادی و النعم والی خطةالجود والکرم مفیض الخیرات مؤسس مبانی المبرات ممهد قواعد الحسنات حاجی قوام الدولة والدین اعزالله انصاره برسر قبر مبارکش قبه عالی برآورده‌اند وطاق و رواقی برکشیده اند چنانچه امروز مهبط رحال آمال زمره طالبان جهان افتاده و طبقات مشایخ

بقیه درصفحه ۱۵۰

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل　　　که نام نیك ببرد از جهان ببخشش وداد

اضافه بر پنج مورد مذکور که صریحاً راجع بحاجی قوام الدین حسن است قطعه ئی است که در آن نامی از حاجی قوام‌الدین حسن برده نشده ولی بقرینه میتوان حدس زد که راجع باو باشد و آن قطعه این است :

ساقیا پیمانه پر کن زانکه صاحب مجلست　　　آرزو می بخشد و اسرار میدارد نگاه

جنت نقدست اینجا عیش وعشرت تازه کن　　　زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه

دوستداران دوستکامند و حریفان باادب　　　پیشکاران نیکنام وصف نشینان نیکخواه

و ائمه و سادات و علماو هنر مندان هر یکی را علی قدرهم و حقهم در آن بقعه مدخلی پدید فرمود و رسمی و جهتی معین کرده و ازجمله آثار آن جناب در شهر شیراز یکی آن عمارت است » میرزا محمد مفید بافقی در « جامع‌مفیدی » که در اواخر قرن یازدهم هجری تألیف کرده در مجلس چهارم از مقاله اول از مجلد سیم در ذکر مستوفیان و ارباب قلم یزد از یکی‌ازنبیره های خواجه قوام‌الدین حسن بنام « میرزا حسناتاجا متخلص بواهب » نام میبرد باین عبارت : « آن عندلیب خوش الحان گلدسته سخن سرائی نبیره دستور اعظم خواجه نعمت‌الله مال امیری است و آن وزیر بی نظیر از نبایر خواجه‌قوام‌الدین حسن ... ممدوح خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی است چنانچه حضرت لسان‌الغیب در دیوان اشعار خود فرموده که :

دریای اخضر فلك و کشتی هلال　　　هستند غرق نعمت حاجی قوام‌ما

بعد شرحی راجع بخواجه نعمت‌الله مال امیری و وزارت طولانی او در اصفهان در دوره شاه طهماسب اول پادشاه صفوی و منصب استیفای میرزا حسنا تاجا در یزد و یك قطعه از اشعار و دو رقعه از نثر او نقل میکنند .

صاحب فارسنامه ناصری در مجلد دوم در ذکر علمای شیراز و شرح حال « مولاناصدرالدین محمدمعروف بصدرالمتالهین مشهور بآخوند ملاصدرا خلف الصدّق مولانا ابراهیم قوامی شیرازی» می نویسد : « و حضرت سید علیخان قدس سره در کتاب سلافةالعصر فرموده است مولاناصدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی مشهور بملاصدرا در بصره زمان توجه او برای حج در عشر خامس از ماه حادی عشر وفات یافت و جناب ملاصدرا را قوامی برای آن گویند که گویا از سلاله وزیر بی‌نظیر حاجی قوام‌الدین حسن شیرازی بوده که خواجه حافظ علیه‌الرحمه فرموده است :

دریای اخضر فلك و کشتی هلال　　　هستند غرق نعمت حاجی قوام ما»

ولی بنسخه چاپی سلافةالعصر و یك نسخه خطی آن ملکی جناب آقای سعید نفیسی مراجعه شد در هیچ کدام در شرح حال ملاصدرا چنین مطلبی موجود نیست .

ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص　　خال جانان دانهٔ دل زلف ساقی دام راه

دور از این بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین　　حال از ین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

با اندك تأملی واضح میشود که بین این قطعه و غزل ۳۰۹ (چاپ وزارت فرهنگ باهتمام آقای محمد قزوینی و نگارنده) ازحیث وصف مجلس حتی تعبیرات و کلمات شباهت تامی است مخصوصاً شعر سوم این قطعه بابیت پنجم آن غزل با اندك تقدیم و تأخیر تقریباً یکی است و آن بیت این است:

صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب　　دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام

با این قرائن میتوان مؤکداً حدس زد که این قطعه هم وصف مجلس حاجی قوام‌الدین و مقصود از «صاحب مجلس» شخص او باشد.

اینك برگردیم بذکرعلل شکست شاه‌شیخ ابواسحق واشتباهاتی که سبب انقراض سلطنت و فنای شخص او شد که از جمله آنها یکی این است که در موقع محصور بودن در شیراز که بیش از هر وقتی به یکدلی و یك جهتی مردم احتیاج داشت و بایستی اهل شیراز را که مردم رشید وجسوری بودند نوازش نموده باخود همدست کند بدو نفر از وجها ومحترمین شیراز یعنی امیر سید حاجی ضراب ازسادات محله درب‌نو و حاجی شمس‌الدین قاسم پیشوای محله باغ نو وازخویشان کلو عمر سوء ظنّ برده آنهارا کشت و مردم شیراز را وحشت زده و آزرده خاطر ساخت ونیز بطوریکه ذکر شد قصد قتل کلو عمر بزرگ کلویان شیراز نمود و او چنان دل رمیده شد که لشکریان مبارزی را از دروازه‌ئی که تحت حکم او بود وارد شهر کرد.

دیگر از خطاهای شاه شیخ ابواسحق اعتماد بر امیر سلطان شاه جاندار بود که چنانکه گفته شد در سال هفتصدو چهل و نه بولینعمت خود خیانت کرده بمبارزیان پیوست و عجیب این است که شاه شیخ ابواسحق پس از فرار از شیراز در اصفهان باردگر باین مرد خائن اعتماد نموده اورا از حبس رها ساخته معتمد خود کرد.

اینها دلائل مهم ضعف و از میان رفتن دولت آل اینجو و فنای شاه شیخ

ابواسحق و اندوه و دلشکستگی دوستان او از جمله خواجه حافظ است که با کمال دلسوختگی متذکر آن ایام شده با بیانی سوزناك میگوید :

راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی　　　　خوش درخشید ولی دولت‌مستعجل‌بود

با کشته شدن شاه شیخ ابواسحق امیر مبارزالدین محمد پادشاه مستقل و بلامعارض فارس و عراق و یزد و کرمان شد و بتسخیر آذربایجان تصمیم گرفت .

بطوریکه قبلاً گفته شد ملك‌اشرف نوادهٔ امیر چوپان پس از آنکه سایر امرای چوپانی را ازمیان برد وانوشیروان نامی‌را بنام انوشیروان عادل اسماً بسلطنت برداشته آلت دست خود نمود از سال هفتصدو چهل و چهار با استقلال تام درتبریز مستقر شد و قریب چهارده‌سال یعنی تا سال هفتصدو پنجاه ونه بظلم و ستم بسیار در آنجاحکومت میکرد تا آنکه در اوائل سال هفتصدو پنجاه و نه جانی بیگ بن اوزبك پادشاه دشت قبچاق بدعوت مردم تبریز که از مظالم ملك اشرف بستوه آمده بودند به تبریز آمد باین معنی که جماعتی از مردم تبریز جلای وطن نموده باطراف پراکنده شدند ازجمله یکی از علما و وعاّظ تبریز موسوم به قاضی محیی‌الدین بردعی بطرف شهر سرای نزد جانی بیگ خان اوزبك پادشاه مغول مسلمان دشت قبچاق که پادشاهی متدّین و علم دوست بود رفت و در آن شهر بموعظه مشغول شد روزی که جانی بیگ هم در مجلس وعظ حاضر بود قاضی محیی‌الدین بردعی بنحو تأثر انگیزی ازمظالم ملك اشرف سخن‌راند در پایان سخن جانی بیگ را مخاطب ساخته گفت تو امروز میتوانی مسلمانان را از چنگال این دیو سیرت نجات دهی اگر قیام نکنی در بارگاه خداوند مسئول خواهی بود سخنان او بطوری مؤثر واقع شد که جانی بیگ و سایر حضار همه متألم شدند و جانی‌بیگ با کمال حرارت مصمم به نجات دادن مسلمین تبریز شد ودر اندك فاصله‌ئی سپاهیانی بآذربایجان فرستاد و خود نیز به تبریز آمد بعد از کشته شدن ملك اشرف و دست یافتن بر اموال و خزائن بسیار آن بدکردار پسرش تیمور تاش ثانی و دخترش سلطان بخت را با خود برداشته بسرای برگشت وپسر خود بردی بیگ را باپنجاه هزار سوار در آذربایجان بحکومت گذاشت .

بردی بیگ اندکی بعد بمناسبت اینکه خبر بیماری جانی بیگ باو رسید بدشت قبچاق رفت واخی جوق را از طرف خود به نیابت در تبریز گذاشت .

امیر مبارزالدین محمد در سال هفتصدو پنجاه وهشت باصفهان [1] آمد دراینوقت خواهر زاده او شاه سلطان حاکم اصفهان بود و او با تمام سرداران و اکابر اصفهان استقبال نموده امیر مبارزالدین را وارد کاخ سلطنتی آنجا نمود شاه سلطان که چندین سال برای پیشرفت کارخال خود امیر مبارزالدین محمد جنگها وجانفشانیها کرده اصفهانرا مسخر ساخته وشاه شیخ ابواسحق را دستگیر نموده بود دراین موقع امید بروزمرحمت و عنایت داشت بر خلاف مورد خشم وسخط امیر مبارزالدین قرار گرفت .

با وجود این شاه سلطان هدایا تقدیم کرد و سفره بیاراست امیر مبارزالدین چون بر سرخوان او آمد دست بسفره او نبرده امر بغارت سفره نمود و بشاه سلطان در محضر عموم دشنام بسیار گفت .

علت این بی‌التفاتی این‌بود که خواجه برهان‌الدین وزیر چنان بامیر مبارزالدین فهمانده بود که هفتصد تومان مغولی از مالیات عراق را در تصرف خود دارد وجواب نمیگوید این امر باعث خشم امیر مبارزالدین که مردی تند خوی و بد نهاد بود شده بود شاه سلطان که خال خود را بخوبی می شناخت و از سخت‌گیری و قساوت‌او اطلاع داشت سخت بوحشت افتاد .

در همین ایام فرستاده‌ئی با سیصد سوار ازطرف جانی بیگ‌خان که هنوز درتبریز بود رسید و بامیر مبارزالدین اعلام داشت که جانی بیگ ملك اشرف چوپانی را کشته در تبریز بر مسند خانی مستقر شده و امیر مبارزالدین را میطلبد که بمنصب یساولی که او و پدرش در زمان ایلخانان مغول داشته‌اند قیام نماید .

---

۱ ـ صاحب جامع‌التواریخ حسنی نیز میگوید : « چون مملکت فارس بر امیر مبارزالدین قرار یافت و از هیچ طرف منازعی نماند در شهور سنه ثمان وخمسین و سبعمائه عازم اصفهان شد و چون نزدیك عراق رسید شاه سلطان با تمام اکابر و رؤسا عراق استقبال کردند »

امیر مبارزالدین محمد که در اینوقت در نهایت اقتدار بود و خود را حکمران بالاستقلال قسمت مهمی از ایران میشمرد فرستاده جانی بیگ را سر زنش نموده با سخنان نخوت‌آمیز بر گردانید و در چند روزی که در اصفهان مقیم بودند مخارج آنهارا بشاه سلطان محوّل داشت .

در این بین خبر رسید که جانی بیگ بعلت رنجوری مراجعت نموده و پسر او بردی بیگ بجای پدر نشسته برادران خودرا بقتل رسانیده و فتنه و فساد در بین آنها آشکار شده و اخی‌جوق به نیابت ازطرف بردی‌بیگ در تبریز بستمکاری حکومت میکند.

امیرمبارزالدین موقع را برای حمله به تبریز مساعد دیده بطرف تبریز رهسپار شد اخی جوق هم باسی هزار سپاهی که تقریباً از حیث عدد باعدّهٔ لشکریان امیر مبارزالدین محمد مساوی بود باستقبال او شتافته در میانج بین دو دسته تلاقی واقع شد. امیر مبارزالدین محمد میمنه و میسره لشکر را بدو پسر خود شاه شجاع و شاه محمود سپرده خود باشاه یحیی که در اینوقت طفل پانزده ساله ئی بیش نبود در قلب لشکر جای گرفت

لشکر اخی‌جوق منهزم‌شد ولی شاه محمودهم شکستی خورده بارو بنه‌اش بغارت رفت چندین نفر از سرداران سپاه اخی جوق مقتول یا اسیر شدند از جمله دو نفر از امرا که گریخته پیش اخی‌جوق رفته بودند دستگیر شدند و نزد امیر مبارزالدین محمد آوردند و او بدست خود هردو را کشت .

امیر مبارزالدین محمد دو پسر خود را بدنبال فراریان فرستاد و آنها تا نخجوان رفتند ولی بلشکریان فراری اخی جوق نرسیدند و سه روز در نخجوان مانده بعیش و عشرت پرداختند .

چون خبر عیش وعشرت سه روزه آنها بامیرمبارزالدین که مرد خشك وبدخوئی بود رسید پسرانرا ملامت و سرزنش بسیار کرد و سهل انگار و سست و مقصّر دانست در جمع بآنها دشنام داد و توهین و تهدید کرد و در فتح نامه ئی که بشهر ها فرستاد

همه جا ذکر بهادری و شجاعت نواده خود شاه یحیی را نمود و از دو پسر خود یعنی شاه شجاع و شاه محمود هیچ اسمی نبرد خلاصه امیرمبارزالدین محمد فاتحانه وارد تبریز شده روز جمعه اول خود بمنبر رفت وخطبه خوانده دعای خلیفه گفت و امامت کرد.

در این بین خبر رسید که لشکری از بغداد بعزم تبریز حرکت نموده و سلطان اویس جلایر خود عازم تبریز است.

امیر مبارزالدین محمد از منجّمان شنیده بود که از طرف جوانی ترك بلند بالا ملالتی باو خواهد رسید واو این صفات را درسلطان اویس جلایر بن امیر شیخ‌حسن بزرگ ایلکانی جمع میدید غافل که اگر پیش‌بینی منجّمان مورد اعتماد باشد پسرخودش شاه شجاع حدّ کاملتر این صفات را واجد بود یعنی جوانی بود ترك نژاد وبلند بالا و خوش سیما و بالاخره ملالات بزرگی هم که بامیر مبارزالدین محمد رسید از طرف این جوان بود نه آن جوان.

در هرحال امیر مبارزالدین محمد یابتوّهم از پیش بینی منجّمان یا نظر بمصالح دیگر بعجله از تبریز حرکت کرد و متوّجه عراق یعنی اصفهان شد ومیگفت درعراق لشکر عظیمی مرتّب ساخته دو باره حمله خواهم کرد.

در طیّ راه مرتباً دوپسرخود مخصوصاً شاه شجاع را تهدید میکرد وآنهارا بکور کردن و کشتن میترسانید وبقول صاحب مطلع السعدین «شاه شجاع را که روی‌خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب داشت و فضلاء زمان از انوار فضایل او اقتباس مینمودند و در میدان شجاعت رستم دستان واسفندیار دوران بود ذره‌ئی وقع نمی‌نهاد و گربهٔ بیقدر میخواند».

شاه شجاع وبرادرش شاه محمود هردو سخت ترسیده از پدر متوّهم شدند وترس و وحشت خودرا بشاه سلطان ابراز داشتند شاه سلطان که‌اوهم بنوبه خود سخت‌نگران بود بشاه شجاع وشاه محمود گفت صلاح درآن است که پدر را گرفته مقید سازید زیرا او در پی کشتن یا کور کردن من و شما است و چنان قصد دارد که پسر خرد سال خود را ولیعهد قرار دهد.

خلاصه هرسه باهم عهد و پیمان بستند وقسم یاد کردند که چون باصفهان برسند امیر مبارزالدین محمد را بگیرند و زنجیر کنند.

روزسه شنبه پانزدهم رمضان سال هفتصدوپنجاه ونه[1] وارد اصفهان شدند شب پنجشنبه شاه سلطان نهانی نزد شاه شجاع رفت و گفت بقرار معلوم امیر مبارزالدین بر عهد وپیمان ما مطلع شده و اگر راست باشد فردا هیچیك از ماهارا زنده نخواهد گذاشت بنابراین من همین امشب فرار میکنم شما خود دانید شاه شجاع تصمیم گرفت که صبح قبل ازطلوع آفتاب پدر را بگیرند. شاه سلطان نزد شاه محمود که در این ساعت

۱ - درتاریخ ورود اوباصفهان بین مورخین اختلاف است اینك اقوال مختلف نقل میشود:

صاحب جامع‌التواریخ حسنی میگوید: «روز شنبه منتصف رمضان سنه تسع و خمسین و سبعمائه دراصفهان اتفاق نزول افتاددرنیمه شب پنجشنبه شاه سلطان بایك کس از ملازمان نزدیك بخانه شاه شجاع آمد که من میگریزم که عهد ما را با امیر مبارزالدین بگفته اند و فردا یك‌کس از ما جان نمی برد مقرّر بر آن شد که بامداد پیش از طلوع آفتاب این کار آخر کنند صباح بامداد شاه شجاع بدر خانه آمد شاه محمود هنوز نرسیده بود که در حمام بود شاه سلطان بدرحمام آمد و همان سخن بگفت شاه محمود در زمان . . . »

محمود گیتی بطوریکه در متن ذکر شد تاریخ ورود اورا باصفهان «روز سه شنبه منتصف شهر رمضان سنه تسع و خمسین» ضبط کرده است.

حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ توجه محمد مظفر را به تبریز در هفتصد وشصت نوشته میگوید: «در بهار سنه ستین و سبعمائه محمد مظفر متوجه تبریز شد» و پس از شکست اخی جوق و ورود به تبریز «یك هفته در تبریز بود جمعه نماز بگذارد ناگاه آوازه لشکر سلطان اویس رسید محمد مظفر را منجمان گفته بودند که امسال تو را از جوانی سیاه چهره بلند بالا ملالت عظیم برسد و او معلوم کرد که این صفات در سلطان اویس هست بترسید و از تبریز بیرون رفت و راه عراق عجم درپیش گرفت وتا اصفهان هیچ جاتوقف نکرد وچون باصفهان رسید پسران اورا کور کردند و در آخر بکشتند»

فصیح خوافی در حوادث هفتصد و شصت می نویسد: «حرب محمد مظفر در تبریز با اخی جوق و هزیمت نمودن اخی جوق و در آمدن امیر مبارزالدین به تبریز. آمدن سلطان اویس از بغداد بحرب امیر مبارزالدین و مراجعت امیر مبارزالدین پیش از ملاقات با او.

قتل اخی جوق- گرفتار شدن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بر دست پسران خود شاه شجاع و شاه محمود و میل کشیدن او»

در حمام بود رفت با او هم صحبت کرد شاه محمود از حمام بیرون آمده مانند شاه‌شجاع مصمّم دستگیر کردن پدر شد.

خلاصه هرسه با چندنفر از ملازمان بهادر خود قبل از طلوع آفتاب بدرخانهٔ امیر مبارزالدین رفتند شاه محمود در خارج منزل توقف کرد شاه شجاع بدرون رفت امیر مبارزالدین در حجره بالا قرآن میخواند و جز مولانا رکن‌الدین هراتی کسی نزد او نبود صاحب روضة‌الصفا در این حادثه میگوید: « و بغیر از مولانا رکن‌الدین هروی که در میان شعرا برکن صائن اشتهار دارد هیچکس از خواص و ندما پیش او نبود: و چون فتنه برخاست مولانا رکن‌الدین خود را از بالا خانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذشت واز غایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن‌الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع او را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا ندانسته این حرکت در وجود آمد معذوردار و بموجب فرمان جرّاحان زخم اورا بدوختند و دراندك زمانی صحّت یافته‌ملازمت شاه شجاع اختیار کرد ودر آن اوان که شاه شجاع بیزد میرفت در کمهر وفارود نزول فرموده بود از طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده‌باشی مولانا گفت ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد واز خرگاه پادشاه بیرون شده بخیمه خود آمده وفات یافت »

خلاصه شاه شجاع در بیرون حجره توقف نموده ملازم رشید خود پهلوان مسافر اوداجی‌را با شش نفر ازشجاعان بحجره فرستاد که پدررا بگیرند امیرمبارزالدین چون دید که سرزده وارد شدند پرسید چه‌خبر است جواب گفتند شاه شجاع از شما خرجی میطلبد امیر مبارزالدین بغضب آمده خواست دست بشمشیر ببرد مجال نداده اورا گرفتند ومقید ساختند دربین آنکه تعلّل میکرد و نمیگذاشت دست اورا به‌بندند انتظار ورود شاه محمود را داشت شاه محمود هم‌آمده گفت پدر قضّیه از این ها گذشته باید تسلیم شد.

شاه سلطان همان لحظه خارج شده خواجه برهان‌الدین وزیر رابقتل رسانید.

محمود گیتی در تاریخ آل مظفر یعنی تلخیص « مواهب الهی » ونیز حافظ‌ابرو در جغرافیای تاریخی خود هردو نوشته‌اند که پس از مقید ساختن امیر مبارزالدین محمد همان لحظه شاه سلطان بیرون رفته و خواجه برهان‌الدین وزیر را کشت ولی صاحب حبیب‌السیر درجلد دوم تاریخ خود (جزء سوم صفحه ۲۵) اولاً واقعه میل کشیدن امیر مبارزالدین محمدرا در نوزدهم رمضان سنهٔ هفتصدو شصت نوشته و ثانیاً راجع بخواجه برهان الدین وزیر میگوید : « و خواجه برهان الدین وزیر نیز در آن ایام بحکم شاه شجاع گرفتار گشته بعد از دوماه اوراق هستی را بباد داد » بنا براین تاریخ وفات خواجه برهان‌الدین فتح‌الله بقول محمود گیتی اواسط رمضان هفتصد وپنجاه و نه است و بقول صاحب حبیب‌السیر اواخر سال هفتصد و شصت است و این مطابق است با این قطعه منسوب بخواجه حافظ که متضمن تاریخ وفات او است :

بروز شنبه سادس ز ماه ذی‌الحجه — بسال هفتصدو شصت ازجهان بشدناگاه

ز شاه راه سعادت بباغ رضوان رفت — وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله [1]

امیر مبارزالدین محمد آن روز در خانهٔ خود مقید بود و بپسران خود لعن و نفرین

---

۱ ـ این قطعه در نسخ خطی معتبر دیده نمی شود ولی در بسیاری از نسخ چاپی ایران و هند از جمله نسخهٔ چاپ سنگی طهران سنه ۱۲۵٤ و چاپ سنگی ۱۲۵۹ و چاپ مشهد ۱۲۶۷ بهمین شکل مذکور در متن هست در چاپهای دیگر : « بسال هفتصد و هشتاد . . . . » است و البته این غلط فاحش است .

و این نکته را نیز باید افزود که ازروی حساب ششم ذی‌الحجه سال هفتصدو شصت ممکن نیست روز شنبه باشدزیراغره ذی‌الحجه آنسال پنجشنبه بوده است پس یا « سادس » تحریف نُسّاخ است یا «شنبه» سهو است (حاشیه استاد معظم آقای محمد قزوینی دیوان حافظ چاپ وزارت فرهنگ صفحه ۳۷۲) راجع بجهات تقرب خواجه برهان الدین وزیر نزدامیر مبارزالدین محمد میرخوند در دستور الوزراء میگوید : «درآن اوان که امیر مبارزالدین ازمردم اوغانی وجرمائی شکست یافته بجانب کرمان بازگشت خواجه چند قطار شتر و استرواوانی و ظروف نقره و زر را از خاصه خویش ترتیب کرده پیشکش نمود و این‌معنی موافق مزاج امیرمحمد افتاده در ازدیاد مرتبه خواجه افزود تا آخر ایام حیات امر وزارت را برو مقرر داشت »

می‌فرستاد چون شب شد نوکرهای شاه شجاع و شاه‌محمود وشاه سلطان از درخانهٔ محمد مظفر تا پای قلعه طبرك ایستاده اورا بقلعه بردند و در شب نوزدهم ماه رمضان او را کور کردند واندکی بعد اورا از قلعه طبرك اصفهان بقلعه سفید فارس که‌از قلاع مستحکم کوه کیلویه بین بهبهان و شیراز است فرستاده و محبوس ساختند.

یکی از شعرای آن عصر در این حادثه گفته است:

« یك چند شکوه همّتش پیل کشید　　یك چند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانه دولتش چو شد مالا مال　　هم روشنی چشم خودش میل کشید»

خواجه سلمان ساوجی در همین موضوع گفته:

« آنکه از کبریك وجب میدید　　از سر خویش تا بافسر هور
آنکه میگفت شیر شرزه منم　　روز هیجا و دیگران همه گور
قوّة الظهر پشت او بشکست　　قرّة العین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت　　بر نیاید کسی بمردی و زور »

وبهتر از همه معاصرین او خواجه حافظ که از آن مرد سفاك ریاکار دل خوشی نداشته در این باب قطعه‌ئی فرموده که ضمناً اخلاق تند و سخت اورا هم نشان میدهد:

« دل منه بر دنیی و اسباب او　　زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی‌نیش ازاین دکّان نخورد　　کس رطب بی‌خار از این بستان نچید
هر بایامی چراغی بر فروخت　　چون تمام افروخت بادش در دمید
بی تکلّف هرکه دل بر وی نهاد　　چون بدیدی خصم خودمی‌پرورید
شاه غازی خسرو گیتی ستان　　آنکه از شمشیر او خون میچکید
گه بیك حمله سپاهی می شکست　　گه بهوئی قلب گاهی میدرید
از نهیبش پنجه می افکند شیر　　در بیابان نام او چون می شنید
سروران را بی سبب میکرد حبس　　گردنان را بی خطر سر می برید

عاقبت شیراز و تبریز و عراق   چون مسخّر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو   میل در چشم جهان بینش کشید »

ابن شهاب صاحب جامع‌التواریخ حسنی بعد از نقل این حادثه می نویسد : « و املح شعرا حافظ شیرازی میفرماید .

قطعه

دل منه بر دنیی و اسباب او   زانکه از وی کس وفاداری ندید

(الی آخر) و شاعری دیگر در مذمت شاه شجاع میگوید .

آنچه آن ظالم ستمگر کرد   بالله از هیچ گبر و کافر کرد
سیخ در چشم های بابا کوفت   میل در سرمه دان مادر کرد

اگر بدیدهٔ بصیرت نظر کردی بر آن عمل اقدام ننمودی وخود را از سرزنش دورداشتی و حقوق و اشفاق پدر فرزندی از میان بر نگرفتی اذاجاء القضا عمیَ البصر.

بیت

قضا چون ز گردون فروهشت پر   همه زیرکان کور گشتند و کر

و این از اثر مشایخ بزرگوار سلطان العارفین والزاهدین قطب‌الاولیاء آفاق سلطان حاجی محمود شاه بندرآبادی بود که از پدر والده خود شنیدم که گفت خندق دارالعباده یزد را [امیر مبارزالدین] فرموده بود که عمق او را میکندند و عمارت سور و بارو میکردند و خلایق یزد شهر وولایت در مشقت و زحمت بودند و التجا بدرگاه‌سلطان حاجی محمود شاه بردند آن حضرت بزرگوار از بندر آباد بشهر میآمد و امیر مبارزالدین بر لب خندق ایستاده و کار بتعجیل میفرمود و شاه شجاع در سن هفت سالگی بود وترك چهره بود پیش پدر ایستاده چون سلطان حاجی محمود شاه برسید امیر مبارزالدین پیش رفت و دستبوس کرد و شاه شجاع را بدست بوسی رسانید سلطان حاجی محمود شاه بزبان روستائی گفت محمد مظفر چه کار میکنی که خلایق را در زحمت کشیدهٔ امیر مبارزالدین محمد گفت یا سلطان دشمنان بسیار دارم و امیر شیخ ابواسحق میآید

البتّه ازعمارت خندق و بارو چاره نیست سلطان دانست که فایده نمیکند سر بر آورد و تبسمی کرد و گفت روزی که ترا نکبت برسد این ترکك ترا بگیرد و کور کند بهمان نظر گرفتار آمد و فرزندان از قضیّهٔ پدر بغایت پشیمان بودند و با شاه سلطان عتاب میکردند عاقبت رسل و رسایل در میان آمدند و پدر و پسر را صلح دست داد مقرّر آنکه امیر مبارزالدین باز آید و خانزادهٔ بدیع الجمال و فرزند کوچك سلطان بایزید را بدو دهند و ملازمان خاصّ امیر مبارزالدین ملازم او باشند وسکّه وخطبه و امر حکومت باسم و صوابدید او باشد باین قرار بشیراز آمدند و شاه شجاع بتدارك پدر مشغول بود وازصلاح او تجاوز نمی نمود بعد از چند ماه مفسدین در خاطر او بنشاندند که چون شاه شجاع بدیدن پدر آید او را بگیرند و هلاك کنند و سلطان بایزید را بر تخت نشانند و شاه یحیی لشکرکش باشد و عهدکردند کسی این سخن را بشاه شجاع رسانید حکم کرد که این طایفه را بقتل آوردند و امیر مبارزالدین بقلعه تبرك که در گرمسیر فارس است بردند در آن قلعه رنجور شد و از آنجا اورا بقلعه بم می بردند در آخر ربیع الآخر سنه خمس وستین وسبعمائه از این عالم فانی بعالم باقی رحلت کرد و مرقد او را به میبد بردند و در مدرسه مظفریه مدفون است .

دوام ملك وبقای قدیم کس را نیست　　　خدایراست بقای قدیم و ملك دوام

و اورا پنج پسر وسه دختر بود شاه شجاع وشاه محمود وسلطان احمد ویك دختر از خان قتلق مخدومشاه بودند و شاه مظفر و خانزا خان از زنی دیگر و خانزا سلطان عمر یافت و بزیارت حرمین اسعاد یافت خاتونی صالحه متعبّده خیّره بود و سلطان بایزید از خانزادهٔ بدیع الجمال [1] بود والله اعلم » .

۱ ـ باحتمال بسیار قوی کتاب معروف « اختیارات بدیعی » در مفردات طب تألیف علی بن الحسین الانصاری مشهور بحاجی زین العطار که طبیب شاه شجاع بوده است و در سنه هفتصدوهفتاد آنرا باسم « عصمة الدنیا والدین بدیع الجمال خلدّالله ایام سلطنتها و ابدّ آثار معدلتها » تألیف نموده و بهمین مناسبت آنرا اختیارات بدیعی نامیده باید بنام این خانزاده بدیع الجمال زن امیرمبارزالدین محمد باشدکه نام او در همه کتب تواریخ مذکور ومادر سلطان با یزید وزن محبوبه او بوده است

حاجی زین عطار مذکور در سنه هفتصدو سی در شیراز متولد شده و در سنه هشتصدوشش وفات نموده است . (رجوع شود بفهرست نسخ خطی موزه بریطانیه تألیف ریو صفحه ۴۶۹)

صاحب تاریخ جدید یزدهم عین همین قصه را مینویسد با این فرق که اوراجع بباروی میبُد میگوید که « سلطان حاجی محمود شاه فرزند شیخ سعید قطب زمان خود بود و پرتو جلالت برو زیادت بود و هیچکس در او نظر نتوانستی کرد از غایت هیبت و از راویان معتبر شنیدم که در زمان سلطان مبارزالدین محمد که باروی میبُد میساخت وحفر خندق میکرد وبتعجیل مردم در کار داشته بود سلطان حاجی محمود شاه برسید زمانی در محمد مظفر نگاه کرد و گفت ای محمد چکار میکنی در جواب گفت که خانهٔ خود محکم میکنم تا از دشمن ایمن باشم شیخ چون این بشنید بخندید و نظربر شاه شجاع انداخت و گفت چون ترا وقت برسد این ترکك ترا بگیرد و سخن همان بود چون وقت در آمد شاه شجاع پدر را بگرفت و میل کشید » .

خلاصه امیر مبارزالدین محمد را بعد از کور کردن از قلعه طبرك اصفهان بقلعه سفیدشولستان بردند بعد از یکی دو ماه اظهار میداشت که چشمم اندکی میبیند در این بین بشاه شجاع خبر رسید که با کوتوال قلعه سازش نموده او را فریفته و در قلعه آزاد است و ممکن است سبب فتنه ئی شود .

شاه شجاع امیر شهاب‌الدین دولتشاه‌را با عدّه‌ئی ازلشکریان بقلعه سفید فرستاد وتوسط او پیغام های محبت آمیز به پدر داده اظهار داشت که پیش آمد عصیان و کور کردن پدر بعلت ترس و وحشت و بواسطهٔ ایمن‌نبودن برجان واقع شد حالامقتضی‌آن است که شما ترك فکر های غلط بنمائید هر قسم مطلوب شما است حاضریم زندگی کنیم دولتشاه پیغامهای شاه شجاع را ابلاغ کرد ولی امیر مبارزی جواب نداده امر کرد نوکران دولتشاه را با تیر جواب بگویند وبا آنها بجنگند دولتشاه اطرافیان وخدام امیر مبارزالدین را پراکنده ساخت امیر مبارزالدین ناچار ملایم شد و دولتشاه را پذیرفت و گفت بسیاری زحمت و مشقت مرا از جادهٔ اعتدال خارج نموده نمیدانم چه میکنم و الا من جز شاه شجاع کسی ندارم دولتشاه برگشت و مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید شاه شجاع قاضی بزرگ مولانا بهاءالدین عثمان کوه کیلوئی را نزد

پدر فرستاد که اورا بحسن نیت قسم بدهد آنگاه شروط اورا مورد مطالعه قرار داده خود اورا نیز بشیراز آورند. « امیر مبارزالدین محمد بخدا و رسول و کتاب و استحلال محرّمات و تحریم محلّلات سوگند یاد کرد که با او هیچ بدی درخاطر ندارم و کسی را نفرمایم و با دشمنان او موافقت نکنم و جانب او را بر جمیع فرزندان ترجیح دهم » (نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو جلد اول).

صلحی که بین پدر و پسر برقرار شد با این شروط بود که امیر مبارزالدین محمد را بشیراز بیاورند خانزاده بدیع الجمال و فرزند کوچك او سلطان بایزید را باو بدهند و خدام مخصوص او بقرار سابق ملازم او باشند و سکه و خطبه بنام او باشد و امور سلطنتی و حکومت بصوابدید او انجام یابد.

امیر مبارزالدین را بشیراز آوردند وشاه شجاع بدیدن رفت و پای او را بوسید و درحضور پدر ایستاده گریه بسیار کرد و گفت که تقدیر چنین بود و علت این شد که قهر وغضب تو بدرجه ئی است که ازهرکس غباری برخاطرت نشیند او را معدوم سازی من از ترس مباشر این عمل شدم حالا حاضرم از طریق خدمتگذاری جبران کنم امیر مبارزالدین هم عفو کرد و گفت این گونه پیش آمدها در حکومت واقع میشود من خدا را شکر میکنم که جانشین من بیگانه نیست من دیگر رغبتی بسلطنت ندارم گوشه ئی میخواهم که بعبادت پردازم اما بعد از دو سه ماه برخلاف سوگندها وعهدها جماعتی را با خود همدست نموده بفکر کشتن پسر افتاد ولی سوء قصد او نزد شاه شجاع روشن شده همدستان او را بقتل رسانید و خودش را بار دیگر تبعید کرده محبوس ساخت و بالاخره پس از چند سال حبس و تبعید مُرد.

خواجه حافظ از امیر مبارزالدین محمد بنا برآنچه از اشعار او بکنایه و اشاره برمیآید کراهت بسیار داشته واز او زحمات روحی واخلاقی دیده است. امیر مبارزالدین راقاتل دوست و ولینعمت خود شاه شیخ ابواسحق ومفسد اخلاق جامعه ورواج دهنده بازار ریا و خرافات میشمرده او را مزاحم ارباب ذوق و حال میدیده این است که

هرجا مناسبتی پیدا کرده با عبارات لطیف و اشارات زننده ئی که از خصایص قلمی او است امیر مبارزالدین محمد را ببدی یادکرده و شاید اگر او پدر شاه شجاع نمیبود وخواجه حافظ بیشتر آزادی گفتار میداشت بیشتر وصریحتر نفرت خود را نسبت باو ابراز داشته بود غزل ذیل که بقرائن موجوده در ابیات آن ظاهراً بلا فاصله بعد از سقوط و کوری امیر مبارز الدین محمد و بسلطنت رسیدن پسرش شاه شجاع سروده شده است مثال خوبی است برای نشان دادن وجد وشور خواجه حافظ ازاینکه باسقوط امیر مبارز الدین بساط زهد فروشی از میان رفته و بار دگر اهل نظر از زاویه انزوا بدرآمده و مهر خاموشی از لب برداشته اند .

غزل مذکور این است :

سحر زهاتف غیبم رسید مژده بگوش — که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

شد آنکه اهل نظر برکناره میرفتند — هزارگونه سخن در دهان ولب خاموش

بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها — که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

شراب خانگی ترس محتسب خورده — بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا نوش

زکوی میکده دوشش بدوش میبردند — امام شهر که سجّاده میکشید بدوش

دلا دلالت خیرت کنم براه نجات — مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش

محلّ نور تجلّی است رأی انور شاه — چو قرب او طلبی در صفای نیّت کوش

بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر — که هست گوش دلش محرم پیام سروش

رموز مصلحت ملك خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

و نیز درهمان اول سلطنت شاه شجاع درطی قصیده ئی که درمدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار اول وزیر او گفته ازسپری شدن دوره سختی وتکفیر و تزویر امیر مبارز الدین محمد و شیوع زهد ریائی و رواج ظاهر پرستی سخن رانده و از اینکه آن دوره از میان رفته اظهار مسرت میکند .

اینك عین قصیده را در اینجا نقل میکنیم :

زدلبری[1] نتوان لاف زد بآسانی | هزار نکته درین کار هست تا دانی
بجز شکر دهنی مایهاست خوبی را | بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد | که در دلی بهنر خویش را بگنجانی
چه گردها که برانگیختی زهستی من | مباد خسته سمندت که تیز میرانی
بهم نشینی رندان سری فرود آور | که گنجهاست درین بی سری وسامانی
بیار بادهٔ رنگین که یك حکایت راست | بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
بخاکپای صبوحی کنان که تامن مست | ستاده بر در میخانه ام بدربانی
بهیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم | که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی
بنام طرّه دلبند خویش خیری کن | که تا خداش نگه دارد از پریشانی
مگیر چشم عنایت زحال حافظ باز | وگرنه حال بگویم بآصف ثانی
وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان | که خرّم است بدو حال انسی و جانی
قوام دولت و دُنیی محمد بن علی | که میدرخشدش ازچهره فرّ یزدانی
زهی حمیده خصالی که گاه فکرصواب | ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی
طراز دولت باقی ترا همی زیبد | که همّت نبرد نام عالم فانی
اگرنه گنج عطای تو دستگیر شود | همه بسیط زمین رو نهد بویرانی
تراکه صورت جسم ترا هیولائیست | چو جوهر ملکی در لباس انسانی
کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد | که در مسالك فکرت نه برتر از آنی
درون خلوت کروّبیان عالم قدس | صریر کلك تو باشد سماع روحانی
ترا رسد شکرآویز خواجگی که ِجود | که آستین بکریمان عالم افشانی
صواعق سخطت را چگونه شرح دهم | نعوذ بالله از آن فتنهای طوفانی
سوابق کرمت را بیان چگونه کنم | تبارك الله از آن کار ساز رّبانی

---

۱ ـ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات رجوع شود بدیوان حافظ چاپ‌جناب، آقای محمد قزوینی و نگارنده صفحه قلب تا قکو .

کنونکه شاهد گل را بجلوه گاه چمن
بجز نسیم صبا نیست همدم جانی

شقایق از پی سلطان گل سپارد باز
ببادبان صبا کلهّای نعمانی

بدان رسید زسعی نسیم باد بهار
که لاف میزند از لطف روح حیوانی

سحر گهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانك
بغنچه میزد و میگفت درسخن رانی

که تنگدل چه نشینی زپرده بیرون آی
که درخم است شرابی چولعل رمّانی

مکن که می نخوری برجمال گل یکماه
که باز ماه دگر میخوری پشیمانی

بشکر تهمت تکفیر کز میان برخاست
بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی

جفانه شیوهٔ دین پروری بود حاشا
همه کرامت ولطف است شرع یزدانی

رموز سرّ اناالحق چه داند آنغافل
که منجذب نشد از جذبهای سبحانی

درون پردهٔ گل غنچه بین که میسازد
زبهر دیدهٔ خصم تو لعل پیکانی

طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار
که غیر جام می آنجا کند گرانجانی

تو بودی آندم صبح امید کز سر مهر
برآمدی و سر آمد شبان ظلمانی

شنیده ام که زمن یاد میکنی گه گه
ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی

طلب نمیکنی ازمن سخن جفا این است
وگرنه با توچه بحث است درسخندانی

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
لطایف حکمی با کتاب قرآنی

هزار سال بقا بخشدت مدایح من
چنین نفیس متاعی بچون تو ارزانی

سخن درازکشیدم ولی امیدم هست
که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی

همیشه تا ببهاران هوا بصفحهٔ باغ
هزار نقش نگارد زخطّ ریحانی

بباغ ملك زشاخ امل بعمر دراز
شکفته باد گل دولتت بآسانی

انسان هرقدر بیطرفی و پیروی از عقل و منطق را شعار خود قرار دهد و در مباحث تاریخی بخواهد خالی از حبّ و بغض باشد و از داخل شدن عواطف و احساسات دراحکام وقضاوتهای خود جلوگیری کند باز بدون اینکه خود بداند مقهور احساسات است یعنی قلب و احساس مجالی بمنطق خشك نمیدهد.

بحکم همین احساسات و تمایلات قلبی است که دوستداران خواجه حافظ دوست و ممدوح خواجه حافظ را دوست میدارند و از آنهائیکه منفور و مبغوض و مورد کراهت خاطر خواجه بوده‌اند نفرت و کراهت دارند بهترین مثالی که در این مورد میآوریم عاطفه شفقت و احساس محبتی است که عادةً نسبت بشاه شیخ ابواسحق داریم وچون درپی‌تحلیل و تعلیل این احساس برمیآئیم می‌بینیم جزاینکه این شخص‌دوست وحامی‌وممدوح خواجه است دلیلی نداریم یعنی قبل ازاینکه تحقیق تاریخی هم راجع باو کرده باشیم بصرف خواندن غزلی که خواجه حافظ آرزوی دوره اورا نموده که :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی ازخاك درت حاصل بود
آه ازآن جور وتطاول که‌درین دامگه است آه از آن سوز ونیازی که در آن محفل بود
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من ودل باطل بود

یا قطعه‌ئی که در آن دورهٔ اورا می ستاید که :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد

محبت او در دل ما جای میگیرد .

همین طور در مورد امیر مبارزالدین محمد بمحض اینکه دانستیم که او ممدوح و محبوب خواجه را بقتل رسانیده و رفتارش نسبت بارباب ذوق و حال شایسته نبوده و خواجه حافظ ازآن امیر محتسب آزرده خاطر بوده اورا دشمن میداریم .

وقتی هم وارد مرحله تحقیق میشویم و میخواهیم خون سرد و بیطرف بمانیم خواهی نخواهی و غالباً بدون آنکه خودمان واقف باشیم همان عاطفه و احساس حکمفرماست یعنی استدلال و منطق هم خودرا خادم همان احساسات قرار میدهد .

برای احتراز ازبیان احساسات شخصی شرح ذیل را عیناً ازکتاب « جغرافیای تاریخی » مولانا شهاب‌الدین عبدالله معروف بحافظ ابرو که در سال هشتصدوبیست یعنی شصت سال بعد از حادثه کور کردن امیر مبارزالدین محمد و حبس او تألیف شده است نقل میکنیم .

البته حافظ ابرو بواسطه نزدیکی زمان و معروف نبودن خواجه حافظ باندازه امروز کمتر مأخوذ باین گونه عواطف و تمایلات بوده است خاصه آنکه می بینیم که در این همه مجلدّات پر حجم تاریخ خود و نوشتن یك دوره تاریخ مفصل وصحبت کردن از جزئیات وقایع قرن هشتم و نوشتن کوچکترین حوادث دورهٔ امرای آل اینجو وآل مظفر و رسم و عادت او بذکر اشعار مناسب و استشهاد تاریخی از گفته شعرا جز در یکی دو مورد از جمله در مورد مرگ شاه شجاع و قطعه تاریخ وفات آن پادشاه که خواجه فرموده است هیچوقت نامی از خواجه نبرده و استشهادی از اشعار او نکرده است .

بنا براین عین عباراتی را که حافظ ابرو راجع باواخر ایام امیر مبارزالدین محمد نوشته دراینجا نقل میکنیم تاخواننده برای قضاوت درباره امیر مبارزالدین محمدواخلاق و صفات او میزانی در دست داشته باشد .

حافظ ابرو پس از ذکر عهد وسوگندی که در قلعه سفید بین امیر مبارزالدین نابینا و مولانا بهاءالدین قاضی‌القضاة فرستاده شاه شجاع واقع شد و صلح پدر و پسر و آوردن امیر مبارزالدین بشیراز و احترام و پای بوسی و گریه وزاری و عذرخواهی شاه شجاع مینویسد :

« و شاه شجاع چند کس را مقرّر کرد که ملازم باشند و هرچیز طلب دارد پیش او حاضر گردانند فاما پدرش را همگی همّت بر انتقام مقصور بود و طبیعت او بر اراقه خون و قساوت قلب و غدر مجبول چون بر این حال روزی چند بگذشت روزی امیرحسین جاندار پیش او تقریر کرد که حاجی ارغون محمد شاهی پیش من آمدو گفت بخلوت سخنی دارم چون خلوت شد پرسیدم که سخن چیست گفت اول سوگند یاد میباید کرد که این سرّ فاش نکنی گفتم بگوی گفت امیر مبارزالدین محمدسلام میرساند ومیگوید مرا بر تو اعتماد تمام است و از این حال که برمن گذشته است و میگذرد شب مرا خواب نمی آید و روز آرام و قرار نیست تا آن زمان که انتقام خود نکشم وجمعی کثیر را نام برد ازامرای قشونات که‌اتفاق کرده‌اند وگفت امیرفخرالدین‌اینجو

و پسر و برادر زاده قریب دو هزار سوار هستند از سپاهیان قدیمی که عهد و میثاق بسته‌اند که با ما موافقت کنند و بر این مقرر گردانیده‌اند که روز جمعه در مسجد عتیق یا بعضی مضایق طریق قصد شاه شجاع کنند و چون او از میان بر داشته شود تربیت شما من دانم که چگونه می باید کرد اکنون از تو در این حال طلب موافقت کرده است حسین جاندار میگوید چون این کلمات بشنیدم ارغون را دشنام‌دادم وگفتم این گمان بری که من با شاه شجاع مخالفت کنم‌زهی تصوّر باطل زهی خیال محال .

چون شاه شجاع این سخن بشنید فی‌الحال بطلب امیر اختیارالدین حسن‌فرستاد و اورا فرمود که ارغون محمّد شاهی را حاضر کن و آنچه امیر حسین تقریر کرد از او سؤال کن که معترف است فکر این بکنیم و الا که منکر شود بشکنجه و تعذیب و تهدید و وعید تمام بپرس چنانکه بهیچ وجه هیچ چیز مخفی نماند . امیر حسن چون ارغون را حاضر گردانید بی مبالغه اقرار کرد وگفت آری مرا بدانچه امیر مبارزالدین مأمور گردانیده بود که با امیر حسین بگوی گفتم و از اصل قضیه آنچه خبر دار بود تقریر کرد از او سؤال کردند که این محرمیت ترا با امیر مبارزالدین از کجا و چه راهگذر دست‌داد گفت نام من از لشکریان خارج کرده‌اند وامسال مرا مرسوم نداده‌اند بدان سبب من عازم سفر شده بودم و خط جواز میطلبیدم در آن اثنا محمود ساوی فرّاش گفت که کجا میروی و چرا میروی گفتم .

بلاد الله واسعة فضا ها	و ارزاق العباد بها فسیحُ
فقل للقاعدین علی هوانٍ	اذاضاقت‌بکم‌ارض فسیحوا

محمود مرا گفت پیش امیر مبارزالدین رو که اسپاهیانرا نیکو تربیت و رعایت میکند چون پیش مبارزالدین رسیدم مرا نیکو پرسید و گفت ترا تربیت کنم و حالا مبلغ دویست دینار بر رمضان حواله فرمود چون پیش رمضان رفتم مرا بخلوت طلبیدوگفت سلطان مبارزالدین فرموده است که ترا سوگند دهم بغلاظ و شداد که این سرّی که با تو در میان می نهم فاش نکنی و با کسی نگوئی که مخالف ما باشد ما در این حکایت

بودیم شخصی در آمد عبدالهادی نام و مصحفی در آورد و گفت بدین مصحف چندین کس را که با ما موافقت نموده‌اند سوگند داده‌ام و نشانی آن است که بیکدیگر رسند انگشت ابهام دست راست یکدیگر بگیرند من نیز با ایشان سوگند خوردم بعد از آن امیر مبارزالدین مرا پیش حسین جاندار فرستاد رمضان همشیره را طلب داشتند وازاو سؤال کردند او نیز بعد از تهدید و وعید موافق ارغون تقریر کرد پس محمودفرّاش را که ملازم شبانروزی امیر مبارزالدین بود طلب داشتند او تقریر کرد که مادّهٔ این فتنه و مایهٔ این قضیه عبدالهادی است و فلان روز من در پس در ایستاده بودم شنودم که عبدالهادی و امیر مبارزالدین می گفتند که آدینه بن طغان شرط کرده است که من از جان خود میگذرم و این کارد بدین نیّت بر میان بسته ام که یا در مسجد عتیق یا در میان طریق البته این را کار فرمائیم .

سلطان مبارزالدین گفت آدینه رفیقی میطلبد که در این قضیه ممدّ ومعاون او باشد اکنون ترا اختیار کرده‌ام گفتم خداوندا مرا مفرمای مرا بامری دلالت میکنی که اگر در ضمیر من بگذرد از خوف هلاك شوم این تکلیف مالا یطاق است و مثلی مشهور اذاعظم المطلوب قل المساعد همین که امیر مبارزالدین این سخن بشنود درغضب شده رنگش بر افروخت و سخت گفت و دشنام دادن آغاز کرد و مرا ببددلی و جبن ملامت کردن گرفت و من بتدریج پای پس می نهادم تا از پیش او بیرون آمدم روز دیگر همین که سلام کردم گفت ترا مرد نتوان خواند تو در چندین جنگ بامن بوده و یاغی دیده و در ورطها افتاده چه شد انگار که در آن جنگها کشته شدی چه کس باشد که او جان خود را از مخدوم دریغ دارد من گفتم هرچه امیر فرماید چنان کنم اینك دوکارد خوب پیدا کرده‌ام و کاردها از میان بر کشیدم و پیش او نهادم امیر مبارزالدین کارد هارا احتیاط کرد و گفت این کارد نیك نیست برو وکاردگر را بگوی تا کاردی بسازد و طول و عرض و اندام و پری آن همه تقریر کرد که چه نوع و گفت بگوی آن کارد ببول حمار آب دهد که جراحت آن‌مندمل نمی شود والبته مهلك است

من رفتم و بدان صفت که گفته بود کارد فرمودم و چون تمام شد پیش بردم وبدست خود گرفت و بسیار بسائید و گفت نیکواست بعد از آن گفت چون شجاع بدیدن من آید مرا بغل خواهد گرفت‌چندانکه دست من به پشت اورسد اورا محکم بگیرم وخودرا بر بالای او افکنم تو باید که فی‌الحال کار او آخر کنی و دیگر تقریر کرد که‌شخصی هست نوکر علاء الدین قصاب او را نیز هم از این نوع حکایتها گفته است و پهلوان خرّم را گفت که اگر پادشاه گناه آنکسان عفو فرماید آنچه مرا معلوم شده است از این باب عرضه دارم پادشاه فرمود که از بعضی عفو کنم و از بعضی نیز باشد که سیاست باید کرد پس شاه شجاع فرمود که این قضیه را دیوان می باید نهاد و سئوال و جواب یك یك قلمی کرد پس امیر فخرالدین اینجو را طلب نموده از او سئوال کردند گفت آری عبدالهادی را پیش من فرستاد وگفت اگر در این امر باما موافقت میکنی از املاك اینجوئی که از تاش خاتون و محمود شاهیه‌منتقل شده است‌ثلثی را بتو گذارم چون سخن بدانجا رسید شاه شجاع خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیاررا و قاضی بهاءالدین و امیر اختیارالدین حسن قورچی را پیش پدر فرستاد که رمضان همشیره و محمود فراش را همراه خود برند و مواجهه کنند چون بدانجا رفتند و این سخن در میان آورده همه را بتحقیق پیوست که امیر مبارز الدین این معنی در خاطر داشته است بعضی از ملازمان امیر مبارزالدین را بقتل آوردند و اورا بقلعه تبر [۱] که

---

۱ ـ محمودگیتی نام این قلعه را تبر ضبط کرده درصفحه ٦٨٢ ذیل تاریخ‌گزیده میگوید : « قلعه تبر که در گرمسیر فارس است »

صاحب جامع‌التواریخ حسنی میگوید : « بقلعه تبرک که درگرمسیر فارس است بردند ودر آخر ربیع الاخر سنه هفتصدو شصت‌و پنج مرد »

بضبط صاحب فارسنامه ناصری نام این قلعه شهریاری افزر است در نزدیکی لار یعنی بین جهرم و لار درگرمسیر فارس و میگوید : « شاه شجاع پدر بزرگوار را بقلعه شهریاری افزر فرستاد و چون مدتی گذشت از گرمی هوا و شوری آب مزاج جناب مبارزی ناخوش گشته اورا بقلعه بم کرمان بردند و در سال هفتصد و شصت و پنج وفات یافت جنازهٔ اورا به قصبه میبد یزد برده دفن نمودند » بقیه‌درصفحه۱۷۲

در گرمسیر شیراز است فرستاد بعداز آن چند گاه در آن قلعه رنجور شد و مرض متمادی گشت و هوای آن موضع بغایت گرم بود بعد از آن فرمود که او را بقلعه بم بردند در راه وفات یافت در اواخر ربیع‌الاخر سنه خمس و ستین و سبعمائه [1] ولادت او در اواسط جمادی‌الاخر سنه سبعمائه بوده است ودر هیجدهم رمضان سنه تسع وخمسین و سبعمائه مقید شد شصت و چهار سال و دو ماه و نیم عمر داشت و پنج سال و هفت ماه نا بینا بود »

خلاصه آنکه شاه مبارزالدین محمد به بینوائی مرد و جنازه اورا بمیبد بردند و در مدرسهٔ مظفریه مدفون شد از شصت و پنج سال عمر چهل سال آنرا بحکومت و امارت و سلطنت گذرانید یعنی مدت بیست و دوسال در یزد سیزده سال در کرمان و پنج سال در عراق و فارس و در تأسیس سلسله آل مظفر که بنام پدرش معروف شد جدّ و جهد بسیار نمود .

امیر مبارزالدین محمدمردی‌بود بسیار سائس ومدبر وشجاع ومتهور پرجدوجهد و قوی‌الاراده خونریز و سفاّك و حریص بر جهانگیری درامر دین اهل قشر و بسیار ظاهر پرست و ریاکار و متظاهر بدینداری باین معنی که زهد فروشی وریارا که در این قرن بازارش رواج کاملی داشت یکی ازوسائل پیشرفت کار خود قرارداده بود .

امیر مبارزالدین درسن چهل سالگی توبه نمود و در طاعت و عبادت راه افراط می پیمود برای نماز جمعه پیاده بمسجد میرفت و بر میگشت .

اما افزر بلوکی است در گرمسیرات فارس در جانب جنوبی شیراز رودخانه‌کارزین چون باین بلوک میرسد رودخانه افزر نامیده میشودکه رود شوری است قصبه این بلوک نیم ده است بمسافت سی و پنج فرسخ از شیراز علمائی منسوب بآنجا هستند مثل شیخ علی بن محمد بن عبدالله طبیب افزری که شرح تصریف افزری از اوست و عمیدالدین اسعد افزری از وزرای سعدبن زنگی‌که در ٦٢٤ در حبس قلعه اشکنوان وفات یافته . در نیم فرسخی قصبه نیم ده قریه ئی است بنام اترو که شاید مقصود محمود گیتی و سایرین همان است .

۱ ـ صاحب روضةالصفا وفات امیر مبارزالدین محمد را « در اواخر سنه خمس وستین و سبعمائه » نوشته است .

بقول معین‌الدین یزدی در مواهب الهی : « آنکه ندای هات‌الراح میداد گوش بمنادی حی علی‌الفلاح کرد چهره مبارك که افروخته جام مدام بود سیمای متعبّدان گرفت خاطر شریف که بنشأ شراب فرحان میگشت نشاط للصائم فرحتان یافت . . . برین منوال اوقات همایون بمواظبت صنوف طاعات میگذشت و ساعات میمون بادای فرایض و سنن استغراق می یافت »

محمود گیتی در صفحه ۶۲۹ ذیل تاریخ گزیده میگوید : « امیر مبارزالدین محمد بن‌المظفر درسنه اربعین وسبعمائه که سن او به چهل سالگی رسیده بود و محقّقان آنرا بلوغ حقیقی گویند دواعی رحمت الهی را به لبیك اجابت مقرون گردانید و بتوبت و انابت بدرگاه احدیت رجوع کرد و در طاعات و عبادات اجتهاد تمام بجای آورد و در تتبّع سنّت مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحّیات از خانه بمسجد پیاده تردّد میکرد » .

قبل از عزیمت بفتح شیراز برای بدست آوردن یك تار موی حضرت رسول اکرم که معروف بود در خاندان مرتضی اعظم سید شمس‌الدین علی بمی تحفه است به‌بم رفت سید شمس‌الدین علی موی را نمیداد ولی چند روز بعد خود او حقّه‌ئی را که حاوی آن موی متّبرك بود نزد امیر آورده مدعی بود که حضرت رسول را در خواب زیارت کرده و باو امر فرموده است که « موی محمد بمحمد بن مظفر ده » امیر مبارزالدین در عوض املاك بسیار براولاد مرتضی اعظم وقف نمود و بدین وسیله همراهان خودرا بفتح و غلبه قویدل ساخت .

بطوریکه قبلاً اشاره شد برای استحکام امور سلطنت خود و باضافه چون داعیهٔ سلطنت ایران داشت و میخواست عراق و آذربایجان را هم مسّخر کند قاصدی بمصر فرستاد تا از ابوبکر المعتضد بالله المستعصمی خلیفه عباسی مصر بعنوان اینکه یکی از احفاد مستعصم آخرین خلیفه عباسی است اجازه حاصل کند ابوبکر عباسی وکیلی از طرف خود بایران فرستاد که در موقع محاصره اصفهان بامیر مبارزالدین رسید و درقریه

ماروانان از او بیعت گرفت و از این تاریخ ببعد شعار نیابت خلافت را زینت لباس سلطنت ساخته سکه و خطبه را بنام آن خلیفه تزیین داد و اسم خودرا بعنوان نیابت خلیفه [۱] در خطبه و سکه وارد میکرد دونمونه ازاین مسکوکات را که در موزه بریطانیه

---

۱ ـ خلفای بنی عباس مصر که با مساعدت امرای مصر خلافت کرده اند عبارتند از :

۱ ـ المستنصر بالله ابوالقاسم احمد بن الظاهر بامرالله ابی نصرمحمدبن الناصرلدین‌الله احمد که در اواخر خلافت مستعصم آخرین خلیفه عباسی بغداد در آن شهر محبوس بود بعد از غلبه مغول فرار کرد و در ۱۳ رجب ۷۵۹ ملك بیبرس در مصر با او بیعت نموده نام اورا برسکه نقش زد و چند ماه بعد یعنی در سوم محرم سنه ٦٦۰ در عراق بدست عساکر مغول کشته شد .

۲ ـ الحاکم بامرالله ابوالعباس احمد که نیز از کسان خلیفه بغداد بود بعد از کشته شدن المستنصر بمصر رفت و ملك ظاهر در ۸ محرم ٦٦۱ با او بیعت کرد . دوره خلافت الحاکم بامرالله بیش از چهل سال طول کشید و در ۱۸ جمادی‌الاول ۷۰۱ وفات یافت .

۳ ـ المستکفی‌بالله ابوالربیع سلیمان‌بن‌الحاکم بامرالله در جمادی‌الاول ۷۰۱ بعد از مرگ پدرش بخلافت رسید .

٤ ـ الواثق بالله ابواسحق ابراهیم‌بن المستمسك بالله‌بن الحاکم بامرالله ابی‌العباس احمد (ذی‌قعده ۷٤۰)

۵ ـ الحاکم بامرالله ابوالعباس احمدبن المستکفی (۲۱ ذی‌الحجه ۷٤۰)

٦ ـ المعتضدبالله ابوالفتح ابوبکربن المستکفی بعد از مرگ برادرش در جمادی‌الثانی۷۵۳ بخلافت رسید و در جمادی الاولی ۷٦۳ وفات یافت باوکیل این خلیفه است که امیر مبارزالدین محمد درحوالی اصفهان بیعت‌کرد ودر فارس وکرمان ویزد و سایر بلاد قلمرو حکمرانی خود سکه بنام او زد و خطبه بنام او خواند .

۷ ـ المتوکل علی‌الله ابوعبدالله محمدبن‌المعتضد که در جمادی الاولی ۷٦۳ بعد از وفات پدرش بخلافت رسید ومدت چهل وپنج سال خلافت او طول کشید اولاد بسیاری داشت گفته اند صد پسر داشته که پنج نفر آنها بخلافت رسیده اند .

با این خلیفه است که شاه شجاع بیعت کرد . امیر تیمور نیز از معاصرین او است . دررجب ۷۸۵پادشاه چرکسی مصر او را از خلافت خلع نموده بحبس انداخت و الواثق بالله عمربن ابراهیم را بخلافت برداشت .

۸ ـ الواثق بالله عمربن ابراهیم که بعد از حبس المتوکل محمدبن معتضد بدست پادشاه مصر بخلافت رسید و در ۱۹ شوال ۷۸۸ وفات یافت .

۹ ـ المستعصم بالله زکریابن ابراهیم بعد از مرگ برادرش در شوال ۷۸۸ بخلافت رسید و در ۷۹۱ پادشاه مصر او را از خلافت معزول نموده دوباره متوکل را بخلافت برداشت . متوکل از این سال ببعد دوباره بخلافت برداخت تا درسال ۸۰۸ وفات یافت . بقیه در صفحه ۱۷۵

در لندن محفوظ است دانشمند و محقق بزرگ معاصر آقای محمد قزوینی در مقاله‌ئی که در ۱۵ رمضان هزار وسیصد وچهل وشش هجری راجع بتقریظ دیوان خواجه‌حافظ که از روی نسخه خطی مورخ بسال هشتصدوبیست و هفت هجری باهتمام فاضل محترم آقای سید عبدالرحیم خلخالی در ابان هزار وسیصد و شش هجری شمسی در طهران بطبع رسیده مرقوم فرموده‌اند نقل کرده‌اند و ما دراینجا عین عبارات ایشان را زینت این صفحات قرار میدهیم ضمناً این فائده تاریخی هم تذکر داده میشود که مذهب رسمی اهالی فارس در عصر خواجه چه بوده است تا در قسمت اوضاع اجتماعی و ادبی قرن هشتم در آینده بتفصیل راجع بمذهب و چگونگی عقائد در آن عهد گفتگو شود.

اینك عین عبارت دانشمند معظم آقای قزوینی در مقاله مذکور که در سال هزار و سیصد و هفت هجری شمسی در مجله «علم و هنر» بطبع رسیده است: «یك کلمه نیز راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم جنانکه ناشر فاضل در صفحه «یو» از دیباچه مرقوم داشته‌اند اگر قصیده معروف:

---

۱۰ - المستعین بالله ابوالفضل العباس بن المتوکل بعداز مرگ پدر دررجب ۸۰۸ بخلافت رسید.

۱۱ - المعتضد بالله ابوالفتح داودبن المتوکل بعد از خلع برادرش از خلافت در ۱۶ ذی‌الحجه ۸۱۵ بخلافت رسید و در محرم ۸۲۴ وفات یافت.

۱۲ - المستکفی بالله ابوالربیع سلیمان بن المتوکل بعد از برادرش بخلافت رسید و در ذی‌الحجه ۸۵۴ وفات یافت.

۱۳ - القائم بامرالله ابوالبقاحمزة بن المتوکل بعداز مرگ برادردرمحرم ۸۵۵ بخلافت رسید.

۱۴ - المستنجد بالله‌خلیفة‌العصر ابوالمحاسن یوسف‌بن المتوکل بعد از خلع برادر دررجب ۸۵۹ بخلافت رسید و در محرم ۸۸۴ وفات یافت.

۱۵ - المتوکل علی‌الله ابوالعزعبد العزیزبن یعقوب بن المتوکل علی‌الله‌بعد ازمرگ عم‌خود المستنجد در ۲۶ محرم ۸۸۴ بخلافت رسید و در سلخ محرم ۹۰۳ وفات یافت.

۱۶ - المستمسك بالله یعقوب‌بن المتوکل علی‌الله که در صفر ۹۰۳ بعدازمرگ پدر بخلافت رسید.

۱۷ - المتوکل‌بن المستمسك (متوکل سوم).

در سال ۹۲۲ المستمسك بالله دفعه دوم بخلافت رسید.

درسال ۹۲۳ المتوکل‌بن المستمسك (متوکل سوم) دفعه دوم بخلافت رسید و اندکی بعد خلافت از دودمان عباسی برافتاد.

(نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی)

« مقدری که ز آثار صنع کرد اظهار » وغزل ای دل غلام شاه جهان باش وشاه باش»
از خواجه باشد در تشیع او تردیدی نخواهد بود و با وجود اینکه این قصیده و این
غزل از بهترین اشعار نیست معذلك برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که
هر دو از خواجه باشد و الحاقی از بعضی هواخواهان خواجه در عصر صفویه برای
نجات دادن مقبره او از تخریب متعصّبین شیعه نباشد در هر صورت کسی که مشربش
این بوده که

« جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند »

البته مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقیدی داشته یا نسبت بتشیع یاتسنن
تعصبی میورزیده است و علی‌ای‌حال بغیر دوقصیده و غزل مشکوك مذکور ما دلیلی بر
تشیع یا تسنن شخص حافظ بطور یقین در دست نداریم ولی در خصوص مذهب رسمی
اهالی‌فارس درعصر خواجه دلیل‌قطعی دردست داریم که مذهب‌سنت وجماعت بوده‌است
و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حاکمه آن عصر در فارس یعنی آل مظفر که
امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است .

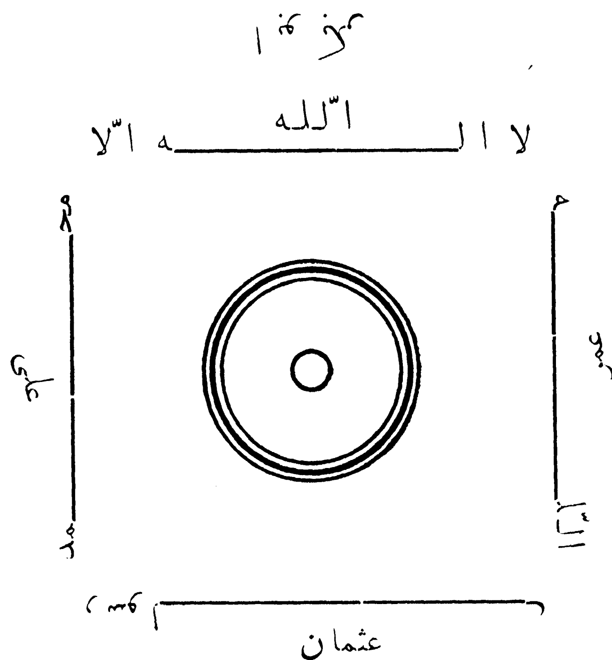
اینك یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزه بریطانیه در لندن
محفوظ است .

(رجوع کنید بفهرست مسکوکات لین پول [1] ج ٦ ص ٢٣٦) .

---

1 - S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins in the British Museum, 10 vols. London 1875-1890 vol. 6, Page 236.

۱ ـ سکه مبارز الدین محمد بن المظفر مؤسس
این سلسله (۷۱۸-۷۵۹)
نقره کاشان سنه ۵۷ (۷)



پشت :

ضرب

المعتضد بالله

السلطان محمد بن المظفر

خلد الله ملکه

کاشان

در حاشیه :

ضرب	سنه	سبع و	خمس	..	..

۲ ـ شاه شجاع بن محمد بن المظفر مذکور (۷۵۹ - ۷۸۶) ضرب ایدج سنه ۷۶۲

روی :

لا اله الا

الله

ضرب

محمد

ایدج

رسول الله

عثمان

پشت :

بالله

المعتضد والسلطان

ضرب

المطاع شاه شجاع

ایدج

خلد الله ملکه

اثنی ستین (کذا)

و تقریباً بعینه همین طور است چند مسکوك دیگر همین شاه شجاع ضرب شیراز سنه هفتصدو شصت و دو و هفتصدو هفتاد و یك و ضرب کاشان سنه هفتصدوشصت‌وسه وهفتصدو شصت و هشت‌وضرب یزد سنه‌هفتصدوهفتادودووضرب لار فی سنه ...ین دو) سبع مایه وضرب کازرون (بدون تاریخ) که در همه این مسکوکات بلا استثنا اسامی خلفا اربعه‌منقوش است‌فقط‌یك سکه ازشاه منصور در موزه مذکور موجود است ضرب شیراز بدون‌تاریخ یعنی تاریخ محو شده است که در روی‌این سکه فقط « لااله الاالله

محمّدرسول‌الله»منقوش است بدون نام خلفاء اربعه. محمد قزوینی. ۱۵ رمضان ۱۳۴۶»[1]

امیر مبارزالدین محمد را غازی لقب داده اند و شعرائی که او را مدح گفته‌اند او را بصفت «شاه غازی» «خسرو غازی» «مبارز دنیا و دین[2]» ستوده اند خواجه

---

۱ ـ نگارنده نیز سکه نقره بدون‌تاریخی ازمسکوکات شاه شجاع دارد که در یزد بدست آمده وبشرح ذیل است :

روی : | پشت :

ابوبکر

لا اله الّا

علی الله محمد عمر

رسول الله

عثمان

ضرب

امیرالمؤمنین

والسلطان المطاع

شاه شجاع خلدّ

الله ملکه

۲ ـ خواجوی کرمانی در مثنوی «گهر نامه» که بامیر مبارزالدین محمد تقدیم نموده در مقدمه کتاب بعد از نعت نبی و مناجات میگوید :

«فروغ دیده کشور ستانی | خدیو خطهٔ صاحب قرانی
فریدون جهان شاه جهانگیر | چوتیر چرخ کلکش آسمان گیر
مبارز آن سکندر ملك صفدر | که پیروزست و منصورومظفر
شه غازی پناه دین احمد | علی تیغ حسن سیرت محمد»

و نیز خواجو در قصیده ئی میگوید :

«خسرو غازی محمد حامی ملك عجم | سام کیخسرو حشم دارای افریدون حشر»

و نیز در قصیده‌ئی که لغزی است برای ساختن حمّامی ومطلع آن این است :

ای پیکر منوّر محرور خوی چکان | ثعبان آتشین دم روئینه استخوان

میگوید :

صاحب قران مبارز دین صفدر عجم | شاه ملك نشان و امیر ملك نشان».

در قصیده ئی دیگر :

توئی مبارز دنیاو دین و رایت و رایت | نهال گلشن دین و چراغ دیدهٔ دنیا

عبید زاکانی از فضلای دربار شاه شیخ‌ابواسحق درترجیع بندی که متأسفانه بواسطه غیرمناسب بودن الفاظ نقل آن مقدور نیست در یك بیت که مصراع دوم آن این است :

«کم زسنجاق شاه غازی نیست»

ظاهراً ناظر باوست زیرا «شاه غازی» معاصر اوغیر از مبارزالدین محمد کسی دیگر نمی‌تواند باشد.

حافظ در قطعه ئی که پس از کوری او بعنوان پند و اعتبارگرفتن از بیوفائی روزگار فرموده بطوریکه دیدیم او هم ویرا با صفت غازی نام برده میگوید :

« شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه ازشمشیراوخون میچکید»

و این لقب از آنجا پیدا شد که برای جنگ با قبایل اوغانی که غالباً مزاحم او بودند دست آویزی پیدا کرد و آن این بود که میگفت آن جماعت برسنّت مغول به بت تعظیم مینمایند و بتهائی در بین خود دارند خلاصه آنها را متّهم به بت پرستی نموده از فقها و علمای حوزه حکمرانی خود حکم تکفیر آنها را گرفت و جنگ با آنها را « غزا » و « جهاد » جلوه میداد تا آنجا که بقول صاحب تاریخ جدید یزد او را « موعود مائه سابعه گفتندی » و مولانا معین الدین یزدی در تاریخ این خانواده امیر مبارز الدین محمد را با القابی ذکر میکند که بالقاب فقها وعلمای دینی شبیه تر است تا بالقاب ملوك وامرا از جمله در مواهب الهی میگوید: « السلطان الاعظم المطاع البحر الخضّم الواجب الاتبّاع صاحب قران الملك والدین مبیّن مناهج الحق المستبین ناصب رایات النصفة بعد اندراسها مظهر آیات العدالة عقیب انطماسها مجدّد مراسم الشریعة الغرّاء موطد معالم الملة الزهرآء آیةالله بین بریته المجتهد فی اعلاء کلمته مبارزالدنیا والدین مشید مآثر الشرع المبین ناصر امیرالمؤمنین محیی الدولة العباسیه موطد الخلافة المعتضدیه موعود المائة السابعه مفیض النعم الشایعة صاحب الدولة الثانی[1] منجح الآمال والامانی الواثق بالملك الغفور الملك الصابر الشکور محمدبن مظفر المنصور » .

بعداز تسلط برفارس باحترام وتشویق زهّاد وفقها ومتشرعین پرداخت مردم را وادار بشنیدن حدیث و تفسیر وفقه میکرد خم و سبو می شکست دَرِ میخانه میبست و دَرِ خانه زهد و ریا میگشود در امر بمعروف ونهی ازمنکر مبالغه میکرد بطوریکه

---

۱ ـ « صاحب الدولة » لقب ابومسلم خراسانی بوده است و گویا مقصودش این است که بواسطه احیاء سنت عباسیان در ایران وی نظیر ابومسلم خراسانی بوده است .

ارباب ذوق و اصحاب حال شیراز اورا سلطان محتسب میخواندند حتی پسرش شاه شجاع بطور طنز و تعریض در باره پدر میگوید:

« در مجلس دهر ساز مستی پست است   نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند   جز محتسب شهر که بی می مست است »

خواجه حافظ از سخت گیریهای خارج از اندازه و بخود بستن های بیمزه این مرد مزوّر و روی کار آمدن ظاهر پرستان ریاکار مکرر نالیده و بعبارات شیوا اوضاع اخلاقی و اجتماعی عصر را وصف نموده و بتلخی شکایت نموده است.

از جمله غزل ذیل که بقرینه مضامین و اشارات مکرّر و نیز شعر مقطع غزل باحتمال بسیار قوی در حدود سال هفتصد و پنجاه و هشت یا هفتصد و پنجاه و نه سروده شده است یعنی اندکی بعد از قتل شاه شیخ ابواسحق [1] و تحولات و تغییرات گونا گون و خونریزیها و فتنه و فساد ها که حافظ خود شاهد و ناظر بوده و عزیمت امیر مبارز الدین محمد بسمت عراق و هوس تسخیر تبریز که متعلق بسلطان اویس ایلکانی پادشاه جلایری بغداد بوده است:

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیزست   ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست
صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد   بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست

---

۱ ـ صاحب مطلع السعدین در ضمن تاریخ فتح شیراز بدست امیر مبارزالدین محمد میگوید:
« امیر مبارزالدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات و علمارا معزز و موقر داشت و در امر بمعروف و نهی منکر بنوعی سعی نمود که کسی را یا را نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان میفرماید:

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است

الخ و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب میفرمود

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث   هر که خواند غیر از این گردد خبیث

و شاه شجاع و ظرفا شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محتسب میگفتند شاه شجاع در مبالغه که جناب مبارزی در باب احتساب میکند رباعی دارد ثبت افتاد:

در مجلس دهر ساز مستی پست است   نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند   جز محتسب شهر که بی می مست است

در آستین مرقّع پیاله پنهان کن — که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
بآب دیده بشوئیم خرقها از می — که موسم ورع و روزگار پرهیزست
مجوی عیش خوش از دور با ژگون سپهر — که صاف این سرخم جمله دردی آمیزست
سپهر برشده پرویزنی است خون افشان — که ریزه اش سر کسری و تاج پرویزست

عراق وفارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

غزل ذیل نیز که بقرینه بیت مقطع که در وصف شاه است و بقرینه رباعی منسوب بشاه شجاع که :

« در مجلس دهر ساز مستی پست است — نه چنگ بقانون و نه دف بردست است
رندان همه ترك می پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی‌می مست است»

و اشاره بمستی محتسب بدون اینکه کسی چنین گمانی در باره او ببرد باحتمال قوی از غزلهای دوره مبارزالدین است یعنی مقصود از محتسب [۱] امیر مبارزالدین ومقصود از شاه شاه شجاع است :

جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد — هر کس که این ندارد حقّا که آن ندارد
با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم — یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
هرشبنمی درین ره صد بحر آتشین است — دردا که این معمّا شرح و بیان ندارد
سر منزل فراغت نتوان زدست دادن — ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت — بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

۱ ـ غالب مورخین قریب العصر با سلسله آل مظفر تصریح کرده اند که امیر مبارزالدین محمد بواسطه مبالغه در امر بمعروف و نهی از منکر «محتسب» خوانده میشده است مثلاً صاحب روضة الصفا در مجلد چهارم میگوید « و جناب مبارزی بساط رأفت و عدالت گسترده و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور بمثابهٔ جد و اجتهاد میفرمود که اولاد امجاد جناب مبارزی وظرفاء شیراز ازوی به محتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در آن اوان گفته رباعی :
در مجلس دهر ساز مستی پست است ... الخ ».

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز   مست است و در حق او کس این گمان ندارد
احوال گنج قارون کایام داد برباد   در گوش دل فرو خوان تا زر نهان ندارد
گر خود رقیب شمع است اسرار ازو بپوشان   کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد

کس در جهان ندارد یك بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

غزل‌های ذیل نیز بظن قوی راجع بدوره امیر مبارزالدین است زیرا مضامین باوضاع و احوال عهد سلطنت امیر مبارزالدین بیشتر منطبق است تا عهد سایر امرائی که خواجه حافظ معاصر آنها و شاهد احوال عصر آنها بوده است از جمله :

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند   پنهان خورید باده که تعزیر میکنند
ناموس عشق و رونق عشاق می برند   عیب جوان و سرزنش پیر میکنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز   باطل درین خیال که اکسیر میکنند
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید   مشکل حکایتی است که تقریر میکنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب   تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
تشویش وقت پیر مغان میدهند باز   این سالکان نگر که چه با پیر میکنند
صد ملك دل به نیم نظر میتوان خرید   خوبان درین معامله تقصیر میکنند
قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست   قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر   کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیك بنگری همه تزویر میکنند

غزل دیگر :

بود آیا که در میکدها بگشایند   گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند   دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
بصفای دل رندان صبوحی زدگان   بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

نامه تعزیت دختر رز بنویسید تاهمه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
گیسوی چنگ ببرید بمرگ می‌ناب تا حریفان همه خون از مژها بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند
حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
که چه زنّار ز زیرش بدغا بگشایند

غزل دیگر :

مرامهر سیه‌چشمان زسر بیرون نخواهدشد قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهدشد
خدارا محتسب مارا بفریاد دف و نی بخش که ساز شرع ازین افسانه بی‌قانون نخواهدشد
مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهدشد
شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
مشوی ای دیده نقش غم زلوح سینهٔ حافظ
که زخم تیغ دلدارست و رنگ خون نخواهدشد

غزل دیگر :

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل ازحیات ای جان این دم است تادانی
کام بخشی گردون عمر در عوض دارد جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی
زاهد پشیمان را ذوق باده‌خواهد کشت عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
محتسب نمیداند این قدر که صوفی را جنس خانگی باشد همچو لعل رمّانی
با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز در پناه یك اسم است خاتم سلیمانی
پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ کاین همه نمیارزد شغل عالم فانی
یوسف عزیزم رفت‌ای برادران رحمی کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت　　با طبیب نا محرم حال درد پنهانی

میروی و مژگانت خون خلق میریزد　　تیز میروی جانا ترسمت فرومانی

دل ز ناوك چشمت گوش داشتم لیکن　　ابروی کماندارت میبرد به پیشانی

جمع کن باحسانی حافظ پریشان را　　ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل

حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

غزلهای دیگری که از حیث مضامین کم یا بیش شبیه بغزلهای مذکور است در دیوان خواجه حافظ فراوان است که در آینده در ضمن بحث از اوضاع اجتماعی و ادبی قرن هشتم و دوره شاعری خواجه حافظ در پیرامون آنها صحبت خواهیم کرد.

امیر مبارزالدین در سال هفتصدو پنجاه ودو باردگر از گناهان استغفار نموده بعبادت و طاعت و تلاوت قرآن پرداخت در کرمان مسجد جامعی ساخت [1] و برای تیمّن مولانا عفیف‌الدین پسر مولانا محمد یعقوب‌را که از اکابر زهّاد یزد بود بکرمان خواست که در جمعه اول او خطبه بخواند [2] ونیز در کرمان در نزدیکی قصر خویش دار السیاده‌ئی ساخت وسید صدرالدین اوجی و فرزندان او را که بصحت نسب وزهد و تقوی معروف بودند از یزد بکرمان دعوت کرد و در جنب دارالسیاده منزل داد

۱ ـ مستر پوپ درکتابی که راجع بصنایع ایران تألیف نموده وصف جامعی از این مسجد کرده که خلاصه آن وصف این است :

مسجد جامع کرمان از بناهائی است که ممکن است مایه مفاخرهٔ ملت ایران باشد زیرا یکی از قدیمترین ابنیه‌ئی است که از سلاطین خالص ایرانی (بعد از آل بویه) باقی مانده است بعلاوه این مسجد از جهة زیبائی بناهم مورد توجه است . تاریخ بنای آن شوال هفتصدوپنجاه هجری است که مطابق است با دسامبر هزاروسیصدوچهل‌ونه میلادی . مستر پوپ این شرح را از اریك شرودر (Eric schrœder) اقتباس کرده است و نیز می‌نویسد که بنای دیگری از آل مظفر در کرمان هست و آن مسجد پامنار است که در سال هفتصدونودوسه هجری سلطان عمادالدین احمد برادرشاه شجاع ساخته است .

A survey of Persian art by Arthur Upham Pope (جلددوم ص ۱۰۹۹)

۲ ـ جامع‌التواریخ حسنی .

و از املاك میبد خود که مال حلالی می پنداشت براین دو محل وقف کرد و برای علما و فضلا و سادات و مقدّسین وظیفه و مستمری برقرار کرد.

مولانا معین‌الدین معلم یزدی را که معلم شاه شجاع بود وتاریخی بنام «مواهب الهی» برای این سلسله نگاشته است موظف نمود که در دارالسیاده کرمان تدریس نماید در یزدهم مسجدی عالی برای معین‌الدین مذکور ساخته بودند بنام مسجد مولانا معین‌الدین معلم و در جنب آن امیر مبارزالدین گنبدی برای مدفن خود ساخته بود که بعدها در همانجا مدفون شد.

در شیراز نیز دارالسیاده‌ئی دائر نمود و نیز بتعبیر محمود گیتی کتب محرّمة الانتفاع را امر فرمود تا بشویند[1].

امیر مبارزالدین فوق‌العاده بدمنش و تند خو و بدزبان و فحاّش و بقول حافظ ابرو «دشنامهائی میگفت که استربانان نیز از گفتن آن خجالت کشند».

امیر مبارزالدین بسیار قسی‌القلب و خونریز بود. محمود گیتی تلخیص کنندهٔ تاریخ مواهب الهی که اضافه بر تلخیص آن کتاب اطلاعات شخصی خود را نیز بآن افزوده وضمیمه‌تاریخ گزیدهٔ حمدالله‌مستوفی‌قرار داده درحال‌امیرمبارزالدین‌می نویسد:

«امیر مرحوم مبارزالدین محمد شهریاری سائس و دین‌دار و شجاع و نامدار بود و در تقویت دین و تعظیم شرع سیدالمرسلین و تربیت علما و رعایت رعایا فکری متین و رائی رزین داشت و در امورجهانگیری بغایت مُجدّ بود فامّا طبیعتش براراقت خون و قساوت قلب و غدر مجبول بود بحسن طالع و تدبیرات موافق عروس ممالك را در کنار مراد گرفت بواسطهٔ سیاست زیادت ازحد مردم از او متنفر بودند ستوده کسی کو میانه گزید»

ابن شهاب شاعر ومنجم و مورخ یزدی مؤلف جامع‌التواریخ حسنی میگوید: «امیر جهانگیر (یعنی محمد مظفر) بغایت مُجد بود و در چستی و چالاکی و کارها

---

۱ - ذیل تاریخ گزیده ص ٦٦٩

چنان بود که بعداز فتح شیراز روزی با کوکبهٔ سلطنت در میان بازار شیراز میگذشت محلی تنگ بود و هیزمی چند در راه انداخته بودند عسا کر بیك بار در راه بایستادند تاراه بگشایند امیر مبارزالدین پرسید که بچه ماندهاید و در غضب رفت و پیاده شد و آن تنگهای هیزم برمی گرفت و بر دکاکین می نهاد تا راه گشاده شد و گفت که بدین مردی نان سپاهی گری میخوریدا گر لشکری بودی شما یکی برجای خود قرار نمیگرفتید اما طبیعتش بر اراقه خون .... » .

مولانا لطف‌الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم امیر مبارزالدین بود گفته که بسیار دیده‌ام که امیر مبارزالدین مشغول تلاوت قرآن بود در آن بین مقصری را نزد او میآوردند قرآن را گذاشته بدست خود مقصر را کشته و دوباره بتلاوت قرآن مشغول میشد .

صاحب روضة‌الصفا از قول شاه شجاع نقل میکند که از پدرم پرسیدم که شما هزار نفر را بدست خود کشته‌اید جواب‌داد بهشتصد نفر رسیده است.

صاحب جامع التواریخ حسنی مینویسد : « و بسیار بودی که در اثناء قرائت قرآن و نظر در مصحف مجید جمعی را از اوغانیان حاضر کردندی بدست خود ایشانرا بکشتی و دست شستی و پاس مصحف بتلاوت مشغول شدی شاه شجاع از پدر سئوال کرد که هزارکس در دست شما کشته شده باشد گفت که هفتصد هشتصد آدمی باشد القصه شمشیر بی محابا کشیده و خلایق را از میان برمیداشت » .

امیر مبارزالدین محمد پنج پسر داشت وسه دختر :

شاه مظفر ویك خواهر که از مادری غیر از مادر شاه شجاع بودند شاه مظفر بزرگترین پسر او بطوریکه گفته شد در موقع محاصره شیراز در سنهٔ هفتصدو پنجاه وچهار وفات یافت و چهار پسر و دو دختر باقی گذاشت پسران او عبارتند از شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین وشاه علی و از این میان شاه یحیی که فرزند ارشد شاه مظفر بود نزد جد خود امیرمبارزالدین بسیار عزیز بود وهمیشه اورا باخود همراه

داشت و بطوریکه گفتیم در آخرین جنگ خود یعنی در محاربه با اخی جوق او را بر پسران خود ترجیح میداد وهمین مسئله یکی از علل قیام شاه شجاع و شاه محمود بر پدر و کور کردن او است وهمین نفرت سبب شد که شاه شجاع پس از رسیدن بسلطنت چندی شاه یحیی را در قلعه فهندز شیراز محبوس ساخت .

واما خواهری که ازمادر شاه مظفر بوده بتصریح صاحب جامع‌التواریخ حسنی مسماة به خانزا سلطان بوده که : میگوید « عمر یافت و با زیارت حرمین استسعاد یافت خاتونی صالحه معتبدّه خیّره بود » .

امیر مبارزالدین ازخان قتلغ مخدومشاه دختر قطب‌الدین شاه جهان ازسلسله قراختائیان کرمان سه پسر داشت و یك دختر یعنی شاه شجاع و شاه‌محمود و سلطان احمد که شرح حال هر یك در ضمن حوادث بعد ذکر خواهد شد اما دختری که از این زن داشته بطوریکه ازجغرافیای تاریخی حافظ ابرو برمیآید بعقد ازدواج جمال‌الدین شاه سلطان در آمده است زیرا حافظ ابرو در ضمن حوادث عصیان دولتشاه بکاول در کرمان میگوید : « چون دولتشاه را از هرجانب اسباب حکومت مُعد و مرتب شد داعیه سلطنت او را برآن داشت که از سلاطین قراختای کریمهٔ در حباله آرد دختر جمال الدین [1] شاه‌سلطان که‌فرزند زادهٔ‌امیر مبارزالدین بود درسیرجان‌بود ایلچی مقرر کرد باتحف‌وپیشکش بسیارروانه سیرجان گردانیدچون بدانجا رسیدندجمال الدین شاه سلطان ایلچیان را بار داد و ایشانرا نیکوپرسید چون ازفحوای مکتوب مقصود ایشان معلوم کردایشانرا مجال تکلم نداد و زبان بدشنام ونصیحت بگشاد وبدانچه ممکن بود دولتشاه‌را توبیخ و سرزنش کرد و هرچه از تبرکات عرض کردند در محل قبول نیفتاد وایلچیانرا جز مراجعت فائده و تدبیری نبود و پیشتر این دختر نامزد مظفرالدین شبلی بود وچون دولتشاه را این داعیه درباطن منبعث شد دیگر باره این صورت بررأی مخدومشاه عرض کرد چون ایشانرا اختر دولت درو بال بود درمقام تسلیم آمدند وسر بدان پیوند

---

۱ ـ لقب شاه سلطان خواهر زاده امیر مبارزالدین جلال‌الدین است .

در آوردند قضاة کرمان از وخامت عاقبت آن اندیشیده هیچ یك بدین جسارت اقدام نمینمودند سید غیاث الدین قاضی بم در کرمان بود بدین جرأت قیام نمود در آن ولا آن دختر را با امیر دولتشاه عقد منا کحت بستند » .

پسر دیگر امیر مبارز الدین محمد مظفرالدین بایزید[1] است که مادر او خانزاده بدیع الجمال بود .

در دیوان شعرای آن عهد که غالباً از شعرای درجه دوم وسوم محسوبند مدائحی در باره امیر مبارزالدین محمد دیده میشود از جمله خواجوی کرمانی در موارد متعدد او را مدح گفته که در ضمن تاریخی که از دوره زندگی امیر مبارزالدین محمد بحث شد گاهی بمناسبت بعضی اشعار او در صفحات گذشته نقل شد و در دیوان او ازاین قبیل اشعار در مدح او بسیار دیده میشود مثلاً دردیوان خواجو موسوم بصنایع الکمال قصیده ئی است که بطور نمونه بعضی از اشعار آنرا در این جا ثبت میکنیم :

چون پدید آمد ززیر هفت چتر مستدیر　　طلعت سلطان زرّین تاج زنگارین سریر
از فراز سبز خنگ چرخ برخاك اوفتاد　　وز تواضع بوسه زد برنعل یکران امیر
آن زمین حلم فلك رفعت که هست ازمهر و کین　　در سخا اقلیم بخش و در وغا اقلیم گیر
بوالمظفر مطلع صبح ظفر (بقیه بیت ناخوانا است) . . . .

در قصیده دیگری بمطلع :

چو عنقای خورشید را پر بلرزد　　سر زال زرینه افسر بلرزد

میگوید :

چرا این دل خسته هردم زجورت　　در ایام شاه مظفر بلرزد
محمد جهانگیر محمود رتبت　　که از هیبتش ملك سنجر بلرزد

در قصیده ئی دیگر در ضمن تهنیت عید او را مدح میکند این قصیده که دارای سی و هفت بیت است با این مطلع شروع میشود :

چو رخ نمود برایوان این حدیقه مینا　　ز زیر پردهٔ کحلی عروس کله خضرا

---

۱ ـ لقب بایزید بتصریح فصیح خوافی « مظفرالدین » است .

و قصیده باین دو بیت خاتمه می یابد

همیشه تا متوالی بود لیالی و ایام همیشه تا متناسب بود جوارح و اعضا

مقیم روز وشبت عید باد وعید همایون مدام سال و مهت عیش باد وعیش مهّنا

قصیده ئی دیگر مرکب از بیست و هفت بیت که شعر مطلع آن ذیلاً ثبت میشود :

ترکی که برقمر ز شبش طوق عنبریست در حسن برگزیدۀ نه چرخ چنبریست

و از جمله در مدیحه گوید :

قطب ملوك كهف بشر كز علوّ قدر صدرش صلیب کنگرۀ قصر مشتریست

خسرو محمدبن مظفر خدیو عهد میری که صیت معدلتش صیت قیصریست

دیگر از شعرای قرن هشتم که مدائح بسیاری درباره امیر مبارز الدین محمد گفته « میر کرمانی » است که در شعر « میر » تخلص میکرده و یك نسخه از دیوان او که تاریخ کتابت آن درقرن هشتم است متعلق بفاضل محترم آقای مرتضی نجم آبادی است قسمت اول این دیوان مثنوی است بنام « مجمع اللطائف » که با این بیت شروع میشود .

ای مسلّم ترا خداوندی که مبرّا زمثل و مانندی

و در پایان مقدمه کتاب میگوید :

دل چو برگفتنش گرفت آرام کردمش مجمع اللطائف نام

هفتصد رفته بود وسی و دوسال که نمود این عروس بکر جمال

منم امروز میر ملك سخن بسخن برده آب در عدن .

قسمت دوم مثنوی است بنام « درج اللئالی »

قسمت سوم عبارت است از قصایدی در مدح امرا و وزرای معاصر و قسمت چهارم غزلیات در قسمت سوم قصائد بسیاری در مدح امیر مبارز الدین محمد هست از جمله قصیده ئی مرکب از سی و یك بیت که چهار بیت آن چنین است :

فلك به بندگی خسرو فریدون فر باختیار و ارادت چو بسته است کمر

امیر زاده لشکر شکن مبارز دین پناه تاج وران شهریار دین پرور

جهانگشای قضا قدرت ستاره حشم   خجسته طلعت فرخ رخ بلند اختر
همای سایه سیمرغ صید شیر شکار   که مرغ فکر زند در هوای مدحش پر .

در قصیده دیگری که دارای بیست و هفت بیت است میگوید :

باز آمد آنکه سکه دولت بنام اوست   سلطان چار بالش دولت غلام اوست
آن خسرو مظفر لشکر شکن که شیر   لرزان و منهزم زخیال حسام اوست
آن میر ومیر زاده که درعرصه جهان   آوازهٔ سخاوت و انعام عام اوست
صاحب قران مبارز دین کز علو قدر   بالای نه رواق مقرنس مقام اوست

و نیز در قصیده بیست و هشت بیتی میگوید :

زهی شکسته فروغ رخ تو رونق ماه   چه صورتست ترا لا اله الا الله
مکن که داد دلم نا که از تو بستاند   خدایگان فلك آستان ملك پناه
امیر زاده لشگر شکن مبارز دین   که درجهان شجاعت چو او نیامد شاه
سپهبدی که کند صد سوار را عاجز   پیادهٔ که فرستد برون زلشکرگاه
بلند مرتبه میری که خسروان جهان   برآستانهٔ اقبال او نهند جباه

و هم در قصیده چهل و یك بیتی میگوید :

زهی بچهرهٔ گلرنگ وسنبل مشکین   شکسته رونق خورشید وبوی نافه چین
رسید کار تو در دلبری بدان پایه   که گشت وصف تو با مدح شهریار قرین
امیر زاده لشگر شکن مبارز دین   که صیت جاه وجلالش گرفت روی زمین
محمد بن مظفر پناه اهل جهان   که شد زخنجر او سرفراز رایت دین
مبارزی که بشمشیر تیز روز مصاف   برآرد از جگر کوه نالهای حزین
دعای جان تو هرگه که میر میگوید   ملایك ازسر اخلاص میکنند آمین

در قصیده سی بیتی دیگری میگوید :

تا زلف تو مشکبار باشد   دل عاشق و بیقرار باشد
گر جان برم از کمند عشقت   از دولت شهریار باشد
مخدوم جهان مبارز دین   کو رستم روزگار باشد

شاه شجاع

بعد از کور کردن امیر مبارزالدین محمد و حبس او در قلعه سفید پسر ارشدش جلال‌الدین ابوالفوارس [1] شاه شجاع که مادرش خان قتلغ مخدومشاه دختر قطب‌الدین شاه جهان از سلسله قراختائیان کرمان بود در سال هفتصد و شصت یا بگفتهٔ صاحب جامع‌التواریخ حسنی درشوّال هفتصدو پنجاه و نه بسلطنت رسید.

شاه شجاع حکومت عراق عجم که حاکم نشین آن در آن دوره اصفهان بوده و ابر قوه را ببرادر خود شاه محمود و حکومت کرمان را ببرادر دیگر سلطان احمد واگذار نمود.

در ضمن صحبت از امیر مبارزالدین محمد شرح تولد و نشوو نما و دوره کودکی و جوانی شاه شجاع مذکور شد.

در سال هفتصدو پنجاه امیر مبارزالدین محمد خواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب‌عیار را که ازرجال بزرگ وصاحب کفایت آن‌عهد بود بوزارت وملازمت وتربیت مخصوص پسر خود شاه شجاع که در این وقت جوان هفده ساله ئی بود معین نمود و او در سال هفتصدو پنجاه و دو بعنوان نایب شاه شجاع و در سال هفتصدوپنجاه و پنج بعنوان نایب السلطنه معرفی شد.

یکسال بعد یعنی در سال هفتصد و پنجاه و شش بسمت قائم مقامی شاه شجاع فرمانفرمای کرمان شد و در واقع پیشکار شاه شجاع محسوب میشد.

نکته ئی را که باید تذکر داد این است که نباید این خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را بطوریکه گاهی این اشتباه برای بعضی پیش آمده با حاجی قوام الدین حسن وزیر معروف شاه شیخ ابواسحق که در سال هفتصد و پنجاه و چهار یعنی

---

۱ - ابوالفوارس‌لقب جدبزرگ مادری شاه شجاع است‌حافظ ابرو درجلداول‌جغرافیای‌تاریخی می‌نویسد: « ذکر سلطان رکن‌الدین المظفر قتلغ سلطان خواجه جوق و نصرةالدنیا والدین ابوالفوارس قتلغ سلطان براق حاجب »

درهمان اوان محاصرهٔ شیراز ازطرف امیر مبارزالدین محمد وفات یافته است اشتباه نمود.

شاه شجاع چون بسلطنت رسید خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را همانطور که در دورهٔ ولیعهدی او وزیرش بود بوزارت انتخاب کرد.

بطوریکه قبلاً ذکر شد و عین قصیده ئی را که خواجه حافظ درباره او سروده مندرج ساختیم در حدود سال هفتصد و شصت خواجه حافظ آن قصیده را که با این مطلع شروع میشود.

« ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی هزار نکته دراین‌کار هست تادانی »

در مدح او فرموده است و این حدس متکی بقرائن بسیاری است که در خود قصیده ملاحظه میشود زیرا دراین قصیده از اینکه سخت گیریها و تهمت تکفیر دورهٔ مبارزی از میان رفته شکرمیکند وبذمّ اهل ظاهر و وصف زاهدان ریاکار میپردازد ومیگوید شرع یزدانی براساس کرامت و لطف است ولی ظاهر پرستان غافل دغل کاری میکنند و در پایان قصیده خود را بوزیر معرفی میکند ومیگوید شنیده ام گاهی صحبتی ازمن در محضر تو میرود ولی هیچگاه مرا بمجلس انس و صحبت خاص خود نمیخوانی.

اندکی بعداز کور کردن امیر مبارزالدین و تقسیم عراق عجم و کرمان وفارس در بین برادران بنحویکه گفته شد قبایل اوغانی و جرمائی سر بعصیان و گردنکشی برداشته خاطر شاه شجاع را مشغول داشتند لذا در غره محرم هفتصد و شصت بطرف کرمان و جیرفت حرکت نموده چند ماه با آن قبایل در جنگ وجدال بود بالاخره اوغانیان و جرمائیان شکست خورده خواجه شمس الدین محمد زاهد را که از معاریف عصر خود بود بشفاعت نزد شاه شجاع فرستاده امان طلبیدند شاه شجاع ازآنها درگذشت و رؤسای آنها را نوازش نموده بشیراز برگشت.

چون مکرّر در ضمن نقل حوادث ذکر اوغانیان و جرمائیان و جنگهای امیر مبارزالدین محمد و پسران او با آنها پیش آمده برای مزید توضیح مختصری از حال آنها نگاشته میشود.

سلطان جلال الدین سیورغتمش پادشاه قراختائی کرمان که جدّ اعلای مادری شاه شجاع محسوب است و ازسال ششصد وهشتاد و یك تا ششصد و نود و دو با اطاعت وباجگزاری نسبت بسلاطین مغول در کرمان سلطنت نموده است از ایلخانان مغول خواست که لشکری برای حفظ ناحیه کرمان بآن حدود بفرستند آنها هم جماعتی را از دو طائفه از طوائف تا تار موسوم باوغانی و جرمائی برگزیده بکرمان فرستادند این طوایف بمرور زیاد شده و چون از ادای مالیات معاف بودند بتدریج صاحب ثروت وقوی شدند.

سلطان قطب الدین شاه جهان پسر سیورغتمش ازاین طوایف زن گرفت واز این مواصلت مادر شاه شجاع یعنی خان [1] قتلغ مخدومشاه پیدا شد [2].

بعد از وفات ابوسعید و پریشانی احوال عمومی هم این طوایف آسیبی ندیده و محفوظ ماندند و چون امیر مبارز الدین محمد در سال هفتصد و چهل و یك کرمانرا تحت فرمان خود در آورد برای اینکه کمك و مددکاری داشته باشد این قبایل را رعایت و توقیر بسیار کرد چند سال بعد شاه شجاع با آنها وصلت کرد یعنی خواهر امیر سیور غتمش اوغانی را تزویج نمود و از آن زن که در سال هفتصد و پنجاه وهفت وفات کرد شاه شجا ع سه پسر و یك دختر داشت یعنی سلطان قطب الدین او یس و سلطان مظفر الدین شبلی و سلطان معزالدین جهانگیر و سلطان پادشاه که زن شاه یحیی شد.

چند روز بعداز فوت این زن که درهفتصد و پنجاه وهفت واقع شد شاه شجاع خانزاده کاشی را که دوسال پیش در شیراز عقد کرده بود در روز چهارشنبه دوازدهم

---

١ - « خان » و « بیك » و « سلطان » در ترکی اعم از زن ومرد بوده است بعد ها شکل تأنیث و تذکیر یافته « خان » مخصوص مرد و « خانم » بزن گفته شده است و نیز « بیگ » بمرد و « بیگم » بزن تخصیص یافته است . « سلطان » هم ظاهراً نزداتراك جغتای « سلطانم » شده است .

٢ - رجوع شود بذیل تاریخ گزیده ص ٦٦٧ .

شعبان همان سال زفاف کرد و آن زن[1] مادر سلطان زین العابدین است و ظاهراً دختری که بعدها بعقد شاه منصور درآمد نیز از این زن است .

این طوایف با همه این وصلتها و رعایتها ساکت نمی نشستند و هر چندی یکبار سر بطغیان بر میداشتند که در طی این تاریخ گفته شده است از جمله در اول جلوس شاه شجاع هم سر بنا فرمانی برداشتند ولی بشرحی که ذکر شد خاتمه یافت .

شاه شجاع بعد از خاموش کردن فتنه کرمان بشیراز برگشت و طولی نکشید که کشمکش بین او و برادرش شاه قطب الدین محمود حاکم اصفهان شروع شد و این کشمکش به تفصیلی که خواهیم گفت تا سال هفتصدو هفتادو شش که شاه محمود وفات یافت ادامه داشت و در این مدت شاه یحیی برادر زاده شاه شجاع و بعضی دیگر از افرادخاندان آل مظفرهم غالباً برله یا علیه شاه شجاع داخل در زدو خورد میشده‌اند .

در سال هفتصدو شصت بهانهٔ شاه محمود برای بر افراشتن علم مخالفت این بود که برخلاف تقسیمی که بین دوبرادر واقع شده یعنی اصفهان و ابرقوه سهم مملکت داری محمود منظور گشته مالیات ابرقوه را که حق خود میدانست عمال شاه شجاع ضبط کرده‌اند .

شاه محمود در مقابل ضبط مال ابرقوه خود را بیزد انداخته نام شاه شجاع را از خطبه بر انداخت و مستقلا بر سریر سلطنت اصفهان نشست .

---

۱ ـ نسب این زن سیدّه که مادر سلطان زین‌العابدین است بطوریکه در کتاب « عمدة الطالب فی انساب آل ابی‌طالب » تألیف جمال‌الدین بن عِنَبه که بسال هشتصدو بیست‌وهشت فوت کرده است وارد شده بقرار ذیل است :

« ۰۰۰۰۰۰ واما لطیف بن رکن‌الدین محمد فکان له ابنتان خرجت احداهما الی‌السلطان السعید جلال‌الدین ابی‌الفوارس شاه شجاع بن محمدبن المظفر رحمته‌الله فوّلدله ابنه‌السلطان زین‌العابدین و کان لها من غیره قبله اولاد »

و امانسب لطیف پدر زن شاه شجاع بنقل از همین کتاب چنین است :

« لطیف بن رکن‌الدین محمدبن تاج‌الدین ابومیرةبن کمال‌الدین ابی‌الفضل احمدبن محمّدبن ضیاءالدین ابوالرضا فضل‌الله الرّاوندی بن علی بن عبیدالله بن محمدبن عبیدالله بن محمدبن عبیدالله‌بن‌الحسن ابن علی بن محمد السیلق الحسن بن جعفربن الحسن بن الحسن ابن علی بن ابی طالب »

عمدة الطالب طبع بمبئی ص ۱۶۲ـ۱۶۴

شاه شجاع نمیخواست که دراول سلطنت خود با برادربجنگد بنا بر این مکرر باوسائط ووسائل اورا نصیحت کرد بالاخره شاه شجاع مولانا معین الدین معلم یزدی را که ازعلمای حدیث و ازفضلای معروف عهد امیر مبارزالدین محمد وپسرش شاه شجاع است و تاریخی از سلسله آل مظفر بنام « مواهب الهی[1] » نگاشته و تا سال هفتصد و شصت و شش یعنی یکسال بعداز فوت امیر مبارز الدین محمد حوادث و وقایع را ضبط نموده و خود ظاهراً در سال هفتصد و هشتاد و نه یعنی سه سال بعد از وفات شاه شجاع مرده است مأمور برسالت نزد شاه محمود کرد[2] خلاصه عهد و پیمانی بین دو برادر بر قرار شد ولی طول نکشید که شاه محمود آرام ننشسته بطرف یزد تاخت ویزد را بعوض ابرقوه در تحت تصرف آورده خواجه بهاءِ الدین قورجی را از طرف خود به نیابت نشانده باصفهان بر گشت در این اثنا شاه یحیی که در قلعه فهندز محبوس بود جمعی را با خود متحد نموده کوتوال قلعه را فریفته او را دستگیر نمود و خود در قلعه متحصن شد شاه شجاع لشکری بمحاصره قلعه گماشت وخواجه قوام الدین صاحب عیار دیوار وخندقی گرد قلعه ساخته مدتی هرروز بجنگ مشغول میشدند شاه یحیی چون سخت بمحاصره افتاد و مآل کار خود را روشن نمیدید در آشتی کوبیده جماعتی را بوساطت برانگیزانید شاه شجاع قبول کرد که شاه یحیی ازقلعه بیرون بیایدو بحکومت یزد برود.

شاه نصرة الدین یحیی از تحصن در آمده بحضور عم خود شاه شجاع رسید ومورد عنایت قرار گرفته با گرفتن خلعت وکمر وطبل و علم بسر کردگی لشکری رو بیزد نهاد در اطراف یزد با خواجه بهاءالدین قورجی بجنگ پرداخت بعد از چندروز

---

۱ ـ این تاریخ اکنون باهتمام فاضل محترم آقای سعید نفیسی در تحت طبع است .

۲ ـ فصیح خوافی تاریخ این رسالت را در حوادث هفتصدوشصت‌وسه نوشته : « هفتصدو شصت‌وسه فرستادن شاه شجاع مولانا معین‌الدین یزدی صاحب تاریخ آل مظفر را برسالت پیش شاه محمود برادر خود مبنی برو داد و اتحاد و اتفاق و او نیز در مقام دوستی در آمد وکدورتی که در میان بود رفع شد » .

محاصرهٔ شهر جماعتی از چاخویان یزد شاه یحیی را با صد نفر مرد کارزار از راه کاریز بدرون شهر بردند .

خواجه بهاءالدین قورجی نماینده شاه محمود در یزد فرار نموده باصفهان رفت و شاه یحیی‌در یزد متمکن شدولی قدر محبت وتوجه شاه شجاع را ندانسته عهدشکنی کرد و پیوسته در پی تهیه وسائل فساد و قیام بر ضد شاه شجاع بود .

شاه شجاع که طبع شعر داشت و در این تاریخ مکرر بمناسبت اشعاری از او نقل خواهد شد چون بر عهد شکنی برادر زادهٔ حیله کار خود شاه یحیی واقف شد ابیات ذیل را نزد او فرستاد :

مرا که چرخ مطیع است و دهر سازنده چه غم ز بازی نا بخردان بازنده
بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود نگاه داردم از حادثات دارنده
هزار جمع که بر هم زنند با کی نیست از آنکه لطف خداوند هست پاینده

خلاصه چون شاه یحیی ترك خیره سری نمیکرد شاه شجاع عزیمت یزد نموده خود در ابر قوه بماند و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را با لشکری انبوه بمحاصره یزد فرستاد .

خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار یزد را بسختی در محاصره گرفت کار بر اهل شهر تنگ شد و نزدیك شد که خواجه قوام الدین محمد شهر را مسخر کند شاه یحیی از در تضرع در آمده مکتوب و فرستاده ئی بابرقوه نزدعموی خود شاه‌شجاع فرستاد و طلب عفو نمود .

در روزهائی‌که خواجه قوام الدین‌محمد صاحب عیار شهر یزد را درمحاصره داشت در اندرون شهر آوازه در انداختند که خواجه عبدالرحمن کو نبانی که از ملازمان نزدیك وزیر بود مواضعه نهاده که در شب وزیر را هلاك کنند و بشهر آید این‌خبر به‌بیرون شهر رسید خواجه صدرالدین اناری این سخن را بخواجه‌قوام‌الدین

رسانید و بقصد او همان زمان بی آنکه این قضیه را تفحص کند خواجه عبدالرحمن را قتل کردند و محاصره را بجد پیش گرفتند [1]

چون مکتوب تضرع آمیز شاه یحیی در ابرقوه بشاه شجاع رسید ازاو درگذشته و در جواب مکتوب ذیل را بخط خود نوشت :

« حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عزّوجلّ سلطانه و پیش خلائق مقرر است که آنچه درجبلّت وطبیعت این پدربود با آن‌فرزند بجای آورد بواسطه‌سوگندی که اتفاق افتاده بعون‌الله تقصیر در مقسمٌ‌به واقع نشود چرا که لاتجعلو الله عرضة لایمانکم صورتی آسان نیست و هر آفریده‌ئی که با عالم انس مکنون‌ضمیر اندرون‌و بیرون راست ندارد قبح آن بدو متعلق و منوط گردد و در این کلمات همانا خرازة تصور نتوان کرد که الحقُّ ابلجَ چندین هزار پیغمبر علیهم السلام در این معنی متفق اللفظ اند ونیز امید بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوّه بفعل رسد وروح مخدوم برادرم و آغا ام نگذارد که خلاف طریقه مردی و مسلمانی یکسر موی ظاهر گردد چه در آنوقت که آن فرزند در قلعه فهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده [2] افتاد که اشارتها میفرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده ئی نمی آید از معاونت و تعلق روح آن دین دار پاك اعتقاد بود زینهار که آنچه صلاح دین و دنیاوی خود بدان تعلق شناسد فرو نگذارد بهر کیفیت که مشروع

۱ ـ ذیل تاریخ‌گزیده صفحه ۶۸۷ و جامع التواریخ حسنی .

۲ ـ تفصیل این خواب که شاه شجاع بآن اشاره کرده بطوریکه صاحب روضة الصفا در جلد چهارم نوشته این است : « که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که‌میگفت عهد و پیمان کن که دراستیصال خاندان‌من‌سعی ننمائی و شاه‌شجاع‌در خواب‌عهد کرده بود و بنابراین هرچند از اولاد شاه‌مظفر بی‌ادبیها صدورمی‌یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض برآن می‌پوشید ودر رعایت و تربیت ایشان میکوشید »

ومعقول تواند بود حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی است که می نماید و الا التفات خاطر بجهان و مافیها هرگز نبوده و نیست .

ترا نگفتم ای روزگار بی حاصل — که من ز مهرتو و کین تو ندارم باك
من آن نیم که باقبال تو شوم خرّم — من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناك
به‌برو بحرو ترو خشك ازچه مینازی — توئی وقطره ئی ازآب شورو مشتی خاك
مراسری است که ترك کلاه همت او — نسازد آستر الا ز اطلس افلاك » [۱]

حاصل آنکه شاه شجاع فرمان داد که دست از محاصره یزد بدارند وخود بشیراز برگشت .

خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار هم دست از محاصره کشیده بشیراز مراجعت کرد .

شاه شجاع چند روزی به‌قصر زرد رفت زیرا برادرش شاه محمود مقدمه مخالفت چیده بود در آنجا جماعتی حسود وبد اندیش به‌شاه‌شجاع خبر دادند که خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار در صدد طغیان است و نسبت به او حیله ورزی و نفاق میکند .

شاه شجاع که از نفوذ بسیار و قدرت فراوان. خواجه قوام الدین بیمناك بود بشیراز برگشته اورا دستگیر نموده اموالش را ضبط و خود اورا در نیمه ذی القعده سال هفتصدو شصت‌و چهار بعد از عذاب و شکنجه بسیار کشت و بدنش را چندین پاره نموده هر پاره‌ئی‌را بولایتی فرستاد و وزارت‌را بامیر کمال‌الدین حسین رشیدی‌داد.

خواجه سلمان ساوجی در این حادثه گفته است : [۲]

---

۱ ـ در جنگ تاج الدین احمد وزیر که در کتابخانه شهرداری اصفهان موجود است این اشعار را تحت این عنوان نقل کرده :

« لواحد من‌الافاضل » و یك بیت اضافه هم در آن جنگ در دنباله این اشعار هست و آن بیت این است :

«اگر ببخشی باشم امیر خاشاکی — وگر نبخشی حاشا که جویم این خاشاك»

۲ ـ روضة الصفا جلد چهارم .

« گرفتم آنکه ز دیوان دولت از لت　　نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور
بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر　　پس از تصرف آن ساز عقل را دستور
که جمع مظلمه وخرج عمر بیحاصل　　چو هست در ورق روزنامه‌ات مسطور
بحضرت ملك باقی آن محاسبه را　　چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور »

خواجه حافظ در باره خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار مدائحی از غزل و قصیده و تاریخ وفات و قطعه ئی در مرثیه سروده و بنا بر آنچه از مضامین این گفته ها بر میآید مخصوصاً اینکه بعد از مرگ او هم اورا بخیر یاد کرده واضح میشود که از دوستداران و هواخواهان این وزیر بوده است .

قصیده « ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی　　هزار نکته در این کار هست تا دانی »
که قبلاً ذکر شد ظاهراً اولین شعری است که در باره او فرموده است .

دیگر غزل شیوائی است که خواجه حافظ با شیوه مخصوص بخود که ممدوح را قائم مقام معشوق قرار داده با زبان غزل او را می ستاید در باره او میفرماید :

بحسن وخلق و وفا کس بیار ما نرسد　　ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند　　کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز　　بیار یک جهت حق گزار ما نرسد
هزار نقش بر آید ز کلك صنع و یکی　　بدلپذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد ببازار کاینات آرند　　یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد
دریغ قافلهٔ عمر کانچنان رفتند　　که گردشان بهوای دیار ما نرسد
دلا ز رنج حسودان مرنج و واثق باش　　که بد بخاطر امیدوار ما نرسد
چنان بزی که اگر خاك ره شوی کس را　　غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ وترسم که شرح قصه او
بسمع پادشه کامگار ما نرسد

البته این غزل در سالهای بین هفتصد و شصت وذی قعده هفتصد وشصت و چهار یعنی درفاصله بین وزارت او درهفتصد وشصت وقتل او در نیمه ذی قعده سروده شده است و واضح است که مقصود از: «پادشه کامکار» شاه شجاع پادشاه وقت است.

غزل دیگری که باحتمال قوی[1] در باره این وزیر سروده شده غزل ذیل است که انصافاً یکی از لطیف ترین و دلکش ترین غزلهای زبان فارسی محسوب است:

«آنکه رخسار ترا رنگ گل ونسرین داد — صبر و آرام تواند بمن مسکین داد
وآنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت — هم تواند کرمش داد من غمگین داد
من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم — که عنان دل شیدا بلب شیرین داد
گنج زرگر نبود کنج قناعت باقی است — آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد
خوش عروسی است جهان ازره صورت لیکن — هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
بعد ازاین دست من و دامن سرو ولب جوی — خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد

در کف غصّه دوران دل حافظ خون شد
ازفراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

قطعه ئی که خواجه حافظ در تاریخ وفات او فرموده و «امیذ جود» (باذال معجمه در امیذ) راکه مساوی باهفتصد وشصت وچهار میشود تاریخ وفات اوقرار داده است این است:

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش — از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن وجود وآن عظمت زیرخاك رفت — در نصف ماه ذی قعد از عرصهٔ وجود
تا کس امید جود ندارد دگر ز کس — آمد حروف سال وفاتش امیذ جود

---

۱ ـ در خود این غزل بیت پنجم:
«خوش عروسی است جهان ازره صورت لیکن — هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد»
که مرگ فجیع قوام الدین محمد صاحب عیار را بیاد میآورد و بیت مقطع که تصریح «خواجه قوام الدین» شده است.

اگر چه در این غزل قرینه صریحی براینکه مراد ازاین خواجه قوام‌الدین خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار باشد نه خواجه قوام‌الدین حسن (حاجی قوام) نیست ولی چون صاحب عیار بطوریکه در متن مذکور شد کشته شد (در صورتیکه حاجی قوام باجل طبیعی درگذشت) و بیت پنجم غزل مؤید آن است پس باحتمال بسیار قوی این غزل را میتوان راجع باو دانست.

قطعه دیگری بخواجه حافظ منسوب است که بعد از کشته شدن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار گفته شده است :

گدا اگر گهر پاك داشتی در اصل — بر آب نقطهٔ شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش — چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
وگر سرای جهان را سرخرابی نیست — اساس او به از این استوار بایستی
زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش — بدست آصف صاحب عیار بایستی
چوروزگارجزاین یك عزیزبیش نداشت — بعمر مهلتی از روزگار بایستی

یکی از شعرای قرن هشتم که قصیده ئی درمدح خواجه قوام الدین صاحب عیاردارد شاعری است که تخلص او «روح عطار»[1] است از جمله اشعار اوکه بعد درموقع خود

---

۱ ـ یك نسخه از دیوان او بخط نستعلیق تحت شماره ۳۹۰ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است که تاریخ کتابت آن هشتصدوپنجاه‌وپنج است این دیوان که دارای شصت و پنج صفحه است و بادیوان جلال عضد و دیوان خواجوی کرمانی با یکدیگر مجلد شده و سابقاً متعلق بکتابخانه مرحوم تیمور تاش (عبدالحسین سردار معظم خراسانی) بوده است بااین اشعارشروع میشود:

الهی پرتوی از نور اسرار — تجلی کن بجان روح عطار
دلش را محرم اسرار گردان — زخواب غفلتش بیدار گردان

از جمله محتویات آن قصیده ئی است در مدح اتا بك افراسیاب ۰ پنجاه صفحه از ٦٥ صفحه دیوان غزلیاتی است که بوزن و قافیه بعضی از آنها غزلیاتی در دیوان خواجه حافظ دیده میشود و مثل این است که یکی از دیگری استقبال کرده باشد . تخلص این شاعر در همه جا « روح عطار » است مگر در یك غزل که « روح » تخلص کرده است . در قسمت مقطعات قطعه‌ئی است درمقایسه بین خواجه حافظ و سلمان ساوجی که یکی از قدیمترین مواردی است که ذکر حافظ درآن وارد شده و در آینده در قسمت شرح حال خواجه حافظ از آن بحث خواهیم کرد اینك عین آن اشعار در این جا نقل میشود :

ملوك مملکت نظم و ناقدان سخن — که بادخاطرشان ایمن ازحدوث زمان
زاهل طبع گروهی مخالفت دارند — بی تراجع اشعار حافظ و سلمان
گروهی از فضلا متفق که این بهتر — جماعتی دگر انکار میکنند که آن
بنوك خامهٔ گوهر نثار سحر نما — بیان کنید کزین دوکه رابود رجحان

***

نموده اند چنین مالکان ملك سخن — که کرده اند مسخر جهان بتیغ زبان
باین کمینه که از پیر فکرخویش بپرس — که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان

بقیه در صفحه ۲۰۳

ذکر خواهد شد قطعه ئی است که بین خواجه حافظ وسلمان ساوجی دوشاعر معروف معاصر خود محاکمه نموده وجهات رجحان هر یك را بنظم آورده است .

اما قصیده ئی که « روح عطار » درمدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار سروده مرکب از بیست وهفت بیت است که دراین جا نقل میشود :

کنون که موسم نوروز بر فراشت علم — جهان چو باغ جنان گشت تازه وخرّم
چمن زروی سمن گشت همچو خلد برین — زمین ز مقدم گل شد چو بوستان ارم
جهان پیر که پژمرده بد ز باد خزان — مسیح باد بهاریش زنده کرد بدم
چوجام می بچمن لاله خوش برآمد ازآنك — درین دو روزه بقا شادمانه به که دژم
بوصف سنبل و نسرین وارغوان در باغ — چراست سوسن باده زبان چنین ابکم
چو سرو ناز برقص آمد از نوای هزار — شکوفه بر سرش افشاند صد هزار درم
مگر که ابر بیاموخت گوهر افشانی — ز دست زبدهٔ آفاق و سرور عالم
قوام دین محمّد محمّد بن علی — خلاصهٔ دو جهان فخر گوهر آدم
پناه ملك سلیمان مدار اهل زمان — سپهر مجد ومعالی محیط عدل و کرم
خدایگان وزیران وزیر شاه نشان — معین دین عرب حامی بلاد عجم
ستوده رأی وزیری که بی‌شریك ومعین — جهان‌گشای وجهاندار شد به تیغ وقلم
ز باس اوست که درخواب امن شد فتنه — زعدل اوست که آواره شد ز دهر ستم

چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار — که ای خلاصهٔ ادوار و زبدهٔ ارکان
بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر — که برده اند کنون گوی شهرت ازمیدان
جواب داد که سلمان بدهر ممتاز است — بلفظ دلکش ومعنی بکروشعر روان
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین — که شد بلاغت او رشك چشمهٔ حیوان
یکی بگاه بیان طوطی است شکر بار — یکی بنظم روان بلبلی است خوش الحان
زبرج خاطر این ماه نظم رخشنده — ز درج فکرت آن لؤلؤسخن ریزان
دراین محاسن اخلاق چون عنب بربار — درآن فنون فضائل چودانه در رمّان
یکی بگلشن نظم است سوسن آزاد — یکی بباغ لطایف چو لاله نعمان
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل — یکی مناسب چشم شریف همچون جان
هزار روح فدای دم چو عیسی این — هزار جان گرامی نثار گفته آن

زهی فرشته سیر آصفی که آب حیوة — بخاك پای شریف تو یاد کرد قسم
توئی که ازشرف و عزّت آستان درت — شدست قبله احرارچون حریم حرم
چونیزه هر که دلش نیست در هوای توراست — فراز نیزه سرش بسته باد چون پرچم
رسد ز لطف تو احباب را نعیم ابد — شود زقهر تو بد خواه را وجود عدم
تو آستین طرب برفشان بعیش که باز — گرفت دامن خصم تو دست محنت وغم
مدّبران قضا در مصالح ملکوت — کنند رأی رزین ترا بطوع حکم
بخط روزی آنکس که بی وفاق تراست — دبیر عالم علوی فرو کشند قلم
اساس دولت تو ما ورای طور حدوث — ملکت تو منتهای دور قدم[1] ....
مجالس تو یکا یك همه نکات علوم — محافل تو سراسر همه رموز حکم
اگرچه دورم ازاین آستان فلك قدرا — زبان زشکر تو خالی نکرده ام یکدم
کمینه بنده خود خوان مرا که در گیتی — کمینه بنده ات از هیچ کس نباشد کم
امید آنک چودل ریشم ازحوادث دهر — عنایتت دل مجروح را شود مرهم
ز حد گذشت جفای فلك معاونتی — که پای طاقت ما سست شد زدست الم
همیشه تا که بود همچو رأی روشن تو — شعاع مهر فروزان ز نیلگون طارم

ثبات ملك جهان باد در کفایت تو
دوام عمر ابد در سعادتت مدغم

بطوریکه گفته شد شاه شجاع پس ازکشتن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار درسال هفتصد و شصت و چهار وزارت را بامیر کمال الدین حسین رشیدی [2] سپرد .

---

۱ - لا یقرء

۲ - این کمال‌الدین حسین رشیدی نوادهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر استودر سنه هفتصدودوازده متولد شده و در سنه هفتصدوچهل‌وهفت شاه شیخ ابواسحق وزارت فارس‌را باوداد بشراکت بارکن الدین عمیدالملك‌بن شمس‌الدین صاین قاضی .

فصیح خوافی در حوادث سال هفتصدودوازده مینویسد : « سنه اثنی‌عشر و سبعمائه ولادت امیر کمال‌الدین حسین‌بن خواجه جلال‌ابن خواجه رشیدالدین فضل‌الله الهمدانی در بیست و هشتم ربیع‌الاول بسلطانیه»

بقیه درصفحه ۲۰۵

مؤلف دستور الوزرا راجع بامیر کمال‌الدین حسین رشیدی نوشته که« پس از قتل خواجه قوام‌الدین برمسند وزارت نشسته چون اندك زمانی بلوازم آن شغل پرداخت معزول شد و از شیراز باصفهان گریخته کمر ملازمت شاه محمود بر میان بست و بعد از فوت شاه محمود نوبت دیگر بخدمت شاه شجاع پیوست .

در سال هفتصد و شصت و چهار دو باره بین شاه شجاع و شاه محمود بسختی جنگ درگرفت .

شاه محمود که مرد جاه طلبی بود بسهمی که از ممالك پدری نصیب او شده بود راضی نمیشد جماعتی از آل اینجو هم اطراف او را گرفته تحریکش میکردند و شاه محمود با کمال جد و جهد خود را مهیای تسخیر فارس میکرد .

شاه شجاع چون برخیالات برادر اطلاع یافت با لشکر فراوانی متوجه اصفهان شد محمود درشهر متحصن گشت قریب دوماه اصفهان درمحاصره بود وهرروز زد وخوردی واقع میشد .

روزی شاه محمود با جماعتی از دلیران لشکر خود از اصفهان بیرون آمد اتفاقاً آن روز شاه شجاع سوار نشد و شاه سلطان پسر عمه او با شاه محمود مقابلی نمود .

شاه سلطان لشکر شاه محمود را درهم شکسته در دروازه لنبان شهر آنها را دنبال کرد در اینموقع جماعتی که قبلاً شاه محمود آنها را درکوچه باغهای اصفهان پنهان کرده بود بیرون آمده ناگهان برشاه سلطان حمله بردند هزیمت یافتگان نیز برگشتند .

در این جنگ برادر کهتر شاه سلطان موسوم بامیر مبارز کشته شد خود شاه سلطان هم دستگیر شده او را بشهر اصفهان بردند شاه محمود بدون درنگ هردو چشم اورا میل کشید وبا این عمل اضافه برعاجز ساختن دشمن خود خواست بمردم معاصر

و نیزفصیح خوافی درحوادث سال‌هفتصد و چهل و هفت‌نوشته : « سنه سبع و اربعین وسبعمائه دادن وزارت فارس و نیابت سلطنت بامیر کمال الدین حسن [صحیح حسین] بن خواجه جلال‌بن خواجه رشید وزیر و مولانا رکن الدین عمید الملك بن مولانا شمس الدین محمودبن صاین قاضی بشرکت بحکم امیر جمال‌الدین ابواسحق اینجو بشیراز . »

خود بفهماند که بجرم آنکه پنج سال پیش همین شاه سلطان پدر او امیر مبارز الدین محمد را نا بینا ساخته امروز کورش میسازد .

مولانا صدرالدین عراقی که از هوا خواهان امیر مبارز الدین محمد بود پس از اینواقعه خطاب با میر مبارزالدین نا بینا میگوید :

« گر دست فلك چشم تو را میل کشید　　در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند　　او نیز بعینه مکافاتش دید[۱] »

شاه شجاع بعد از این شکست که نتیجه حیله ماهرانه شاه محمود بود با دلی پر درد بشیراز برگشت شاه محمود هم بر جرأت و جدّ و جهد افزوده بیشتر به تهیه تسلط برفارس پرداخت ازجمله بفکر استمداد ازسلطان اویس ایلکانی پادشاه بغداد و تبریز افتاد و بهمین منظور فرستادگانی نزد او به تبریز فرستاده طرح اتحاد ریخت و باو پیغام داد[۲] که اگر شاه شجاع براصفهان مسلط شود طمع در تبریز خواهد بست بقول مورخین آن دوره بسلطان اویس نوشت که «شاه شجاع

صفاهان چو درچنگ خویش آورد　　تمنای تبریز پیش آورد »

درحالیکه اگر سلطان اویس مدد کند فارس را برای او مسخر خواهم کرد »

سلطان اویس که مرد با فطانت و مدّبری بود از نفاق و اختلاف و ضعف دو برادر استفاده نموده موقع را برای ذلیل ساختن و نابود کردن آنها و تسلط برقلمرو حکمرانی آنها مناسب شمرد و لشکری بسرکردگی امیرشیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه ایناغ دُولی و امیر ساتی بهادُر بکمك شاه قطب الدین محمود مأمور ساخت .

سلمان ساوجی که مرّبی ومعلم و شاعر وندیم سلطان معزالدین اویس ایلکانی بوده اشاره بهمین حسن تدبیر سلطان اویس که میخواست ممالك آل مظفر را بدست خود آنها

---

۱ ـ نقل از حبیب السیر جزء دوم از مجلد سوم ولی حافظ ابرو گوینده این رباعی را سعدالدین خوافی دانسته است .

۲ ـ بگفته حافظ ابرو در ذیل برجامع التواریخ رشیدی (صفحه ۱۹۵ چاپ طهران)شاه محمود خواجه شمس الدین گرمسیری را نزد سلطان اویس فرستاد .

ضمیمه کشور خود سازد وبدست دشمن سر ماربکوبد نموده خطاب بسلطان اویس میگوید:

« دولت تست آنکه هیچ مور نیازرد ازاو لیك بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت[۱] »

شاه شجاع بار دگر مولانا معین الدین معلم یزدی را [۲] برسالت باصفهان فرستاد ولی وساطت او سودی نبخشید زیرا مقارن ورود او باصفهان لشکریان سلطان اویس که بمدد شاه محمود میآمدند بکاشان رسیده بودند .

ازطرف دیگر نظر بآنکه شاه محمود دامادآل اینجو بودیعنی خان سلطان دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو را داشت امرای اتباع امیر شیخ ابواسحق که شاه شجاع را غاصب مقام شیخ ابواسحق میدانستند در اطراف او جمع شدند از قبیل امیر غیاث الدین منصور شول و امیر سلغر شاه ترکمان خواهر زاده امیر شیخ ابواسحق .

چون لشکریان بغداد وتبریز نزدیك اصفهان رسیدند شاه محمود ازآنها استقبال نموده بهمه انعام و اکرام نمود و قرار داد که یکماه استراحت کنند تا موقع حمله بشیراز برسد .

در این بین یك عده از امرای تابع اطراف که طالع شاه محمود را بلند میدیدند بتدریج بکمك او آمدند ومیکوشیدند که نسبت باو خدمتی ابراز نمایند مثلاً ملك عز الدین از طرف لُر کوچك با عده ئی باو پیوست سرداران ری وقم وکاشان وحاکم آوه و ساوه با او موافق شدند .

---

۱ ـ برای ابیات سابق و لاحق این بیت رجوع شود بچند صفحه بعد

۲ ـ فصیح خوافی در مجمل فصیحی در حوادث ۷۶۵ مینویسد : « هفتصد و شصت و پنج وفات شهریار اعظم امیر مبارزالدین محمدبن مظفربن منصوربن حاجی الخوافی درحبس ـ فرستادن شاه شجاع مولانا معین الدین صاحب تاریخ آل مظفر را کرّت دوم پیش برادر خود شاه محمود وطلب اتفاق نمودن وجهت او جامه فرستادن بدست بشیر نام که پیشتر جامه دار و ملازم پدرایشان بود شاه محمود این بیت خواند :

نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید »

شاه محمود کوشش کرد تاشاه نصرة الدین یحیی را نیز با خود موافق کرد وباو وعده داد که ابرقوه را ضمیمه یزد نماید شاه یحیی که جوانی هنگامه جو بود و سر پرشوری داشت دعوت عم خود شاه محمود را پذیرفته در قصر زرد باو پیوست .

عده‌ئی از اطرافیان شاه شجاع ازقبیل امیر رکن‌الدین حسن یزدی‌که ازوزرا بود نیز بنای نفاق و دوروئی را گذاشته با محمود مناسبات محرمانه پیدا نموده درواقع جاسوسان او شدند .

شاه شجاع روز بروز بیشتر آشفته میشد و خطر نابود شدن را نزدیکتر میدید و در همین ایام است که اشعار عربی ذیل را سروده است :

« واخوانی باصطخر شرونی — لانّی کنت احسنهم و جوهاً
فما ربحت تجارتهم ولکن — سمینحنی العزیز بادخلوها
اذا لآراء بالشوهاء نیطت — وقد کانت معلقة ذروها [۱] »

خلاصه در سال هفتصد و شصت و پنج شاه محمود وهمراهان او از اصفهان بقصد فارس بیرون آمدند شاه یحیی در قصر زرد بآنها ملحق شد مولانا معین‌الدین یزدی هم ناکام بشیراز برگشت [۲] .

شاه شجاع که خود را مستعد جنگ نمیدید بعد از مشورت با خواص خود صلاح چنان دید که کاغذی ببرادر بنویسد و اورا از وخامت اتحاد با ایلکانیان متنبه کند دبیری را طلبیده گفت :

« بمحمود بنویس کای ارجمند — رسانیده بردودهٔ خود گزند
نه محمود بینم بجنگ آمدن — مراو ترا تیغ برهم زدن
تصور کن ای نامور شهریار — که گر زانکه ما هردو باشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما — که آگه شود از کما بیش ما

۱ ـ حافظ ابرو جلد اول جغرافیای تاریخی ص ۱۰۳ .

۲ ـ در مجمل فصیحی این واقعه در حوادث سال هفتصد و شصت و شش ضبط شده است.

اویس ار بما ترکتازی کند | مگر با سر خویش بازی کند
ز فردوسی پاك دین یاد کن | نگر تاچه گوید در این جا سخن
که گردو برادر بهم داد پشت | تن کوه را باز ماند بمشت [۱] »

با این مکتوب فرستاده ئی نزد برادر فرستاد و باو پیغام داد که در هرحال تو سودی نخواهی برد اگر من هم زیانی ببرم اویس ایلکانی از آن فایده خواهد برد نه تو .

ولی پیش آمد وگرد آمدن لشکریان بغدادی و تبریزی و امرا و سر کردگان اختیاری در دست محمود باقی نگذاشته بود که بر فرض تذکر و تنبه و قبول نصائح شاه شجاع بتواند بآن غائله خاتمه بدهد لذا جوابی ببرادر نوشت که این بنا را تو نهادی تو لشکر باصفهان کشیده ملك مرا خراب ساختی حاصل آنکه رفتار تو بنحوی بوده که هیچوقت از طرف تو ایمن نیستم نا گزیر از سلطان اویس استمداد جسته ام سحر تاچه زاید شب آبستن است .

شاه شجاع جز اقدام بجنگ چاره ئی ندید با کمال شتاب لشکریانی از کرمان و بم و سیرجان و لر بزرگ چادر نشین قبائل ربیعه و فولادی که درعلف خوار فارس و کرمان بودند لشکر سنگینی جمع آوری نموده از شیراز بیرون آمد سلطان احمد برادرش هم از کرمان باو پیوست در همان ایام است که قطعه ذیل را ساخته نزد برادر فرستاد:

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان | که نعل مرکب من تاج قیصر استوقباد
منم که نوبت آوازه صلابت من | چوصیت همت من در بسیط خاك افتاد
چو مهر تیغ گزار وچوصبح عالم گیر | چوعقل راهنما وچوشرع نیك نهاد
کمال صولتم از حیله کسان ایمن | همای همتم از منت خسان آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی | که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد

۱ ـ نقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو .

بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم — که آسمان در دولت بروی من نگشاد
تو رسم وخوی پدر گیر ای برادر من — که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی بآخر کار — ز مکر روبه بی زورو لشکر بغداد [1]

خلاصه شاه شجاع میمنه لشکر خود را ببرادر کوچکش سلطان احمد و پسر خود سلطان شبلی و میسره را بفرزند بزرگ خود سلطان اویس تفویض نمود.

---

۱ - در جامع التواریخ حسنی این شعر هم هست :

« تو آن خری که طمع کرده بود ورفته بده — که شاخ آورد وگوش ازابلهی بنهاد »

باضافه شرح ذیل در جامع التواریخ حسنی مسطور است که عیناً در اینجا نقل میشود: « چون این قطعه بشاه محمود واشکر سلطان رسید سلمان ساوجی شاعر همراه امراء به تبریز و بغداد بود بگفتند که از زبان سلطان اویس آن قطعه راجواب گفته

قطعه :

ایا شهی که به تشریف عقل موصوفی — شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
ز زیرکان و بزرگان دهر و دانایان — کسی بمدح وبزرگی خود زبان نگشاد
تو بهر بنای توکل بگلشن و ایوان — شراب لعل خورو گوکه هرچه باداباد
کتاب وجمله تواریخ خوانده ام بسیار — ز زیرکان و بزرگان نیك نیك نهاد
نخواندم و نشنیدم نه دیده ام هرگز — کسی که چشم پدرکور کرد ومادر...»

شاه شجاع این ابیات را در جواب نوشته :

« صبا ز خطه شیراز کرت دیگر — قدم برون نه و بگذر بجانب بغداد
ببارگاه رفیع خلیفه دوران — پناه و قدوه شاهان اویس بن دلشاد
سلام من برسان و بگو پیش از من — که چشم بد بجمال و جلال تو مرساد
مرا چه طعنه زنی گرکه در زمان شباب — جریمهٔ بخطا نی باختیار افتاد
که گر توطعنه زنی بعد ازاین و بدگوئی — بقادری که مرا تخت و تاج شاهی داد
که هم چنان که ... زن پدر را نیز — اگر بدست من افتی ترا بخواهم...»

سلطان اویس بار دیگر این قطعه را نزد شاه شجاع فرستاد :

رسید نامه شاه جهان شجاع زمان — باین برادر مسکین رهگذاره باد
بپای جستم و بگرفتم و ببوسیدم — بسان تاج مکلل بفرق پس بنهاد
چه بر معانی و الفاظ او شدم واقف — که ازبرای چه این قطعه گفت وبفرستاد
درآن زمان خردم خوش دو قطعه‌ئی میگفت — که گشت خاطر مسکین من ازآن بس شاد
چه گفت گفت که آهسته شاه را برگو — مرا مگر تو بسان کنیز خواهی ...

درطیّ راه وقتی شاه شجاع مجلس مشورتی با سران و سر کردگان ترتیب داد و سلطان احمد را بآن مجلس نخواند و اواز این جهت رنجیده خاطر شده بشاه محمود پیوست البته از همین پیش آمد میتوان استنباط کرد که شاه شجاع اعتمادی به یکدلی و یکجهتی برادر خود سلطان احمد نداشت و بهمین علت او را محرم نشمرده بمجلس مشورت دعوتش نکرد درهرحال نتیجه این شد که سلطان احمد ازشاه شجاع گریخته بشاه محمود ملحق شد و نیزجماعت بسیاری ازلشکریان شاه شجاع هردسته‌ئی بعلتی از او جدا شده باردوی شاه محمود پیوستند :

با همه این پیش آمد های نا گوار شاه شجاع پایداری نموده درصحرای سرچاه خونسار[۱] با دشمنان رو برو شد .

دراین زد وخورد ها میمنه لشکر خود را بعد ازفرار سلطان احمد بپسرخود سلطان مظفر الدین شبلی سپرد سلطان اویس میسره را داشت و خود در قلب لشکر جای گرفت میمنه لشکر محمود با شیخ علی ایناغ و امیر غیاث الدین شول و میسره با امیرساتی و سلغر شاه ترکمان بود وخود شاه محمود درقلب .

در این زد وخورد ها که یکروز تمام طول کشید گاهی ازاین دسته و گاهی از طرف مقابل متفرق میشدند در پایان روز لشکریان شاه محمود متفرق شدند چون شب شد شاه شجاع باین واهمه افتادکه مبادا اورا اغفال نموده بشیراز بروند این است که بعجله روی بشیراز آورد درحالیکه لشکریان شاه محمود واقعاً متفرق شده بودند وسران سپاه هریک روی بطرفی نهاده بودند مثلاً مرتضی‌اعظم سید همام‌الدین باصفهان برگشت شاه یحیی رو بیزد آورد پسر امیرشیخ علی ایناغ بطرف کاشان درحرکت آمد خود شاه محمود هم عزیمت اصفهان نمود .

۱ ـ بلوك سرچاهان یکی از بلوکات سردسیر فارس است میانه مشرق و شمال شیراز نام قصبه این بلوك گلخنگان است و خونسار نام دهی‌است درپنج فرسخی جنوبی گلخنگان . (فارسنامه ناصری جلد دوم صفحه ۲۱۹)

امیر شیخ علی اینناغ که سمت ریاست لشکریان جلایری را داشت روز بعد بطرف اصفهان حرکت نمود ولی همین لشکریان پرا کنده چون دانستند که شاه شجاع بشیراز بر گشته است سپاهیان متفرق خود را جمع آوری نموده دو باره مهیای هجوم بشیراز شدند .

شاه شجاع پس از مراجعت بشیراز قلعه سر بند امیر را بیکی از امرا سپرده بشهر رفت و پس از یکروز توقف درشیراز خود را آماده مراجعت ومبارزه با دشمنان نموده ازشیراز بیرون رفت ولی بعلت درد پای‌سختی که باوعارض شد مجبور شد دوباره بشهر برگردد لشکریان محمودی هم شهر را درمحاصره گرفتند و این محاصره مدتی بطول انجامید .

در این بین مشکل دیگری برای شاه شجاع پیش آمد که بطور اجمال شرح‌آن این است که در موقع کشتن خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار یکی از ملازمان مقرب درگاه وزیرمقتول موسوم به دولتشاه بکاول که شیرازیان بلهجه محلی‌دولتشاهو میگفته اند بحبس شاه شجاع افتاد . پس از چند روز حبس شاه شجاع او را بخشوده ازحبس خلاص کرد ومورد عنایت قرار داد .

دراین روزها که خبر توجه لشکریان سلطان اویس بکمک شاه محمود رسید وشاه شجاع مجبور بود سپاه انبوهی تهیه کند و احتیاج شدیدی بپول داشت دولتشاه را که بکار های کرمان واقف و مطلع بود بکرمان فرستاد که خزانه کرمان را بشیراز بیاورد تا در آن سختی آن خزانه رفع احتیاج او را نموده بتواند بتهیه کار بپردازد ضمناً مایل بود که کسان خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در آن موقع از شیراز دور باشند مبادا آنها هم جماعتی را اغوا کرده بشاه محمود بپیوندند این بود که دولتشاه بکاول را باتفاق ملك محمد که یکی دیگر از مخصوصین قوام الدین محمد صاحب عیار بود مأمور کرمان ساخت .

بعد از حرکت آنها بطرف کرمان شاه شجاع باشتباه خود پی برده دانست که

ممکن است آنها درکرمان عاصی شوند لذا خواجه مجد الدین قاقم را که معتمد او بود مأمور ساخت که باتفاق امیر باکور افغان [۱] با دو هزار مرد از مردم گرمسیر کرمان بطرف کرمان بروند و آن ایالت را ضبط کنند ولی بطوریکه خواهیم گفت این تدبیر اشتباه اورا جبران نکرد و دولتشاه بکاول پیش برد .

دولتشاه از شیراز رو بکرمان رفت درسیرجان سلطان شبلی را دید که با امیر سیورغتمش مشغول تهیه سپاه است که بکمك پدر برود .

دولتشاه که مرد کار آمد و مدبّری بود و از شاه شجاع کینه در دل داشت از طرفی امیر سیورغتمش را منصرف کرد بطوریکه او فقط باین قناعت نمود که برادر خود امیر وفا دار را با چند سوار بشیراز بخدمت شاه شجاع بفرستد واز طرف دیگر خواجه بدر الدین هلال اتابك سلطان شبلی را وادار کردکه عزیمت سلطان شبلی را فسخ نموده او را بمراجعت بکرمان ترغیب کنند این اقدام مؤثر واقع شد و سلطان شبلی بکرمان برگشت .

چون دولتشاه بکرمان رسید با اتابك محمدکه یکی‌از اکابر ودرکرمان صاحب نفوذ بودهمدست شده جماعتی ازامرای لشکریان کرمان را نیزفریفت آنگاه غیاث‌الدین امیر حاجی امیر آخور را که ازطرف شاه شجاع والی کرمان بود وخواجه بدرالدین هلال اتابك سلطان شبلی رابعنوان اینکه حکمی ازشیراز رسیده بباغ دیوانخانه‌کرمان دعوت نمود چون آن دو نفر حاضرشدند آنها را بقتل رسانیده وسلطان شبلی‌را بعنوان اینکه رفتار او مخل آرامش و آسایش است در قلعه کوه محبوس گردانیده [۲] سر بطغیان برداشته درکرمان بداعیه پادشاهی وسروری پرداخت ولی بحسب ظاهرخودرا باطاعت شاه محمود منسوب ساخته خطبه وسکهٔ باسم ولقب او موشّح گردانید .

شاه شجاع پریشان احوال که انتظار ورود خزانه میبرد بر این اخبار وقوف حاصل کرد و بیش از پیش نگران و برآشفته شد .

---

۱ - روضةالصفا جلد چهارم

۲ - در روضةالصفا قلعه محبس او را « کوشك سبز » نوشته است .

در این بین شاه محمود برسید ودر اطراف شیراز فرود آمد. قلعهٔ سر بند که از قلاع محکم اطراف شیراز بود بواسطه نا آزمودگی محافظ آن فوری تسلیم شد شاه محمود در اطراف شیراز بجنگ پرداخت وهرروز جماعتی ازشهر بیرون آمده با آنها میجنگیدند.

در اثنای این جنگ شاه شجاع پسر دیگر خود سلطان اویس را بطرف گرمسیر کرمان فرستاد که بکمك خال خود امیر سیورغتمش ولشکر هزاره غائله دولتشاه را در کرمان خاتمه دهد.

شاه شجاع چنان می پنداشت که امیر سیورغتمش که ظاهراً مطیع بنظرمیآمد حقیقة فرمانبردار است ولی امیرسیورغتمش چندان اعتنائی بسلطان اویس نکرد یعنی کمك درستی ننمود و جماعتی که با سلطان اویس بحوالی کرمان رفتند کاری از پیش نبرده و به پیشکش وهدیه قناعت نموده برگشتند ودرواقع بر تجری دولتشاه افزودند.

دولتشاه برای محکم ساختن اساس حکومت خود درکرمان دختر یکی از رجال متعیّن آنجا را ازدواج کرد[1] و نیز مکتوب و قاصدی نزد ملك معز الدین حسین کرت حاکم هرات فرستاده نسبت باو اظهار انقیاد کرد واز او کمك طلبید و هدایای بسیار نزد اوفرستاد ولی ملك معزالدین حسین کاردولتشاهو را بی اساس میشمرد و بخواهش او توجهی نکرد و ایلچیان او را مأیوس برگرداند.

شاه محمود درایام محاصره شیراز بدان فکرافتادکه کرمان را ازدست دولتشاه بکاول مستخلص سازد و برای انجام این مهم برادرخود سلطان احمد را که بطوریکه گفته شد چندی قبل از شاه شجاع رو گردان شده و نزد او رفته بود انتخاب کرد و چون سلطان احمد در کرمان سابقه حکومت داشت و باوضاع و احوال و مردم آن ایالت آشنا بود چنان می‌پنداشت که بدست اواین عقده گشوده خواهد شد لهذا بدین قصد

۱ ـ حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر این دختر را دختر شاه سلطان جلال الدین نوشته ومیگوید این دخترنامزد مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع بود چون دولتشاه خواستگاری کرد نمیدادند ولی او بالاخره گرفت وسید غیاث الدین قاضی عقد بست. (عکس نسخه تاریخ آل مظفر حافظ ابرو متعلق به آقای دکتر بیانی که اصل آن در پاریس است).

سلطان عماد الدین احمد را مأمور کرد که با سه هزار مرد بطرف کرمان برود.

سلطان احمد شبی که صبح آن بایستی بجانب کرمان حرکت کند مجلس عیشی آراسته درعالم سرخوشی بسرداران کرمان وسیرجان وبم وخبیص که درمحضر اوبودند گفت ما حالا سه هزار مرد میرویم سه هزار اوغان هم بما ملحق خواهند شد چون دولتشاه مغلوب شود سپاهیان اوهم تحت حکم درخواهند آمد بعد از این دیگر کسی نخواهد توانست کرمان را ازمن انتزاع کند این گفته را بشاه محمود خبر دادند او متذکر شد که اگر سلطان احمد بجانب کرمان برود فتنه ئی برخواهد انگیخت این بود که آن روز صبح چون سلطان احمد بقصد وداع نزد شاه محمود آمد باین عنوان که هنوز قضیه شیراز در میان وحضور تو دراین موقع دراین جا مهم است او را از حرکت مانع آمد ودیگر باو اعتماد واطمینانی نداشت[1].

حاصل آنکه اساس کار دولتشاه بکاول در کرمان بواسطه گرفتاری شاه شجاع و شاه محمود روز بروز محکم تر میشد.

بطوریکه ملاحظه میشود کار از همه جهت برشاه شجاع سخت بود وروز بروز احوال او آشفته تر میشد توقف شاه محمود هم دراطراف شیراز بطول انجامید یعنی یازده ماه طول کشید وهرروزجماعتی باشاه شجاع بیوفائی‌نموده بشاه محمود می‌پیوستند بطوریکه بگفته صاحب روضة الصفا از امرا و مقربان غیر از معز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن و شیخ دردی و علاء الدین ایناق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند. بالاخره شاه شجاع جماعتی‌را نزد برادر فرستاد وباب گفت‌وشنود بازکرد.

شاه محمود بشاه شجاع پیغام داد که بواسطه امرای بیگانه ئی که از طرف آل جلایر از بغداد آمده اند زمام اختیار از دست من خارج شده صلاح در آن است که تو ازشیراز بیرون رفته باَبرقوه بروی و یك ماه درآنجا توقف نمائی تامن بنحوخوشی

---

۱ - نقل از مطلع السعدین.

امرای خارجی را برگردانم آنوقت حاضرم برادر وار با تو کنار آیم و ممالك موروثی را علی السوّیه بایکدیگر قسمت کنیم و با سوگند وعهد ومیثاق به برادر اطمینان داد که در گفته خودصادق است شاه شجاع که درمانده شده بود پیشنهاد برادر را پذیرفته بخط خود این مکتوب را باو نوشت :

« برادر اعزّ اکرم فیروز جنگ محمود که ان شاء الله قوة الظهر وعضدالیمین باشد ملتمسات که نموده بود علم الله که مادام که دراین مقام باشد باضعاف آن ازقوّه بفعل رسد تا بحقیقت داند که ما همانیم که بودیم و محبت باقی است نمیدانم که معاقد سلسله اخوّت را چه افتاد که چنین ازهم گسسته شد وجاذبهٔ خون و رگ را چه بود و العرقُ نزّاع را چه پیش آمد که بدین نوع دست از کار باز داشت

اگرچه دل بکسی داد جان ماست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز

آری خدای مصلحت کار بنده به داند شك نیست که تألیف قلوب و ضمائر از جائی دیگر است تا ارادت وقت چگونه و کی باشد ان شاء الله تعالی چنان کنند که فردا در پای قلعه فهندز ملاقات شود و ملتمسات آنچه متوجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود و السلام »

شاه محمود جوابی نوشت و این بیت ازهمان غزل را ذکر کرد که :

جنایت ازطرف آن شکسته پیمان است وگرنه ازطرف ما همان صفاست هنوز[1].

بطوریکه شاه شجاع خواهش کرده بود روز دیگر در پای قلعه فهندز دوبرادر یکدیگر را ملاقات نمودند و قرار شد قلعه سربند امیر تسلیم شاه شجاع شود تا ازآن راه بابرقوه رود .

شاه شجاع عازم حرکت ازشیراز شد قبل ازنهضت بزیارت مقبره شیخ کبیر[2] رفت

---

۱ ـ جامع التواریخ حسنی و روضة الصفا .

۲ ـ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی از عرفای بسیار مشهور فارس در قرن چهارم که در زمان خود شیخ المشایخ بود و معروف است بشیخ الاسلام وشیخ کبیر وفات او درسنه سیصد و هفتاد و یك در شیراز و مقبره اش در آن شهر است وی معاصر عضدالدوله دیلمی بوده است .

رفت و از غایت تشویش ملازمان او سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع را که در اینوقت طفل بود در مزار فراموش کردند چون شاه شجاع و مادر سلطان زین‌العابدین و جماعتی از مخصوصین خود از شهر کوچ کردند بیاد سلطان زین العابدین افتادند معلوم شد طفل را در مزار شیخ کبیر گذاشته اند امیر اختیار الدین حسن قورچی بشهر مراجعت کرده طفل را با خود بیرون برد.

شاه شجاع که قبل از حرکت قرار داده بود از راه شولستان برود بواسطه عدم اطمینان راه قصر زرد را انتخاب نمود و صلاح او درهمین بود زیرا امرا وسرکردگان متفق با محمود قصد داشتند بدنبال او رفته اورا دستگیر سازند و اگرچه شاه محمود باین کار راضی نبود ولی قدرت ممانعت آنها را نداشت.

شاه شجاع قبل از انحراف براه قصر زرد در گریوه ئی که از آن عبور کرد امر داد چند خروار خسك آهنین که در بار داشتند در آن راه بریزند که اگر دشمن بعقب او بیاید از راه باز ماند و این تدبیر بسیار مفید واقع شد چه دشمنان اواز قبیل برادرش سلطان احمد و برادر زاده اش شاه یحیی و شیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه و غیاث‌الدین شول و سلغر شاه ترکمان بدنبال او رفتند چون شب بگریوه رسیدند نتوانستند از آن عبور کنند خلاصه شاه شجاع پس از عبور از گریوه راه دیگری که معهود نبود پیش گرفته خود را بابرقوه رسانید و دشمنان او ناکام برگشتند.

در موقعیکه شاه شجاع بابرقوه رسید خواجه جلال‌الدین تورانشاه که ازطرف شاه شجاع حاکم آنجابود بخدمتگزاری شاه شجاع قیام نمود وتا آخر حیات شاه شجاع در سلك وزرای او بود[1] و در زمان سلطان زین‌العابدین نیز روزی چند وزارت داشت.

---

۱ - وزرای شاه شجاع مطابق ضبط صاحب حبیب السیر: «خواجه قوام الدین صاحب عیار و امیر کمال الدین حسین رشیدی و خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال و شاه رکن الدین حسن بن سید معین الدین اشرف بنوبت بر منصه وزارتش صعود نمودند» صاحب حبیب السیر در کتاب دیگر خود موسوم به دستور الوزراء که مخصوص بوزرای هر دوره‌است تحت عنوان‌وزرای آل مظفر بقرار ذیل نام آنهارا‌ضبط کرده: بقیه درصفحه ۲۱۸

خواجه جلال الدین تورانشاه یکی از ممدوحین خواجه حافظ است که مکرر مورد مدح او واقع شده و اضافه بر چندین غزل و قطعه که صریحاً نام او در آنها برده شده است بظن قوی یك قسمت از غزلهائی که نام « آصف عهد » « آصف دوران » « خواجه » « آصف ثانی » « آصف ملك سلیمان » و القابی امثال آن که مخصوص وزراست در آنها وارد شده راجع باو است از مجموع این مدائح چنان بر میآید که وزیر مذکور بخواجه حافظ محبت داشته و در مدت طولانی وزارت خود همیشه باو نیکی نموده است .

خلاصه در ابرقوه خواجه جلال‌الدین تورانشاه با کمال صداقت کمر بخدمت شاه شجاع بسته و با حزم و حسن‌تدبیر و متانتی که داشت همه جا اورا راهبری نمود .

پهلوان خرّم هم که از شجاعان بود در این حدود بخدمت شاه شجاع رسید شاه شجاع چند روزی در ابرقوه توّقف نموده بفکر چاره جوئی افتاد .

زمستان بسیار سختی بود که غالب راهها بواسطه برف زیاد مسدود مانده بود با این حال شاه شجاع صلاح خود را درتوّقف نمیدید زیرا باو خبر رسید که امرای بغداد و تبریز شاه محمود را تحریك میکنند که بطرف ابرقوه بتازد .

شاه محمود اسیر میل واراده امرای جلایری بود واز خود اختیاری نداشت سلطان اویس ایلکانی هم در این خیال بود که بدست شاه محمود برادرش شاه‌شجاع را از میان بردارد و با تسلطی که امرای او بر شاه محمود داشتند اورا بکلی تحت امر خود قرار دهد و در واقع بیخون دل بر دولت آل مظفر دست بیابد .

---

۱ ـ خواجه تاج الدین عراقی ۲ ـ خواجه برهان الدین : وزرای امیر مبارزالدین محمد

وزرای شاه‌شجاع:
۳ ـ خواجه قوام‌الدین صاحب عیار ٤ ـ امیر کمال الدین حسین رشیدی
۵ ـ خواجه جلال الدین تورانشاه ٦ ـ خواجه قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال
۷ ـ شاه رکن الدین حسن بن معین الدین اشرف

۸ ـ خواجه صدر الدین محمد اناری ۹ ـ خواجه تاج الدین : وزرای شاه محمود

همین طور هم شد زیرا پس از هزیمت شاه شجاع و غلبه شاه محمود بر شیراز در حقیقت عراق عجم و فارس باج گزار سلطان اویس ایلکانی شد و جزئی ازممالك او یعنی ممالك تحت حمایت او محسوب میشد .

سلمان ساوجی در مدائحی که در باره سلطان اویس گفته همه جا اشاره باین موضوع میکند که بعضی از آن اشعار برای روشن کردن حقیقت حال فارس در این دوره در این جا نقل میشود :

«دولت سلطان اویس عرصه دوران گرفت — ماه سر سنجقش سر حد کیوان گرفت
هر چه ز اطراف بحر وآنچه زاکناف بّر — داشت به تیغ آفتاب سایه یزدان گرفت
ماهچه رایتش سر بفلك بر فراشت — شاه بماهی ز روم تا در کرمان گرفت
از طرفی دولتش گردن دیوان به بست — وز جهتی لشکرش ملك سلیمان گرفت
گرد سپاهش که هست سرمه چشم ظفر — رفت و زپنجاه میل عین سپاهان گرفت
ساحت قدسش زقدر حور بمژگان برفت — دامن قدرش ز عجز چرخ بدندان گرفت
ایکه چوخورشید چرخ از پی آرام خلق — شیب وفراز جهان عزم تو یکسان گرفت
از چمن مملکت بر که خورد آنکه او — باد دم تیغ را باد گلستان گرفت
حکم تو خواهد گرفت از همه عالم خراج — دایره را ابتدا از خط ایران گرفت
فتح نه امروز کرد پیروی موکبت — با تو ز عهد ازل آمد و پیمان گرفت
مملکتی را که داشت خصم بدستان بدست — رستم حزمت فشرد پای وبپایان گرفت
خصم تو ماری است کوجسته بصحرای موش — مور حسامت چنین مار فراوان گرفت
دولت تست آنکه کس هیچ نیازرد از او — لیك بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت
از فرح فتح پارس مطرب عشّاق دوش — این غزل نو نواخت راه سپاهان گرفت
گرد گل عارضش تا خط ریحان گرفت — حسن رخش خرد ها بر گل بستان گرفت
زلف زره پوش او زنگی گلگون سوار — لشکری از چین کشید مملکت جان گرفت
خط عذارش نگر هان که بدور قمر — کفر برآورد سر خطه ایمان گرفت

خواجه جلال الدین تورانشاه یکی از ممدوحین خواجه حافظ است که مکرر مورد مدح او واقع شده و اضافه بر چندین غزل و قطعه که صریحاً نام او در آنها برده شده است بظن قوی یك قسمت از غزلهائی که نام « آصف عهد » « آصف دوران » « خواجه » « آصف ثانی » « آصف ملك سلیمان » و القابی امثال آن که مخصوص وزراست در آنها وارد شده راجع باو است از مجموع این مدائح چنان بر میآید که وزیر مذکور بخواجه حافظ محبت داشته و در مدت طولانی وزارت خود همیشه باو نیکی نموده است .

خلاصه در ابرقوه خواجه جلال‌الدین تورانشاه با کمال صداقت کمر بخدمت شاه شجاع بسته و با حزم و حسن‌تدبیر و متانتی که داشت همه جا اورا راهبری نمود .

پهلوان خرّم هم که از شجاعان بود در این حدود بخدمت شاه شجاع رسید شاه شجاع چند روزی در ابرقوه توّقف نموده بفکر چاره جوئی افتاد .

زمستان بسیار سختی بود که غالب راهها بواسطه برف زیاد مسدود مانده بود با این حال شاه شجاع صلاح خود را درتوّقف نمیدید زیرا باو خبر رسید که امرای بغداد و تبریز شاه محمود را تحریك میکنند که بطرف ابرقوه بتازد .

شاه محمود اسیر میل واراده امرای جلایری بود واز خود اختیاری نداشت سلطان اویس ایلکانی هم در این خیال بود که بدست شاه محمود برادرش شاه‌شجاع را از میان بردارد و با تسلطی که امرای او بر شاه محمود داشتند اورا بکلی تحت امر خود قرار دهد و در واقع بیخون دل بر دولت آل مظفر دست بیابد .

---

۱ ـ خواجه تاج الدین عراقی ۲ ـ خواجه برهان الدین : وزرای امیر مبارزالدین محمد

وزرای شاه‌شجاع:
۳ ـ خواجه قوام‌الدین صاحب عیار ٤ ـ امیر کمال الدین حسین رشیدی
۵ ـ خواجه جلال الدین تورانشاه ٦ ـ خواجه قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال
۷ ـ شاه رکن الدین حسن بن معین الدین اشرف

۸ ـ خواجه صدر الدین محمد اناری ۹ ـ خواجه تاج الدین : وزرای شاه محمود

همین طور هم شد زیرا پس از هزیمت شاه شجاع و غلبه شاه محمود بر شیراز در حقیقت عراق عجم و فارس باج گزار سلطان اویس ایلکانی شد و جزئی از ممالك او یعنی ممالك تحت حمایت او محسوب میشد .

سلمان ساوجی در مدائحی که در باره سلطان اویس گفته همه جا اشاره باین موضوع میکند که بعضی از آن اشعار برای روشن کردن حقیقت حال فارس در این دوره در این جا نقل میشود :

«دولت سلطان اویس عرصه دوران گرفت — ماه سر سنجقش سر حد کیوان گرفت
هر چه ز اطراف بحر و آنچه زاکناف برّ — داشت به تیغ آفتاب سایه یزدان گرفت
ماهچه رایتش سر بفلك بر فراشت — شاه بماهی ز روم تا در کرمان گرفت
از طرفی دولتش گردن دیوان به بست — وز جهتی لشکرش ملك سلیمان گرفت
گرد سپاهش که هست سرمه چشم ظفر — رفت و زپنجاه میل عین سپاهان گرفت
ساحت قدسش زقدر حور بمژگان برفت — دامن قدرش ز عجز چرخ بدندان گرفت
ایکه چو خورشید چرخ از پی آرام خلق — شیب و فراز جهان عزم تو یکسان گرفت
از چمن مملکت بر که خورد آنکه او — باد دم تیغ را باد گلستان گرفت
حکم تو خواهد گرفت از همه عالم خراج — دایره را ابتدا از خط ایران گرفت
فتح نه امروز کرد پیروی موکبت — با تو ز عهد ازل آمد و پیمان گرفت
مملکتی را که داشت خصم بدستان بدست — رستم حزمت فشرد پای و بپایان گرفت
خصم تو ماری است کو جسته بصحرای موش — مور حسامت چنین مار فراوان گرفت
دولت تست آنکه کس هیچ نیازرد از او — لیك بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت
از فرح فتح پارس مطرب عشّاق دوش — این غزل نو نواخت راه سپاهان گرفت
گرد گل عارضش تا خط ریحان گرفت — حسن رخش خرده ها بر گل بستان گرفت
زلف زره پوش او زنگی گلگون سوار — لشکری از چین کشید مملکت جان گرفت
خط عذارش نگر هان که بدور قمر — کفر برآورد سر خطه ایمان گرفت

رایحه سنبلش نافه تاتار یافت | چاشنی شکرّش چشمه حیوان گرفت
دیده ندارد در آن عارض زیبا نظر | نیست کسی را بر آن زلف پریشان گرفت
خال تو جان مرا در چه سیمین زنخ | کرد و بعنبر سر چاه زنخدان گرفت
داوری از دیده دل پیش غمت برده بود | دیده غمت روی دل جانب دل زان گرفت
مردم چشمم گریست خون و ببین چون بود | حالت مردم در آن خانه که طوفان گرفت
در تو نگیرد دمم تو سخنم یاد گیر | نی دم باد صبا در گل خندان گرفت
چندی از دست توبر سر ره چون غبار | خواستم و خاستم دامن سلطان گرفت
خان سکندر سریر آنکه کمین هندوش | تاج ز قیصر ستد باج ز خاقان گرفت
بس که بامید بار بر در او آفتاب | سر زدو بر خویشتن منت دربان گرفت
باز در ایام او طعمه گنجشک داد | گرگ بدوران او سیرت چوپان گرفت
دور حوادث گذشت کاوّل دورش قضا | حادثه چرخ را آخر دوران گرفت
ماه بدورش سپر دارد و خورشید تیغ | لاجرم افلاك را هشت بر ایشان گرفت
ای ز نوای کفت قطرهٔ و ذرّهٔ | آنچه ز فیض فلك یم ستدو وکان گرفت
سایه چتر تو گشت عین جهان را سواد | آنکه در او آفتاب صورت انسان گرفت
بود بچندین وجوه بیش ز دخل جهان | خرج عطای تو را چرخ چو میزان گرفت
شاهسواری که چون راند بمیدان ملك | گوی فلك را بحکم در خم چوگان گرفت
چشم بدان از رخش دور که سعد فلك | فال سعادت بدان طالع رخشان گرفت
چون ز گریبان چرخ قدر توبر کرد سر | قرصهٔ خورشید را گوی گریبان گرفت
قدر تو پنجه درج از سر جوزا گذشت | صیت توصد ساله راه زان سوی امکان گرفت
یافت ز انصاف تو گلبن عمران بری | کز دم روح القدس دختر عمران گرفت
معجز اقبال شاه بود که قبل ازسه سال | نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت

---

۱ ـ سلمان ساوجی مدعی بوده که دو بیت آتی الذکر را که پس از اتمام قصیده مذکور خواهد شد سابقاً در خواب گفته بوده است .

تا که بود آفتاب تهمتن نیم روز — آنکه نخست از جهان حد خراسان گرفت
رایت فتح و ظفر راید خیل تو باد — آنکه بیك حمله فارس همچو خراسان گرفت [1]

و نیز سلمان ساوجی میگوید :

« همای چتر همایون پادشاه اویس — بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس تا در هرموز — بسال خمس وستین و سبعمائه گرفت » [2]

یکی ازچیزهائیکه باج گزاری شیرازرا در سال هفتصد و شصت و پنج بسلطان اویس مدلل میدارد و روشن میسازد که شاه محمود بطوری در شیراز مقهور امرای جلایری بوده که دست نشانده و مأمور اویس محسوب میشده است این است که در سال هفتصد و شصت و پنج مستوفیان و وزرای سلطان اویس که از سلمان ساوجی خوششان نمیآمد وظیفه و مستمری سلمان را حواله کردند از فارس بگیرد و سلمان ساوجی دراین موضوع قطعه ذیل را بنحوطنز درخطاب بسلطان اویس میگوید:

« خدایگانا چون شد اشارتت که رهی — بملك فارس به تحصیل وجه زر برود
گمان بنده نبد آنك بعد چندین سال — ز درگهت بچنین کار مختصر برود
اگرچه رفتن او هرچه دیر تر بکشید — کنونکه میرود آن به که زودتر برود
بساز کار من امروز زانکه میترسم — که گر دو روز بمانم یکی دگر برود »

---

۱ ـ نقل از نسخه خطی متعلق بکتابخانه مدرسه سپه سالار که صفحات اول و آخر کتاب افتاده است ولی سبك خط و کاغذ و سایر خصوصیات حکایت از قدمت نسخه میکند حتی در حواشی بعضی از قصاید عباراتی نوشته شده که سبك گفتار حاکی از آن است که سلمان ساوجی خود این نسخه را دیده و آن حواشی را بدست خود بآن افزوده است مثلا در حاشیه صفحه ئی که همین قصیده شروع میشود نوشته است :

« این قصیده وقتی که شاه ملك فارس وهرمز فتح کرد برای تاریخ گفته شد شاه شش هزار دینار تشریف فرمود » ممکن است حدس زد که نسخه حاضر بدون کم و زیاد از روی نسخه ئی نقل شده باشد که بنظر سلمان ساوجی رسیده بوده و حواشی بآن افزوده بوده است .

۲ ـ ظاهراً سلمان ساوجی مدعی بوده که این دو بیت را در خواب گفته است .

خلاصه شاه شجاع از طرفی بواسطه آنکه در ابرقوه آخر سال بود و ذخیره کافی در آنجا موجود نبود از طرف دیگر بواسطه خطر هجوم امرای جلایری بابرقره وهمچنین برای دفع دولتشاه ازکرمان ومهیا ساختن خود بمبارزه بادشمنان صلاح چنان دیدکه بطرف کرمان متوجه شود .[۱]

در اسفند ماه هفتصدو شصتو پنج با سیصد نفر سوار بطرف سیرجان حرکت کرد جماعتی از اعراب امیر رونق و امیر هارون و قبایل فولادی و عباده که درآن حوالی بودند باوملحق شدند شاه شجاع در آن حال سرگردانی از همراهی آن قبایل بسیار خرسند شد چون بحوالی سیرجان رسید کوتوال قلعه سیرجان موسوم به زنگی شاه باستقبال آمده قلعه را تسلیم کرده خود در عداد خدمتگزاران در آمد .

شاه شجاع برای دفع‌دولتشاه عازم‌کرمان شد دولتشاه‌هم از کرمان با چهارهزار نفر باستقبال اوشتافت و در حوالی سیرجان تلاقی واقع شد دولتشاه شکست خورده بکرمان بر گشت .

شاه شجاع دراین فتح غنائم بسیاربدست آورده رو بشهرکرمان نهاد در شاه‌آباد یك فرسخی شهر امیر رمضان اختاجی را برسالت‌نزد دولتشاه فرستاد و باو اطمینان داد که در صورت اطاعت از جرائم او درگذشته اورا ببخشاید .

شاه شجاع فکر میکرد که اگر محاصره کرمان بطول انجامد ممکن است از طرف شاه محمود یا ازطرف خراسان که از هر دو جا دولتشاه استمداد نموده بود مددی باو برسد و کار مشکل شود این بود که درِ آشتی کوبید از جمله از محارم خود پرسید که از بزرگان و ارباب‌عمایم کرمان کیست که در مزاج او تصرفی داشته باشد گفتند امیر فخرالدین حسن که برای محافظت مال و عرض خود بطریق نفاق

---

۱ ـ صاحب مطلع السعدین نوشته‌که درنیمه بهمن‌آن سال (یعنی سال هفتصد وشصت وپنج) شاه شجاع برای استمداد از ملك حسین‌کرت عزم خراسان‌کرد و در اثناء راه چون امرای اعراب در اطراف اوگرد آمدند بطرف‌کرمان رهسپار شد .

با او زندگانی میکنند و روی دلش با شاه شجاع است این بود که ارکان دولت چون جلال‌الدین شاه سلطان و معزالدین اصفهانشاه و امیر اختیارالدین حسن و پهلوان شرف‌الدین طالب و امیرهمام‌الدین و ازخواجگان چون خواجه‌قطب‌الدین سلیمانشاه و امیر غیاث‌الدین محمود و خواجه جلال‌الدین امیرانشاه و مولانا سعدالدین را جمع نموده مشورت کرد همه‌رأی بصلح دادندو یکنفر را بشهر برای طلب صلح فرستادند دولتشاه امیرفخرالدین حسن‌را فرستاد که‌نزد شاه شجاع برود واوخود مترصد این‌معنی‌بود[1].

خلاصه شاه شجاع بوسیله امیر فخرالدین حسن پیشنهاد صلح نموده گفت دولتشاه تربیت شده من است اگر او در این ایام انقلاب محافظت کرمان نمیکرد بمردم این حدود زیان بسیار میرسید. حالا هم من متوجه شیرازم یکنفر معتمدی که صاحب‌اقتدارباشد دراین جالازم‌است دولتشاه خودباید باقی بماند بیاید تاعهدی تجدید گردد ومن عازم‌جیرفت شوم امیرفخرالدین‌حسن‌پیغامها را رسانیده دولتشاه هم‌پذیرفت.

دولتشاه برای اطمینان خاطر خواست که خواجه جلال‌الدین تورانشاه که از ارکان دولت بود بنزد اوبرود تورانشاه بشهر رفت دولتشاه بوسیله او درخواست هائی کرد شاه شجاع همه را پذیرفته جواب مساعد داد روز دیگر دولتشاه با اعیان کرمان بخدمت شاه شجاع آمد و مورد نوازش‌قرار گرفته خلعت شاهانه باو عطا شد ودودانه دّر گرانمایه در گوش او کردند.

شاه شجاع چنان بدولتشاه فهماند که پس از یك هفته عازم نواحی گرمسیر کرمان شده حکومت‌کرمان‌را بخود او خواهد سپرد دولتشاه هم که هنوز بر شهر و قلاع اطراف و دروازه های شهر تسلط داشت دلگرم بود.

پس از تشرف بحضور شاه شجاع دولتشاه بکرمان برگشت که شهر را بیاراید شاه سلمان برادر شاه سلطان که در رکاب شاه شجاع بود عرض کرد اگر بشهر رود

---

۱ ـ حافظ ابرو جغرافیای تاریخی.

بیم آن است که دیگر بیرون نیاید پادشاه در زمان سوار شده در دنبال او روی بشهر نهاد و دولتشاه در سلك خدّام در آمد.

شاه شجاع بنا بمصلحت وقت تمام کار های اورا تصدیق و تصویب کردو مکرر میگفت که تو در این مدت گرفتاری من کرمان را محفوظ نگاه داشتی و هرچه کردهٔ بنا بر مصلحتی بوده اگر تو نبودی ممکن بود بیگانه بر کرمان دست بیابد تا آنکه بتدریج در کرمان نفوذی یافت و جماعتی را در سرّ با خود همراه کرد پسرش سلطان مظفرالدین شبلی را که از طرف دولتشاه محبوس بود بنزد شاه شجاع آوردند.

در این بین بشاه شجاع خبر دادند که دولتشاه در صدد آن است که شاه شجاع را بضیافتی دعوت کند و اورا بقتل برساند یا بروایت دیگر دولتشاه مواضعه نموده که شب در خوابگاه شاه شجاع را هلاك نماید.

درهر حال واقعاً دولتشاه قصد آزار شاه شجاع را کرده بود یا آنکه شاه‌شجاع بعد این را بهانه قرار داد نمی توان بیقین دانست چیزیکه مسلم است این است که روزی دولتشاه با جماعتی از کسان خود بدرگاه شاه شجاع آمد پیشکاران شاه شجاع دولتشاه و برادرش علیشاه و حسن نوذر و دولتشاه نوروزی و علی خرگوش را که از مخصوصین دولتشاه بودند بخلوت در آورده همه را کشتند.

شاه شجاع که شهرت داد دولتشاه خیال توطئه و سوء قصد داشته این ابیات را در همان موقع گفته است:

« امان چون خواست فرمودم امانش — چو عجز آورد بخشیدم بجانش
دگر چون غدر در دل داشت غدّار — سراندازان شداین شمشیر خونخوار
یکی مکّار دون بیوفا بود — مکافات جفا کاران جفا بود »

شاه شجاع پس ازقتل دولتشاه وکسان او ومرتب ساختن امور کرمان قصد شیراز کرد قبل از حرکت بلوك خبیص‌واحشام سنجری وبلوچ را بسلطان مظفر الدین شبلی سپرد

امیر معزالدین اصفهانشاه را بحکومت ولایت شهر بابك گماشت بافق و بهاباد [۱] را باختیارالدین حسن واگذاشت.

امیر سیور غتمش با دو هزار سوار ملازم رکاب شاه شجاع شد حاکم شبانکاره نیز در حدود نیریز باو ملحق گشت جماعتی از اشراف ولایات هم باو منضم شدند امرای اطراف مال و منالی را که بر عهده داشتند نزد او فرستادند از جمله ملك جزیرهٔ هرموز تورانشاه [۲] بقاعده قدیم ایلچی فرستاده مال مقرر را بخزانه شاه شجاع

---

۱ - بهاباد دهی است بین یزد و رفسنجان .

۲ - تورانشاه پسر قطب الدین تهمتن از سال هفتصدو چهل و هفت تا هفتصدو هفتادو نه پادشاه جزیره هرموز بوده است یعنی از دوره سلطنت شاه شیخ ابواسحق تا هفت سال بمرگ شاه شجاع و او مکرر بشیراز آمده است .

تورانشاه مؤلف کتابی بوده بنام شاهنامه که ظاهراً امروز بکلی از میان رفته است و در هیچ کتاب فارسی و عربی ذکر آن نیست . اما شخص پرتغالی بنام « تیشیرا »(Teixeira) که از هزار و یك تا هزار و شش در جزیره هرموز بوده آن کتاب را تلخیص و ترجمه نموده است بگفته تیشیرا شاهنامه تورانشاهی بنظم و نثر بوده و مشتمل بوده است بر تاریخ عمومی دنیا از آدم ابوالبشر ببعد از جمله تاریخ سلسله ملوك هرموز یعنی اجداد و خانواده تورانشاه .

بموجب روایت این شاهنامه مؤسس سلسله سلاطین هرموز یکنفر عربی بوده بنام محمد درم کوب که خود را بخط مستقیم از فرزندان ملوك سبا میدانسته و او پس از آنکه بر نواحی اطراف مقرخود استیلا یافته برهرموز مسلط شده در آنجا بنام خود سکه زده و بهمین مناسبت «درم کوب» لقب یافته است . فهرست سلاطین هرموز مطابق شاهنامه تورانشاهی بدین قرار است :

۱ - محمد درم کوب . ۲ - سلیمان بن محمد درم کوب . ۳ - عیسی بن سلیمان بن محمد. ٤ - لشکری بن عیسی . ٥ - کیقبادبن عیسی . ٦ - عیسی بن کیقبادبن عیسی . ۷ - محمودبن عیسی . ۸ - شاهنشاه بن محمود ۹ - امیر شهاب‌الدین که بعد از فوت او وزیرش میرشهاب‌الدین بجای او نشست. ۱۰ - امیرسیف الدین بن علی . ۱۱ - شهاب‌الدین محمودبن عیسی . ۱۲ - رکن‌الدین محمود بن احمد (محمود قلهاتی) ۱۳ - سیف‌الدین نصرت . ١٤ - رکن‌الدین مسعودبن محمود. ۱٥ - امیربهاء الدین ایاز سیفین . ۱٦ - گردانشاه بن سلغر . ۱۷ - مبارزالدین بهرامشاه بن گردانشاه . ۱۸ - قطب‌الدین تهمتن که از هفتصدو هیجده تا سال هفتصد وچهل هفت فرمانروای جزیره بوده و ابن بطوطه در سفر اول خود اورا دیده است و بعد از مرگ او پسرش تورانشاه در هفتصد و چهل و هفت بسلطنت رسیده قریب سی سال ملك‌البحر بوده است .

بقیه درصفحه ۲۲٦

رسانید و نیز امرای طارم ولار بحضورشاه شجاع رسیده مالیاتی را که بر عهده داشتند تقدیم کردند.

غزل ذیل را بقرینه بیت مقطع میتوان حدس زدکه در باره تورانشاه ملك جزیره هرموز باشد البته این حدس هم وارد است که ممکن است راجع به جلال‌الدین تورانشاه وزیر باشد:

آنکه پامال جفا کرد چو خاك راهم — خاك می‌بوسم و عذر قدمش میخواهم
من نه آنم که زجور تو بنالم حاشا — بندهٔ معتقد و چاکر دولت خواهم
بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز — آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
ذرّهٔ خاکم و در کوی توام جای خوش است — ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد — و اندران آینه از حسن تو کرد آگاهم
صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن — حالیا دیر مغان است حوالتگاهم
با من راه نشین خیز و سوی میکده آی — تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم
مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود — آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت — با همه پادشهی بندهٔ توران شاهم

غزل دیگری که بقرائن موکدهٔ موجوده در آن راجع بهمین تورانشاه ملك هرموز یا پدر او است یعنی قطب‌الدین تهمتن که تا سال هفتصدوچهل‌وهفت در حیات بوده است غزل ذیل است:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم — لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم
دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو — که من این ظن برقیبان تو هرگز نبرم
همّتم بدرقه راه کن ای طایر قدس — که دراز است ره مقصد و من نو سفرم
ای نسیم سحری بندگی من برسان — که فراموش مکن وقت دعای سحرم
خرّم آن روز کزین مرحله بر بندم بار — وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل — دیده دریا کنم از اشك و در و غوطه خورم
پایه نظم بلند است و جهانگیر بگو — تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم

دربسیاری از نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ از جمله در نسخه بسیار قدیمی (یعنی بقرائنی که در مقدمه حافظ طبع وزارت فرهنگ باهتمام حضرت علامه آقای محمد قزوینی و نگارنده بطبع رسیده مذکور شده است باید در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده باشد) که سابق متعلق بدوست فاضل ارجمند آقای عباس اقبال بود و بعدها بنگارنده هدیه دادند قطعه ذیل دیده میشود که اگر آنرا از حافظ بدانیم ظاهراً مقصود از «شاه هرموز» همان تورانشاه بن قطب الدین تهمتن است.

دل مبند ای مرد بخرد بر سخای عمرو و زید — کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد
رو توکّل کن نمیدانی که نوك کلك من — نقش هر صورت که زد رنگی دگر بیرون فتاد
شاه هرموزم ندیدو بی سخن صد لطف کرد — شاه یزدم دیدو مدحش کردم و هیچم نداد
کار شاهان اینچنین باشد تو ای حافظ مرنج — داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد

شاه شجاع با دلگرمی بطرف شیراز میرفت نا گهان امرای اوغانی و جرمائی نفاق کرده فرار نمودند .

شاه شجاع که در اینوقت مریض هم شد وبا کجاوه حرکت میکرد پس ازنفاق اوغانیان و جرمائیان نا گزیر شد بکرمان مراجعت نماید بعد از آنکه بهبودی یافت تصمیم گرفت امیرسیور غتمش را گوشمالی دهد باین قصد بطرف نواحی گرمسیر کرمان حرکت کرد سیور غتمش و اوغانیان درقلعه های محکم خود متحصن شدند و محاصره بطول انجامید .

اوغانیان از شاه محمود استمداد کردند شاه محمود شاه یحیی را با جماعتی از امرا بکمك امیر سیور غتمش نامزد ساخت .

شاه یحیی که در این موقع باطناً از شاه محمود آزرده خاطر بود و خود را زیر دست امرای جلایری میدید و از همه جهت نا راضی بود محرمانه کاغذی بعموی خود شاه شجاع نوشته از رفتار خود اظهار پشیمانی کرد و طلب عفو نمود شاه شجاع در جواب بخط خود این مکتوب را باو نوشت :

« طول الله عمره معلوم کند که مادام که آن فرزند در اخلاص و یك جهتی راسخ و راسی باشد و آثار و علامت آن کما هو حقه مشاهده رود و محقق گردد که بر خلاف گذشته است چگونه ازعقل و مروت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبدأ حال الی الیوم تا غایت مارا متردد داشته ومتلون زیسته اکنون چون میخواهد که عذر مافات بخواهد و تجربه مزاج اهل روزگار کرده و قصد و غرض هر کس بر سنجیده .

بپوش روی مروت ز چشم بی بصران ‌‌ ‌ ‌ مده نقاب سلامت بدست پرده دران

که در طبیعت خنثی تفاوتی نکند ‌ ‌ ‌ ‌ میان خنجر پولاد و دوك بیوه زنان

ترا که مرکب مرداست زیر ران مراد ‌ ‌ ‌ ‌ بکوش تا که نمانی ز ابلق حدثان

بتجدید غبار نقار از صحیفه ضمیر محو کردیم وبجز عنایت و شفقت هیچ نقشی نمانده

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفته حکایت

بدین معنی مستظهر می باید بود ودر این باب اندیشه نیکو می باید کرد والتوفیق من الله والسلام »

شاه یحیی برحسب مواضعه ئی که با شاه شجاع کرده بود چون از شیراز خارج شد عوض آنکه بطرف کرمان رود متوجه یزد شد مبارکشاه ایناغ و جمعی از امرای همدست شاه محمود به تعقیب او شتافتند و جنگی با او نموده باز گشتند .

شاه یحیی چون بیزد رسید جمعی را بخواستگاری سلطان پادشاه دختر بزرگ شاه شجاع بکرمان فرستاد شاه شجاع دختر را بعقد شاه یحیی درآورده بیزد فرستاد .

خلاصه شاه شجاع بعلّت درد پا در کار جنگ با امیر سیورغتمش سستی میکرد و اندکی عقب نشست لشکر اوغانی وهزاره خیال کردند که شاه شجاع از جنگ ترسان و قصد هزیمت دارد و باو حمله بردند ولی شاه شجاع برگشت وآنهارا متفرق ساخت.

سیورغتمش و سایر سر کردگان بعد از تحصیل اطمینان بخدمت شاه شجاع آمده تسلیم شدند و شاه شجاع با رضایت خاطر بکرمان برگشت .

اندکی بعد شاه شجاع بعزم حمله بفارس بطرف سرد سیر حرکت کرد در محلی موسوم بچهارگنبد شاه شجاع الدین منصور بن مظفر بن محمد یعنی برادر کهتر شاه یحیی از یزد بخدمت عم خود شاه شجاع رسید .

در غزل ذیل که بقرائن موکدّه موجوده در خود غزل در همین اوان توجه شاه شجاع بشیراز سروده شده بیت مقطع ظاهراً اشاره بملحق شدن شاه منصور بشاه شجاع است . از این قبیل غزلها که ظاهراً در موقع متواری شدن شاه شجاع وعزم او ببازگشت بشیراز واوان ورود اوبشیراز سروده شده در دیوان خواجه حافظ بسیاراست

که اگر نظر بمقتضیات تصریحی درآنها نیست ولی بقرائن میتوان باشارات تاریخی آنها پی برد و شأن نزول آنها را حدس زد غزل مذکور این است :

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد — که روز محنت وغم رو بکوتهی آورد

بمطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاك — بدین نوید که باد سحر گهی آورد

بیابیا که تو حور بهشت را رضوان — درین جهان زبرای دل رهی آورد

همیرویم بشیراز با عنایت بخت — زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد

بجبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمد — بسا شکست که با افسر شهی آورد

چه نالها که رسید از دلم بخرمن ماه — چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد

رسید[1] رایت منصور برفلك حافظ

که التجا بجناب شهنشهی آورد

متجاوز از یکسال بود که شاه شجاع در کرمان و حدود آن بسر میبرد و شاه محمود بوضع ننگینی اسماً برشیراز حکومت میکرد و در واقع تحت اراده امرای جلایری بود تا آنکه دو باره بتدریج مقدمات غلبه شاه شجاع فراهم شد باین طریق که اوضاع کرمان که از قدیم در قلمرو حکمرانی بلکه خانه شاه شجاع محسوب میشد منظم شد گردنکشان آن حوزه از میان رفتند یا مطیع شدند .

شاه شجاع که دست خالی بکرمان آمده بود دو باره مالی بچنگ آورد یعنی اضافه برمالیات کرمان مالك اندوخته ئی شد که دولتشاه و همدستان او با هزار نوع ظلم و شرارت بدست آورده بودند و با این مال سپاهی جمع کرد .

از طرف دیگر شاه یحیی با شاه محمود نفاق نموده تحت امر شاه شجاع درآمد سلطان احمد هم باطناً پشیمان شده و با شاه محمود یکدل و یك جهت نبود .

امرای بغداد و تبریز هم چون مغول و ترك بودند و با ایرانیان و مخصوصاً

---

۱ ــ در بعضی نسخه های معتبر از جمله در نسخه خلخالی چنین است : « رساند رایت منصور بر فلك حافظ .»

با اهالی فارس تجانس وعلاقه ئی نداشتند و اصلاً عموم این طوایف دزد و سفاك بودند تا توانستند در قتل و غارت و ظلم بمردم شیراز کوتاهی نکردند بطوریکه عامّه طبقات از مظالم آنها به تنگ آمده بودند .

خلاصه مردم شیراز ملاحظه نمودند که تبدیل با حسن نشده بلکه شاه محمود سفّاك وسفیه که بدون واجد بودن تدبیر و حسن سیاست و مناعت و قوت عزم پدر خود امیر مبارز الدین محمد تمام صفات بد او از قبیل تند خوئی و سفا کی و بدگمانی و بیرحمی وشقاوت را دارا بود برآنها مسلط شده جماعتی از امرا و لشکریان جلایری دزد و بیرحم را که بجز بدست آوردن غنائم و آسیب رساندن بجان و مال و عرض مردم نیتی نداشتند بجان آنها انداخته است این است که اکابر واعیان شیراز کلوحسن را بجانب کرمان روان کردند شاه شجاع جماعتی کثیر را باستقبال او فرستاده او را باحترام ببارگاه آوردند و او از طرف شیرازیان استدعای باز گشت شاه شجاع را بعرض رسانید .شاه شجاع اگر انسان کامل العیاری نبود اقلاً آدم عادی ومعمولی بشمار میرفت وفرق بین او وبرادرش محمود فرق بین زمین وآسمان بود .

شاه شجاع فتوّت و کرمی داشت اهل ذوق و شعر بود با اهل علم و ادب می نشست لطف طبع و حسن سیرتی نشان میداد سخت گیر و خشك نبود براهل ذوق و نظر سخت نمیگرفت در بین مردم جامد و خشن آن عصر مرد آزاد منشی شمرده میشد بعضی اشعار گفته که تا اندازه ئی از بلندی نظر حکایت میکنند ازجمله این قطعه که میتوان حدس زد در همان روزهای هزیمت بابرقوه و سرگردانی در اطراف کرمان گفته شده باشد :

فراز قاف قناعت بگسترانم پر   که جز نشیمن سیمرغ نیستم درخور [1]

---

۱ ـ یکی از فراهم کنندگان جنگ تاج‌الدین احمد وزیرکه بطوریکه قبلا اشاره شداصل نسخه مورخ بتاریخ‌هفتصدوهشتادو دو درکتابخانه شهرداری اصفهان مضبوط ویك نسخه سوادآن نزد نگارنده است شخصی است بنام عزالدّین مطهّر از شعرا و فضلای معاصر شاه شجاع که چهارده

بقیه در صفحه ۲۳۱

همای همت خود را ز بهر مرداری — بکرکسان زمانه چرا کنم همسر
درون کشور عزلت چو تختگاه من است — کلاه عزت باقی مرا بود افسر
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر — همان بریم زدنیا که برد اسکندر

صفحه از این جنگ فراهم آورده اوست یعنی از صفحه ۴۳۳ تاصفحه ۴۴۷ نسخه متعلق بنگارنده و قسمت معظم این چهارده صفحه اشعار خود عزالدّین مطهر است از غزل و قصیده و رباعی .

در ابتدای این چهارده صفحه که بدست عزالدّین مطهر فراهم شده نوشته شده است : «ممّا افصح عن لطایف المرتضی الاعظم صاحب جوامع الکلم فی نوابغ الحکم عزّ الملة والدین مطهر اعلی الله شأنه »

ودرآخر این قسمت این عبارت نوشته شده است : «حرّره العبد الاصغر افقر عبادالله الغنی مطهر بن عبدالله بن علی الحسنی احسن الله حاله و حقق آماله تذکرةً لصاحبه الصاحب الاعظم مستجمع مکارم الاخلاق و محاسن الشیم خواجه تاج الدوله والدین احمد عظّم الله قدره فی منتصف رجب المرجب لسنه اثنی و ثمانین و سبعمائه حامداً لله و مصلیاً لرسوله »

از جمله اشعار این سید عزالدین مطهر قصیدهٔ مطولی است بهمین وزن و قافیه در مدح شاه شجاع که پنج بیت از ابیات او راهم برسم تضمین در آن قصیده آورده است . اینك عین آن قصیده را در اینجا ثبت می کنیم که نمونه دیگری باشد از سبك شعر گویندگان قرن هشتم هجری و معاصرین خواجه حافظ شیرازی : لکاتبه احسن الله حاله :

حذر کن ای دل از آسیب روزگار حذر — که چرخ شعبده باز است و دهر حیلت گر
بهیچ وجه مبین مهر این سپهر دوروی — بهیچ باب منه دل در این سرای دودر
طمع مکن گهر خوشدلی و پیروزی — که هست طارم پیروزه نیك بدگوهر
زهیچ خشك تراندر ترازوی خرد است — جهان و هرچه بود در جهان چه خشك وچه تر
بدست دیو شقا خاتم بقا مسپار — بپای پیك هوس شر زه هوا مسپر
چو جان ثبات ندارد زبند جان برخیز — جهان چومی گذرد ازسر جهان بگذر
متاع عمر گرانمایه رایگان مفروش — برای سود و زیان عشوه سپهر مخر
چو یادگار بشر نیست در جهان جز نام — بخیر کوش که نامت بخیر به که بشر
بیال و بال قُوی وقُدر غرور مکن — که میشود زقضا و قدر هبا و هدر
چو غرق بحر غمی زود دست و پائی زن — مباد بگذرد آب حوادث از سر
مجوی نام و نشان از فضای کون و مکان — مخواه امن و امان از سرای خوف و خطر
زسوز سینه بر افروز آتشی در دل — که می ستاند یاقوت آب از آذر
درون جان خود از سوز دل منور کن — که شمع میشود از سوختن چنین انور
میار پیش نظر زیب و زینت دنیا — چرا که همت عالی است مرد را زیور

بقیه در صفحه ۲۳۲

بیك توجه مردانه میرسم جائی — که مرغ وهم درآنجا بیفکند شهپر
بدار ملك سعادت کسی نیابد راه — مگر بیاری توفیق وبخت نیك اختر

نشان دولت باقی است همت عالی — کمال دولت باقی طلب که اولی تر
چو گشت صورت مقصود جان ودل منظور — نظر بهر دو جهان کم کنند اهل نظر
در این مفاوضه از شعر پادشاه جهان — جهان معدلت و دادو جان فضل و هنر
ستوده داور دوران خدیو دارا رأی — خجسته خسرو عادل دل سکندر در
جهان پناه فلك جاه خسروی که گرفت — فلك زفرّش قدر و جهان ز قدرش فر
بعقل تابع حکم خدا و دین رسول — بفضل جامع علم علی و عدل عمر
جلال دنیی و دین زیب ملك شاه شجاع — ابوالفوارس غازی پناه فتح و ظفر

برسم تضمین این پنج بیت آوردم
که هست ازد خرد پنج گنج پر گوهر

فراز قاف قناعت بگسترانم پر — که جز نشیمن سیمرغ نیستم در خور
همای همت خودرا زبهر مرداری — بگرکسان زمانه چرا کنم همسر
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر — همان بریم زدنیا که برد اسکندر
همه ممالك عزلت چو تختگاه من است — کلاه عزّت باقی مرا سزد افسر

بیك توجه مردانه میرسم جائی
که مرغ وهم خلایق بیفکند شهپر

دلا حقیقت عرفان همین بود بشنو — شها طریقت مردان چنین بود بسپر
سموّ رفعت این پادشاه عادل بین — علوّ همت این خسرو جهان بنگر

چو معجزات ملوك الکلام ظاهر شد
تمام حکم کلام الملوك نسخ شمر

زهی ضمیر تو در پرده قضا رهبر — دل منیر تو از سر غیب داده خبر
شده عبارت تو از مقاطر اقلام — فریب عارض دلدار و طرهٔ دلبر
زیك تحرك شیرین کلك خوش سخنت — هزار شور و شره در نهاد نیشکر
بحسن صورت لفظ تو زینت معنی — بلطف شیوه خط تو زیور دفتر
بیاض معنی بکر از سواد خط خوشت — چو نور ایمان تابنده از دل کافر
جوامع الحکم هیأت تو روح افزا — نوابغ الکلم منطق توجان پرور
فراز منبر معنی خطیب فضل و کمال — بفر کنیت تو خطبه میکند از بر
بدار ضرب کرم صیرفی جاه و جلال — بنام فرخ تو سکه می زند بر زر
بنزد رأی تو مهر منیر گشته سها — بجنب علم تو بحر محیط گشته شمر

بقیه درصفحه ۲۳۳

خلاصه آنکه چون اهالی شیراز دورهٔ تسلط شاه محمود را با ایام حکومت برادرش شاه شجاع مقایسه میکردند برزوال دولت شاه شجاع تأسف میخوردند و آرزوی بازگشت او و از میان رفتن محمود را میکردند .

جلال قدر ترا اوج چرخ دست نشین ظلال رأی ترا روی مهر پای سپر
نسیم لطف تو پیرایه نعیم بهشت سموم قهر تو سرمایه عذاب سقر
حکایتی است زقدرت علوّنه گردون کنایتی است زرایت فروغ هفت اختر
زخاك پای تو در چشم اختران سرمه زنعل رخش تو بر فرق آسمان افسر
بدیده حسن جمال تو دیده نرگس شنیده صیت جلال تو گوش سیسنبر
اساس جهل زعلم تو شد خراب و یباب سرای ظلم زعدل تو گشت زیر و زبر
وجود و طبع تو از عقل و علم در عالم شدست رحمت و فضل خدایرا مظهر
شمیم خلق تو گر بشنود نسیم صبا کند مشام جهان پر شمامهٔ عنبر
روایح دم جان بخش تست راحت روح چنانکه بر ورق گل وزد نسیم سحر
بدوستکانی بزمت کسیکه باده گرفت مدام باشدش آب حیوة در ساغر
کمال برّ و نوال تو مکرمت پرداز ظلال جاه و جلال تو عاطفت گستر
ز پشتی کرم و همّت جهانگیرت امید یافته بر لشکر نیاز ظفر
بگلشن دل سایل درخت خشك امید ز شبنم کرمت بشکفد شکوفه تر
نسیم لطف تو گر بگذرد بروی جحیم حمیم طعنه زند بر عذوبت کوثر
سموم قهر تو گر بروزد بروی بهشت شود زآتش آن سلسبیل خاکستر
زتاب آتش تیغت بروز رزم شود سپهر همچو دخان و ستاره همچو شرر
زسهم تیر تو بشکسته دست چرخ کمان ز تاب تیغ تو افکنده آفتاب سپر
جهان پناها در مدح ذات طاهر تو شدست شعر مطهر زآب خضر اطهر
ولی چو مهر ضمیرت شعاع علم زند کجا فروغ دهد نور ذرّه احقر
قسم بخالق اکبر که پیش بحر ذات بود هزار چو من نیم قطره اصغر
در این سخن چه سخن کز وفور فضل و کمال کنند عقل و خرد از من این سخن باور
مطهّرا چو بعجز اعتراف بنمودی رخ نیاز سوی قبله دعا آور
همیشه تا که بود مجمع ستاره سپهر مدام تا که بود مطلع خور از خاور
در تو مطلع خورشید سلطنت بادا سپهر باد ترا چاکر و ستاره حشر

هزار سال جلالی بکام و عیش و مراد
ز عمر و جاه و جوانی و سلطنت برخور

بقیه در صفحه ۲۳٤

فصیح ترین وشیواترین زبان حال مردم شیراز در این عهد خواجه حافظ است که نه فقط او را نستوده و برای مقتضیات زمان وبحکم غریزهٔ حفظ نفس هم که باشد حتی با یك شعر تظاهر بمدح او نکرده است بلکه با همه سلامت نفس و عفت بیان و پاکی قلمی که در خواجه حافظ سراغ داریم هروقت فرصتی بدست آورده تأثر از اوضاع بد شیراز سبب شده که شاه محمود را با اشاره و کنایه ببدی یادکنند و « اهرمن » و « دیو سیرت » بخواند و سلطنت او را در مقابل شاه شجاع از قبیل خود نمائی « باز » در مقابل « مرغان قاف » و « زاغ و زغن » در پیشگاه « عنقاء » بشمرد .

هر کس در دیوان خواجه حافظ ممارست بسیار کرده باشد و با طرز سخن وسبك غزل سرائی او و بهم آمیختن استادانه معانی مختلف با یکدیگر و ترتیب قضایا و نتایج و مقارنات ذهنی و انتخاب الفاظ و تعبیرات مخصوص برای ابراز معانی و قائم مقام ساختن « معشوق » بجای « ممدوح » و با مضامین عاشقانه غزل درپیرامون ممدوح سخن گفتن وشخص موردکراهت خود را با عبارات « رقیب » و « مدّعی » وتعبیرات لطیفه

این شاعر یعنی عزالدین مطهر در جای دیگر هم مدحی گفته که بقرینه معاصر بودن با شاه شجاع و نیز بقرینه قصیده فوق که در مدح شاه شجاع است بظن قوی میتوان حدس زد که در بارهٔ شاه شجاع بوده است و آن مدح نیز در همین مجموعه تاج الدین احمد وزیر مورخ بسال هفتصدوهشتاد و دو مسطور است که عیناً در اینجا نقل میشود :

ممّاافصح عن لطائف المرتضی الاعظم صاحب جوامع الکلم فی نوابغ الحکم عزالملة والدین مطهر اعلی الله شأنه

« خدارا ای صبا برخیز و ازداعی پیامی بر — بر آن شاه جهاندارکی آثار غضنفرفر
قمر سیماء خور طغراء غم فرساء عمرافزا — جهان آرای جان آسای راحت آر محنت بر
مبارك روی صاحبرای کیان اصل تهمتن تن — فریدون فال قیصر قصردار ادار حیدر در
قباداقبال رستم زور معدن دست دریادل — عطا پاش خطا پوش خردمند هنر پرور
قضا عزم قدرقدر فلك فلك ملك مکنت — عطارد جزم زهره بزم کیوان رزم مه منظر
پناه زبده آدم مآب جمله عالم — جهان عزت و دولت خدیو مملکت و دفتر
که سلطان بن سلطان بن سلطان بن سلطانست — ستوده پادشاه دین خجسته شاه اسکندر

حلیم الخلق حامی الخلق ماحی الجور والشکوی
کریم الاصل عالی نسب ذاکی ذات و الجوهر

دیگر هدف طعن قرار دادن و امثال آن شده باشد بمقدار زیادی غزل بر میخورد که از مضامین آنها واضحاً برمیآید که گوینده در طی غزل سرائی و بیان افکار و معانی عالیه‌وجمع کردن لطایف حکمیّ با نکات قرآنی ناظر بحوادث و اوضاع واحوال خاصی هم بوده گاهی باشاره از شخصی اظهار کراهت نموده و بشخص دیگر علاقه خاطر نشان داده از اوضاع واحوال مخصوصی نالیده یا بر عکس اظهار شادمانی کرده است.

از طرف دیگر چون در حوادث تاریخی و اوضاع و احوال ملوك و امرا و وزراء و اکابر معاصر خواجه حافظ و بطور کلی در تاریخ سیاسی و اجتماعی قرن هشتم تتبع لازم بعمل آید دربرخی‌از آن غزلها مضامینی دیده میشودکه‌کم یابیش بر حوادث و اوضاع و احوال تاریخی منطبق میشود خاصه آنکه نمی توان فرض کرد که خواجه حافظ شیرازی با یکدنیا شور و شوق وحساّسیت و عواطف لطیفه و آنهمه دلبستگی بشیراز از اوضاع و احوال عصر خود تأثری حاصل نکرده باشد و آن تأثرات و انفعالات روحی در گفته های او منعکس نشده و تأثیری نداشته باشد .

البته تصدیق میکنیم که تا تصریحی نباشد بعد از ششصد سال نمی توان این اشارات را بطور قطع و یقین بر مورد معین‌و یاشخص خاصی منطبق نمود وهیچوقت از دائره حدس و احتمال نباید بیرون رفت و بطوریکه ملاحظه شده است ما هم کوشش داریم که از حدود اعتدال و دائرۀ حدس و احتمال خارج نشده راه افراط و مبالغه نپیمائیم . ضمناً این نکته را هم باید ملحوظ داشت‌که مقدمات و مقارنات گاهی حدس را نزدیك بیقین و تقریب را همسایه تحقیق میسازد .

در هر حال اعم از اینکه اینگونه حدسها و تخمین ها صحیح باشد یا نباشد بهانه‌ئی است برای اینکه بار دگر از این فرصت استفاده نموده چند غزل خواجه را زینت این صفحات قرار دهیم .

از غزلهائی که میتوان حدس زد که در ایام هجرت شاه شجاع از شیراز در

موقع تسلط شاه محمود بر شیراز یعنی در فاصله بین هفتصد و شصت و پنج و اواخر ذیقعده هفتصد وشصت وهفت سروده شده باشد غزلهای ذیل است :

دیرست که دلدار پیامی نفرستاد — ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم وآن شاه سواران — پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد
سوی من وحشی صفت عقل رمیده — آهو روشی کبك خرامی نفرستاد
دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست — وزآن خط چون سلسله دامی نفرستاد
فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست — دانست که مخمورم وجامی نفرستاد
چندانکه زدم لاف کرامات ومقامات — هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

حافظ بادب باش که واخواست نباشد
گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد

غزل دیگر :

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی — کز عکس روی اوشب هجران سر آمدی
تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد — ای کاج هرچه زود تر ازدر در آمدی
ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من — کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
خوش بودی اربخواب بدیدی دیارخویش — تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی
فیض ازل بزور و زرار آمدی بدست — آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی
آن عهد یاد باد که از بام و در مرا — هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی
کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم — مظلومی ار شبی بدر داور آمدی
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق — دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی
آنکو ترا بسنگدلی کرد رهنمون — ای کاشکی که پاش بسنگی بر آمدی

گر دیگری بشیوهٔ حافظ زدی رقم
مقبول طبع شاه هنر پرور آمدی

غزل دیگر :

سلام الله ما کرّ اللیالی — وجاوبت المثانی و المثالی
علی وادی الاراك و من علیها — ودارٍ باللوّی فوق الرمال
دعا گوی غریبان جهانم — و ادعو بالتواتر و التوالی
بهر منزل که رو آرد خدا را — نگه دارش بلطف لا یزالی
منال ایدل که در زنجیر زلفش — همه جمعیت است آشفته حالی
ز خطت صد جمال دیگر افزود — که عمرت باد صد سال جلالی
تو می باید که باشی ورنه سهل است — زیان مایهٔ جاهّی و مالی
بر آن نقّاش قدرت آفرین باد — که گرد مه کشد خط هلالی
فحبك راحتی فی کل حین — و ذکرك مونسی فی کل حال
سویدای دل من تا قیامت — مباد از شوق وسودای تو خالی
کجا یابم وصال چون تو شاهی — من بد نام رند لا ابالی

خدا داند که حافظ را غرض چیست
و علم الله حسبی من سئوالی [۱]

غزل دیگر :

اتت روائحُ رَند الحمی وزاد غرامی — فدای خاك در دوست باد جان گرامی
پیام دوست شنیدن سعادت است وسلامت — من المبُلّغ عنّی الی سعاد سلامی
بیا بشام غریبان و آب دیده من بین — بسان باده صافی در آبگینه شامی
اذا تغرّد عن ذی الاراك طائرُ خیرٍ — فلا تفرّد عن روضها انین حمامی
بسی نماند که روز فراق یار سر آید — رأیت من هضبات الحمی قباب خیام
خوشادمی که درآئی و گویمت بسلامت — قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقام

۱ـ برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود بحواشی دیوان حافظ صفحه ۳۲۵ (چاپ وزارت فرهنگ باهتمام حضرت استاد معظم آقای محمد قزوینی و نگارنده)

بعدتُ منك و قد صرت ذائباً كهلال — اگرچه روی چوماهت ندیده ام بتمامی
وان دُعیتُ بخلدٍ وصرتُ ناقض عهدٍ — فما تطیّب نفسی و ما استطاب منامی
امید هست که زودت ببخت نیك به بینم — تو شاد گشته بفرماندهی و من بغلامی

چوسلك دّرخوشاب است شعرنغز توحافظ
که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی [۱]

غزل دیگر :

زهی خجسته زمانی که یار باز آید — بکام غمزدگان غمگسار باز آید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم — بدان امید که آن شهسوار باز آید
اگر نه درخم چوگان او رود سرمن — ز سر نگویم و سرخود چه کار باز آید
مقیم برسر راهش نشسته ام چون گرد — بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
دلی که با سر زلفین او قراری داد — گمان مبر که بدان دل قرار باز آید
چه جورها که کشیدند بلبلان از دی — ببوی آنکه دگر نو بهار باز آید

ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ
که همچو سرو بدستم نگار باز آید

غزل دیگر :

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید — عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
دارم امید بر ین اشك چو باران که دگر — برق دولت که برفت از نظرم باز آید
آنکه تاج سرمن خاك كف پایش بود — از خدا می طلبم تا بسرم باز آید
خواهم اندر عقبش رفت بیاران عزیز — شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید
گر نثار قدم یار گرامی نکنم — گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

۱- برای توضیح بعضی لغات وتعبیرات مراجعه شود بحاشیه دیوان حافظ صفحه ۳۳۰-۳۲۹
(چاپ وزارت فرهنك باهتمام حضرت آقای قزوینی و نگارنده)

کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم گر به بینم که مه نو سفرم باز آید
مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبوح ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید
آرزو مندرخ شاه چو ماهم حافظ
همتی تا بسلامت زدرم باز آید

غزل دیگر :

خوش خبر باشی ای نسیم شمال که بما میرسد زمان وصال
قصّة العشق لا انفصام لها فُصمت ها هنا لسان القال
ما لسلمی و من بذی سلمٍ این جیراننا و کیف الحال
عفت الدار بعد عافیة فاسألوا حالها عن الاطلال
فی جمال الکمال نلت مُنیً صرف الله عنك عین کمال
یا برید الحمی حماك الله مرحبا مرحبا تعال تعال
عرصه بزمگاه خالی ماند از حریفان و جام مالا مال
سایه افکند حالیا شب هجر تا چه بازند شب روان خیال
ترك ما سوی کس نمی نگرد آه از این کبریاو جاه و جلال
حافظا عشق و صابری تا چند
ناله عاشقان خوش است بنال

غزل دیگر :

یا رب آن آهوی مشکین بختن باز رسان وآن سهی سرو خرامان بچمن بازرسان
دل آزرده ما را بنسیمی بنواز یعنی آن جان زتن رفته بتن بازرسان
ماه و خورشید بمنزل چو بامر تو رسند یار مهروی مرا نیز بمن بازرسان
دید ها در طلب لعل یمانی خون شد یا رب آن کوکب رخشان بیمن بازرسان
برو ای طایر میمون همایون آثار پیش عنقا سخن زاغ و زغن بازرسان

سخن این است که مابی تو نخواهیم حیات — بشنوای پیك خبرگیر وسخن باز رسان

آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب
بمرادش ز غریبی بوطن بازرسان

غزل دیگر :

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هرکه طرف کله کج نهاد وتند نشست — کلاه داری و آئین سروری داند
تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که دوست خود روش‌بنده پروری داند
غلام همت آن رند عـافیت سوزم — که در گدا صفتی کیمیا گری داند
وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی — وگرنه هرکه توبینی ستمگری داند
بباختم دل دیوانه و ندانستم — کـه آدمی بچه شیوه پری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند
مدار نقطه بینش ز خال تست مرا — که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
بقدّوچهره هر آنکس که شاه خوبان شد — جهان بگیرد اگر دادگستری داند

ز شعردلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

خلاصه صحبت در این بود که یکی از علل مهم دلگرمی شاه شجاع و اطمینان او به پیشرفت خود نفرت و انزجار خاطری بود که شیرازیان ازشاه محمود پیدا کرده بودند و البته همین‌علت را بنوبه خود باید یکی از علل دلسردی و ترس و وحشت وبالاخره شکست و هزیمت یافتن شاه محمود شمرد .

صاحب فارسنامهٔ ناصری نوشته : « وکلو حسن از شیراز بکرمان آمده بعرض پادشاه رسانید که مردمان فارس از تعدی و اجحاف تبریزیان بستوه آمده استدعای تشریف فرمائی شما را دارند و شاه شجاع بر جناح تعجیل بشهر بابك آمده . . . »

شاه شجاع با جماعتی از ارکان دولت خود از قبیل امیر معزالدین اصفهانشاه

و امیر اختیارالدین حسن و پهلوان خرّم و پهلوان طالب و امیر علاءالدین اناق روی بشیراز نهاد امرا همه بواسطه علائقی که در فارس داشتند بانهایت وفاداری میکوشیدند.

قطب‌الدین اویس و مظفرالدین شبلی دو پسر شاه شجاع در این سفر در رکاب پدر بودند و دو پسر دیگر او معزالدین جهانگیر و مجاهدالدین زین‌العابدین بامر پادشاه در کرمان متوقف شدند.

از آنطرف شاه محمود با لشکری که از جهت عدد بیشتر از لشکر شاه‌شجاع بود باستقبال او شتافته و بسر چاهان فرود آمد.

شاه شجاع در شهر بابك تصمیم گرفت که محمود را در عقب سر گذاشته یکسره بشیراز برود شاه محمود هم درعقب او روان شد درنزدیکی شیراز یعنی نزدیك بند امیر مدّت یکهفته طرفین توقف نموده نگران یکدیگر بودند بالاخره منصور شول با هزار سوار از طرف شاه محمود بمبارزه در آمد پهلوان خرّم هم که از راه مشهد مرغاب آمده میخواست بلشکر شاه شجاع ملحق شود با او مقابل شد خود شاه‌شجاع هم با دو هزار نفر داخل معرکه شد لشکر منصور شول گریختند شاه شجاع بتعاقب آنها در حرکت آمد در لشکر شاه محمود هزیمت افتاد و خود او با عجله بطرف شیراز فرار کرد.

غنائم بسیار بچنگ شاه شجاع افتاد. شاه محمود دراطراف شهر شیراز نزول کرد شاه شجاع‌هم درنزدیکی او فرود آمد درروز شانزدهم ذی القعده‌هفتصد وشصت وهفت در پُل فسا دو برادر با یکدیگر جنگیدند و بطوری دو لشکر درهم ریختند که غالب ازمغلوب شناخته نمیشد یکبار دیگر جنگ کردند دراین جنگ محمود شکست خورده بداخل شهر رفت شاه شجاع هم در میدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد.

مردم عموماً از شکست محمود و غلبه شاه شجاع خوشوقت بودند سرداران و امرا و بزرگان شهر و اطراف متفقاً نزد شاه شجاع فرستاده قول اکید دادند که چون شاه شجاع عزم شهر کند و بباروها و دروازه ها برسد دروازه ها را گشوده

اورا کمك نمایند و چون شاه شجاع بمیدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد کلویان پیغام دادند که همه مطیع فرمان او هستند .

شاه‌محمود چون تمایل اهل شهر و مناسبات دوستانه آنها را با شاه شجاع دانست سخت بوحشت افتاده خود را مهیّای فرار از شیراز نمود و عاقبت روز یکشنبه بیست و چهارم ذی القعده هفتصدو شصت‌و هفت تهیه حرکت دیده شب از شهر بیرون رفته بعجله راه اصفهان در پیش گرفت .

درمدت غیبت شاه محمود ازشیراز زن اوخان سلطان[1] دختر امیرغیاث‌الدین کیخسرو اینجو شهر شیراز را اداره میکرد و برای سرکشی باوضاع بارو ها واطراف شهر هر روز سوار میشد حتی یکروز از اسب افتاد و آسیبی بیکی از دنده های او رسید شکسته بند خواسته پس از بستن پهلو دو باره سوار شد .

پس از شکست شاه محمود و فرار او باصفهان خان سلطان صدر الدین اناری وزیر[2] شوهر خود را که بدوستی شاه شجاع متهم بود بقتل رسانده متعاقب شاه محمود او هم بطرف اصفهان رفت .

پس از فرار شاه محمود سلطان عمادالدین احمد هم دست از مرافقت او کشیده بخدمت شاه شجاع پیوست خلاصه شاه شجاع فاتحانه وارد شیراز شد .

میتوان احتمال داد که چند غزل ذیل در همین ایام یعنی در روزهای توقف

---

۱ ـ صاحب حبیب‌السیر خان سلطان را بنت امیر مسعود شاه اینجو دانسته است (جزء دویم از مجلدّ سوم).

۲ ـ در دستور الوزراء در شرح حال او نوشته : « خواجه صدرالدین محمد اناری وزیر شاه محمود بود اما بنا بر آنکه نسبت بشاه شجاع اخلاص بیشتر داشت در وقتی که شاه شجاع بعزم تسخیر اصفهان رایات نصرت نشان برافراشت خواجه صدرالدین علوفات متجنده و لشکریان را کم کرد و این معنی را درصورت کفایت بعرض شاه محمود رسانید و کیفیت این خیانت بر ضمیر شاه محمود روشن شده خواجه را معزول گردانید » و بتصریح صاحب روضة الصفا خواجه صدر الدین محمد اناری عمداً این کار هـا را میکرد که لشکریان از جانب محمود مأیوس شده روی بخدمت شاه شجاع آورند .

شاه شجاع در میدان سعادت بیرون دروازه شیراز و روزهای اول ورود او بشهر سروده شده باشد :

از جمله غزل ذیل :

بملازمان سلطان که رساند این دعا را	که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم	مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدارا
مژه سیاهت ار کرد بخون ما اشارت	ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا
دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی	تو ازاین چه سود داری که نمیکنی مدارا
همه شب دراین امیدم که نسیم صبحگاهی	به پیام آشنایان بنوازد آشنا را
چه قیامت است جانا که بعاشقان نمودی	دل و جان فدای رویت بنما عذار مارا

بخدا که جرعهٔ ده تو بحافظ سحر خیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

غزل دیگر :

ساقیا آمدن عید مبارك بادت	وآن مواعید که کردی مرواد ازیادت
در شگفتم که درین مدّت ایام فراق	بر گرفتی زحریفان دل ودل میدادت
برسان بندگی دختر رز گو بدرآی	که دم و همّت ما کرد ز بند آزادت
شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست	جای غم بادمران دل که نخواهدشادت
شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت	بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت
چشم بد دور کز آن تفرقه ات باز آورد	طالع نامور و دولت مادر زادت

حافظ ازدست مده دولت این کشتی نوح
ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت

غزل دیگر :

هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز	ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز
روندگان طریقت ره بلا سپرند	رفیق عشق چه غم دارد از نشیب وفراز

غم حبیب نهان به ز گفت و گوی رقیب ❊ که نیست سینه ارباب کینه محرم راز
اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است ❊ من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز
چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم ❊ ز اشك پرس حکایت که من نیم غمّاز
چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت ❊ که کرد نرگس مستش سیه بسرمه ناز
بدین سپاس که مجلس منوّر است بدوست ❊ گرت چو شمع جفائی رسد بسوز و بساز
غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست ❊ جمال دولت محمود را بزلف ایاز

غزل سرائی ناهید صرفهٔ نبرد
در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

غزل دیگر :

سحرم دولت بیدار ببالین آمد ❊ گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
قدحی درکش و سرخوش بتماشا بخرام ❊ تا به بینی که نگارت بچه آیین آمد
مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ❊ که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ❊ ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد
مرغ دل باز هوادار کمان ابروئی است ❊ ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست ❊ که بکام دل ما آن بشد و این آمد
رسم بدعهدی ایّام چو دید ابر بهار ❊ گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد

غزل دیگر :

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی ❊ در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلك تو بارك الله بر ملك و دین گشاده ❊ صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ❊ ملك آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی
درحکمت سلیمان هر کس که شك نماید ❊ بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

بازارچه گاه گاهی برسر نهد کلاهی — مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب — تنها جهان بگیرد بی منّت سپاهی

کلك توخوش نویسد درشان یار واغیار — تعویذ جان فزائی افسون عمر کاهی

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزّت — وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی

ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات — تا خرقها بشوئیم از عجب خانقاهی

عمریست پادشاها کزمی تهی است جامم — اینك ز بنده دعوی وزمحتسب گواهی

گر پرتوی ز تیغت برکان و معدن افتد — یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی

دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان — گرحال بنده پرسی از باد صبحگاهی

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد — ما را چگونه زیبد دعویّ بیگناهی

حافظ چو پادشاهت که گاه می برد نام

رنجش ز بخت منما باز آ بعذر خواهی

بطوریکه گفته شد شاه شجاع بعد از تقریباً دو سال دوری از شیراز بار دگر مظفرانه بشیراز برگشت .

شاه شجاع طبعاً مردی آزاد منش و شاعر و خوشگذران و بزمی و اهل حال بود دراین مدت که بواسطه هجوم شاه محمود و امرای جلایری ازمقرسلطنت خود شیراز متواری شده در کرمان دچار ابتلائات گونا گون گشته غالب ایام را به بیماری و افسردگی گذرانده بود جماعتی از زّهاد و اهل ظاهر که در آن عصر فراوان بوده اند در اطراف او جمع شده او را ملامت میکردند که بواسطه عدم توجه بوظائف شرعی و انحراف ازجادّه پدر خود گرفتار آن بد بختی ها شده است خلاصه آنکه در این موقع که بر برادر فائق آمده برشیراز مسلط گردید او را وادار نمودند که رسوم عهد پدر را تجدید کند ودر تعظیم و تکریم زهاّد و متشرّعین بکوشد و در امر بمعروف و نهی از منکر سستی ننماید .

این نصایح درشاه شجاع مؤثر واقع شده او را همدم زّهاد وروحانیون ساخت

گاهی بدرس مولانا قوام الدین عبد الله فقیه معروف حاضر میشد و شرح اصول ابن حاجب تصنیف خواجه عضد الدین ایجی را مباحثه میکرد مسند قضا را بمولانا بهاءِ الدین عثمان کوه کیلوئی ازبزرگان علمای شافعی واگذار کرد .

خواجه حافظ در قطعهٔ تاریخ وفات این بهاءِ الدین را گفته که مدحی‌هم دربردارد و قطعه مذکور این است :

بهاء الحقّ والدین طاب مثواه — امام سنّت و شیخ جماعت
چومیرفت‌ازجهان‌این‌بیت‌میخواند — بر اهل فضل و ارباب براعت
بطاعت قرب ایزد می توان یافت — قدم درنه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش — برون آر ازحروف قرب طاعت

« قرب طاعت » مساوی است با هفتصد و هشتاد ودو که سال وفات مولانا بهاءِ الدین عثمان کوه کیلوئی[1] است .

وزارت راهم شاه شجاع دراینوقت بخواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه پسرخواجه محمود کمال تفویض کرد .

دیگر از کار های شاه شجاع در این وقت این بود که مولانا غیاث الدین

۱ـ محمود گیتی در ذیل تاریخ‌گزیده در ذکر فتح شیراز یعنی در حوادث همین ایام که برحسب قاعده اواخر سال هفتصد وشصت هفت ویا اوائل سال هفتصد و شصت وهشت خواهد بود می نویسد : « و نوبت دیگر سریر سلطنت فارس بذات شریف شاه شجاع مزّین گشت . . . . . و مسند قضا را بمکانت شافعی الزمان سلطان الفقهاء فی الدوران مولانا بهاءالدین عثمان کوه کیلوئی تزیین فرمود . » (صفحه ۷۰۳) .

ابن حجر عسقلانی درکتاب الدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنه (جلد دوم صفحه ٤٤۳) ذکر او را نموده و نام و نسب او را بنحو ذیل یاد میکند : « عثمان بن علی‌بن ابی بکر بن علی الجبلجیوی بهاء الدین قاضی شیراز » و نیز میگوید که اوقبل ازسال هفتصد متولد شده ودرهفتصد و هشتاد ودو وفات کرده است .

گیتی‌را [۱] بمکه فرستاد ودویست هزاردینار باوداد که درمکه خانقاهی‌برای مجاوران احداث کند و قطعه زمینی جهت مرقد او بخرد و چون خانقاه جنب کعبه و مرقد او تمام شد خود شاه شجاع این دو بیت را راجع بآن گفت :

«بباب الصفا بیتٌ ألمَّ به الصفا　　لمن هوا صفی فی الوداد من القطر

تباعده الاعذار بالملك و العدی　　و لیس بصبٍّ من تمسّك بالعذر»

شاه شجاع هم مانند پدرخود و نیز مانند شاه شیخ ابو اسحق با یکی ازخلفای عباسی مصر که دراینوقت القاهر بالله محمد بن ابی بکرالعباسی بود بیعت کرد وعلما را نیز برآن داشت که راجع باین مبایعت رسالات بنویسند . این بیعت درسال ۷۷۰ هجری واقع شده است .

حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر [۲] در حوادث همین سال که شاه شجاع برشیراز مسلط شده می‌نویسد « که درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جوری بود درآن ایام که خواجه علی مؤید بقوت شد متوجه فارس شد اول درویش محمد شاه را که نایب او بود پیش‌شاه شجاع فرستاد وازتوجه خود اعلام داد شاه شجاع جوابی‌فرمود مشحون بعنایت درویش رکن الدین بقرب سیصد نفر سوار بر گزیده وارد شیراز شد شاه شجاع خیلی ازاوتوجه میفرمود ومخارج اورا بخوبی میداد بعد ازچندی درویش رکن الدین بیغام داد که من خود فقیرم ولی این جوانان که در اطراف منند چشم برآن دارندکه صورت حال بکجا میرسد اگرشاه شجاع بخواهد خراسان را مسخرکنم

۱ـ صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید : « و یکی از اعمال صالح او (یعنی‌شاه شجاع) این است که مولانا غیاث الدین گیتی که مخدوم بنده کمینه بود بمکه فرستاد تا درآنجا خانقاهی‌جهة مجاور ان حرم احداث کند و قطعه زمین جهة مرقد شاه شجاع بخرد و دویست هزار دینار زر از وجه حلال خرج آنجا کرد و او برفت وآن را تمام کرد وآن حظیره بمرقد شاه شجاع معروف است وآن خانقاه درجنب خانه کعبه است ومجاوران درآنجا ساکن ودرصفت آن شاه شجاع فرموده است بیت بباب الصفا بیتٌ الخ » .

۲ ـ عکس نسخه پاریس متعلق بآقای دکتر بیانی .

و ضمیمه عراق و فارس نمایم شاه شجاع باو کمك کرد و او بخراسان آمد و سبزوار و نیشابور را مسخر کرد و فارسیان با بیلاکات بسیار بفارس برگردانید »

شاه شجاع بعد ازآنکه درشیرازمتمکن شد دراواخرسال هفتصد وشصت وهشت رو باصفهان آورده پس از مختصر محاربه ئی در قصر زرد [1] شاه محمود باصفهان برگشت و سفیری نزد برادر فرستاد که من شیراز را بدون جنگ واگذار نمودم مقتضی است که شما بزرگواری کرده اصفهان را بمن واگذارید شاه شجاع قبول کرد وقرار شدکه شاه محمود باپنجاه نفر سوار نزد شاه شجاع بیاید واظهار اطاعت کند واز آن ببعد سکه وخطبه بنام شاه شجاع باشد .

شاه محمودهمه این شروط را قبول کرد و بدین طریق جنگ بین دو برادرخاتمه یافت و عهد و پیمان دوستی برقرار شد در جنگ تاج الدین احمد وزیر که در تاریخ سنه هفتصد وهشتاد ودو کتابت شده نسخه « فتح نامه اصفهان » مورخه ۱۷ ذی‌الحجه سنه هفتصد وشصت وهشت که راجع بهمین فتح وهمین سال است وازمنشآت جمال‌الدین حاجی منشی ملقب به منشی‌الممالك است مسطوراست وما عین آن را برای مزید فائدهٔ تاریخی در این جا ثبت میکنیم :

فتح نامهٔ اصفهان

چون بعون عنایت ازلی و یمن سعادت لم یزلی ابواب فتح و نصرت برچهرهٔ روزگار همایون ما گشاده و اسباب ظفر و پیروزی ایام میمون را آماده است لاجرم روی بهرمّهم که نهیم وفود توفیق مواکب کواکب عدد را راید وحاوی میشود وعزم

---

۱ ـ قصر زرد یا کوشك زرد نام قریه ایست از بلوك « سرحد چهاردانگه » از بلوکات سرد سیر فارس واین بلوك دارای سی و یك پارچه ده وواقع است در شمال شیراز و قصبه آن موسوم است به آسپاس بمسافت بیست وچهار فرسخ درشمال شیراز وقصر زرد درشمال غربی‌آسپاس است بمسافت پنج فرسخ . (رجوع شود بذیل‌صفحه ۱۲۰ (قك مقدمه حافظ طبع وزارت فرهنگ سنه ۱۳۲۰ بقلم استاد علاّمه محمد قزوینی) .

هر قضیه که مصمم میگردانیم جنود تأیید عساکر منصور را قاید و هادی میگردد و مایعلم جنود ربك الاهو سور صورة مصلحتی برصحیفهٔ ضمیر مرتسم نشده که هاتف غیب اتمام آنرا نداءِ انجاح میدهد و بیرنگ استخلاص مملکتی برلوح خاطر منقّش نگشته که ملهم صواب حصول آن رابقبول حسن تلقی مینماید وافواج دولت ادراك آن امنّیه را بروفق بغیة دواسبه استقبال میکند و ذلك فضل الله یؤتیه من یشآء والله ذو الفضل العظیم و مصداق این مقال و برهان این حال آنکه چون در کنف حیاطت ربانّی وکهف کلائت یزدانی جلّ و جلاله و عمّ نواله عزیمت توجه برصوب عراق مقرّر فرمودیم و بمبارکی و طالع سعد بظاهر اصفهان رسیدیم و حومه آنجا مرکز رایات نصرت‌پیکرگشت‌وبرادر اعّزا کرم امجد ارشد اشجع انجد صفدرکامگار پیروز بخت دولت یار عضد الیمین محمود ابقاه الله تعالی کیفیت نزول مبارك معلوم کرد همانا ملقن عنایت وهدایت الهی که مفید الطاف و مفیض عواطف نامتناهی است معنی آیت الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق بفهم او رسانید و بصدق فراست ووفور کیاست دقایق این موعظه حسنه دریافت وازراه تدّبر وتفکر فواید آن برو مکشوف شد و بحقیقت دانست که الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل اصل معتبر و بابی معظم است ووقتی بکرامات دو جهانی وسعادات جاودانی فایز خواهد بود که تحرّی رضاء ما را تالی فرایض داند و متابعت آراء عالم آرای را از روی یکدلی نصب العین سازد و امر و اشارت ما را در سرّا و ضرّا و شدت و رخا امام و مقتدی و دلیل و راهنما گرداند بنا بروثوقی که بکمال تعطف ومهربانی و اعتمادی که برشمول اشفاق و حفاوت جبلی ما حاصل دارد از راه اعتذار درآمد و از سر بصیرت تمام پای در دایره استعطاف نهاد و بتجدید دست در دامن محبت اصلی که حبل متین آن بهیچ تأویل قطع نمیتوان کرد زد و باذیال رأفت فطری که من المهد الی العهد آن عزیز برادر رامبذول و مبسوط داشته ایم تشبث نمود و بحکم انّ الله لایغیرّ ما بقوم حتّی یغیرّو اما بانفسهم درباطن خود تغییری کرد که آثار آن دراندرون مبارك ما ظاهرشد

و سلسله اخوت را بسر انگشت لطایف معذرت چنان تحریك داد که آنرا بمسامع استرضا اصغا کرده مرضی و مشکور و مسموع و مقبول فرمودیم وهرغبار وحشتی که دراین مدت برحواشی خاطر کیمیا خاصیت نشسته بود بکلی برخاست وسوء ظن بحسن یقین مبدل گشت و طمانینة در مقام ریبت قرار گرفت چنانچه از طرفین هیچ کدورت نماند و موارد و مشارب برادری و مناهل و مشارع کهتر مهتری از مجموع شوایب صافی شد و بصفاء اول باز رفت بنوعی که امید واثق و رجاء صادق که بعدالیوم اساس آن چون جهات ستّ پایدار و مانند سبع شداد استوار باشد .

ولم اراٖبقی من وصال مراجع　　　الی الودّ من بعد القلی والتقاطع

درین اقسام صفت وضوح و سمت ظهور یابد والحمدلله الذی اذهب عناالحزن ان ربنا لغفورٌ شکور چون ما را با وجود دیگر برادران و فرزندان صلبی هیچ آفریده عزیزتر از او نیست و اورا ذخیرهٔ اعقاب ومایه استظهار میدانیم و بعد فضل الله تعالی محل اعتماد می شناسیم ملتمس آن عزیز برادر را باسعاف مقرون داشتیم و روز جمعه سادس عشر ذوالحجة الحرام عمت برکاته خطبه و سکه تمام مملکت عراق وخوزستان بنام و لقب همایون ما مشرف گردانید و گوش و گردن عروس ملك بدان زیور زیب و زینت پذیرفت و جمیع اوامر و نواهی را ملتزم گشت و ازحفظ مراسم ادب ورعایت دقایق خدمت هیچ باقی نگذاشت وبتازگی عهد ملاقات ومصاحبت که امداد آن بامتداد روزگار متصل باد تازه گردانیدیم و نوایر نزاع را بزلال شفقت تسکین دادیم و از جانبین مضی مامضی گفتیم و صلح وصفائی که بنیادی محکم وقاعدهٔ ثابت دارد درمیان آمد و از اندرون دلها استماع میافتد که :

دع الوشاة بما قالوا و ما فعلوا　　　بینی و بینکم ما لیس ینفصل

بیا که نوبت صلح است و دوستی وعنایت　　　بشرط آنکه نگوئیم ازآنچه رفت حکایت

والحمدلله علی احسانه قدرجع الحق الی مکانه شکر این نعمت که روی نمود و این اتفاق حسنه که دست داد همگی همت و کلی نیت برآن مقصور و مصروف فرموده ایم

که خاص و عام را درسایه معدلت وسامه [۱] مرحمت جای دهیم وجناح اشتمال براحوال همکنان گستریم وعموم زیردستان را که ودایع حضرت آفریدگار عزشانه وعظم برهانه‌اند در حجر رأفت و عاطفت نگاه داریم چنانچه در ریاض آسایش و آرامش و ظلال امن واستقامت روزگار گذراند واجر و ثواب و درجات آن دنیا ودینا وعاجلا وآجلا بحصول پیوندد و روزگار دولت روز افزون و ایام همایون را مدّخر ماند و درین هفته عنان عزیمت مواکب فرخنده بمراجعت صوب دارالملك معطوف خواهد بود این منشور نفذه الله تعالی فی الاقطار در قلم آمد و مرتضی و ملك معظم ملك السادة نظام الدین ملك محمود فرستاده شد تا نواب ما و عُصبه سادات و قضات و علما و موالی وائمه ومشایخ و صدور و صواحب و اعیان و اکابر واصول و پیشوایان و جمهور متوطنان دارالملك و ولایات فارس برین معنی واقف شوند و این خبر با قاصی و ادانی ممالك دور و نزدیك مواضع برسانند و یقین دانندکه در تدبیر اسباب فراغ بال و تیسیر ابواب رفاغ حال ایشان بهمه غایتی خواهیم رسید و انواع مراحم و عواطف در بارهٔ عموم خلایق ارزانی خواهیم داشت والله ولی العصمة و التوفیق و هو بتحقیق رجآء الراجین حقیق کتب بالامر العالی اعلاه الله تعالی و اجله فی السابع عشر من ذی الحجة لسنة ثمان وستین و سبعمائه الهجریه باصفهان والحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقة محمد و آله و صحبه اجمعین رب اختم بالخیر والحسنی »

خواجه حافظ شیرازی قصیده ئی در مدح شاه شجاع فرموده که باحتمال قوی در همین ایام یعنی اواخر ذی‌الحجه هفتصد و شصت و هشت یا اوایل محرم هفتصد و شصت و نه سروده شده است و قصیده این است :

شد عرصهٔ [۲] زمین چو بساط ارم جوان　　از پرتو سعادت شاه جهان ستان

---

۱ - چنین است در اصل .

۲ - برای توضیح بعضی لغات و تعبیرات مراجعه شود بمتن دیوان حافظ و مقدمه و حواشی که استاد علامه آقای محمد قزوینی بر آن مرقوم فرموده اند .

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست   صاحب قران خسرو و شاه خدایگان

خورشید ملک پرور و سلطان دادگر   دارای دادگستر و کسری کی نشان

سلطان نشان عرصهٔ اقلیم سلطنت   بالا نشین مسند ایوان لامکان

اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش   دارد همیشه توسن ایام زیر ران

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک   خاقان کامگار و شهنشاه نو جوان

ماهی که شد بطلعتش افروخته زمین   شاهی که شد بهمتش افراخته زمان

سیمرغ وهم را نبود قوت عروج   آنجا که باز همت او سازد آشیان

گر درخیال چرخ فتد عکس تیغ او   از یکدگر جدا شود اجزای تو امان

حکمش روان چو باد در اطراف برّ و بحر   مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان

ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک   وی طلعت تو جان جهان و جهان جان

تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد   تاج تو غبن افسر دارا و اردوان

تو آفتاب ملکی و هرجا که میروی   چون سایه از قفای تو دولت بود دوان

ارکان نپرورد چو تو گوهر بهیچ قرن   گردون نیاورد چو تو اختر بصد قران

بی طلعت تو جان نگراید بکالبد   بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان

هر دانشی که در دل دفتر نیامدست   دارد چو آب خامهٔ تو برسر زبان

دست ترا بابر که یارد شبیه کرد   چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن

با پایهٔ جلال تو افلاک پایمال   وز دست بحر جود تو در دهر داستان

بر چرخ علم ماهی و برفرق ملک تاج   شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان

ای خسرو منیع جناب رفیع قدر   وی داور عظیم مثال رفیع شان

علم از تو در حمایت و عقل از تو با شکوه   در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان

ای آفتاب ملک که در جنب همتت   چون ذره حقیر بود گنج شایگان

در جنب بحر جود تو از ذره کمترست   صد گنج شایگان که ببخشی برایگان

عصمت نهفته رخ بسرا پرده ات مقیم   دولت گشاده رخت بقازیر کندلان

گردون برای خیمه خورشید فلکه ات — از کوه و ابر ساخته نازیر و سایه بان

وین اطلس مقرنس زرد وز زر نگار — چتری بلند برسر خرگاه خویش‌دان

بعد از کیان بملك سلیمان نداد کس — این‌ساز واین خزینه واین لشکرگران

بودی درون گلشن و از پر دلان تو — در هند بود غلغل و در زنگ بد فغان

در دشت[1] روم خیمه زدی وغریو کوس — از دشت روم رفت بصحرای سیستان

تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد — در قصر های قیصر و در خانهای خان

آن کیست کو بملك کند باتو همسری — از مصر تا بروم و ز چین تا بقیروان

سال دگر ز قیصرت از روم باج سر — وز چینت آورند بدرگه خراج جان

توشاکری زخالق وخلق ازتو شاکرند — توشادمان بدولت و ملك از توشادمان

اینك بطرف گلشن و بستان همیروی — با بندگان سمند سعادت بزیر ران

ای مُلهمی که در صف کروبیان قدس — فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان

ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار — دارد همی بپردهٔ غیب اندرون نهان

داده فلك عنان ارادت بدست تو — یعنی که مرکبم بمراد خودم بران

گر کوششیت افتد پر داده ام بتیر — ور بخششیت باید زر داده ام بکان

خصمت کجاست درکف پای‌خودش فکن — یار تو کیست بر سر چشم منش نشان

هم‌کام من بخدمت توگشته منتظم

هم نام‌من بمدحت توگشته جاودان

و نیز بظنّ قوی غزل ذیل که در غالب نسخ حافظ دیده میشود بعد از فتح اصفهان و بازگشت بشیراز در باره شاه شجاع ممکن است سروده شده باشد :

---

۱ ـ دشت روم که سابق دشت رون بانون نیز میگفته اند مرغزاری و قریه ایست در بلوك ممسنی حالیه (شولستان قدیم)و این بلوك واقع است در مابین مغرب و شمال شیراز و قصبهٔ آن. موسوم است به فهلیان که تا شیراز قریب بیست و یك فرسخ مسافت دارد و دشت روم واقع است در شمال فهلیان بمسافت دوازده فرسخ و از دشت روم تا مابین هفت فرسخ است (رجوع شود بحواشی دیوان حافظ صفحه ۱۱۹ چاپ وزارت فرهنك مقدمه استاد علاّمه آقای محمد قزوینی

«بین هلال محرّم[1] بخواه ساغر راح | که ماه امن و امان است و سال صلح و صلاح
عزیز دار زمان وصال را کاندم | مقابل شب قدر است و روز استفتاح
نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند | بآشتی ببرای نور دیده گوی فلاح
دلا تو فارغی از کار خویش میترسم | که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح
بیار باده که روزش بخیر خواهد بود | هرآنکه جام صبوحش نهد چراغ صباح
کدام طاعت شایسته آید از من مست | که بانك صبح ندانم زفالق الاصباح
ببوی وصل چو حافظ شبی بروز آور | که بشکفد گل بختت زجانب فتّاح

زمان شاه شجاع است و دور حکمت و شرع
براحت ای دل و جان کوش در مساو صباح

پس از بازگشت بشیراز شاه شجاع پسر بزرگ خود سلطان قطب الدین اویس را مأمور کرد که برای وصول مالیات بطرف جرون (بندر عباس حالیّه) برود و نیز هزاره اوغان گرمسیر کرمانرا منقاد سازد. برحسب امر شاه شجاع خواجه جلال الدین تورانشاه دراین سفر وزیر وپیشکار او گشته وباسلطان اویس حرکت کرد امیرسیورغتمش خال سلطان اویس باستقبال او آمده ملازم و مصاحب او گردید.

چون سلطان اویس بحدود جرون رسید والی هرموز که بملك البحر ملقب بوده ودراین وقت تورانشاه بن قطب الدین تهمتن از ممدوحین خواجه حافظ بوده است که در جای خود تاریخ او وسلسله ملوك هرموز خواهد آمد اموال و نفائس بسیار نزداو فرستاد. سلطان اویس بن شاه شجاع پس ازاین پیشرفت بخیال استقلال وخود سری افتاد و چون این خبر بشاه شجاع رسید بر آشفته سلطان شبلی پسر دیگر خود را

---

۱ - بطوریکه از فتح نامه اصفهان که نقل شد بر میآید در هفدهم ذی حجه هفتصدو شصت و هشت صلح بین شاه شجاع وبرادرش شاه محمود واقع شده و شاه شجاع بشیراز بر گشت و بحدس قوی در اول محرم هفتصد و شصت و نه بشیراز وارد شده است.

بالشکری گران بطرف هرموز فرستاد دستور داد که قطب‌الدین اویس و سیورغتمش‌را خواهی نخواهی بدرگاه شاه فرستند ولی سلطان قطب‌الدین اویس بطرف اصفهان حرکت نموده بعمّ خود شاه محمود پیوست سیور غتمش هم در یکی از قلاع متحصّن شده مکتوبی ضراعت آمیز بشاه شجاع نوشت شاه شجاع از انشاء خود این رقعه‌باو نوشت: « امیر سیورغتمش را وقت آن است که آنچه کشته بدرود و آن درخت که نشانده وببر آمده ازثمره آن ذخیره سازد این حکایات چندان اثری نداشته باشد ما قول وفعل و عهد و سوگند و مردی و مروّت و وفا و دوستداری او بسیار آزموده ایم وبکلی اعتماد از او برداشته من آزمودم ودیدم تو نیز خواهی دید اگرراست میگوید صورتی ظاهر گرداند که مارا باور شود و الّا مجرد تقبل بدروغ چند توان کرد یوم یأتی بعض آیات ربّك لاینفع نفساً ایمانها آلان و قد عصیت من‌قبل‌وکنت‌من‌المفسدین آخر همه روز میخواند بقدر معنی از جمع طلبه که ملازم اند پرسیده باشد نصیحتش کنند اگر قبول کرد و از قوه بفعل رساند چنانکه خاطر قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم و الّا آنچنانکه حضرت خدای خواسته باشد بهتر است عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیرٌ لکم و عسی ان تحبّوا شیئاً و هو شرٌّ لکم والله یعلم و انتم لاتعلمون سخن بسیار است زیادت نمی نویسد».

اندکی بعداز این حوادث شاه شجاع سفری بیزد کرد شاه یحیی که در اینوقت داماد و مطیع او بود و در واقع ازطرف او در یزد حکومت میکرد استقبال واحترام نموده‌عم خودرا باتجلیل تمام وارد شهر کرد شاه شجاع چند روزی در یزد ماند وپس از دیدن دختر خود زن شاه یحیی بشیراز مراجعت کرد و در این سفر است که امیر رکن‌الدین حسن پسرسید معین الدین اشرف یزدی را وزارت داده ومصاحب خود بشیرازآورد. درنتیجه گرفتاریها وجنگهای سالهای اخیرشاه‌شجاع وشاه محمود هردو ضعیف شده بودند یعنی اوضاع مالی و مادی آنها خوب نبود.

برعکس سلطان اویس ایلکانی پادشاه جلایری روز بروز قوی تر میشد واساس

سلطنتش محکم تر میگشت این بود که شاه شجاع وشاه محمود هردو بفکر مواصلت با او برآمدند تا باین وسیله خود را نیرومند سازند.

سلطان اویس ایلکانی خواهری (یا بگفته میرخوند در دستور الوزراء دختری) داشت بنام دُوندی که سلمان ساوجی مداح آن خانواده چند قصیده دروصف اوسروده از جمله قصیده ئی در مدح این بانو میگوید[1] :

« سایه‌لطف‌خداسلطان دوندی آنکه هست — آفتاب دین و دولت قهرمان ماء وطین

ای زمین آستانت آسمان ملك و دین — آسمانی آسمان گر نقش بندد برزمین

آشکوب اولت سبع سموات طباق — نقش درگاه تو طبتم فاد خلوها خالدین

تاشود جاروب این در پیش فراشان تو — بس که خودرا برزمین مالید زلف حورعین

خازن فردوس را رشك آمد و باحور گفت — تا بدین حد نیز هم نازك مباش و نازنین

• • • • • • • • •

سایه لطف الهی دوندی سلطان[2] که هست — آفتاب دولت و دین قهرمان ماء وطین

---

۱ ـ نقل از نسخه خطی دیوان سلمان ساوجی متعلق بکتابخانه مدرسه سپه سالار.

۲ ـ فصیح خوافی در مجمل فصیحی در دو مورد نامی از فرستاده های شاه قطب الدین محمود که بخواستکاری این دختر رفته اند برده و در هردو مورد اورا دختر سلطان اویس گفته است اینك عین عبارت فصیح خوافی : اول در حوادث هفتصدو هفتاد میگوید :

« آمدن خواجه شمس‌الدین کوهی از پیش شاه قطب الدین محمودبن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر جهة خواستن دختر سلطان اویس »

دوم در حوادث سال هفتصدو هفتادو یك میگوید : « در این سال خواجه تاج الدین مشیری از پیش شاه محمودبن امیر مبارز الدین محمدبن مظفر بطلب دختر سلطان اویس آمد و سلطان بفرمود که دختر را یراقی تمام کرده با خواجه تاج الدین مشیری روانه کرد »

فصیح خوافی درحوادث هفتصد و هفتاد و پنج هم نوشته است : « تزویج زین العابدین بن شاه شجاع با سلطان دلشاد بنت سلطان اویس بن شیخ حسن جلایر که شاه محمود خواسته بود و بدو نرسیده » از این عبارت فصیح خوافی (اگر اشتباهی نکرده باشد) واضح میشوداینکه دخترکه سلطان اویس بسلطان زین العابدین داده است غیر آن دختری است‌که بشاه محمود داده است چه اسم آن دوندی بوده و اسم این دلشاد وآنگهی میگویدکه « شاه محمود خواسته بود و بدو نرسیده » و حال آنکه دوندی را چنانکه واضح است باصفهان آوردند و با او زفاف کرده و مدتها با او بوده پس معلوم میشود شاه محمود وقتی این دختر اویس یعنی دلشاد را میخواسته وبواسطه موانعی باو نرسیده است.

آنکه حق را برخلایق ازپی ایجاد اوست   منّت انعام اتیکم بسلطان مبین
مهد اورا موکب خورشیدی اندرظل چتر   عزم او را مرکب جمشیدی اندر زیر زین
گویهای صدره ات تسبیح خیرات حسان   گوشهای دامنت سجادّه روح الامین
حلقهٔ درگاه جاهت گوشوار عزّ و جاه   پایه صدر رفیعت دستگاه ملك و دین »

شاه شجاع فرستاده ئی نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاده خواهر او را خواستگاری نمود . این فرستاده امیراختیار الدین حسن قورجی بود که در سال ۷۷۰ نزد سلطان اویس رفت و نامه ئی از طرف شاه شجاع باو داده پیغامهائی رسانید خلاصه نامه وپیغامها اینکه عهد نامه مودّت واتحادی بین طرفین برقرار شود شاه شجاع لشکری مقیم حوالی سلطانیه سازد و هرگاه دشمنی قصد آذربایجان کند شاه شجاع در دفع دشمن با اویس متحد باشد .

صاحب مطلع السعدین نوشته که مضمون مکتوب شاه شجاع بسلطان اویس این بود که : « چون سلطان را ایام واوقات صرف عیش است این برادر درحوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر را از آسیب مخالفان دغدغه نباشد و اگر ممالك را دشمن پدید آید این برادر بدفع آن اشتغال نماید تا مدام مشرب عیش جناب اخوی مصفّی باشد و سلطان در عیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند »

مکتوب شاه شجاع سلطان اویس‌را خوش نیامد زیرا رعایت احترام و ادبی را که‌او توقع داشت نکرده بود و بطوری صحبت کرده بود که دو نفر هم شأن بیکدیگر می نویسند و بهمین سبب خواهش او را اجابت نکرد در حالیکه شاه محمود خواجه تاج الدین محمد وزیر و محرم خود را مأمور انجام این امر ساخت و باو اختیار داد که هر تدبیری را که در راه کامیابی لازم بشمرد بکار برد و متقبل شد که هرچه خواجه تاج الدین محمد بنویسد او مهر کند خواجه تاج الدین محمد مکتوبی از زبان شاه محمود

بسلطان اویس نوشت باین عبارت : « العبد و ما فی یده کان لمولاه [۱] مازآن توئیم وهرچه داریم بنده محمود مدتهاست تا بخدمتکاری آن درگاه منسوب گشته وطوق محبت و ولا و حلقه عبودیت و چاکری زیب و زیور گوش و گردن خود ساخته و بشکر الطاف واعطاف که متصل ازآن حضرت مشاهده کرده رطب اللسان وعذب البیان است عرصه عراق را آنچه در تصرف است تملیك حضرت کرده تملیك نامهٔ مشروع محکوم مسجل بسجل حاکم امورشرعی باسم حضرت سرا پردهٔ عصمت مهداعلی بعرض خدّام و وزراء کامگار فرستاد و امیدوار که شاکر نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدّنکم بخلعت مزید شرف اختصاص یابد بعدالیوم مدی عمره و جری دهره باقامت لوازم‌نیکو بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آنکه اگر عمر مهلت یابد عرصهٔ آفاق را بدولت آن حضرت مسخر گرداند » [۲] و نیز خواجه تاج الدین محمد اختیار یافت‌که هرچه بهرکس از درباریان و صاحبان نفوذ دولت سلطان اویس صلاح بداند و بنویسد و هرهدیه ئی که بهریك مقتضی بشمرد تقدیم کند .

خواجه تاج الدین محمد‌که اندکی بعداز امیر اختیار الدین حسن قورجی بدرگاه سلطان اویس رسیدبعرض رسانید‌که از فحوای ملتمس شاه شجاع معلوم میشود‌که دفعةً واحده طمع در مملکت و دختر کرده زیرا منظور او این است که چندین هزار سوار در اطراف سلطانیه جمع کند و سپاهیان آذربایجان را هم بتدریج دور خود جمع کند و این خود برای ممالك جلایری خطر بزرگی است در صورتیکه شاه محمود کلیه ممالك عراق را تسلیم شاهزاده خانم جلایری میکند و برآن است که بهمراهی سلطان اویس تمام ممالك جنوبی ایران را مسخر نموده در واقع ضمیمهٔ دولت آل جلایر کند ونیز

---

۱ ـ اصل عربی این عبارت « العبد و ما فی یده لمولاه » است وحدیثی است‌که از امثال سائره شده است ظاهراً فارسی زبانان برای آنکه باین عبارت وزن شعری بدهند فعل « کان » را برآن افزوده اند والا در عربی این عبارت بدون فعل کان صحیح است و لام ملکیت در این مورد کارفعل را میکند .

۲ ـ مطلع السعدین حوادث سال هفتصد و هفتاد .

بعرض سلطان رسانید که او متقبل میشود که اندکی بعد از رسیدن شاهزاده خانم باصفهان خواهر شاه یحیی وشاه منصور یعنی دختر شاه مظفر بن امیر مبارزالدین را برای سلطان اویس ایلکانی خواستگاری نموده بعقد ازدواج درآورد و با این پیوند شاه یحیی و شاه منصور را در سلك خدمتگزاران سلطان اویس درآورد .

حاصل آنکه خواجه تاج‌الدین محمد[1] که مرد سخنور وزیرکی بود خواستگاری شاه محمود را بشکل خوش آیندی جلوه داد باین معنی که باو اظهار داشت که برای تقویت اساس حکمرانی خود و بستگی پیدا نمودن بآل جلایر و احراز افتخار در پی این مواصلت است .

سلطان اویس بعد از تأمل کافی خواهش و خواستگاری شاه محمود را قبول نموده در سال هفتصد و هفتاد و یك بمواصلت او رضا داد .

البته علت مهم قبول کردن خواهش شاه محمود و رد کردن خواستگاری شاه شجاع این بودکه سلطان اویس سنجیدکه شاه محمود در سه چهار سال اخیر مطیع و تحت الحمایة و درواقع کارگذارآل‌جلایربوده و اگر تقویت شود وموجبات تسلطاو

---

۱ ـ میرخوند در دستور الوزراء درشرح حال‌او نوشته که‌خواجه تاج‌الدین مشیری [مشیری] صاحب تدبیر و وزیری پرتزویر بود و بااختیار و اعتبار وزارت شاه محمود داشت چون شاه شجاع بفکر وصلت با سلطان اویس افتاد وامیر اختیارالدین حسن قورچی را به تبریز فرستاد شاه محمودهم خواست بهمین نیت خواجه تاج الدین را به تبریز بفرستد تاج الدین گفت‌که اگرشما درمکتوب جانب فروتنی را رعایت کنید صبیه سلطان اویس نصیب شما خواهد شد شاه محمود باو اختیار داد که هرچه خواهد بنویسد او مهر خواهد کرد مکتوب را بشرحی که ذکر شد نوشته در تبریز هم بآل جلایر فهماند که شاه شجاع بااین وصلت میخواهد تبریز را ضمیمه حکمرانی خود کند در حالیکه محمود میخواهد با کمك پادشاه فارس را هم ضمیمه تبریز نماید . ازطرف دیگر امیر اختیارالدین حسن با بزرگ منشی که فطری او بود با درباریان اختلاط بسیاری پیدا نکرد و نیز درمکتوب باویس همه جا شاه شجاع از خود بلفظ برادر تعبیر کرده بود خلاصه اویس بجهاتی محمود را ترجیح داده بامیر اختیار الدین حسن گفت شاه شجاع ازخود به « برادر » تعبیر کرده و محمود « بچاکر » من دختر به برادر نمیدهم بچاکر میدهم خلاصه این تاج الدین محمد تا سال هفتصد و هفتاد و شش که محمود وفات یافت وزیر او بود .

بر فارس فراهم گردد در حقیقت فارس و عراق ضمیمه قلمرو آل جلایر شده است در حالیکه شاه شجاع دارای شخصیت خاصی بود و بلندی نظر او نمیگذاشت مطیع سلطان اویس شود و منظور او از این مواصلت این بود که باین وسیله از مساعدت و تقویتی که از طرف امرای جلایری نسبت بشاه محمود بعمل میآمد جلوگیری شود و بیشتر در سلطنت و حکومت خود پایدار باشد .

سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن نماینده شاه شجاع را طلبیده باو گفت که اگر شاه شجاع داعیه پیوندی داشت احتیاجی نبود که ترا با طبل و علم بفرستد مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند باضافه شاه شجاع در مکتوب خود از مقام تکبر ونخوت تنزل نکرده اگر بزبان قلم تواضعی میکرد در سلطنتش منقصتی وارد نمیشد شاه شجاع در مکتوبش خود را « برادر مشتاق » خوانده من دختر به برادر مشتاق نمیدهم به بنده و چاکر میدهم زیرا شاه محمود خود را بنده و چاکر خوانده است .

این نکته را باید در نظر داشت که فکر مواصلت شاه محمود با سلطان اویس از موقعی پیدا شده بود که شیراز را از دست داده و باصفهان فرار کرده بود .

خان سلطان زن شاه محمود دختر امیر غیاث الدین کیخسرو اینجو چون بر نیت شوهر خود واقف شد بسائق عزیزه حسد که در این گونه موارد فطری زن است سخت برآشفت .

خان سلطان زنی بود بسیار زیبا و صاحب جمال و پرشور و حرارت وفعال وکارآمد همیشه ازسفاهت کاریهای شوهر خود آزرده بود ازطرفی هم آل مظفر را قاتل عم خود شاه شیخ ابواسحق و براندازنده سلطنت خاندان اینجو میدانست با این حال نسبت باو وفا دار مانده و بطوریکه در ضمن محاصره شیراز ازطرف شاه شجاع دیدیم در غیاب شوهر امور حکومت را با نهایت جدّ وجهد شخصاً اداره میکرد تا آنکه پس ازفرارشوهر باصفهان آمد درایمنوقع برقصد زن گرفتن شاه محمود اطلاع یافت با تمام وسائل در پی اضمحلال او بر آمد .

خان سلطان قاصدی با هدایا نزد شاه شجاع که از یزد بشیراز مراجعت نموده بود فرستاده نسبت باو اظهار عشق و محبت کرد واو را به تسخیر اصفهان تحریك نمود و پیغام داد که چون باصفهان نزدیك شود شاه محمود را دست بسته تسلیم او نماید واصفهان را باو بسپارد ونیز باو گوشزد کرد که هرگاه غفلت نماید عنقریب شاه‌محمود خواهرسلطان اویس را ازدواج نموده با هودج عروس خود امرا و لشکریان جلایری تبریز و بغداد را باصفهان خواهد آورد و بار دگر کار حکومت فارس را بر او سخت خواهد کرد .

شاه شجاع نظر باینکه با شاه محمود عهدی بسته بود وصورةً محمود عهد شکنی ننموده وازجادّه اطاعت منحرف نشده بود در پی بهانه برآمد وآن این بودکه به‌محمود نوشت که اضافه برآنکه عالمی رو بدرگاه من میآورند چون امسال میخواهم دختر کوچك خود را بعقد شاه منصوردرآورم احتیاج فراوان بمال دارم لازم است که مبلغی از مال اصفهان برای من بفرستی شاه محمود که واقعاً تهیدست بود پیغام داد که من در مخارج خود فرو مانده ام اصفهان هم بواسطه لشکر کشی های متوالی خراب شده و فرستادن مالی ممکن نیست .

شاه شجاع بهانه بدست آورده گفت شاه محمود عهدکرده بودکه ازامر وصوابدید من خارج نشود اینك عهد شکنی نموده گوشمالی او لازم است و باین بهانه عازم اصفهان شد .

چون شاه شجاع باغوای خان سلطان دو باره باصفهان لشکرکشید ودر اطراف شهر فرود آمد خان سلطان هر روز یکی ازمحارم خود را با هدایا و نشانه های عشق و دلباختگی نزد او فرستاده به تسخیر شهر تحریکش میکرد .

شاه محمود که در نهایت عجز و ناتوانی بود جماعتی ازاکابر و مشایخ اصفهان را نزد شاه شجاع فرستاده اظهار اطاعت کرد و با بیچارگی پیغام داد که هرچه امر برادر شود مطیعم اگر اراده فرماید ملازم رکاب باشم افتخار دارم اگر بخواهد

منزوی‌شوم بگوشه ئی‌میروم ولی زیبندهٔ بزرگی این است که این گوشه را بمن واگذارد شاه شجاع که خالی از مردمی وجوانمردی نبود بر عجز ومسکنت برادر رحم آورده او را خواست و پس از ملاقات او را باصفهان برگردانده خود بشیراز مراجعت کرد .

موقعیکه شاه شجاع در اطراف اصفهان بود جماعتی از مطلعین اصفهان بشاه محمود خبردادند که این فتنه ها ازناحیه خان سلطان‌است خان سلطان اولاد نداشت و برای اینکه شاید بتواند مناسبات بین خود و شوهر را بهتر و نزدیکتر نماید حیلی بکار می برد از جمله آنکه تظاهر بحمل نموده بعد از نه ماه پسر کنیزکی را محرمانه گرفته چنان وا نمود کرد که فرزند او است شهر اصفهان را آیین بسته گهواره مرصع ترتیب دادند ولی این طفل یکسال بعد مرد وخان سلطان بعزا نشست .

شاه محمود با آنکه نهایت تعشق ودلباختگی را نسبت بخان سلطان داشت پس از اطلاع بر این قضایا امر کرد او را خبه کردند وجماعتی را به تبریز فرستاد که زن تازهٔ او خواهر سلطان اویس را از تبریز باصفهان بیاورند و سلطان اویس خواهر خود را با لشکری انبوه باصفهان فرستاد .

خواجه‌سلمان ساوجی دراین عروسی‌قصیده ئی‌گفته که اضافه براینکه متضمن فوائد تاریخی است برای روشن ساختن فرق بین سخنان او وشاعر معاصر اوخواجه حافظ شاهد مثال بسیار مناسبی است و آن قصیده این است :

«آسمان‌ساخت درآفاق‌یکی‌سوروچه‌سور — که ازآن سورشد اطراف ممالك مسرور
حبذّا سور وسروری که اگر در نگری — خانه زهره بود برجی ازآن عالی سور
اجتماعی است منور قمری را با شمس — اتصالی است مقرب ملکی را با حور
مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی — بسرا پرده جم دولت تشریف حضور
حور مقصور هوس داشت که خدامه شود — در سرایش نتوانست خجل‌شد ز قصور
روی مستور کنیزان سرا پرده او — جز که آئینه نه بیند کسی ازجنس ذکور
قطب دین شاه فلك مرتبه‌محمود که اوست — بهمه سیرت محمود و محامد مذکور

نه چنان راست نمودی‌توصفاهان‌وعراق — که کس از راهزنان ناله کند جزطنبور
صورت دولت فتحی که ترا روی نمود — نشد از پرده تقدیر کسی را مقدور
خواجه تاج الحق والدین محمّدالحق — سعی ها کرد دراین باب بغایت مشکور
درّی از بحر بزرگی بکنارت آورد — که چنان درنتوان یافت دراصداف دهور
نو مهی از افق پادشهی با تو نمود — که کس‌آن ماه ندیده‌است ونه بیند بشهور
در سرم بود که بر درگهت آیم به نثار — کنم این گوهر منظوم برآن در منثور
درد پا مانع درد سر من گشت بدین — چشم دارم که مرا لطف تودارد معذور »

شاه محمود پس‌از خبه‌کردن خان‌سلطان سخت پشیمان‌شد بطوریکه شب و روز فریاد میکرد وخود را میزد ومیخراشید نتیجه این شدکه چون دوندی باصفهان رسید ازفرط حسد وغضب روزی بدون اطلاع شاه محمود فرستاد مرده خان‌سلطان را از خاك در آورده سوخت .

شاه شجاع بعد ازمراجعت بشیراز بر وزیر خود خواجه قطب‌الدین سلیمانشاه بدگمان شده او را حبس‌کرد و پسرش امیر غیاث الدین محمود را کور کرده بکرمان فرستاد که در آنجا محبوس بماند .

خواجه قطب الدین سلیمانشاه از حبس گریخته باصفهان بخدمت شاه محمود رفت شاه محمود علی رغم برادر او را نوازش نموده وزارت خود را باو سپرد .

شاه شجاع هم وزارت خود را بشاه رکن الدین حسن پسر شاه محمود سید معین الدین اشرف یزدی تفویض نمود .

شاه محمود پس اززفاف با دوندی جلایری بالشکریان جلایری متوجه شیراز شد شاه شجاع هم باستقبال او شتافته درصحرای چاشت خوار دو لشکر بهم رسیدند .

شاه شجاع میمنه لشکر خود را بسلطان احمد و سلطان شبلی و میسره را بشاه‌منصور و زین العابدین سپرده خود با برادر دیگرسلطان ابو یزید درقلب جای گرفتند .

چون جنگ درگرفت شاه منصوردست راست لشکر شاه محمود را درهم شکست

شاه محمود هم دست راست لشکر شاه شجاع را شکست داد هردو طرف درهم افتادند یعنی هردسته ئی بتعاقب همان دسته‌ئی پرداخت که شکست داده بود ولشکریان هرطرف از یکدیگر جدا افتادند .

لشکر شاه محمود متفرق شدند دسته شکست خورده باصفهان گریختند دسته دیگر در اطراف شاه محمود باقی ماندند شکست خوردگان شاه شجاع هم با خود او بشیراز بر گشتند .

روز بعد از ورود شاه شجاع بشیراز شاه منصور با غنائم بسیار رسید و حالت لشکریان شاه محمود را بعرض رسانید شاه شجاع از بازگشت خود پشیمان شده عزم کرد دو باره حمله کند ولی شاه منصور گفت که عزیمت او شایسته نیست و داوطلب شد که خود به تنهائی محمود را شکست قطعی داده ازخاك فارس براند .

شاه شجاع شاه منصور را با سه هزارنفرسوار بجلوگیری وعقب راندن شاه محمود مأمور ساخت .

در این موقع که هنوز شاه محمود درخاك فارس بود شاه حسن وزیرشاه شجاع برای بر انداختن رقیب خود خواجه جلال الدین تورانشاه تزویری نمود ولی بجائی نرسید بلکه بر عکس چاهی را که برای تورانشاه کنده بود خود در آن افتاده جان خویش را برسر آن تزویر و بداندیشی گذاشت .

با اینکه نظایر اینگونه تزویر ها با انحطاط مقام اخلاقی در آن دوره و پستی و نا جوانمردی غالب مردم آن عصر ازامور عادی شمرده میشود با وجود این ازنظر اینکه خواجه جلال الدین تورانشاه ممدوح خواجه ومورد علاقه او بوده است وخواجه دراشعارخود بهمین واقعه اشاره فرموده است دانستن تفصیل واقعه خالی ازفائده نیست .

شاه حسن وزیرمکتوبی بعرض شاه شجاع رسانید که خواجه جلال الدین تورانشاه و یکی ازاکابرشیراز ودوستان تورانشاه موسوم به خواجه همام الدین محمود بشاه محمود نوشته واظهاراطاعت نموده بعرض رسانیده اند که هرگاه شاه محمود توجه بشیراز کند

و نزدیك شهر برسد دروازه ها را بروی لشکریان او بگشایند و کمك و یاوری کنند واستدعا کرده بودندکه جواب را شاه محمود بخط خود در پشت آن رقعه بنویسد شاه محمود هم جواب نوشته بود که : « در روز پنجشنبه آینده در حومه شهر نزول خواهد افتاد انشاءالله تعالی[1] » ونیز ازآنها اظهار رضامندی نموده امیدوار ساخته بود .

شاه شجاع تورانشاه و خواجه همام الدین محمود را طلبیده تحقیق کرد آنها منکرشدند شاه شجاع آن رقعه را نشان داده پرسیدکه این خط شما هست یا نه جواب دادند شبیه خط ماست ولی ما خبر نداریم و آن مقدار مشابه خط ماست که انکار نمی توانیم کرد اما از این واقعه بی‌خبریم شاه شجاع غضب ناك شد تورانشاه وخواجه همام الدین عرض کردند ما را محبوس ساز کشتن ما امری آسان است ولی وظیفه پادشاه است که دقیقاً تفحص نماید تا حقیقت امر روشن شود .

شاه شجاع که مرد با هوش وکار آزموده ئی بود برشاه حسن بدگمان شد درهرحال تورانشاه و خواجه همام الدین محمو درا محبوس ساخت و کسی نزد شاه حسن وزیر که اتفاقاً آن روز مریض و بعلت درد پا در خانه خود بود فرستاده پرسید که این رقعه ازکجا بدست تو افتاده است شاه حسن پیغام دادکه دو هزار دینار بدوات دار تورانشاه داده و آن رقعه را گرفته ام شاه شجاع امر کرد که دوات دار بیچاره را تحت شکنجه درآوردند او اظهار بی خبری و بیگناهی نمود شاه شجاع دو باره نزد وزیر فرستاد وزیر پیغام دادکه خواجگان جلال الدین تورانشاه را باید تحت شکنجه وعذاب درآورد تا اقرار کنند .

شاه شجاع دانست که رقعه ئی باین اهمیت را مرد عاقلی چون تورانشاه بدست

---

۱ ـ خوند میر در دستور الوزراء میگوید : « مضمون کتابت آنکه هرگاه رایات نصرت آیات پادشاه بنواحی شیراز رسد ما بندگان دروازه گشاده ملازمان را بشیراز درمیآوریم والتماس نموده بودندکه جواب رقعه برظهر قلمی شود وشاه محمود برظهر نوشته بود که درفلان روز موکب همایون بظاهر شیراز خواهد رسید باید که ایشان بعاطفت ما امیدوار بوده در تمشیت امری که وعده کرده اند لوازم اهتمام بتقدیم رسانند » .

خواجگان نمی سپارد لذا امیر اختیارالدین حسن قورچی را مأمور کرد که وزیر را عقوبت کند تا حقیقت امر را آشکار سازد .

شاه حسن وزیر در زیر شکنجه اقرار کرد که بواسطه حسدی که نسبت بتورانشاه داشته و از ناحیه او بر مقام خود خائف بوده محمود حاجی عمر منشی را که خط ساز و جعاّل بود واداشته که آن رقعه را بنویسد .

شاه شجاع بعد از عذاب بسیار امر کرد شاه حسن وزیر را با زه کمان خبه کردند و اموالش را ضبط نمود .

پدرشاه حسن یعنی سید معین‌الدین اشرف بنماز جنازه اش حاضر نشد و گفت او با این عمل خود را از پسری من خارج ساخت .

شاه شجاع خواجه جلال‌الدین تورانشاه و خواجه همام الدین محمود را آزاد ساخت و وزارت خود را بتورانشاه سپرد در فصول آینده‌در ضمن شرح حال ممدوحین خواجه‌حافظ بار دگر از خواجه جلال الدین تورانشاه که مرد نیك سرشتی بوده سخن خواهیم راند .

در غالب نسخ خطی و چاپی دیوان خواجه حافظ قصیده ایست در مدح خواجه جلال‌الدین تورانشاه که از مضامین آن میتوان حدس زد که در همین ایام رهائی او از زندان و بوزارت رسیدن او سروده شده باشد .

این قصیده اعّم از آنکه از خواجه حافظ باشد یا از شاعر دیگری از معاصرین خواجه تورانشاه چون متضمّن فوائد تاریخی است عیناً در این جا نقل میشود :

« خیر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم — شادمان کردی مرا نازم ترا سر تا قدم

میکنم در هجر تو آغاز و انجام نیاز — ز انکه شرح آرزومندی نیاید در قلم

تابدانی تو که هجران خون عاشق میخورد — ناله شبگیر در کار است و آه صبحدم

صحبت عشاّق بد نامت کند زاهد برو — خوش نگه کن باده‌در دورست و مجلس متهّم

گر چنین در حلقه پیچد زلف افعی بند یار | مهره نتوان بر د آسان ایدل افسونی بدم
گر حریم کعبه خواهی و ان جمال بی نقاب | لاله و گل دان همه خار بیابان حرم
آن گذشت ای دل که خواری دیدی از دست رقیب | یار باز آمد بحمدالله عزیز و محترم
ساقیا می ده که دیگر بار در رندی و عشق | نوك كلك خواجه بر منشور حافظ زد رقم
خواجه تورانشاه عادل دل جلال ملك و دین | بدر آفاق علی عون الوری غوث الامم
صورت جاه و جلال و مقصد فضل و کمال | مظهر انوار رحمت مبصر حسن شیم
کان مردی و مروّت معدن صدق و صفا | جوهر عدل و سیاست عنصر لطف و کرم
دافع اوضاع بدعت ناصب اعلام دین | ماحی آثار طغیان قاطع ظلم و ستم
آستانت موضع دولت نه اکنون است و بس | دارد این قصر معّلی نقش تاریخ قدم
بخت بیدارت چو میآمد بصحرای وجود | خفته بد گردون هنوز اندر شبستان عدم
قلب بدخواهان شکست احوال پابرجای تو | هر کرا دل نشکنند فیروز گردد لاجرم
هان نپنداری که تنها میزنی بر قلب خصم | همّت ارباب دل با تست و اصحاب کرم
زینهار ایدل مکن انکار صاحب دولتان | کاندرین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم
شرح احوال تو الحقّ بوالعجایب دفتری است | بنده یا رب کی تواند کرد شکر این نعم
تا لبم مهجور بود از خاکبوس درگهت | دُرد نوش درد بودم باندیمان ندم
باشما اخلاص هر کس حاجت تقریر نیست | علم آصف دیده باشد حالها در جام جم
تاجهان باشد به نیکی در جهانت باد نام | این دعا بر انس و جان گشت ازدل و جان ملتزم

دور تو با دور گردون همعنان بادا چنان
گر محاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم

خواجه جلال الدین تورانشاه که مکرّر نام او در طی این تاریخ آمده و بعد نیز خواهد آمد در چند مورد صریحاً با ذکر نام و لقب مورد مدح خواجه حافظ واقع شده و ازمضامین این غزلها بر میآید که طرف علاقه و محبّت خواجه حافظ بوده است

اضافه برچند موردی که بصراحت مدح شده یك قسمت از غزلها و شاید قسمت معظم غزلهائی که ذکر « آصف عهد » « آصف دوران » « آصف ثانی » « خواجه » « وزیر » « خواجه جهان » و نظایر آنها درآن غزلها هست راجع باوست زیرا ازرجال بسیار متین و عاقل و خیّر عصر بوده و مدت وزارت و هم عصری او با خواجه حافظ نیز طولانی بوده است باین معنی که متجاوز از بیست سال از وزرا و اکابر دربار شاه شجاع و پسرش شاه زین العابدین بوده است وکمتر در آن عصر اتفاق میافتاده که وزیری برای مدتی طولانی یعنی تاموقع مرگ طبیعی درمقام وزارت و ریاست باقی بماند.

جلال الدین تورانشاه از سال هفتصد و شصت و شش یعنی موقعی که شاه شجاع ازشیراز هجرت نموده بابرقوه رسید تا سال وفات شاه شجاع یعنی هفتصد وهشتاد وشش از وزرا و مقربان و محارم درگاه او بود تا آنجا که شاه شجاع در مرض مرگ خود بنحو اختصاص سفارش اورا به پسر و ولیعهد خویش سلطان زین العابدین میکرد چند ماهی هم در دوره سلطان زین العابدین از رجال درجه اول دربار سلطنت بود تا آنکه در روز سه شنبه بیست و یکم صفر سنه هفتصد وهشتاد وهفت وفات یافت . [1]

بهترین شاهد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ باین وزیر قطعه ئی است که در تاریخ وفاتاو سروده است که در آن صفات ممتازه و مکارم اخلاقی او را ستوده او را بصفت خیر خواهی [2] و حق بینی و حق گوئی یاد کرده است .

---

۱ ـ فوت تورانشاه وزیر درست شش ماه بعد از مرگ شاه شجاع واقع شده چه شاه شجاع در ۲۲ شعبان هفتصد و هشتاد و شش وفات یافت .

۲ ـ در موزهاداره‌فرهنگ شیراز دوازده جلد قرآنی بخط« یحیی بن جمالی صوفی » و مورخ بتاریخ ۷٤٥ و ۷٤٦ موجود استکه هرجلدی عبارت از دو جزو ازسی جزو قرآن است که بخط ثلث بسیار خوبی نوشته شده و بدست اساتید هنر تذهیب و تزیین شده است‌بنا براین بیست و چهار جزو از سی جزو محفوظ مانده است قبل از تأسیس موزه شیراز این جزوات در امام زاده میرسید محمد بوده و بطوریکه از نوشته واقف که در پشت هرجزوه دیده میشود معلوم میشود خواجه جلال الدین تورانشاه آنها را « برمسجد عتیق » که همان « مسجد آدینه » ئی است که شیخ سعدی از آن

بقیه در صفحه ۲٦۹

قطعه مذکور این است :

« آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه　　که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت

ناف هفته بدو از ماه صفر کاف و الف　　که بگلشن شد و این گلخن پردود بهشت

آنکه میلش سوی حق بینی و حق گوئی بود　　سال تاریخ وفاتش طلب از « میل بهشت ». »

غزلهائی که بصراحت نام جلال الدین تورانشاه در آنها برده شده و بدون شك درمدح اوست چند غزل ذیل است :

از جمله غزل :

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم　　کز چاکران پیر مغان کمترین منم

هرگز بیمن عاطفت پیر می فروش　　ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

از جاه عشق و دولت رندان پاکباز　　پیوسته صدر مصطبها بود مسکنم

در شأن من بدرد کشی ظن بد مبر　　کالوده گشت جامه ولی پاك دامنم

شهباز دست پادشهم این چه حالت است　　کز یاد برده اند هوای نشیمنم

حیف است بلبلی چو من اکنون درین قفس　　با این لسان عذب که خامش چو سوسنم

آب و هوای فارس عجب سفله پرورست　　کو همرهی که خیمه ازین خاك بر کنم

سخن رانده وقف نموده بوده و بعد از آنکه مسجد عتیق بواسطه خرابی متروك مانده جزوات قرآن را بامامزاده منتقل ساخته اند عین عبارتی که در پشت جزوه بیست ودوم نوشته شده این است :

« الجزو الثانی والعشرون وقف المولی الصاحب قران الاعظم مفخر اعاظم الوزراء فی العالم ناظم امور السلطنة و الخلافة باسط بساط العدل و الرأفة جلال الدین والدولة والملك والملة مطاع اکابر السلاطین تورانشاه خلد الله ظلال عاطفته وابد خلال عنایته مع کافة بریته هذالجزء من القرآن الکریم مع اجزاء الباقیة الثلاثین علی الجامع العتیق بمدینة شیراز حماها الله عن الاعواز وقفا شرعیا مخلداً لایباع ولایوهب ولایوجر وشرط ان یکون فی بیت المصاحف الواقع هناك ویتلی منه فی المسجد ولایضرج الاضرورة دعت الیه والله یعطی جزیل الثواب وعنده حسن المآب فمن خالف الامر فقد عصی الله و رسوله والله سریع الحساب وذلك فی محرم حجة سبعة وستین وسبع ماة » .

حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی　　در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم

تورانشه خجسته که در من یزید فضل
شد منّت مواهب او طوق گردنم

غزل دیگر :

گرم از دست برخیزد که بادلدار بنشینم　　زجام وصل می‌نوشم زباغ عیش گل چینم

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد　　لبم برلب نه ای ساقی وبستان جان شیرینم

مگر دیوانه خواهم شددرین سودا که‌شب تاروز　　سخن باماه میگویم پری درخواب‌می بینم

لبت‌شکر بمستان داد وچشمت‌می بمیخواران　　منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم

چوهر خاکی که باد آورد فیضی بردازانعامت　　زحال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم

نه هر کونقش نظمی زدکلامش دلپذیر افتد　　تذروطرفه من گیرم که چالاك است شاهینم

اگر باور نمیداری رو ازصورتگر چین پرس　　که مانی‌نسخه میخواهد زنوك کلك مشکینم

وفا داری وحق گوئی نه کار هر کسی باشد　　غلام آصف ثانی جلال الحّق والدّینم

رموز مستی و رندی‌زمن بشنو نه از واعظ
که با جام و قدح هردم ندیم‌ماه و پروینم

غزل دیگر :

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
ازین باد ارمدد خواهی‌چراغ دل برافروزی

چوگل‌گرخردهٔ داری‌خداراصرف‌عشرت کن
که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی

زجام‌گل‌دگربلبل چنان مست می‌لعل است
که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی

بصحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
بگلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی

چو امکان خلود ایدل درین فیروزه ایوان نیست

مجال عیش فرصت دان بفیروزی و بهروزی

طریق کام بخشی چیست ترك کام خود کردن

کلاه سروری آن است کز این ترك بردوزی

سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی

که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

ندانم نوحه قمری بطرف جویباران چیست

مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی

مئی دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیبش

خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی

جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع

که حکم آسمان این است اگر سازی و گر سوزی

بعجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم

بیا ساقی که جاهل راهنی تر میرسد روزی

می اندر مجلس آصف بنوروز جلالی نوش

که بخشد جرعهٔ جامت جهانرا ساز نوروزی

نه حافظ میکند تنها دعای خواجه تورانشاه

ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

جنابش پارسایانراست محراب دل و دیده

جبینش صبح خیزانراست روز فتح وفیروزی

غزل دیگر :

بشنو این نکته که خودرا ز غم آزاده کنی　　خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

آخر الامر گـل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کـن که پر از باده کنی
گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است عیش با آدمئی چند پری زاده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
اجر ها باشدت ای خسرو شیرین دهنان گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی

ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

غزل دیگر :

تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی ور نه هر فتنه که بینی همه از خودبینی
بخدائی که توئی بنده بگزیده او که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی
گر امانت بسلامت ببرم باکی نیست بی دلی سهل بود گر نبود بی دینی
ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد آفرین بر تو که شایستهٔ صد چندینی
عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم عاشقانرا نبود چاره بجز مسکینی
بادصبحی بهوایت ز گلستان برخاست که تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسرینی
شیشه بازی سرشکم نگری از چپ و راست گر برین منظر بینش نفسی بنشینی
سخنی بی غرض از بندهٔ مخلص بشنو ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاك نهاد بهتر آن است که با مردم بد ننشینی
سیل این اشك روان صبر و دل حافظ برد بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل
لایق بندگی خواجه جلال الدینی

غزل دیگر

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی گفت باز آی که دیرینه این درگاهی

همچو جم جرعهٔ ما کش که ز سرّ دو جهان پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی

سر ما و در میخانه که طرف بامش بفلك بر شد و دیوار بدین کوتاهی

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

اگرت سلطنت فقر ببخشند ایدل کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجگی و مجلس توران شاهی

حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار
عملت چیست که فردوس برین میخواهی

غالب غزلهائی که در مدح خواجه جلال‌الدین تورانشاه سروده شده است متضمن اشارات و مضامین عارفانه است مثلاً آخرین غزلی که در فوق ذکر شد مملو است از اشارات و تعبیرات صوفیانه تا آنکه در مدح وزیر میگوید :

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجگی و مجلس تورانشاهی

حاصل آنکه از مجموع صریحاً و واضحاً بر میآید که روی سخن با وزیر عارف مشربی است زیرا ادب و حسن قریحه مقتضی است که شاعر رعایت تمایلات ممدوح را بکند خاصه آنکه خود شاعر هم همان تمایلات را داشته باشد . در قسمت شرح حال خواجه‌حافظ وشعر وشاعری او در این موضوع بتفصیل بحث خواهیم کرد چیزیکه در این جا میخواهیم بگوئیم این است که بعضی از غزلهائی را که در آن نام آصف و وزیر وارد شده و از حیث مضامین شبیه بغزلهائی است که صریحاً در آن ذکر خواجه جلال الدین تورانشاه وارد شده است میتوان بظن قوی راجع بخواجه تورانشاه‌دانست ازاین قبیل است غزلهای ذیل :

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست — گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست

قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس — که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده — بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم — محتسب نیز درین عیش نهانی دانست

دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید — ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق — هر که قدر نفس باد یمانی دانست

ایکه از دفتر عقل آیت عشق آموزی — ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست

می بیاور که ننازد بگل باغ جهان — هر که غارت گری باد خزانی دانست

حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

غزل دیگر :

روضه خلد برین خلوت درویشانست — مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست

گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد — فتح آن در نظر رحمت درویشانست

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت — منظری از چمن نزهت درویشانست

آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه — کیمیائی است که در صحبت درویشانست

آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید — کبریائی است که در حشمت درویشانست

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال — بی تکلّف بشنو دولت درویشانست

خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی — سببش بندگی حضرت درویشانست

روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند — مظهرش آینهٔ طلعت درویشانست

از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی — از ازل تا ابد فرصت درویشانست

ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا — سر و زر در کنف همّت درویشانست

گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز — خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

حافظ ار آب حیات ازلی میخواهی　　منبعش خاك در خلوت درویشانست

من غلام نظر آصف عهدم کو را

صورت خواجگی و سیرت درویشانست

غزل دیگر :

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش　　وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

ز آن باده که در میکده عشق فروشند　　مارا دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

در خرقه چو آتش زدی‌ای عارف سالك　　جهدی کن و سر حلقهٔ رندان جهان باش

دلدار که گفتا بتو ام دل نگران است　　گو می رسم اینك بسلامت نگران باش

خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش　　ای درج محبّت بهمان مهر و نشان باش

تا بر دلش از غصّه غباری ننشیند　　ای سیل سرشك از عقب نامه روان باش

حافظ که هوس میکندش جام جهان بین

گو در نظر آصف جمشید مکان باش

غزل دیگر :

در دم از یارست و درمان نیز هم　　دل فدای او شد و جان نیز هم

این که میگویند آن خوشتر ز حسن　　یار ما این دارد و آن نیز هم

یاد باد آنکو بقصد خون ما　　عهد را بشکست و پیمان نیز هم

دوستان در پرده میگویم سخن　　گفته خواهد شد بدستان نیز هم

چون سر آمد دولت شبهای وصل　　بگذرد ایّام هجران نیز هم

هر دو عالم یك فروغ روی اوست　　گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

اعتمادی نیست بر کار جهان　　بلکه بر گردون گردان نیز هم

عاشق از قاضی نترسد می بیار　　بلکه از یرغوی دیوان نیز هم

محتسب داند که حافظ عاشق است

واصف ملك سلیمان نیز هم

دوش بامن گفت پنهان کار دانی تیز هوش وز شما پنهان نشاید کرد سرّ می فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت میگردد جهان بر مردمان سخت کوش
وانگهم در داد جامی کز فروغش بر ملك زهره در رقص آمدو بربط زنان میگفت نوش
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نا محرم نباشد جای پیغام سروش
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت هوش
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید ز آنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش
ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد
آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش

غزل دیگری در دیوان خواجه حافظ هست که با درنظر گرفتن مضامین آن و بعضی اشارات میتوان احتمال داد که ناظر بهمین موضوع تزویر شاه رکن الدین حسن یزدی پسر سید معین الدین اشرف و متهم ساختن و بحبس انداختن خواجه جلال الدین تورانشاه و رهائی او از حبس پس از کشف حقیقت تزویر و هلاك ساختن شاه رکن الدین حسن باشد زیرا در این غزل خواجه حافظ پس از اظهار مسرت از باز گشت بهار و رونق بستان و طعن بر آنهائیکه ظاهر خود را بصلاح آراسته و قرآن را دام تزویر کرده اند و انذار دنیا پرستانی که از روزگار چشم داشت نعمت دارند باینکه اگر روزگار نانی هم بدهد ولی بالاخره مهمان کش است و اشاره به بی ثباتی دنیا میگوید :

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود کنی زندان را

که صریحاً بخلاصی وزیری از زندان و بمسند وزارت رسیدن او اشاره کرده است و در دوره حافظ وزیر دیگری را سراغ نداریم که بتواند مصداق این اشارات واقع شود.

اینك باحتمال اینکه ممکن است اشارات این غزل راجع بخواجه جلال الدین تورانشاه باشد عین آنرا در اینجا نقل میکنیم :

رونق عهد شبابست دگر بستان را ... میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را
ای صبا گر بجوانان چمن بازرسی ... خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش ... خاکروب در میخانه کنم مژگان را
ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان ... مضطرب حال مگردان من سرگردان را
ترسم این قوم که بر دردکشان میخندند ... در سر کار خرابات کنند ایمان را
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ... هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
برو از خانهٔ گردون بدرو نان مطلب ... کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
هر کرا خوابگه آخر مشتی خاك است ... گو چه حاجت که بافلاك کشی ایوان را
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ... وقت آن است که بدرود کنی زندان را

حافظا می خورو رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

خلاصه شاه محمود چون براخبار شیراز و ساختگی بودن آن رقعه که بخواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه همام الدین محمود نسبت داده شده بود واقف شد باصفهان مراجعت کرد و از یاوری لشکر جلایری فائده‌ئی نبرد.

شاه شجاع بعد از این پیش‌آمدها از سلطان اویس جلایری بسیار آزرده خاطر شد و بطوریکه بعضی از تذکره نویسان نوشته اند پیوسته بین آن دو طعن و مشاجره قلمی دایر بود.

امّا شاه محمود بعد از ازدواج خواهر سلطان اویس و بستگی بآل جلایر اگر نتوانست شیراز را مسّخر کند اقلاً این فایده را برد که در حکومت اصفهان مستقل و بلامنازع گردید.

شاه شجاع گرفتار غائله تازه‌ئی شد باین تفصیل که در این موقع پهلوان اسد خراسانی پسر طغانشاه که از طرف او در کرمان والی بود سر بنافرمانی برداشت.

تفصیل این موضوع این است که در موقعیکه شاه شجاع پس از بر انداختن دولتشاه از کرمان بعزم سر کوبی برادر خود محمود و استرداد شیراز عازم شد پهلوان اسد را [1] بحکومت کرمان گماشت .

چندی بعد بطوریکه ذکر شد شاه شجاع بر وزیر خود خواجه قطب الدین سلیمانشاه در شیراز بد گمان شده او را حبس کرد و پسر وزیر امیر غیاث الدین محمود را کور کرده بکرمان فرستاد که در آنجا محبوس بماند .

امیر غیاث الدین محمود کور با پهلوان اسد دوستی چندین ساله داشت چون او را بکرمان آوردند اندك اندك پهلوان اسد را بعصیان و نافرمانی تحریك کرد و غائله عصیان پهلوان اسد از سال هفتصد و هفتاد وسه تا هفتصد وهفتاد و پنج بطول انجامید.

دیگر ازمحرکین پهلوان اسد بطغیان و نافرمانی شاه یحیی بود که دائما از یزد او را اغوا میکرد و بنام امرای فارس مکاتیبی مجعول بکرمان میفرستاد که همه از ایمن نبودن از طرف شاه شجاع و مظالم و مفاسد او حکایت میکرد .

در این اثناء بین پهلوانان کشتی گیر کرمانی و خراسانی نزاعی واقع شد خان قتلغ مادر شاه شجاع که همیشه در کرمان متوقف بوداز کرمانیها طرفداری کرد و پهلوان اسد جانب خراسانیها را گرفت :

---

۱ ـ صاحب جامع التواریخ حسنی راجع باسد مینویسد : « اسد مردی دین دار پرهیزکار دلیر بود و در امور امر معروف و نهی از منکر با قصی الغایة میکوشید و شاه شجاع بغایت معتقد امانت و دیانت او بود هرگز مرتکب کبیره نشده بود در قصر زرد در زمستان در آب یخ می شکست شاه شجاع سوار شد دید که در آن سحر پهلوان اسد یخ می شکند پرسیدکه پهلوان چه کار میکند گفت جهت وضو ساختن یخ می شکند شاه شجاع را اعتقادی شد چون بنیاد عصیان کرد مولانا صدر الدین دهقی (که حافظ ابرو صدر الدین دهوی ضبط کرده) گفته بود :

از کریمی که هست شاه شجاع   مهر این مرد دردلش رسته است
زانکه در ماه دی زبهر وضو   یخ شکسته است ودست ورو شسته است

خان قتلغ از پهلوان اسد شرحی به پسر خود شاه شجاع شکایت نوشت و چون شاه شجاع باین شکایت ترتیب اثری نداد خان قتلغ با حال قهر و آزردگی کرمان را ترك کرده بسیرجان رفت .

حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی راجع باین پیش آمد نوشته : « کشتی گیر خراسانی یمش چکچك [1] نام بکرمان رسید و کشتی گیر کرمانی پهلوان رئیس نام با او کشتی گرفت یمش چکچك بیفتاد والده شاه شجاع کشتی گیر کرمانی را تربیت فرموده گفت او را در شهر بگردانند خراسانیان اعانت یمش چکچك کرده او را جامها بخشیده گرد شهر میگردانندند خبر بوالده شاه شجاع رسید غلامان و ملازمان خود را فرستاد که آن کشتی گیررا با متعصبانّ بزدند و فتنه سخت شد چنانکه مخدومشاه خود سوارشد و پسر پهلوان اسد نیز بمیان غوغا در آمد » .

خلاصه چون خان قتلغ از کرمان بیرون رفت پهلوان اسد میدان را یکسره خالی یافت و برج و باروی شهر را محکم ساخته لشگریانی از خراسان و اطراف گرد کرده بداعیه استقلال پرداخت .

شاه یحیی که از چندی پیش با مکاتیب مزوّر از قول امرای فارس بمشوّش کردن خاطر پهلوان اسد و تحریض او بر عصیان کوشیده بود در این موقع صد نفر سوار بمدد او فرستاد ،

غائله دیگری هم در این ایاّم برای شاه شجاع پیش آمد باین تفصیل که چون شاه شجاع با پسران خود سخت گیری وخشونت میکرد بین او و پسرانش پیوسته وحشت و بدگمانی موجود بود . در این موقع پسر بزرك شاه شجاع سلطان اویس که چنانکه قبلاً گفته شد در اصفهان نزد عمّ خویش شاه محمود میزیست بطرف قبایل هزاره‌اوغان‌آمده بتزویر مکتوبی از قول شاه شجاع به پهلوان اسد نوشت که کرمان را بسلطان اویس تسلیم نماید .

---

۱ ـ صاحب روضة الصفا نام این پهلوان را شمس چکچك ضبط کرده است .

پهلوان اسد نشانه طلبید چون نشانه‌ئی نداشت با لشگر هزاره عازم کرمان شد ولی فتح کرمان را مشکل دیده از لشگر هزاره جدا شد و باصفهان رفته بشاه محمود عموی خود پیوست .

پهلوان اسد بر جرأت و جسارت افروده کسان مادر شاه شجاع را دستگیر نموده با شکنجه دارائی آنها و خزائن و دفائن قتلغ خان را گرفت و نیز جماعتی از مالداران و اکابر را مقتول و مسموم و محبوس ساخته اموال آنها را از میان برد .

شاه شجاع یکی از درباریان خود مهتر حاجی بهاء الدین را باصفهان فرستاده با شاه محمود تجدید مصالحه نمود شاه محمودهم که در این ایام سخت مریض بود پیشنهاد صلح برادر را پذیرفت .

چون شاه شجاع از طرف اصفهان مطمئن شد بطرف کرمان حرکت کرد و در شاه آباد یك فرسخی کرمان با لشکریان پهلوان اسد بجنگ پرداخت در این جنگ شاه منصور برادر زاده شاه شجاع و بایزید برادر شاه شجاع برای تسخیر شهر کوشش بسیار کردند .

بالاخره شاه شجاع چنان صلاح دید که شهر را در محاصره بیندازد و باین منظور برادر خود سلطان عمادالدین احمد وجماعتی از امرا را بمحاصره نشانده خود بشیراز برگشت .

بعضی از مورخین آن دوره از جمله محمود گیتی نوشته اند که شاه شجاع رباعی ذیل را در اینوقت که از کرمان برمیگشت گفته است :

« من جرعه صبر میکشم فرزانه — وین غصه دهر میخورم مردانه

نومید نیم که عاقبت دور فلك — روزی بمراد پر کند پیمانه »

سلطان احمد مدتی شهر را در محاصره داشت و بگفته حافظ ابرو در اثنای محاصره پهلوان اسد بعضی از ملازمان خود را نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد

که این بنده از خاك بر گرفته حضرت پادشاهست وبغیراختیار این پیش‌آمد واقع‌شد توقع‌دارم که شما شفیع شوید که ازمن درگذرد ومن مال مقرر راهرسال بخزانه فارس میرسانم و خطبه و سکه را بنام شاه تزیین میدهم و در حفظ و امنیت این حدود میکوشم سلطان احمد مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید شاه شجاع در جواب نوشت که : « بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آب دار و نیزه خنجر گزار در قبضه اقتدار آورده وما بنفس‌خود کرة بعد اخری تسخیر آن کرده‌ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها نیندیشید ، رجاء واثق و امیدصادق که بایسر وجوه از وی استرداد نموده آید و جزای کفران بحکم ولا یحیق المکر السیی الا باهله نه از من از زمانه باز بیند اگر بدکنش مرد زنهار خوار بگردون گردان رود زهره وار زمانه‌ز گردون‌فرودآردش بدست‌بدخویش‌بسپاردش وقتی‌این‌درخواست‌باسعاف‌و قبول مقرون افتد که برادر و پسرانرا بفرستد و قلاع اندرون شهر بکوتوالان ما بسپارد »

چون این جواب باسد رسید او هنوز بذخایر و لشکر مستظهر بود و ازجانب سلطان اویس و اصفهان و خراسان امیدواری داشت ولی هر روز جماعتی از سپاه کرمان بسبب گرسنگی باردوی سلطان احمد می پیوستند در این بین خبر مرگ سلطان اویس ایلکانی رسید پادشاهان هرات هم کمکی باو نکردند .

شاه یحیی از خواجه علی موّید سربداری پادشاه ناحیه بیهق و سبزوار کمك خواست و او عده کمی بریاست پهلوان غیاث تونی بمدد کرمانیان فرستاد .

در این ایام قحط و غلای بزرگی در کرمان پیداشد و ممکن بود شهر کرمان را بآسانی مسخر کرد ولی سلطان احمد میل داشت که پس از تسخیر کرمان آن مملکت باو واگذار شود و چون شاه شجاع با میل او موافقت نداشت او هم درکار تسخیر مسامحه میکرد .

حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی خود در این موضوع نوشته که

سلطان عمادالدین احمد باطناً میخواست که چون کرمان مستخلص شود حکومت آنجا بر او مسلّم گردد شمه‌ئی از مکنون خاطر خود را در طی مکتوبی بشاه شجاع عرض کرد شاه شجاع در جواب فرمود :

« قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت همین میکن که جاویدان مدد بادا ز یزدانت صورتی که بواسطه ماده اسد فی جید ها حبل من مسد نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوی است آثار سعی و جدّی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر میشود سبب ازدیاد اعتقاد و اعتنا میگردد ولا شك که چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رسانیده و بخدمتی بزرگ قیام نموده خدمات اورا بانعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیراً منصب حکومت کرمان نباشد اضافتی کرامند بر مواجب و بلوك و اقطاع او برود تا برده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد » سلطان احمد از مکتوب خود و اظهار میل بحکومت کرمان نادم شده مکتوبی دیگر بشاه شجاع نوشت که « بنده را ملازمت بساط حضرت برتمام مقاصد دارین ومآرب منزلین مرجّح است و بیش از این تحمل آن حرمان ندارد امیدوار که اشاره عالی نفاذ یابد که بنده متوجه شرف بساط بوسی شود».

خلاصه چون مدت هشت ماه از محاصره کرمان گذشت شاه شجاع برادر خود را خواسته پهلوان خرّم را مأمور محاصره کرمان کرد و جماعتی از امرای نامدار از قبیل اویس بهادر و امیر ابوبکر بغدادی و امیر رمضان اختاجی و امیر سالیق و امیر قلندر و علیشاه مزینانی و رئیس صالح و نصرالله جرمائی را با آذوقه یکساله واسباب جنگ همراه او فرستاد.

پهلوان تاج‌الدین خرّم جداً بمحاصره شهر پرداخت و بطوریکه صاحب مطلع السعدین و حافظ ابرو درجغرافیای تاریخی خود نوشته‌اند در موقعیکه پهلوان خرّم کرمان را در محاصره داشت قحط و غلای کرمان بدرجه ئی رسید که مردم مغز پنبه دانه و تخم سپستان وسواران اسبانی را که از گرسنگی میمردند میخوردند پهلوان اسد

از غایت عجز قاصد نزد پهلوان خرّم فرستاده خواهش کرد که پهلوان علیشاه مزینانی برای مذاکره در شروط صلح نزد او برود چون پهلوان علیشاه مزینانی نزد او رفت قرار شد که خطبه و سکه بنام شاه شجاع کنند و قلعه مولانا را که در میان شهر است با مناء شاه شجاع سپارد و پهلوان محمد طغانشاه یکی از پسران خود راهم بشیراز بفرستد. پهلوان اسد این شروط راقبول نموداز جمله قلعه راهم بخودعلیشاه مزینانی تسلیم کرد علیشاه درآن قلعه نشست و پهلوان خرّم با پسر پهلوان اسد بشیراز برگشت[۱].

البته طرفین از یکدیگر اطمینان نداشتند زیرا پهلوان اسد پیوسته در آن فکر بود که یا اموال و ذخائر خود را برداشته بخراسان فرار کند یا بر علیشاه مزینانی دست یافته بار دگر کوس استقلال بکوبد.

شاه شجاع هم از طرف پهلوان اسد ایمن نبود و در آن تدبیر بود که بهر نحو ممکن شود ریشه فساد اورا قطع نماید.

در این اثنا مولانا جلال اسلام که بگفته صاحب جامع التواریخ حسنی طبیب بوده و یکی از ملازمان محرم پهلوان اسد بود و در حرم او محرمیت داشت زن پهلوان اسد را فریب داد که اگر در محو شوهر خود و تسلط کامل شاه شجاع بر کرمان مساعدت کنی پس ازاضمحلال شوهر شاه شجاع ترا بعقد ازدواج خود در خواهد آورد زن اظهار میل کرد مولانا جلال اسلام بعرض پادشاه رسانید شاه شجاع بخط خود این تعهد نامه را بوسیله جلال اسلام نزد زن پهلوان اسد فرستاد و عین رقعه این است: «کاتب سطور شاه شجاع بن محمّد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زیدت رفعتها تقبلی که نموده بجای آورد

۱ - این مصالحه در رجب هفتصد و هفتاد و پنج واقع شد ولی بطوریکه خواهیم دید در چهاردهم رمضان همین سال پهلوان علیشاه مزینانی جماعتی را ناگهان برسر پهلوان اسد ریخته او و جماعتی از نزدیکانش را بقتل رسانید و خود پهلوان اسد را مردم قطعه قطعه کردند.

محاصره کرمان نه ماه و بیست روز طول کشید زیرا در بیستم رمضان هفتصد وهفتاد و پنج شهر بمحاصره افتاد و در عشر اول رجب هفتصد و هفتاد و شش محاصره مرتفع شد.

و حقی چنین بر خاندان ما ثابت گرداند اورا بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حزم حمایت خود جای دهیم و از جمله خاتونان خاصّ معتبر باشد و هر التماس که نماید مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان اورا عزیز داریم و تربیتهای بسیار به تقدیم رسانیم چنانکه درجهان عزیز و سر افراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه میگیریم هذا خطی و عهدی » .

چون این کاغذ بوسیله جلال اسلام بزن اسد رسید آن زن یکی از خواص شوهر خود موسوم به پهلوان کرد امیر [1] اتابك فرزند اسد را که پاسبان و نگه دار یکی از برجهای حایل بین قصر پهلوان اسد و قلعه علیشاه مزینانی بود با خود همدست نمود . حاصل آنکه این سه نفر علیشاه مزینانی را وا داشتند که از قلعه بقصر پهلوان اسدنقبی بکنند و روزی ناگهان برسر اسدهجوم آورندبطوریکه صاحب جامع التواریخ حسنی میگوید : « آخر الامر مقرر شد که پهلوان اسد که در روز جمعه با یك دلاك در حمام قصر می باشد از پشت حمام راهی قدیم در قلعه شهربست بگشایند و جمعی بیرون آیند و اورا هلاك گردانند کرد امیر نایبی از ملازمان پهلوان اسد بود که محرم و پدر کبیر فرزندان او بود با بیست مرد همیشه بمحافظت آن نقب نشانیده بودند ایشانرا نیزبلطایف حیل با خودمتفق کرد ودر چاشت جمعه منتصف شهر رمضان ست و سبعین و سبعمائه پهلوان علیشاه پنجاه شصت مرد را نشاند و نقب را بشکافتندو زن اسد چهل هاون نهاده کنیزکان را نشانده که ادویه میکوفتند تا صدا از کندن نقب در کوشك نیفتد چون بکوشك در آمدند... عاقبة الامر اورا با دو سه کس بقتل آوردند و کرمانیان از ظلم او خلاص شدند و اورا از قصر در میدان کشتی گاه انداختند . . . »

از اینکه جلال اسلام و پهلوان کرد امیر اتابك فرزندان اسد که هر دو از محارم و معتمدین او بودند و زن او و سایرین همه در بر انداختن پهلوان اسد

---

۱ ـ چنانکه محمود گیتی و سایرین نوشته اند نام این شخص « کرد امیر » است و ظاهراً با کاف عربی است نه فارسی .

میکوشیدند نباید تعجب کرد زیرا مورخین نوشته اند که بدرفتاری و سوء خلق او بدرجه‌ئی رسیده بوده که کاسه صبر مردم عموماً و نزدیکان او خصوصاً لبریز شده بوده است از جمله حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی خود می نویسد که سوء رفتار و قساوت قلب اسد سبب شده بود که همه از او به تنگ آمده بودند چه هر دو سه روز جماعتی را میگرفت و بقتل میرسانید زیرا نسبت بهمه سوءظن داشت وقتی مرد حلوائی را خواست که در برابر چشم او حلوا بپزد کسانش دنبال حلوائی فرستادند در این بین باو گفتند که یکی از نوکرهای او شراب خورده است چون در نهی‌از منکر مبالغه بسیار داشت گفت بیاورید سیاست کنم در آن گیرودار حلوائی بینوا رسید پهلوان بخیال اینکه شراب خوار اوست امر کرد اورا برهنه کردند و به حدی اورا بزد که بیهوش‌افتاد در این‌موقع شراب خوار را حاضر کردند گفت کیست گفتند شراب خوار است گفت پس آنکه چوب خورد که بود گفتند حلوائی است خلاصه مردم چنان بودند که همه مرگ پهلوان اسد را خواهان بودند.

زن اسد اول بخیال زهر دادن بشوهر افتاد و باین قصد بر سبیل آزمایش مقداری‌از آن را به پهلوان علی سرخ که سپه سالار اسد بود چشانیدند و او بعد از یکشبانه روز مرد. پهلوان‌اسد بر خلاف پهلوان علی سرخ مرد زرد روئی بودمولانا صدرالدین دهوی در آن قضیه گفته است:

زینسان که گل سرخ فرو ریخت ز باد   یا رب که گل زرد فرو ریخته باد

پهلوان اسد مکرر گفته بود که هر گاه کار بجان رسد من همه شما ها را هلاك میکنم گفتند اگر این ترکیب بخورد و بعد از یك شبانه روز بمیرد بسیاری را در آن روز هلاك کند باین جهت از فکر زهر دادن منصرف شدند.

خلاصه پس از آنکه ناگهان بر سر اسد ریختند و اورا بضرب تبری از پای در آوردند سر اورا بشیرازنزد شاه شجاع فرستادند و بدن‌اورا از قصر بیرون انداختند مردمان کرمان گوشت بدن اورا قطعه قطعه بردند بقول صاحب مطلع السعدین:

« رعیت که از جهت اسد بانواع بلیت مبتلی بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنانکه گویند قصابی شوشتری مبلغ دویست دینار از بهاء گوشت او حاصل کرد و این حال چهاردهم رمضان سنه ۷۷۵ واقع شد »[۱]

صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از شرح کشتن اسد میگوید : « و اورا از قصر در میدان کشتی گاه انداختند و ریسمان در سر های پای بسته و بخاك کشان تا پای دار آوردند و بردارزدند و جلاد مثل قصاب که گوشت گاو و گوسفندفروشند گوشت اعضاء اورا پاره میکرده مردم کرمان زر میدادند و میخریدند »

بعد از کشته شدن پهلوان اسد و رفع غائله او شاه شجاع امیر اختیار الدین حسن قورجی را که مرد بزرگ منش و خوشرفتاری بود و از نیکان آن دوره بشمار میرفت بحکومت کرمان فرستاد .

درسال هفتصدو هفتادو شش دو معارض بزرگ شاه شجاع یعنی سلطان اویس ایلکانی و برادرش شاه محمود بفاصله اندکی یکی بعد از دیگری مردند .

صاحب روضه الصفا نوشته : « چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید فطر گذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده به عرض پادشاهرسانیدکه سلطان اویس درتبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را متوقف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شودو بعد از چند روز خبر فوت سلطان به تحقیق پیوسته شاه شجاع بآن شخص ده هزار دینار و اسبی و خلعتی بخشیدو در آن اوان پادشاه ازشیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید در این اثنا سر پر نخوت پهلوان اسد را آوردند »

---

۱ ـ صاحب روضة الصفا «منتصف رمضان هفتصد و هفتاد و شش» ضبط کرده است وشاید این قول صحیح تر باشد و سایر مورخین سال محاصره کرمان را با تاریخ قتل اسد که در سال بعد واقع شده است مخلوط کرده باشند زیرا بطوریکه قبلاً هم اشاره شد کرمان مدت نه ماه و بیست روز در محاصره بوده یعنی در بیستم رمضان هفتصد و هفتاد و پنج محاصره شروع شده و در عشر اول رجب سال بعد محاصره مرتفع شده است و دو ماه و چند روز بعد بتفصیلی که شرح داده شد پهلوان اسد بقتل رسیده است .

سلطان اویس در موقعیکه عازم جنگ با امیر ولی حاکم مازندران که بساوه دست اندازی کرده‌بود میشد در تبریز مریض شده در سن سی و هشت سالگی درتبریز وفات یافت [۱] و بقول غالب مورخین در مرض مرگ قطعه ذیل را ساخت :

« ز دارالملك جان روزی بشهرستان تن رفتم
ببودم مدتی آنجا و ز آنجا با وطن رفتم
غلام خواجه ئی بودم گریزان گشته از صاحب
پس افکندم کفن بر دوش وپیشش با کفن رفتم
همایون طایر قدسم مقفس گشته یك چندی
قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم
حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما
شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم »

خواجه حافظ را در باره سلطان اویس ایلکانی [۲] غزلی است :

خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد　　که در دستت بجز ساغر نباشد

---

۱ - در سال هفتصد وهفتاد و شش درتبریز . فصیح خوافی با استشهاد بشعر سلمان ساوجی در حوادث هفتصد و هفتاد و شش نوشته : « وفات سلطان اویس بن امیر شیخ حسن سلطان ساوجی گفته :

« وفات شهنشاه سلطان اویس　　« بوقت سحر » بود وتاریخ نیز »

عبارت « بوقت سحر » مساوی با هفتصد و هفتاد و شش میباشد .

دو سال پیش‌از این تاریخ سلطان اویس قصد مبارزه با امیر ولی را داشت ولی بواسطه مرگ ناگهانی برادرش امیر زاهد که سلمان ساوجی در مرگش گفته :

« دریغا که باغ بهار جوانی　　فرو ریخت از تند باد خزانی »

منصرف شد شاه شجاع بواسطه‌کینه ئی‌که ازسلطان اویس در دل داشت همواره میرولی را برمخالفت سلطان اویس تحریض میکرد .

۲ - اینکه غزل را ما در مدح سلطان اویس ایلکانی فرض کرده ایم نه سلطان اویس پسر شاه شجاع بمناسبت این بیت غزل است که :

« بتاج عالم آرایش که خورشید　　چنین زیبندهٔ افسر نباشد »

که علی الظاهر حاکی از آن است که ممدوح پادشاه است ولی ممکن است نیز این غزل را درباره شاهزاده مظفری مذکور یعنی سلطان اویس پسر شاه شجاع فرض کرد .

زمان خوشدلی دریاب و دریاب　　که دایم در صدف گوهر نباشد

غنیمت دان و می خور در گلستان　　که گل تا هفته دیگر نباشد

ایا پر لعل کرده جام زرین　　بخشا بر کسی کش زر نباشد

بیا ای شیخ و از خمخانه ما　　شرابی خور که در کوثر نباشد

بشوی اوراق اگر همدرس مائی　　که علم عشق در دفتر نباشد

ز من بنیوش و دل در شاهدی بند　　که حسنش بستهٔ زیور نباشد

شرابی بی خمارم بخش یارب　　که با وی هیچ درد سر نباشد

من از جان بنده سلطان اویسم　　اگر چه یادش از چاکر نباشد

بتاج عالم آرایش که خورشید　　چنین زیبندهٔ افسر نباشد

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ

که هیچش لطف در گوهر نباشد

سلطان اویس ایلکانی شب شنبه دوم جمادی الاولی وفات کرد و در همان شب امرا پسر او شیخ حسن را بقتل آوردند بطوریکه پدر و پسر در یکوقت هر یك در قبرستانی بخاك سپرده شدند و پسر دیگر سلطان اویس موسوم به سلطان جلال الدین حسین بر تخت سلطنت نشست.

سلمان ساوجی مادح خانواده ایلکانی در مرثیه سلطان اویس میگوید:

ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان کردهٔ　　ملك ایران را بمرگ شاه ویران کردهٔ

آسمانی را فرو آوردهٔ از اوج خویش　　بر زمین افکنده و با خاك یکسان کردهٔ

آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود　　زیر مشتی گل بصد زاریش پنهان کردهٔ

بر زوال آفتابی کو فرو شد نیم شب　　ماه را بار دگر شقّ گریبان کردهٔ

زین مصیبت در زمین واقع نشد از دور تو　　آسمانا زان زمان کاغاز دوران کردهٔ

بر سهی سروی که بر کندی ز بیخ سلطنت　　چشمه های سنگ را چون ابر گریان کردهٔ

نیست کاری مختصر گر با حقیقت میروی　　قصد خون و مال خلق و قطع ایمان کردهٔ

خاك را میجست گردون تا کند بر سر نیافت

زانکه زاب دیدگان روی زمین جز تر نیافت

وچون روز بعد پسرش سلطان جلال‌الدین حسین برتخت نشست سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او گوید :

ای در پناه چترت خورشید پادشاهی	محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی
هم ملك تست ایمن از صدمه تزلزل	هم دور تست فارغ از وصمت تباهی
از رأی تست عالی رایات کامگاری	در شأن تست نازل آیات پادشاهی
اصلاح معدلت را کلك تو بوده آمر	افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی
تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد	در آفتاب گردش زین سایهٔ الهی
خورشیددرزمانت خواهد که عین باشد	تا سکهٔ جبینش سلطان حسین باشد

چون خبر مرگ سلطان اویس بشاه محمود رسید بقصد آذربایجان حرکت کرد ولی در راه بمرض صرع مبتلی شده باصفهان برگشت اندکی بعد بگلپایگان رفت درآنجا بیماری شدّت نموده دوباره باصفهان آمد وچون نزدیکی مرگ را احساس میکرد بفکر تعیین جانشین افتاد و بواسطهٔ نداشتن فرزندی وصیت کرد که بعد از او برادرزاده‌اش سلطان اویس پسر شاه شجاع جانشین او باشدورقعه‌ئی به برادر خود شاه شجاع نوشته از آنچه بین آنها گذشته بود حلیت طلبید ودر نهم‌شوال هفتصدوهفتاد وشش وفات کرد.

بعد از مرگ او بطوری مردم اصفهان بهم درآویختند که بقول صاحب مطلع‌السعدین ده نفر بیشتر بنماز جنازه او حاضر نشدند مردم دودانگه و چهاردانگه اصفهان در تعیین جانشین محمود با یکدیگر اختلاف کردند مردم دودانگه میخواستند سلطان اویس پسر شاه شجاع که پس از فرار از پدر نزد عم خود محمود آمده و چون محمود فرزندی نداشت او را به جانشینی خود برگزیده بود بر اصفهان حکومت کند مردم چهاردانگه بحکومت او تن در نمیدادند ومیگفتند صلاح مردم اصفهان در آن است که شاه شجاع اصفهان را ضمیمه مملکت خویش سازد. سلطان اویس مردم چهار دانگه‌را متقاعدساخت که‌او برحسب امر سری پدر باصفهان آمده که چون محمود که از مدتها رنجور بود در گذرد مملکت بدست بیگانه‌نیفتد بالاخره اکثر بزرگان با او بیعت کردند

و او بحکومت اصفهان نشست و عریضه‌ئی خدمت پدر نفرستاد . خواجه بهاءالدین قورجی و خواجه صلاح الدین خازن اموال ونفائس و خزائن شاه محمود را در آن گیر و دار بقلعه طبرك نقل کرده اختیار قلعه رادر دست گرفتند وقاصدی نزد شاه شجاع فرستاده اورا از اوضاع و احوال مستحضر ساختند ونیز بگفتهٔ صاحب روضةالصفا : « در یکروز دو نوکر امیر کمال‌الدین حسین رشیدی و امیر مظفر سلغر بشیراز رسیده در استعجال شاه مبالغه نمودند » .

علت اصرار طرفداران شاه شجاع دراینکه با شتاب متوجه اصفهان شود این بود که سلطان اویس در صدد برآمد که با جنگ و جدال قلعه طبرك و خزاین محمود را بدست آورد و در این راه کوشش بسیار کرد .

شاه شجاع چون در شیراز خبر مرگ برادر را شنید بمراسم عزاداری قیام کرد و غالب مورخین نوشته‌اند که درآن موقع این ابیات شیخ سعدی را سرود :

بسیار سالها بسر خاك ما رود	کین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روز مهلت ایام آدمی	بر خاك دیگران به تکبر چرا رود
دامن کشان همی‌روی امروز درزمین	فردا غبار قالبت اندر هوا رود
ای‌دوست بر جنازهٔ دشمن چوبگذری	شادی‌مکن که برتو همین ماجرا رود

رباعی ذیل را غالب مورخین باشتباه نسبت بشاه شجاع داده و نوشته‌اند که درآن موقع سروده است :

محمود برادرم شه شیر کمین	میکرد خصومت از پی تاج ونگین
کردیم دو بخش تابیا ساید خلق	اوزیر زمین گرفت ومن روی زمین [1]

یکی از گویندگان آن عصر در جواب شاه شجاع گفته است :

---

۱ - بطوریکه وصاف نوشته بیت دوم این شعررا سلطان محمود غزنوی در مرگ برادر خود مسعود گفته‌است (وصاف صفحه ٤٦٣) در هر حال‌از گفته های قدما است . فصیح‌خوافی رباعی را از سلطان‌مسعودبن ملکشاه سلجوقی‌میداند که در وفات برادر خود سلطال محمود گفته است .

ای شاه شجاع ملت و دولت و دین   خود را بجهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز   بالله که بهم رسید در زیر زمین »

شاه محمود در سن سی و هشت سالگی مرد [۱] . هفده سال در اصفهان حکومت کرد و بطوریکه دیدیم تقریباً دو سال ازاین هفده سال بکمك امرای جلایری بر فارس هم مسلط بود [۲] .

شاه قطب‌الدین محمود از جهت خشونت و خشکی و تند خوئی بپدر خود امیر مبارزالدین محمد شباهت بسیار داشت ولی قوت عزم و حسن تدبیر پدر را دارا نبود .

خواجه حافظ هیچوقت شعری بصراحت دربارهٔ او نگفته وبطوریکه قبلاً گفته شد با قرائنی میتوان استنباط کرد که در چند مورد با کنایه و اشاره نسبت باو اظهار کراهت خاطر کرده است خلاصه شاه شجاع که در این سال میخواست سفری بکرمان برود چون اخبار مرگ برادرش محمود و آشفتگی اوضاع اصفهان را شنید عازم اصفهان شد .

سلطان اویس پسر شاه شجاع بتوهم افتاد و جز تسلیم شدن چاره‌ئی ندید با اکابر اصفهان باستقبال رفت و قاصدی نزد پدر فرستاده از رفتار خود اظهار پشیمانی کرد شاه شجاع ظاهراً از او درگذشت و خواجه جلال‌الدین تورانشاه را مأمور ضبط

---

۱ ـ شاه محمود در ماه جمادی‌الاولی سنه هفتصد و سی و هفت متولد شده و در نهم شوال هفتصد و هفتاد و شش مرده بنابراین سی و هشت سال و پنج ماه زندگی کرده است .

۲ ـ از جمله آثار عهد سلطنت شاه محمود در اصفهان صفهٔ معروف به « صفهٔ عمر » مسجد جامع اصفهان است که درسال هفتصد و شصت و هشت « مرتضی بن‌الحسین بن عمر العباسی ـ الزینبی » بنا نموده است . دیگر در امامزاده اسمعیل اصفهان بین بقعه امامزاده اسمعیل و مسجد شعیا که متصل بآن است دری است که روی آن کتیبهٔ ذیل خوانده میشود : « امر باحداث هذا الباب احرازاً للمغفره والثواب فی ایام دولة السلطان الاعظم مولی سلاطین الامم ناشر العدل والاحسان باسط الامن والامان ظل‌الله فی الارضین قطب‌الحق والدین شاه محمود بن السلطان الاعظم محمد بن المظفر خلدالله ملکه البهلوان الاعظم الصاحب الاکرم تاج الدولة والدین علی ترشاه الخراسانی من خالص ماله » از دو فاضل محترم آقای مصطفوی و آقای صهبا که صورت این کتیبه را بنگارنده لطف فرموده اند سپاسگزارم .

اموال و خزائن اصفهان کرد . اندکی بعد سلطان اویس پسر شاه شجاع در گذشت و احتمال میتوان داد که‌سراً بامر پدر مسموم شده باشد صاحب جامع التواریخ حسنی پس از تفصیل ورود شاه شجاع باصفهان و تهیه حمله به تبریز میگوید : « ودر اثناء این سلطان اویس پسرشاه از اسب خطا شد و پای او شکسته شد » ونیز او بعد از شرح مراجعت شاه شجاع‌از یزد درطی حوادث سنه هفتصدوهفتاد وهفت نوشته :« ودر سنه سبع وسبعین‌وسبعمائه سلطان اویس بجوار رحمت حق پیوست » :

سلطان اویس در سال هفتصدو پنجاه و یك متولد شده صاحب مطلع السعدین در تاریخ خود آورده است که : « مولانا عمادالدین فقیه کرمانی رحمه‌الله در تاریخ ولادت او گوید :

طالع سعد ماه انور ملك	در خور پادشاهی آمده است
چه عجب گر حروف‌تاریخش	**گهر بحر شاهی** آمده‌است »

و او اولین فرزند شاه شجاع است و در تولد او شاه شجاع جوان هیجده سالهٔ بوده است . »

سلطان قطب‌الدین اویس در هفتصدو هفتاد و هفت مرده است چه عمش شاه محمود در نهم شوال هفتصدو هفتاد وشش وفات کرده و چند ماه بعدهم او مرده است بنا براین در موقع مرگ جوان بیست‌وشش سالهٔ بوده است .

مادر سلطان اویس از قبایل اوغانی کرمان است که نخستین زن شاه شجاع است [1] وسلطان قطب‌الدین اویس وسلطان مظفرالدین‌شبلی‌وسلطان معزالدین جهانگیر و یك دختر بنام سلطان پادشاه که در حباله شاه یحیی بود هرچهار از او هستند .

قطب‌الدین اویس را غالب مورخین بصفات پسندیده و نجابت و حسن سیرت وسخا و بردباری ستوده‌اند .

---

۱ ـ این زن در سنه هفتصد و پنجاه و هفت در کرمان وفات نمود و وی خواهر امیر غیاث‌الدین سیورغتمش اوغانی بود (تاریخ محمود گیتی ذیل تاریخ گزیده صفحه ٦٦٨)

شاه شجاع تربیت و پیشکاری اورا بخواجه جلال الدین تورانشاه واگذار نموده بود بطوریکه قبلاً اشاره شد در سال هفتصدو شصت و نه شاه شجاع سلطان اویس را با گروهی ازسپاهیان برای اداره وضبط هزاره اوغان و وصول مالیاتآن حدود مأمور ساخت سلطان اویس مالیات آن حدود و هرموز را وصول کرد امیر غیاث الدین سیور غتمش خال او که همیشه با شاه شجاع دل بد داشت سلطان اویس را محرك شد که دعوی استقلال کند و بطوریکه قبلاً مذکور شد سلطان اویس در ابتدا بفکر افتاد که کرمان را از چنگ پهلوان اسد بیرون آورد چون بحیله نتوانست بفکر تقویت سپاهیان خود افتاد که آن ایالت را مسخر کند .

شاه شجاع پسر دیگر خود سلطان شبلی را با لشکری گران مأمور بسر کوبی سلطان اویس و سیورغمتش نمود سلطان اویس از هرجهت مأیوس شده باصفهان رفت و بشاه محمود پناهنده شد. بعد از مرگ سلطان اویس ایلکانی و شاه محمود و تسلط بر اصفهان شاه شجاع مقتدرترین امرای ایران شمرده میشد زیرا غالب امرای فارس و کرمان و عراق و لرستان مطیع و ملازم رکاب او بودند در این موقع امیر غیاث الدین سیورغتمش اوغانی برادرزن اوهم با دوهزار نفرسپاهی بخدمت او پیوست .

سلطان حسین پسر سلطان اویس جلایری که جوانی خوشگذران و کم تجربه بود نتوانست بخوبی قلمرو مملکت جلایری را اداره کند جماعتی از ارکان آذربایجان از حرکات شنیع او ناراضی بودند و آشفتگی و عدم انتظام آنجا را بعرض شاه شجاع رسانیده او را به تسخیر آذربایجان تشویق نمودند .

صاحب حبیب السیر درجزو دوم ازمجلد سوم تاریخ خود درحوادث این دوره مینویسد که چون شاه شجاع به تهیه حمله به تبریز پرداخت سلطان جلال الدین حسین جلایری مکتوبی برای شاه شجاع فرستاد که ذیلاً آن مکتوب نقل میشود :

« جناب قصر جلالت بلند باد چنان که اوج ذروه افلاکش آستان باشد

رفعت و دولت تا دامن قیامت مستمر و مکنت و مملکت برسنن استقامت بروزگار آن

یگانه روزگار و برگزیدهٔ و ربك یخلق مایشاء و یختار خلد الله ظل معدلته متواصل و متواتر باد فضایل و کمالات که مطلوب ارباب ملك و مغبوط اهالی ملکوت است ذات ملك صفات را حاصل و دست تمنی بگردن مرادات و مرامات حمایل چنین خود هست تا بادا چنین باد و درود و ثنا که مهبّ نسیم آن ریاض نفحات الهی باشد مصفّی از کدورات جسمانی و معرّا ازظلمات این جهانی بجناب شجاعت پناهی ابلاغ میگرداند و در شرح لواعج اشتیاق و بیان نوایر افتراق که شیوهٔ ارباب تکلف و عادت اصحاب تصلّف است شروع نمی نمایدکان چو الطاف تو بی پایان است چه محقق است که محققان اخوان صفا و خرده بینان خلاّن وفا بنظر بصیرت و عین بصارت هر رقمی که منشی تقدیر برناصیهٔ احوال کاینات کشیده بدانند و نا نوشته بخوانند

برون از عالم حسن است جانی خرده بینانرا بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی

مقصود آنکه تا کی دیو را در لباس ملك آئین دادن و ماه چاه مقنّع را در معرض بدر فلك آراستن و چشمه خورشید را بگل تمویه و تلبیس انباشتن و در محاضر و نوادی بحواضر و بوادی لاف انا خیرٌ منه زدن چرا نباید که درخزانه حکمت و انصاف بگشاید و نقد خزانه را برمحك صرّاف عقل زند آنچه از غل و غش و از رذایل مشوش آمیخته بود در بوته مصابرت گداخته شود تا عیار اهلیت آن پیدا گردد و اگر برخلاف این رود و فرمان هوس را نافذالحکم دارد برزبان قلم دو زبان نتوان راند آنچه نتیجه آن باشد والعاقل یکفیه الاشاره مختصر آنکه امروز از حکم و زبان ما مخاطب و معاتب و فردا بعذاب و عقاب ابدی مواخذ گردد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام ».

بعد صاحب حبیب السیر مینویسد که « چون سلطان حسین در کمال حسن و جمال [1] بود و با مردم عاشق پیشه در طریق التفات سلوك مینمود شاه شجاع این مکتوب را باین اسلوب جواب نوشت که »:

---

۱ - ابن عربشاه نیز در تاریخ امیر تیمور جائیکه از سلطان حسین نامی میبرد او را « کریم الشمائل » وصف میکند.

« بخون عاشقان داری دلیری مکن جانا که عاشق هم شجاع است

بنده مخلص ترین بندگان و معتقد صادق ترین چاکران

آنکه تا بود بود بندهٔ تو وانکه تاباشد این چنین باشد

عبودیتی که منبی از خلوص طویت و مبنی بر صفای عقیدت باشد بمعرض عرض و موقف انها میرساند اشتیاق بمطالعه طلعت دل آرا که همه عمر سودای آن داشته و تخم تمنای آن کاشته و رای آن است که برید تیز گام وهم وفهم بسرحد بادیه آن رسد و یا شاهباز بلند پرواز فکر ارباب عقول برشرفات قله قاف آن تواند نشست سعادت ملاقات حضرت خداوندی سلطانی که زبدهٔ آمال و امانی است میسر و مقدر باد بالنبی الامی الهاشمی خیر البشر غرض آنکه از این عتابات فتنه انگیز هیچ باد غباری بر خاطر فاتر یار می نشست چرا که بنا برمدعای آن حضرت وجوعا[1] عن الغیر دیو را در لباس ملك آئین دادن و ماه چاه مقنع را درمعرض بدر فلك آراستن بهتر که مقنعه دخترانه برفرق شاهانه انداختن و پیراهن وازار والا پوشیدن

نه این است آئین شاهنشهی شهنشه نه این است وآئین نه این

حمد الله تعالی که بقوت قاف توفیق ابدی و عین عنایت سرمدی کلاه سلطنت بر تارك مبارك و دراعه فضیلت بر دوش هوش و تیغ بیدریغ شجاعت و حسام انتقام سیاست برمیان جان بسته و همواره بجای می سرخ کین آوریم کمان و کمند و کمین آوریم و عرصه مملکت را بمعاونت رجال که

قلم زن نگه دار و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید ز زن

و پاشیدن مال که لاملك الابالرجال ولا رجال الا بالمال در قبضهٔ اقتدار درآورده میگوید

مرا زحمله دشمن نرفت پای از جای که شرط کوه نباشد زجای جنبیدن

آنچه درباب تخویف وتهویل این جهانی فرموده اند از آن روز باز که نقاشان تقدیر

---

۱ ـ در اصل چنین است (نسخه خطی متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال)

و قلم زنان تصویر نقش نیکی و بدی بامر ایزدی ثبت فرموده اند کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت [1] لایعلم الغیب الاالله جف القلم بما هو کائن

مائیم کز ازل زسموات منزل است آیات عز و علم و شجاعت نشان ما

برذروهٔ معارج گردون کند مقام هر طایری که بر پرد از آشیان ما

و آنچه درباب یاساق شاق ویرلیغ همایون و توجه لشکر میمون برزبان خامهٔ دو زبان سلطان باستحقاق و مخدوم علی الاطلاق رفته بود چه حاجت است بلشکر زبهر کشتن عاشق

بیا که ازصف خوبان بسنده است سواری والسلام»

شاه شجاع که ازهر جهت اسباب کار را فراهم داشت تهیه لشکر دیده دراوائل سال هفتصد و هفتاد و هفت با دوازده هزارنفر عازم تبریز شد سلطان حسین جلایری با سی هزار سپاهی یا بگفته محمود گیتی با بیست و چهار هزار سپاهی درچرماخواران بشاه شجاع رسید وجنگی سخت درگرفت و نتیجه جنگ آنکه تبریزیان شکست خورده فرار نمودند و سلطان حسین متواری شد. شاه منصور در این جنگ شجاعت بسیار بروز داد از جمله دو نفر از امرای جلایری موسوم به عبدالقاهر و پهلوان حاجی خربنده را اسیر نمود و شاه شجاع آنها را با فتح نامه بعراق و فارس فرستاد. شاه شجاع در تبریز به تخت سلطنت آذربایجان نشست وشاه منصور را بولایت دربندشماخی و شیروان و گرجستان مأمور نمود و آنولایات را باو سپرد و نیز امیر اصفهانشاه پسر سلطان شاه جاندار را باوجان وامیر فرج را به نخجوان فرستاد خواجه جلال الدین تورانشاه را مأمور اصفهان کرد و سلطان شبلی را بسلطانیه فرستاده. شاه شجاع مدت چهار ماه در تبریز گذراند و غالباً بعیش و خوشگذرانی مشغول بود.

---

[1] - این مصراع با اندك تحریفی مصراع دوی است از این بیت خواجه حافظ:

ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت

و برفرض صحت روایت متن یکی از قدیمترین مواضعی که در حیات حافظ بشعراو استشهاد شده همین مورد است آن هم از طرف پادشاه معظمی مثل شاه شجاع.

سلمان ساوجی مادح سالخوردهٔ آل جلایر در این ایام که آخرین روز های عمر او بشمار است[1] در تبریز بوده و بدون توجه باینکه عمری مادح جدّ و جدّه و پدر سلطان حسین و خود او بوده در این وقت قصائدی در باره رقیب و دشمن او شاه شجاع سروده است . از جمله قصیده سی و شش بیتی است که قسمتی از آن در اینجا نقل میشود :

زهی دولت کز اقبال همای چتر سلطانی همایون فال شد بومی که بودش سر بویرانی

زهی منت که باز آمد بجوی مملکت آبی زحد تیغ سلطانی بفضل فیض یزدانی

بخندد خسروی ساغر بنازد کسروی افسر که ایزد ملك کسری را بخسرو داشت ارزانی

برای دفع یأجوج فساد و فتنه گیتی را بشمشیر آهنین سدّی کشید اسکندر ثانی

جهان سلطنت سلطان جلال الدین و الدنیا که موسومند شاهانش بداغ بنده فرمانی

شهنشاه قدر قدرت شجاع آن عالم عادل که عدلش برجهان دارد حقوق منّت جانی

بعهد او بقصد او کسی چیزی نبرد الاّ دهان دلبران دلها ولی آن هم به پنهانی

جز از زلف پریرویان بدورانش سر موئی کسی را در دل و خاطر نمی آید پریشانی

چو در چشم آمد از صد میل گرد خیل منصورش جهانی چشم روشن گشت از آن کحل سپاهانی

الا ای خاتم حکم سلیمانی در انگشتت میان در بسته چون موران بپیشت انسی و جانی

اگر کی گویمت زیبد که بر تخت فریدونی و گر جم خوانمت شاید جم ملك سلیمانی

ز باب فضل تو فصلی بود در نسخهٔ حکمت که خواند اسکندر آن حکمت بر افلاطون یونانی

سر خود را نمیدانم سزای سجده این در و لیکن میکنم حاصل من این منصب به پیشانی

حدیث اشتیاق من بدین درگاه و شرح آن نمیگویم چه میگویم چه میدانم که میدانی

تو شاه مصطفی خلقی و حیدر جود سلمان را درین حضرت دو منصب بخش حسّانی و سلمانی

بقای دولت و ملت ز تست و من ترا داعی برای دولت باقی نه بهر نعمت فانی

---

۱ ـ بضبط فصیح خوافی « وفات ملك الشعرا خواجه جمال الدین سلمان الساوجی درهجدهم صفر سنه هفتصد و هفتاد و هفت »

مبارك باد و میمون باد و فرّخ باد و فرخنده بر آذربایجان ظلّ ظلیل ظلّ یزدانی

نوشته‌اند که شاه شجاع این قصیده مخصوصاً مطلع آن را نپسندید سلمان قصیده چهل وپنج بیتی دیگری در مدح او گفت که قسمتی از آن در اینجا نقل میشود :

سخن بوصف رخش چون زخاطرم سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد

دلم زدرج دهانش چه کام خواهد یافت علی الخصوص که قفلی ز لعل بر در زد

دلم ز عقده زلفش عجب که بگشاید ز بس گره که بر آن طره معنبر زد

مگر ز حلقه زلفش دمید باد بهار که بردماغ دلم دوش بوی عنبر زد

دوطشت گشت پراز خون دوکاسهٔ چشمم ز بسکه بر رگ دل غمزهٔ تو نشتر زد

بوصف روی تو طبع چو آب و آتش من بسا که آتش غیرت بر آب کوثر زد

دل مرا که‌دو یم‌نیست درهوای یکی است که پنج نوبت شاهی بهفت کشور زد

عمر صلابت و بوبکر صدق و عثمان شرم که در ممالك دین ذوالفقار حیدر زد

جلال دولت و دین آنکه سایبان جلال ز قدر بر تر ازین بارگاه اخضر زد

خضر بقای سلیمان بساط شاه شجاع که قفل بر در دروازه سکندر زد

شهی که بانی ایوان ز طاق ایوانش فراز بارگه خویش طاق دیگر زد

چنان ز ملك برانداخت رسم دست انداز که باز کس نتوانست بر کبوتر زد

ایا شهی که جلال تو ماه رایت را بر آفتاب زد از اعتبار و در خور زد

مراد فرش سرای تو بود دوران را که خشت نقره و زر در حدود خاور زد

اگر عنایت تو گربه را رعایت کرد بعون تربیتت پنجه با غضنفر زد

خدا یگا نا شعر رهی بدولت تو ز روشنی و بلندی قفای اختر زد

چو دید صبح صفای دلم بمهر شما چه سرد خنده که بر آفتاب خاور زد

حدیث بلبل طبعم شنید کبك دری هزار قهقهه بر طوطی سخنور زد

همیشه تا دو سرا پرده جلالت تو که در میان فضاش این خیام اخضر زد

بهر کجا که روی در رکاب عزم توباد ظفر که دست بفتراك دولتت در زد

صاحب مطلع السعدین نوشته‌است که چون شاه شجاع این قصیده را دیده تحسین بسیار نموده گفت : « ما آوازه سه کس از مشاهیر تبریز شنیده بودیم مختلف احوال یافتیم سلمان زیاده بود و یوسف شاه مساوی و خواجه شیخ متناقص » مقصود سلمان ساوجی شاعر معروف و حافظ یوسفشاه موسیقی دان و آوازه خوان مشهور و خواجه شیخ کجج کججانی یکی از علمای تبریز است .

بظن قوی غزل ذیل غزل ارسالی است که در این سال هفتصدو هفتاد و هفت در موقعیکه شاه شجاع در تبریز بوده خواجه حافظ سروده است :

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس — بوسه‌زن بر خاك آن‌وادی و مشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هردم از ما صدسلام — پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه‌دار — کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس
من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب — گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق — شبروانرا آشنائیهاست بامیر عسس
عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرمباز — زانکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
دل برغبت می‌سپارد جان‌بچشم مست یار — گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند — وز تحسر دست برسر میزند مسکین مگس

نام حافظ گر بر آید بر زبان کلك دوست
از جناب حضرت شاهم بس‌است این ملتمس

عیش و کامرانی شاه شجاع در تبریز چندان طولی نکشید زیرا دونفر از امرای صحرانشین کنار آب جغاتو موسوم به سردار شبلی داود و عمر چوب دستی و یا بضبط حبیب السیر عمر چوب کشتی و بقولی طرحوت دشتی در اوجان بامیر اصفهانشاه حمله برده اورا دستگیر ساختند و سپاهیان همراه او را یا کشتند و یا اسیر نمودند و نیز مسافر آقا از طرف بغداد بمراغه آمد .

در این بین شاه نصرة‌الدین یحیی حاکم یزد که عم خود شاه شجاع را ازمرکز

مملکت دور و لشکریان او را پراکنده دید بسودای تسخیر فارس و عراق بر خاسته شاه شجاع را سراسیمه ساخت .

از طرف دیگر شاه شجاع مبتلی بدرد پای سختی شد و زمستان تبریز را درپیش میدید همه اینها سبب شد که باعجله ازتبریز حرکت نمود و تا کاشان درهیچ جا توقف نکرد .

شاه منصور و سایر امرای شاه شجاع هم بتدریج باو ملحق شدند .

پس از حرکت شاه شجاع از تبریز سلطان حسین جلایری که در بغداد بسر میبرد با عجله تمام عازم مراجعت بآذربایجان شده بعداز دوماه به تبریز رسیدوسفیری نزد شاه شجاع فرستاده تقاضای مصالحه کرد از جمله شروط مصالحه یکی این بود که شاه شجاع دونفر از امرای تبریز را که اسیر بودند پس بفرستد تا اوهم در عوض امیر اصفهانشاه را برگرداند .

شاه شجاع امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده را خلعت داده به تبریز فرستاد سلطان حسین هم در عوض امیر اصفهانشاه را برگرداند .

شاه شجاع که شروط سلطان حسین را قبول کرد خواهشی نیز کرد وآن این بود که دختر سلطان اویس ایلکانی [1] را برای پسر خود سلطان زین العابدین که دراینوقت بحکومت اصفهان گماشته شده بودخواستگاری نمودسلطان حسین موافقت کردهآن دختر بعقد ازدواج سلطان زین‌العابدین در آمد و از این زن‌است که‌سلطان معتصم بن سلطان زین‌العابدین بوجود آمد .

شاه شجاع پس از آنکه پسر خود سلطان زین العابدین را در اصفهان مستقر نمود اکابر و سرداران عراق را که ممکن بود بواسطهٔ نفوذ و اهمیت خود در اصفهان مزاحم سلطان زین العابدین شوند همراه خود حرکت داده بشیراز رفت .

---

۱ ـ اسم این دخترسلطان دلشاد بوده است چنانکه در صفحات گذشته نقلا از مجمل‌فصیح خوافی گذشت در کتاب مزبور این مزاوجت سلطان زین العابدین با سلطان دلشاد بنت سلطان اویس را در جزو حوادث سنه هفتصد و هفتاد و پنج ذکر کرده است .

شاه شجاع از رفتار و نفاق و خیره سری برادر زاده و داماد خود شاه یحیی بغایت متغیّر بود زیرا اضافه براینکه چندی پیش پهلوان اسد را محرك فتنه وفساد و آن همه زحمت ومرارت شده جماعتی بمدداوفرستاده بود درموقع فتح تبریز هم سربعصیان برداشته بطوری شاه شجاع را متوهّم ساخت که بدون اینکه از فتح خود فائده مهمی ببرد مجبور شد بعراق و فارس برگردد .

خلاصه باین دلایل بود که شاه شجاع لشکر مهمی برای گوشمالی او به یزد فرستاد و در آن موقع است که این اشعار را خطاب بشاه یحیی سروده است :

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو	با گوهر پلید بزرگیت آرزوست
هرگز نکرده ئی بجهان هیچ صورتی	کانرا بهیچ وجه توان گفت کان نکوست
پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی	بدبخت این چه سیرت ناپاك واین چه خوست
صدره شکسته عهد و بیکسو نهاده شرم	هیهات چشمهای تو ازسنگ پاز روست
آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند	با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

لشکریان شاه شجاع چون بنزدیکی یزد رسیدند شاه یحیی آنها را فریب داده مهلت طلبید که بجنگ مپردازید تامن بشیراز بعم تاجدارم شاه شجاع صورت حال را درمکتوبی معروض دارم هرچه امر فرماید اطاعت کنم چون لشکریان شیرازی فریب خورده دست از جنگ باز داشتند بی خبر برآنها تاختته و آنها را متفرّق ساخت .

چون شاه شجاع خبر شکست لشکریان خود را شنید شخصاً تصمیم برحرکت گرفت ولی شاه منصور اورا ازحرکت مانع آمده داوطلب شد که یزد را مسخّر نماید.

شاه منصور بامر شاه شجاع متوجه یزد شده شهر را در محاصره گرفت و بقول فصیح خوافی این واقعه درسال هفتصد و هفتاد و نه واقع شده است [1] که عین عبارت او این است: « ۷۷۹ فرستادن شاه شجاع بن امیرمبارزالدین محمدبن مظفر شاه منصوربن

---

۱ ـ و نیز حافظابرو در تاریخ آل مظفر این واقعه را در حوادث سال هفتصدوهفتادونه ضبط کرده (عکس نسخه پاریس)

شاه شرف الدین مظفر را با بعضی امرا بمحاصره یزد و شاه یحیی برادر شاه منصور در یزد بود در خفیه پیش برادر فرستاد که بعد از آن که من بیرون آیم و بدست افتم صلاح تو درآن نباشد او چون درین سخن تامل نمود نخواست که با برادر حرب کند بگریخت و پیش عادل[1] آقا بسلطانیه رفت عادل آقا او را حرمت بسیار داشت و بلوك همدان بدو ارزانی داشت» واسطه این متارکه جنگ مادر شاه یحیی و شاه منصور بود و اوست که پسرخود شاه منصور را ملامت کرد و گفت اگر بجنگ بپردازی مادر و کسان خود رابااسارت بدست لشکریان شیرازی خواهی انداخت خلاصه آنکه منصور را رام وملایم ساخته قرار داد که دو برادر با یکدیگر مصالحه کنند ومتفقا بفتح اطراف بپردازند. لشکریان شاه منصور چون اوضاع را چنین دیدند فرار نموده بشیراز برگشتندچون شاه منصور تنها ماند شاه یحیی اورا نپذیرفت وحتی نگذاشت که برای استراحت و تهیه اسباب سفر دو سه روز بداخل شهر رود. شاه منصور از یزد رانده و ازشیراز مانده حیران وسرگردان اول متوجه سلطانیه شد وچون ازعادل آقا ایمن نبود متوجه مازندران شدکه تحت حمایت میرولی درآید. امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو در دوره سلطنت طغا تیمورخان بر خراسان و گرگان از امرای معتبر درگاه او بود پس از کشته شدن طغا تیمورخان بدست امیر سربداری میرولی که در آنوقت حکومت استراباد داشت فرار نموده به نسا رفت و درآنجا جماعتی را باخود همدست نموده بمازندران برگشت وسر بممالکت گیری برداشت وبتدریج بر مازندران و بسطام و دامغان و سمنان و فیروز کوه تا حدود ری استیلا یافت و با لشکر پهلوان حسن دامغانی امیر سربداری جنگها نموده برآنها غالب شد.

امیر ولی گاهی به قلمرو آل جلایر و حدود عراق دست اندازی میکرد.

شاه منصور پس از آنکه چندی ازقبل عادل آقا درهمدان حکومت میکرد پنهان با امیر ولی بمکاتبه پرداخته تحت اطاعت او درآمد و قرار دادند که درفصل زمستان در ری

---

۱ ـ مورخین از این شخص گاه به « عادل آقا » و گاه به «سارو عادل» تعبیر کرده اند و هر دو اسم یك مسمی است توهم مغایرت نرود.

یکدیگر را ملاقات کنند. امیر ولی در موعد مقرر بری آمده شاه منصور هم باو ملحق شد و ری را که در تصرف عادل آقا بود بچنگ آوردند و در قلاع شهریار و ورامین کوتوال گذاشتند آنگاه رو بقزوین حرکت کردند بالاخره امیر ولی ری را بشاه منصور سپرده خود بمازندران برگشت چون شاه منصور قصد همدان کرد حاکمی که از طرف عادل آقا در همدان بود منهزم شده بسلطانیه گریخت. عادل آقا خود عازم همدان شد اما منصور تاب مقاومت نیاورده بطرف استرابادرفت و باتفاق امیر ولی عازم خراسان شدند چه خواجه علی موید امیر سربداری را اتباع درویش رکن الدین از سبزوار بیرون کرده بودند و او به پناه امیر ولی آمده بود.

امیر ولی با شاه منصور و خواجه علی موّید لشکر بسبزوار کشیده با درویشان جنگها کرد و عاقبت درویشان سبزوار را گذاشته متفرق شدند. خواجه علی موّید در سبزوار تمکن یافت و امیر ولی بمازندران برگشت.

خواجه علی موّید در سبزوار و اطراف آن حکومت داشت تا موقعیکه امیر تیمور قصد خراسان کرد و او درمقام اطاعت درآمده تسلیم شد و تا آخر عمر مصاحب امیر تیمور بود تا آنکه در سال هفتصد وهشتاد و هشت در یکی ازجنگهای امیرتیمور زخم کاری خورده درگذشت. اما شاه شجاع که از نفاق و دوروئی و مزاحمت دائمی شاه یحیی بستوه آمده بود شخصاً بالشکری انبوه رو به یزد آورد شاه یحیی چون برتصمیم شاه شجاع واقف شد زن خود سلطان پادشاه یعنی دختر شاه شجاع و عمه خود خواهر بزرگ شاه شجاع و طفل خرد سال خود سلطان جهانگیر را با جماعتی از خویشان بشفاعت نزد شاه شجاع بخارج شهر یزد فرستاد.

شاه شجاع جوانمردی نموده از او درگذشت ولی قسم یاد کرد که اگر دوباره نا فرمانی از او سر زند دیگر عفو نخواهد کرد و در اواخر سال هفتصد و هفتاد و نه بشیراز مراجعت نمود.

در موقع مراجعت بشیراز در همین مسافرت است که در کوشك زرد میرسید

شریف جرجانی که در آنوقت جوان بوده بوسیله سعدالدین انسی بخدمت شاه شجاع رسید ومعروض داشت که آوازه معدلت وعاطفت پادشاه او را از مازندران بآن حدود کشانده است شاه شجاع او را مصاحب خود نموده بشیراز آورد و در دارالشفا که از مستحدثات خود او بود وی را بتدریس گماشت و اوست که شرحی بر کتاب مواقف مولانا عضدالدین ایجی نوشته است .

بطوریکه در قسمت شرح حال خواجه حافظ مفصلاً گفته خواهد شد میرسید شریف جرجانی در سال هفتصد وهشتاد یعنی دوازده سال قبل از وفات خواجه حافظ بشیراز آمده است و در آن تاریخ که میرسید شریف جوان بوده خواجه حافظ پیر مردی بوده که متجاوز از شصت سال از عمر او میگذشته است بنا براین بعید بنظر میآید که چنانکه بعضی ازتذکره نویسان نوشته اند خواجه حافظ نزد او درس خوانده باشد .

در سال هفتصد و هشتاد که شاه شجاع بشیراز برگشت برادر کوچك شاه یحیی و شاه منصور یعنی شاه حسین بدرگاه پادشاه آمده مورد نوازش گردید و بقائم مقامی برادرش شاه منصور منصوب گشت .

چون قوّت ونفوذ سارو عادل درحدود سلطانیه زیاد شده علم استقلال وطغیان برافراشته بود شاه شجاع بفکر جنگ با او افتاد چه سارو عادل در ابتدا مرد راهزنی بود اندك اندك کار اقتدار او بجائی رسید که مایه نگرانی پادشاهان ایلکانی و آل مظفر شده بود .

در سال هفتصدو هشتاد و یك یا بقول صاحب مطلع السعدین در سال هفتصدو هشتاد وسه شاه شجاع بالشکریانی مرکب از فارسی و عراقی و لُر روی بسلطانیه نهاد سارو عادل هم با جماعتی باستقبال او شتافته مشغول جنگ شدند .

در این جنگ لشکریان شاه شجاع شکست خورده متفرق شدند و خود اونیز از اسب برزمین افتاده بامعدودی از خواص خود پیاده بجنگ پرداخت . یکی از امرا اسب خودرا بشاه شجاع داد .

شاه شجاع که انهزام خود و غلبه دشمن را بخوبی مشاهده میکرد قصد فرار نمود دراین اثنا یکی از امرای نامی او موسوم باخی کوچك بکمك او رسیده متجاوز از ده هزار نفر سپاهی گرد او جمع شدند.

روز بعد شاه شجاع شهر سلطانیه را که عادل وامرای او در قلعه آن متحصن شده بودند در حصار گرفت جماعت محصور استدعای صلح کردند شاه شجاع هم پذیرفته با آنها مصالحه کرد و مال بسیاری ازآنها گرفت. عادل آقا بعد از برقراری صلح بخدمت شاه شجاع آمد و خلعت گرفت و از آن تاریخ تا آخر عمر شاه شجاع بین آنها مناسبات دوستی برقرار بود.

شاه شجاع بشیراز برگشت و ملاحظه نمود که پسرش سلطان زین‌العابدین بواسطه کمی سن و تجربه نمی تواند اصفهان را بخوبی اداره کند لذا او را معزول ساخته چند روزی بحبس انداخت ولی چند روز بعد دوباره اورا منظور نظر مرحمت قرارداده از حبس رها ساخت بعداز عزل سلطان زین‌العابدین حکومت اصفهان را به پهلوان خرّم سپرد و چون او در گذشت پهلوان محمد زین‌الدین را بایالت اصفهان منصوب ساخت.

در سال هفتصدو هشتاد و چهار سلطان احمد پسر سلطان اویس ایلکانی در تبریز بر برادر خود سلطان جلال‌الدین حسین قیام نموده او و بسیاری از خویشان و افراد خاندان خودرا کشت و بر آذربایجان مستولی شد.

در موقعیکه سلطان احمد ایلکانی در تبریز بکار مستقر ساختن خود مشغول بود یکی‌از امرای نامی اطراف‌همدان موسوم به امیر پیرعلی بادك (یا بارك) از سلطان حسین روی گردان شده بشیراز آمد شاه شجاع او را نوازش بسیار نموده بالشکریانی بشوشتر فرستاد و او شوشتر را فتح کرده یکی از نوکرهای خود اسلام نامی را درآنجا نشانده خود ببغداد رفت و در بغداد سکه و خطبه بنام شاه شجاع زدند و خواندند.

سلطان احمد از تبریز عزیمت بغداد کرد شاهزاده شیخ علی و امیر پیر علی

مارك با او جنگیدند ولی هر دو شکست خورده کشته شدند و بغداد بتصرف سلطان احمد ایلکانی درآمد. در این بین عادل آقا که در سلطانیه اقتداری داشت پسر سوم سلطان اویس جلایر را که سلطان بایزید نام داشت بسلطنت برداشته باسلطان احمد بجنگ پرداخت.

از طرفی سار و عادل چون خودرا دست نشانده شاه شجاع میدانست از او کمك میطلبید و از طرف دیگر سلطان احمد سفیری نزد شاه شجاع فرستاده از رفتار عادل آقا شکایت کرد که برادرم بایزید را بر ضدمن بر انگیزانده درپی فتنه وفساد است.

شاه شجاع سفیر سلطان احمد را باحترام برگردانده قول داد که خود بسلطانیه رفته شخصاً غائله را رفع نماید.

سلطان احمد مرد بیرحم و خونریزی بود و اضافه بر کشتن برادر و بسیاری از کسان خود برای نیل بمقام سلطنت اساسا رفتار خشنی داشته است. با وجود این خالی از تدبیر مملکت داری نبوده صاحب ذوق و قریحه بوده و طبع شعر داشته است صاحب جامع التواریخ حسنی غزل ذیل را در تاریخ خود باو نسبت داده است:

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش　　گیریم از آفتاب قدح اقتباس عیش

بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل　　دارد بجام باده گلرنگ پاس عیش

هر کس قیاس کاری و باری همی کنند　　باری نمیکند دل من جز قیاس عیش

احمد بملك دنیی و عقبی ز لطف دوست　　دارد بقدر همت خود التماس عیش

یارب بفضل خویش که در کارگاه عمر
خالی مدار از قد بختم لباس عیش

سلطان احمد ایلکانی یکی از ممدوحین خواجه حافظ است که دو غزل دربارهٔ او در دیوان حافظ دیده میشود در یك غزل بصراحت نام او برده شده است و آن غزل ذیل است:

احمد الله علی معدلة السلطان　　احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد　　آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی

دیده نا دیده باقبال تو ایمان آورد　　مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی

ماه اگر بی‌تو برآید بدونیمش بزنند | دولت احمدی و معجزه سبحانی
جلوهٔ بخت تودل میبرد ازشاه وگدا | چشم بد دور که‌هم‌جانی وهم جانانی
بر شکن کاکل‌ترکانه که‌در طالع تست | بخشش و کوشش خاقانی‌وچنگزخانی
گرچه دوریم بیاد تو قدح می‌گیریم | بعد منزل نبود در سفر روحانی
از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت | حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
سر عاشق که نه‌خاك درمعشوق بود | کی خلاصش بود ازمحنت سرگردانی

ای نسیم سحری خاك در یار بیار
که کند حافظازو دیدهٔ دل نورانی

در غزل دیگر اگر چه بنام او تصریح نشده ولی بقرینه « خسرو » و «شاه را به بود از طاعت صدساله وزهد » ونیز بقرینه بیت مقطع اشاره بپادشاه بغداداست وبسا باشد که همین سلطان احمد [1] باشد ولی محتمل است نیز که در مدح پدرش سلطان اویس بوده است :

کلك مشکین تو روزی که‌زما یاد کند | ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
قاصد منزل سلمی که سلامت بادش | چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند | گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
یارب اندردل آن خسرو شیرین انداز | که برحمت گذری بر سر فرهاد کند
شاه را به بود از طاعت صدساله‌وزهد | قدر یکساعته عمری که درو داد کند
حالیا عشوهٔ ناز تو ز بنیادم بُرد | تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند
گوهر پاك تو از مدحت مامستغنی است | فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند

ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز
خرّم آن روز که‌حافظ ره بغداد کند

---

۱ ـ اگر این احتمال درست باشد این غزل از غزلهای چند سال اخیر زندگی خواجه حافظ است چه سلطان احمد ایلکانی در سال هفتصد و هشتاد و چهار برادر خود سلطان حسین را کشته آذربایجان را مسخر کرد و بسلطنت رسید یعنی هشت سال قبل از وفات خواجه حافظ .

اما شاه منصور بطوریکه گفته شد پس از آنکه در محاصره یزد فریب برادر خود شاه یحیی را خورده لشکرش پراکنده شدند نه بیزد راه داشت ونه بشیراز روی بازگشت این بود که ابتدا بسلطانیه و بعد بمازندران نزد میر ولی رفت مدتی در آن حدود و در ملازمت امیر ولی میگذرانید [۱] بعد از چندی دو باره بسلطانیه نزد سارو عادل آمد. سارو عادل که چنانکه گفته شد بعد ازجنگ با شاه شجاع و مصالحه با او در سال هفتصدوهشتاد و یك خود را مطیع شاه شجاع میشمرد ظاهراً از نظر اطاعت بشاه شجاع ولی در باطن برای مصالح شخصی خود یعنی چون ازشاه منصور میترسید اورا محبوس ساخت. شاه منصوربدستیاری جماعتی خود را ازحبس خلاص نموده ببغدادرفت. سلطان احمد ایلکانی او را مورد نوازش قرارداد ولی از آنجا که سلطان احمد مرد خونریزی بود شاه منصور باو اطمینان پیدا نمیکرد و اندیشناك بود و همه فکر او آن بود که موجبات تسخیر شوشتررا فراهم سازد که هم از سرگردانی خارج شودوهم از دست سلطان احمد ایلکانی جانی بدر برد.

اسلام که متصدی حکومت شوشتر بود مراتب را بعرض شاه شجاع رسانید واو پهلوان علیشاه مزینانی را باجماعتی سپاهی بکمك اسلام بشوشترگسیل داشت. پهلوان علیشاه در شوشتر بخیال افتاد که اسلام را از میان بردارد وخود در آن ناحیه مستقر شود قضیه بعکس نتیجه بخشید یعنی دربین گیرودار خوداو بقتل رسید. در بین این پیش آمد سلطان احمد ایلکانی موقع را مقتضی شمرده شاه منصور را بشوشتر فرستاد و او بکمك مشایخ شهر آن حدود و شهر شوشتر را گرفته سرداران گردنکش و مخالفین

۱- حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ رشیدی صفحه ۲۱۷ (چاپ آقای دکتر بیانی) میگوید که امیر ولی خواهر شاه‌منصور را در عقد نکاح در آورد و حکومت ری راباوواگذار کرد منصور در ری متمکن شد و در تابستان آن سال بهمدان تاخته تورسن پسر خال عادل آقا را که از طرف او حکومت همدان داشت متواری ساخت ولی عادل و تورسن معاً روی بهمدان آورده منصور فرار کرد و بطرف یزد رهسپار شد و از آن جا باستراباد نزد امیر ولی رفت و در آن سال امیر ولی بخراسان یورش برد شاه منصور هم ملازم او بود و این واقعه از حوادث سال هفتصد و هشتاد و دو میباشد.

خود را ازمیان برداشته برتمام خوزستان مسلط شد ومکرربه لرستان دستبردی میزد .

اتابك شمس الدین پشنگ بشاه شجاع شکایت برد و از او لشکری بمدد طلبید که بمحاصره شوشتر برود شاه شجاع باتابك شمس الدین پشنگ جواب داد که خود او شخصاً پس از تصفیه امور سلطانیه از راه لر کوچك متوجه شوشتر خواهد شد .

ازحوادث قابل ذکر سال هفتصد وهشتاد وچهار یکی این است که در این سال امیر تیمور گورکانی از نواحی کلات عازم ترشیز شد در آنوقت شخصی بنام امیر علی سدیدی غوری از طرف ملك هرات حاکم قلعه آنجا بوده . ترشیز قلعه بسیار محکمی داشت امیر علی سدیدی غوری در مقابل امیر تیمور بمقاومت برخاست امیر تیمور بسختی قلعه را در محاصره گرفت . پادشاه هرات موسوم به ملك غیاث الدین کرت که مطیع امیر تیمور شده وخود در اینموقع در اردوی امیر تیمور ملازم بود بمدافعین قلعه ترشیز که نوکرهای او بودند نصیحت کرد که دست از مقاومت برداشته تسلیم شوند آنها هم تسلیم شدند و بجان امان یافتند در همین موقع فتح ترشیز سفیری بنام امیر عمر شاه از طرف شاه شجاع از شیراز بخدمت امیر تیمور رسید و تحف و هدایائی را که حامل بود تقدیم امیر تیمور نموده نامه از شاه شجاع خطاب بامیر تیمور باو تسلیم کرد. مضمون مکتوب شاه شجاع اظهار اخلاص وهواخواهی ودوستی ویك جهتی بود.

امیر تیمور بفرستاده شاه شجاع محبت نموده او را با هدایا بنزد شاه شجاع برگرداند و امیر حاجی خواجه را بخدمت شاه شجاع فرستاد و در جواب مکتوب شاه شجاع نوشت که برای استحکام مبانی دوستی خوب است دختری ازخانواده تو بازدواج نواده من امیر زاده پیر محمد پسر امیر زاده جهانگیر درآید [1] .

در سال هفتصد وهشتاد و شش درموقعی که امیر تیمور بعزم سرکوبی امیرولی عزم مازندران داشت و چند روزی در بلخ بود ایلچیان شیراز که برای خواستاری

---

۱ ـ حافظ ابرو در جلد دوم جغرافیای تاریخی همین قصه را نقل کرده با این فرق که میگوید امیر تیمور دختری جهة امیر زاده عمر که خواهرزاده اش بود خواستگاری کرد .

دختر رفته بودند برگشتند و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را برای امیر زاده پیر محمد بن جهانگیر بن تیمور بشهر بلخ رسانیدندو چند روز بسور و عیش گذرانیدند و یکی از ایلچیان موسوم به حاجی خواجه که در راه بوظایف ادب و احترام قیام نکرده بود بامر امیر تیمور بقتل رسید [1] .

۱ ـ نقل از مطلع السعدین . سایر مورخین هم این موضوع را در تواریخ ضبط کرده‌اند از جمله صاحب جامع التواریخ حسنی بعد از ذکر فتح ترشیز بدست امیر تیمور می نویسد «دراین وقت عمر شاه که از وجوه امرای شاه شجاع بود از شیراز با مکتوبی بخدمت امیر تیمور رسید. مکتوبی حاکی از تقدیم دعا و ثنا و اخلاص و اظهار دولتخواهی و هدایائی بس گرانبهاازجواهر نام دار و لآلی شاهوار و دیبا و اقسام اقمشه خاص و اجناس ثمین و اسبان تازی با برگستوان و استران راهوار با زینهای زرین و سراپرده و خرگاه و خیمه و سایه بان امیر تیمور عمر شاه را نوازش بسیار کرد و خلعت داد و جواب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت کرامت فرموده او را امیدوار باز گردانید و کسی را با تحف و هدایای بسیار همراه او بشیراز فرستاد که ضمناًمخدّره پرده عصمت را جهت فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستاری نماید تا اساس مودت بقرابت و مصاهرت مؤکد گردد و نیز می نویسد که در اوایل سنه خمس وثمانین و سبعمائه دختر را بسمرقند آوردند و شادیها کردند و « چون حاجی خواجه در آن سفر پای از طراز خود فراتر نهاده بود و زندگانی نه بقاعده کرده » اورا بقتل رسانید . (جامع التواریخ حسنی نسخه متعلق بکتابخانه ملی)

ابن عربشاه نوشته است . که چون تیمور بر خراسان دست یافت و امرای آن حدود همه مطیع او شدند مکتوبی بشاه شجاع نوشته اورا باطاعت و انقیاد و ارسال مال امر کرد و نحوای خطابش این بود که خداوند مرا بر شما و سایر ملوک مسلط ساخته اگر دعوت مرا اجابت کنی بسیار خوب و الا بدان که سه چیز همقدم و همراه من است . « خراب » « قحط » « وباء » و گناه این همه بگردن تو خواهد بود . شاه شجاع جز مدارا و دوستی با او چاره ای نداشت و دختر خودرا به پسرتیمور تزویج کرد و این دوستی تا فوت‌شاه‌شجاع‌مستمر بود (عجائب المقدور فی اخبار تیمور صفحه ۲۱ چاپ مصر) نظام شامی در ظفر نامه بعد از تفصیل تسخیر قلعه ترشیز میگوید : « درین ولا امیر عمر شاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بحشمت و مکنت‌وعقل و دانش از ابنای جنس خود ممتاز بود و بارشاد استاد عقل با این حضرت حلقهٔ اخلاص بردرمحبت میزد ببساط بوس رسیده باتحف و هدایای بسیار که از چنان ملکی نامدار به نسبت با حضرت‌چنین صاحب قرانی با اقتدار سزد معروض گردانید و نامهٔ رسانیدمشتمل بر رعایت قواعد محبت‌واخلاص و محافظت مراسم هوا خواهی و اختصاص‌امیر صاحب قران اورا بنواخت و احسان مغمور گردانیده بمواطف بی دریغ مستظهر باز گردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت‌ارزانی

بقیه در صفحه ۳۱۱

بطوریکه شاه شجاع باتابك شمس الدین پشنگ جواب داده بود که خود او شخصاً بعداز تصفیه امورسلطانیه متوجه شوشتر خواهد شد درسال هفتصد وهشتادوپنج بقصد سلطانیه از شیراز حرکت کرد و در این سفر است که پسر خود سلطان شبلی را کور کرد . تفصیل قضیه این است که شاه شجاع نسبت به پسران خود مخصوصاً سلطان مظفرالدین شبلی بدگمان بود جماعتی از بد اندیشان هم او را در این بدگمانی راسخ تر میکردند واعمال واقوال سلطان شبلی را بنحو بدی تفسیر نموده باو معروض میداشتند و او را بوحشت میانداختند . شاه شجاع که خود برپدر عاصی شده او را نابینا و محبوس ساخته بود همیشه برآینده خود نگران بود و هیچوقت از ناحیه فرزندان

فرموده ایلچی دیگری فرستاد و دختر بجهة یکی از فرزندان خواستاری فرمود تا بنیان آن‌محبت استحکام پذیرد و قواعد آن مصادقت استمرار یابد »

شرف‌الدین علی یزدی در تاریخ ظفرنامه در ذیل حوادث سال هفتصد و هشتاد و چهار بعد از فتح قلعه ترشیز میگوید : درین ولاوالی فارس جلال‌الدین‌شاه شجاع که غرّه جبین دودمان مظفری و واسطه عقد ملوك آن دیار در آن روزگار او بود از ارشاد ملهم دولت بعرض‌اخلاص و هواداری بندگان پایهٔ سریرا علی مبادرت نمود و عمر شاه که از وجوه امرا او بودبامکتوبی مضمونش بعد از دعا و ثنا عرض ضراعت و اظهار دولتخواهی و اختصاص روانه درگاه عالم پناه گردانید و برسم پیشکش بسی طرایف و تحف‌از جواهر نامدار و لآلی شاهوار و قناطیرمقنطره از زر و دینار مقرون بصنوف اقمشه‌فاخره و تنسوقات و اجناس ثمین و اسبان تازی با برگستوان و استران راهوار با زینهای زرین و اشتررکاب و قطار بار خوت نفیس و آلات گزین‌وسراپرده سقرلاط و خرگاه ز خیمه و سایبان همه‌از نفایس اقمشه در غایت تکلف‌و تزیین مصحوب‌آن‌فرستاده بفرستاد و چون عمر شاه بدرگاه‌سلطنت پناه رسید و بشرف بساط بوس مستعد گشته رسم الجامیشی بجای آورد و مکتوبی که همراه داشت بعز مطالعه نواب کامیاب رسانیده تحف و هدایا که‌آورده بود بعد از عرض تسلیم بندگان حضرت کرد صاحب قران کامکار اورا بنواخت و بانواع احسان بی دریغ از زر و خلعت و اسب بلند پایه ساخت و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت وعاطفت کرامت فرموده اورا مقضی الاوطار و امیدوار باز گردانید و کس خودرا با بسی هدایا وتحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا اورا بمواطف و مراحم خسروانه معتقد و مستظهر ساخته مخدّره پردهٔ عصمتش را جهة فرزندارجمند امیر زاده پیر محمد پسر امیرزاده جهانگیر خواستاری نماید و اساس مودت و مصادقت که در میان آمده بقرابت ومصاهرت مؤکد گشته استحکام پذیرد و استمرار یابد :

محبت به پیوند چون شد قوی شود تازه شاخ امید از نوی

و کسان خود مخصوصاً شبلی اطمینان نداشت . از طرف دیگر سلطان شبلی هم بسیار متکبر و خود پسند و خیره سر بود در این ایام در بیضا لشکریان خود را در مقابل پدر نمایش داد همین پیش آمد را نیزچنان بشاه شجاع جلوه دادند که سلطان شبلی در آن قصد است که بر پدر خروج کند از جمله باو گفتند که در سفر های گذشته سلطان شبلی عادةً دو سه منزل بعد از پدر میآمده چه شده که در این سفر مصاحب پادشاه حرکت کرده است باضافه درین سفر همه سپاهیان و اسلحه خود را برداشته است و نیز بعرض شاه شجاع رسانیدند که امیر مظفر الدین سلغر شاه رشیدی با سلطان مظفر الدین شبلی هم عهد و همدست است .

حاصل آنکه شاه شجاع در ماه ربیع الاول هفتصد وهشاد و پنج امر کرد سلطان شبلی و امیر مظفر الدین سلغر را بگیرند . امیر مظفر الدین سلغر را در قلعه سفید فارس حبس کرد و پسر خود سلطان مظفر الدین شبلی را بقلعه اقلید و سرُمق [۱] فرستاد.

شب در عالم مستی خواجه جوهر کوچك و امیر رمضان اختاجی را امر کرد که بقلعه رفته شبلی را کور کنند روز بعد جمعی وساطت نموده شاه شجاع را ملامت نموده و پشیمان ساختند و او امر کرد که اجرای حکم را بتعویق بیندازند ولی کار از کار گذشته مأمورین بمجض وصول سلطان شبلی [۲] را نابینا ساخته بودند ولی سلغر شاه بشفاعت خواجه جلال الدین تورانشاه [۳] از حبس نجات یافت .

---

۱ - صاحب فارسنامه ناصری در جلد اول صفحه ۶۲ نوشته : « و در وقتی که خیام ظفر التزام در جلگاه مرو دشت افراشته بود شاه شجاع فرزند ارجمند خود را مقید ساخته بقلعه اقلید آباده روانه نمود » .

و صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته « در جمادی الاخر سنه خمس و ثمانین و سبعمائه سلطان شبلی را بقلعه اقلید و سرمق فرستادند و امیر سلغر را بقلعه سپید »

۲ - تولد سلطان شبلی را فصیح خوافی در حوادث هفتصد و شصت نوشته است بنابراین در موقع نابینا شدن جوان بیست و پنج ساله ای بوده است .

۳ - صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته « تورانشاه در شیراز بود نگذاشت که امیر سلغر را که در قلعه سپید محبوس بود بقتل آورند حفظ ابرو هم در جغرافیای تاریخی نوشته که امیر سلغر بحمایت تورانشاه از قتل نجات یافت .

درجنگ تاج‌الدین احمد وزیر که تاریخ کتابت و جمع آوری آن هفتصد وهشتاد و دو میباشد و اصل آن در کتابخانه شهرداری اصفهان مضبوط و سوادی ازآن در نزد نگارنده موجود است [1] قصیده ملمعی‌است از ناصر الدین خطیب که‌در اشعار نیزخطیب تخلص میکند در مدح سلطان شبلی که در عنوان قصیده نوشته است :

« وله فی مدح السلطان الاعظم مظفر الدین شبلی خلد الله سلطانه ملمعاً عن الالسنة الثلثه عربیاً و فارسیاً و شیرازیاً »

بطوریکه‌در عنوان ذکر کرده قصیده‌ملمعی باین ترتیب که بیت اول عربی بیت‌دوم‌فارسی شایع و بیت سوم فارسی بلهجه شیرازیان است همه قصیده سی و نه بیت است‌یعنی سیزده بیت عربی وسیزده بیت فارسی و سیزده بیت لهجه شیرازی سه بیت اول چنین است :

« اذا تعرّق بالراح غرّة الخلّ — بدت علی ورق الورد قطرة الطل

بس‌است جان‌مرا درشرابخانهٔ شوق — بُنقل از لب معشوقه نکتهٔ نَقلی

مسلمانانَ وسدجهل هن‌جشن‌شوخش — جنن ببرد دل از اهل دل و نا اهلی

سه بیت از جمله ابیاتی که در مدح سلطان مظفر الدین شبلی است چنین است .

« هوا لولی وللملك عدله وال — هوا لعلی و للدین امره مُعلی

خدایگان‌سلاطین‌شرق‌وغرب‌جهان — مظفرحق ودنیا وملك ودین شبلی

شر نر لبثی فتح شاه ابوالحیرث — که‌می‌رستانهَ مردیش‌لاف‌وی‌مثلی

بطوریکه‌درآینده خواهیم‌گفت درسال هفتصد و نود و پنج یعنی‌ده سال بعدازنابینا کردن سلطان شبلی پس‌از آنکه امیر تیمور شیراز را مسخر کرده در دهم رجب آن سال در موقع بازگشت از شیراز در قلعه ماهیار اصفهان شاهزادگان آل مظفر را بقتل رسانید سلطان شبلی و برادرش سلطان زین العابدین را که او نیز بامر شاه منصور کور شده بود بسمرقند فرستاد و آن دو سالها درسمرقند میزیستند و درهمانجا بمرض‌طبیعی‌مرده اند .

---

۱ ـ از دوست محترم جناب، آقای اسکندری فرماندار اصفهان که با کمال دقت سوادی‌از آن نسخه منحصر بفرد برداشته و باینجانب هدیه فرمودند تشکر میکنم .

خلاصه مسافرت شاه شجاع بطرف سلطانیه و شوشتر مسافرت شوم و پر اندوهی بود زیرا اضافه بر کور کردن پسر جوان و رشید خود در این سفر است که خبر مرگ مادرش خان قتلغ باو رسید و نیز در این مسافرت است که برادر زاده اش شاه حسین پسر شاه مظفر یعنی برادر شاه یحیی و شاه منصور درگذشت. شاه شجاع چون بقزوین رسید سلطان بایزید جلایری برادر سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکانی و سارو عادل را که باستقبال او آمده بودند ملاقات کرد و از همانجا امیر یعقوب شاه علم دار را نزد سلطان احمد فرستاده موجبات صلح دو برادر را فراهم آورد آنگاه باتفاق سارو عادل متوجه لرستان و شوشتر شد چون بخرّم آباد رسید ملك عزّالدین پسر خود را باستقبال او فرستاد شاه شجاع دختر ملك عزالدین را خواستگاری کرد ملك عزالدین جواب فرستاد که دختر نامزد سلطان احمد ایلکانی است شاه شجاع بغضب در آمده بعزم جنگ حرکت کرده قلعه ملك عزالدین را در حصار گرفت ملك عزالدین امان خواست شاه شجاع مولانا سعدالدین انسی [1] را برای عقد دختر ملك عزالدین بقلعه فرستاده دختر را بعقد درآوردند و در شب دیگر دختر را برای زفاف نزد شاه شجاع آوردند. شاه شجاع بعد از چهار روز توقف در آنجا بطرف دزفول و شوشتر حرکت کرد. بواسطه زمستان و راههای کوهستانی بشاه شجاع و لشکریانش بسیار بد گذشت بهر حال اتابك شمس الدین پشنگ هم باو ملحق شده بکنار رودخانه رسید شاه منصور هم با لشکریان خود بآنطرف رودخانه فرود آمد چون عبور از آب و مبارزه ممکن نبود بنای مصالحه گذاشتند و ملاقات شاه شجاع و برادر زاده و دامادش شاه منصور باین نحو بود که هر یك در یك طرف رود خانه مقابل یکدیگر ایستاده از دور هم را دیدند. دراواخر زمستان این سال که شاه شجاع درحوالی شوشتر بود امیر اختیارالدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی نزد شاه شجاع فرستاده معروض داشت که

---

۱ ـ همین سعدالدین انسی است که دیوان شاه شجاع ومنشآت اورا جمع کرده و مقدمه‌ای بر آن نگاشته است که بعد ذکر آن خواهد آمد.

امیر تیمور عنقریب سیستانرا مسخر خواهد ساخت و اگرچه نسبت بشما ابراز محبت میکند ولی ممکن است که قصد کرمان کند پادشاه باید در این فکر باشد شاه شجاع بخط خود این جواب را بکرمان فرستاد :

« امیر اختیارالدین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصره سیستان نموده بی تکلف معلوم داند که ملك اسلام قطب الدین بادی این معنی شده و ایلچیان را اذیت رسانیده اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او باشد و الا نوین اعظم خسرو مرز توران قطب‌الحق والدین امیر تیمور نویان نگذارد و نخواهد که لشکریان او متعرض ممالك دوستان و مخلصان شوند و اگر گذارد مع هذا تأیید کردکار و دل استوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرار نیزه گذار درکار است بسم‌الله اگر حریف مائی

گرازیك نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب زدیگر نیمه بس باشد تن تنهاء درویشان ».

حاصل آنکه شاه شجاع از این سفر که جز زحمت و مرارت و کور کردن پسر و شنیدن خبر مرگ برادر زاده و مادر و اطلاع بر فتح سیستان بدست امیرقهار تیمور گورکان وبزانو در آمدن امرا و ملوك بعضی از نواحی ایران یکی بعد ازدیگری در مقابل او بهره‌ئی نبرده بود خسته و ناتوان و دلشکسته و افسرده رو بشیراز نهاد

اتابك پشنك بایذج پای تخت لرستان مراجعت کرد ولی ضمناً قرار بین شاه شجاع و اتابك این شد که از شیراز لشکری بسرداری سلطان بایزید فرستاده شود که باتفاق اتابك بشوشتر حمله نمایند. شاه شجاع از راه کوه کیلویه عازم شیراز شده بشولستان آمد وچند روزی در آنجا بعیش و عشرت و باده گساری پرداخت افراط در باده خواری و شهوت رانی مزاج اورا علیل و رنجور کرد لذا بطرف شیراز رفت اما در شیراز هم افراط در عیش و نوش را از سر گرفته دوباره مریض شد و در بستر نا توانی افتاد. چون روز بروز رنجوری بیشتر و حالش بد تر میشد نزدیکی مرگ را احساس نموده به تهیه سفر آخرت پرداخت. ده نفر حافظ قرآن ببالین خود حاضر نموده مقررداشت که روزی یك بارختم قرآن کنند بر فقرا و مساکین اموالی بخش

کرد و بتهیه اسباب کفن و دفن مشغول شد . امرا و درباریان هم بواسطه خستگی او کمتر بحضور طلبیده میشدند در بین مردم ولوله و اضطرابی پیدا شد جماعتی در اطراف سلطان زین‌العابدین جمع شدند دسته ئی به برادرش سلطان احمد گرویدند دسته ئی دیگر به بایزید یعنی برادر دیگر او پیوستند . چون این اخبار بشاه شجاع رسید امرا و ارکان را نزد خود طلبیده با آنها بمشورت پرداخت همه گفتند هر که را پادشاه معین کند اطاعت خواهیم کرد .

خود شاه‌شجاع میخواست پسرش سلطان زین‌العابدین جانشین او شود این بود که از سلطان معزالدین اصفهانشاه که ازهوا خواهان و طرفداران سلطان زین‌العابدین بود پرسید رأی تو در این باب چیست او بعرض رسانید که ولایت عهد حق فرزند ارشد پادشاه یعنی سلطان زین‌العابدین است حق و عقل چنین حکم میکند برازندگی سلطان زین‌العابدین نیز مؤید است .

شاه شجاع پسرخود سلطان زین‌العابدین را طلبیده اورا نصیحت کرد [1] وسایر اعضای خاندان آل مظفر و ارکان‌و امرای‌دولت را باوسپرد و بنحو اختصاص سفارش امیر علاء الدین اناق و خواجه جلال‌الدین تورانشاه را کرد .

آنگاه برادر خود سلطان احمد را طلبید چون چشم دو برادر بیکدیگر افتاد گریه بهیچ‌یك مجال سخن نداد سلطان احمد بیرون رفت پیر شاه نوکر سلطان احمد نزد شاه شجاع رفت باو فرمود باحمد بگو شیراز سرزمین فتنه است کرمان شهر فقیران و موروثی پدران ماست همین امروز متوجه کرمان شو . چند وصیت هم کرد

---

۱ ـ صاحب‌جامع‌التواریخ‌حسنی‌این نصیحت‌را باین عبارت ضبط کرده : « سلطان‌زین‌العابدین را طلب کرد و وصیتی چند کرد گفت دارا را زخم‌زدند ودر میان سپاه بیفتاد اسکندر فرارسید فرود آمد و سر او در کنار نهاد دارا چشم‌باز کرد و گفت ای مرد چندان بساز که‌نفس برآید تاج بردار چه این سر تا از مادرزاده با تاج بوده اسکندر بگریست و گفت من سکندرم داراگفت ای برادر نگاه کن شاه شاهانرا مجروح بر خاك افتاده و از یاران و دوستان دور افتاده ملك‌از اورمیده و زمانش فرا رسیده‌عبرت گیر باین که می‌بینی پیش ازآنکه عبرت گیرند ازتوبینندگان ..... ای فرزند ما میرویم و دعوت حق را لبیك اجابت میگوئیم .... »

یکی آنکه سلطان احمد بمستی و شرب مدام مداومت نکند دوم آنکه بسیار بشکار نرود زیرا هم رعیت به تنگ آیند وهم لشکریان بعرض و ناموس مردم متعرض شوند بعهد و سوگند امرای هزاره اعتماد نکند و بسیاست رفتار کنند بکرمانیان که فقیر و بینوا هستند آسیبی نرساند که بد یمن است بم را معمور نگاه دارد زیرا در ایالت کرمان سه شهر است برد سیر سیرجان وبم اگر آن دو شهر خراب باشد و بم معمور این شهرهای دیگر معمور شود و اگر آن دو شهر معمور بودو بم خراب بم‌را معمور نتواند کرد چه بم سرحد سیستان و خراسان و کابل و هند است. خلاصه شاه شجاع مقرر داشت که برادرش سلطان عمادالدین احمد والی کرمان و برادر دیگر مظفرالدین بایزید والی اصفهان‌باشند سایر افراد آل مظفر هر کس هرچه در دست‌دارد بدون تغییر و تبدیل در دست او بماند. سلطان احمد همان روز چنانکه شاه شجاع فرموده بود عزیمت کرمان کرد. آنگاه شاه شجاع مکتوبی بامیر تیمور گورگان و مکتوب دیگری بسلطان احمد بعنوان وصیت نوشت.

مکتوب شاه شجاع در مرض مرگ بامیر تیمور گورکان

« هوالحی لا اله الاهوله الحکم و الیه ترجعون عالیحضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت دثار مکرمت شعار نوئین بزرگ کامگار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسره زمین و زمان المنظور بعنایة الملک الدّیان قطب الحق و الدّنیاوالدّین امیر تیمور گورکان خلدالله تعالی ملکه ملاذ اکاسره گیتی‌دار و ملجاء قهارمه چرخ مقدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تحرّی مراضی سبحانی ابداً موّفق وموّید وحق عزّ وّجل و علا آن یگانه جهان را در مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی معارج مرامات برساناد بمنه الکریم وجوده القدیم.

بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی است انهی میگرداند که بررای ارباب الباب روشن ومبرهن است که دار دنیا محل حوادث ومکان

مکاره است و اصحاب عقول بزخارف مموّه او التفات ننموده اند و نعیم باقی را برجهان فانی راجح داشته و بحقیقت دانسته اند که فنای هرمخلوقی از قبیل واجبات است و بقای هرموجودی ازمقوله ممتنعات چند روزی که ازبارگاه مهیمن بیچون تقدّس وتعالی منشور تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیی قدیر ارزانی شده واعنهٔ اختیار جوقی ازبندگان خدای تعالی بقبضهٔ اقتدار این ضعیف نهاده بود برحسب قدرت وامکان دراعلاء اعلام دین وامضای احکام شرع مبین واتباع اوامر سیدالمرسلین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستانرا خالصاً لوجه الله تعالی مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایة الله وفیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بود معاش با کافه خلایق بوجهی کرده شد که شمهٔ ئی بمسامع علیّه رسیده باشد چون نسبت با جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بروابط خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته در ابقاء آن ثابت دم و راسخ قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا در آن روزنگوئی که وفائیت نبود وازآن حضرت علی التعاقب والتّوالی زلال الطاف وسلسال اعطاف چنانچه خلایق را مشکور ومستحسن داشته دانسته‌اند مترّشح بوده این معنی موجب مباهات میدانست و در این وقت که ازبارگاه کبریا نسیم دعوت حق بمشام جان ما رسیده ومتقاضی ولاتجد لسنتنا تحویلا حلقه والله یدعوا الی دار السلام بردر دل زد و گفت :

ایدل اگر از غبار تن پاك شوی　　تو روح مجرّدی برافلاك شوی

عرش است نشیمن تو شرمت ناید　　کائی و مقیم خطه خاك شوی

و بحمد الله تعالی هیچ حسرتی ونگرانی برخاطر نمانده با وجود انواع زلّات و تقصیر و اصناف اجرام و آثام که لازمه وجود انسان است هرآرزو که در مخیله خیال بشر مرتسم تواند بود از موائد احسان حضرت واهب منّان فلاتعلم نفسٌ ما اخفی لهم من قرّة اعین در این پنجاه وچهارسال [1] که اتفاق نزول این منزل خاکی افتاده در کنار مرادنهاد

---

[1] ـ در تاریخ ظفر نامه شرف الدین علی یزدی چاپ کلکته نوشته شده : « در این پنجاه و سه سال ».

متی زدت تقصیراً تزدنی تفضلاً کانّی بالتقصیر استوجب الفضلا

باقوافل رجای عفو عمیم و رواحل امل رحمت ونعیم کریم احرام لبیك اللهم لبیك بسته نفس مطمئنه را ندای ارجعی الی ربك راضیةً مرضیة در داد

بدین مژده گرجان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست

چگونه برنپرد جان چو از جناب جلال خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال با بضاعت تحفه کلمه طیبه توحید که در سرا چه دنیا بدان زیست و اثقال و احمال آمال روی تضرع بحضرت عزت آورده از دوست یك اشارت و زما بسر دویدن رجاء صادق که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی نماید اگرچه ما عین زحمت دانیم محض رحمت باشد.

زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

والباقیات الصالحات خیرٌ عند ربك ثواباً بربقای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت آن حضرت گردون منقبت برکت باد و حق سبحانه و تعالی سایه معدلتش برسر خلائق پاینده دار اد بحق حقه بنا برخلوص نیت و بقای طویت که به نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن تراست واجب دید صورت حال انها کردن فرزند دلبندم زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم او را بخدا و بخداوند سپردم [1] و دیگر فرزندان طفل وبرادرانم را بجناب ممالك پناهی سفارش نمودن چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت را ذخر اعقاب دانسته‌ام چنانچه ازسجیّت کریم ولطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون انّ حسن العهد من الایمان کار بسته برقاعده مستمر ایشانرا بجانب مبارك خود مخصوص فرماید و ظلال اشفاق براحوال پریشان ایشان گستراند بموجبی که آثار آن صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در قرنها بازگویند و حاسدان وقاصدان که سالهای دراز در آرزوی چنین روزی بوده مجال شماتت و محل استیلا نیابند

---

۱ ـ این شعر از امیرالشعرا برهانی پدر امیرالشعرا معزی است : رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق اورا بخدا وبه‌خداوند سپردم (نقل از حواشی استاد علامه محمد قزوینی برچهار مقاله عروضی سمرقندی که از لباب‌الالباب عوفی نقل شده است)

و این معنی موجب ادّخار ذکر جمیل شود و این دوست مخلص را که با عهد و میثاق مودّت وسعادت نیل قربت توفیق عزلت یافته بفاتحه ودعای خیر یاد فرمایند تا از فحوای یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربّی وجعلنی من المکرّمین محروم نماند انشاءالله تعالی وحده العزیز هذا عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق این مبرّات از حضرت واهب العطیات موفق باد وحق سبحانه و تعالی برعمر باقیش برکت کناد بمحمد وعترته الطاهرین وصلی الله علی محمد وآله وصحبه اجمعین مخلص ترین دولت خواهان وفادار امیدوار شاه شجاع بن محمد »

صاحب روضةالصفا میگوید شاه شجاع این مکتوب را بخط خود نوشت « ودر اثناء کتابت هرگاه که مرض اشتداد می‌یافت قلم از دست می‌نهاد چون اندك استقامتی در مزاج پیدا میشد بر سر حرف میرفت تا باتمام رسید » .

اما مکتوبی که بسلطان احمد ایلکانی نوشت این است : [1]

« زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصهٔ فتح وفیروزی معین‌الدنیاوالدین سلطان احمد خلدالله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه وتعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد وبفرماید که درین مدّت که حواله این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده وبحالتی که آدمی را از آن چاره نیست رسیدیم وبی حسرت میرویم .

بعدالله تعالی سفارش فرزندان بآن جناب میرود تا چنانچه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن واعداد حسّاد که سالهاست تا چنین روز را منتظراند در حق ایشان نشنود رعایت و مراقبت فرماید چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاك واقف است مکرّر نمیکند بگذاشتیم تا کرم اوچه میکند المحتاج الی الله شاه شجاع »

خلاصه شاه شجاع هر پیش بینی که لازم بود بعمل آورد پسر و برادر را نصیحت بسیار کرد که از نفاق خانوادگی وجنگ وستیزه باخویشان بپرهیزند

1 - نقل از روضةالصفا جلد چهارم .

باحتمال آنکه اگر او بمیرد ممکن است مفسدین بین پسر و برادرش فساد و اختلافی بوجودآورند تأکیدواصرار کردکه بدون درنگ چنانکه سابق مذکورشد سلطان احمد بجانب کرمان رود و بقول صاحب روضة الصفا بعد ازاین‌کارها زبان باین دوبیت گشاد :

یا رب بعزتت که ببخشای بر گناه — وآنگه بفضل خویش بفرمای رحمتی

مارا چو لطفهای توگستاخ کرده‌است — معذور دار گرچه ز ما رفت زلّتی

و امر کرد نجاران در حضور خودش تابوتی بسازند و برسم اهل صلاح و تقوی دستور داد کفنی از کرباس که فراخور احوال فقرا باشد برایش حاضر کنند و وصیت کرد که چون بمیرد مولانا شرف الدین حرمانی او را غسل دهد و تابوت او را موقتاً دراراضی مصلی خارج‌دوازه اصطخر درپای کوه چهل‌مقام [1] بطور امانت دفن کنند وامیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان بطلبند تا تابوت اورا بمدینه نقل‌دهد.

برای مجاوران مکه و مدینه و حمل کنندگان جنازهٔ خود و کشتی بانان به‌تفصیل انعام ووظیفه وخلعت ومزد معیّن کرد ودر روزبیست و دوم [2] شعبان‌المعظم سنه هفتصدو هشتاد وشش وفات نمود و همان شب اورا در پای کوه چهل مقام یاچهل دختران دفن کردند که بعد از آنکه امیر اختیارالدین حسن برسد تا بوت اورا بمدینه روان کنند.

صاحب جامع‌التواریخ حسنی در آنجا که ایام بیماری و فوت شاه شجاع‌را ذکر میکند میگوید: پس از فراغت از وصیت ها « روز یکشنبه بیست و دوم شعبان سنهٔ ستّ وثمانین و سبعمائه رحلت کرد وهمان شب بموجب وصیت اورا درپای کوه‌چهل‌مقام دفن کردند. . . . ولادت پادشاه مغفور سلطان مطاع جلال‌الدنیا والدین ابوالفوارس

---

۱ - کوه چهل‌مقام یا چهل دختران که درخارج دروازه اصفهان شیراز واقع است صاحب فارسنامه ناصری در جلد اول راجع بمدفن شاه شجاع نوشته : « و در دامنه کوه چهل مقام که بصّفه ضرّابیان شهرت یافته میانه شمال و مشرق شیراز بمسافت ربع فرسخی قبری است که حضرت کریم خان زند سنگی بزرگ بر او انداخته است و میانه اهل شیراز بقبر شاه شجاع معروف گشته است ».

۲ - در مجمل فصیحی ۱۸ شعبان ضبط شده است.

شاه‌شجاع انارالله برهانه دربیست و دوم جمادی‌الاخر ثلاث وثلثین و سبعمائه ومتمکن گشتن و بر سریر سلطنت در ممالك عراق و فارس و تبریز و غیرها در شوال سنهٔ تسع وخمسین وسبعمائه وفات آن حضرت دربیست ودوم شعبان سنه ست وثمانین وسبعمائه پنجاه و سه سال و دوماه عمریافت بیست و پنج سال و دو ماه و بیست روز حکومت یافت اللهم اغفر و ارحم و تجاوز عن سیآته » .

معلوم نیست که بوصیت شاه شجاع عمل شده و آیا تابوت او را بمدینه نقل دادند یانه .

امروز در شیراز در محل مذکور یعنی در دامنه کوه چهل مقام در نزدیکی « هفت تنان » و آرامگاه خواجه حافظ سنگ قبری دیده میشود بطول تقریباً دو متر و ربع و عرض تقریباً هفتاد سانتی متر که از آثار کریم خان زند است و این عبارت بر آن سنگ کنده شده است :

هوالحیّ الذی لایموتُ

هذا مدفن السلطان العادل الباذل المرحوم المغفور شاه شجاع المظفری ووفاته فی سنه ست و ثمانین و سبعمائه من‌الهجریه کما قال‌العارف السالك شمس‌الدین محمد الحافظ علیه الرحمة حیف ازشاه شجاع[1] و تجدید مزاره فی‌شهر ربیع‌الثانی ۱۱۹۲ »[2]

---

۱ ـ چند نفر مورخ معتبر از قبیل فصیح خوافی و صاحب جامع التواریخ حسنی و صاحب مطلع‌السعدین و صاحب روضةالصفا همه عبارت « حیف از شاه شجاع » را که بحساب جمل‌هفتصدو هشتاد و شش میشود تاریخ وفات او دانسته اند ولی هیچ یك از آنها این عبارت را بخواجه‌حافظ نسبت نداده است .

۲ ـ میرزا محمد کرمانی از منشیان دستگاه کریم خان زند مؤلف دایرة المعارفی بنام « خلاصةالعلوم » در کتاب دیگر خود بنام « لب‌خلاصةالعلوم » که اختصار همان کتاب اول‌است در جلد هفتم یعنی جلد اخیر از این کتاب (در قسمت تاریخ) میگوید : « قبر شاه شجاع دربین هفت تن بیرون شهرشیراز است و چون‌سنگ اورا برده بودند این ضعیف(یعنی مؤلف‌خلاصةالعلوم که میرزا محمد کرمانی باشد) استدعا بخدمت بندگان ثریا مکان اقدس (یعنی کریم خان) نمود و ابتدا سنگ مرمری شفقت فرمود و بعد از آنکه شکست خورد فرمودند که سنگی تراشیده

بقیه در صفحه ۳۲۳

این ماده تاریخ «حیف از شاه شجاع» را که کریم خان زند بخواجه حافظ نسبت میدهد هیچ یك از مورخینی که این عبارت را سال وفات او دانسته‌اند بخواجه حافظ نسبت نداده‌اند و در دیوان خواجه حافظ هم تا آن مقدار نسخ خطی وچاپی که بنظر نگارنده رسیده چنین عبارتی دیده نشده است .

تنها مادّهٔ تاریخی که در دیوان خواجه حافظ دیده میشود همان‌است که مولانا عبدالله بن نورالدین لطف‌الله معروف بحافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود باین عبارت نقل میکند :

« ولادت شاه شجاع در بیست ودویم جمادی‌الاخر سنه ثلثین [1] و سبعمائه ووفات او در بیست و دویم شعبان پنجاه وسه سال ودوماه عمر یافت مولاناشمس‌الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است .

بیت :

رحمن لایموت چو آن پاد شاه را   کرد آن‌چنان کزو عمل‌الخیر لایفوت

جانش غریق رحمت خود کرد تابود   تاریخ این معامله رحمان لایموت»

برسر قبر او گذاردند و کمترین را مأمور بساختن بقعه تکیه درآنجا نموده نهایت گویانصیب‌ساختن آن نبا شد و قبر شاه منصور هم دریك فرسخی شیراز است » (نقل از نسخه خطی متعلق بدانشمند معظم آقای عباس اقبال)

احتمال کلی میرود که کتیبهٔ مذکور در متن بتاریخ ربیع‌الثانی هزار و صد و نود و دو همان است که بامر کریم خان و بدست همین میرزا محمد کرمانی انجام یافته منتهی بعلت وفات کریم خان در هزار و صد و نود و سه و بهم خوردن اوضاع شیراز مؤلف خلاصة العلوم که کتاب خودرا اندکی بعد از این تاریخ نوشته است نتوانسته بآرزوی دیگر خود که بنای تکیه و بقعه ای بر قبر شاه شجاع باشد موفق آید و همین است علت بیانی که میکند و میگوید : « نهایت گویا نصیب ساختن آن نباشد » .

۱ ـ کلمه « ثلث » قطعاً افتاده است زیرا علاوه بر تصریح سایر مورخین که تولد او در سال هفتصد و سی و سه بوده است خود حافظ ابرو هم عمر او را پنجاه و سه سال و دو ماه معین میکند و اگر تولد او در سال هفتصد و سی باشد عمر او پنجاه و شش سال و دو ماه خواهد بود .

البته «رحمن» را چنانکه تلفظ میشود یعنی «رحمان» بالف باید حساب کرد و نوشت.

شاه شجاع مدت بیست و شش سال [1] سلطنت کرد و حوادث مهم دورهٔ زندگی او بنحوی است که در طی این تاریخ مذکور شد مورخین آن دوره همه اورا به نیکی یادکرده صفات پسندیده باو نسبت داده‌اند که از مجموع میتوان استنباط کرد که برای زمان خود پادشاه خوبی بوده و قدر مسلم این است که من حیث‌المجموع باید اورا بهترین فرد خانواده آل مظفر شمرد.

صاحب جامع‌التواریخ حسنی در بارهٔ شاه شجاع میگوید: «خسروی صاحب شوکت و جهانداری صاحب همت بود و پادشاهی قوی نخوت شاهی عاقل دانا سلطانی فصیح عادل خجسته سیما حق تعالی اورا بانوار علم ولمعان دانش معزز ومکرم گردانید و در سنهٔ هفتصدوچهل که در سن هفت سالگی بود ابتداء تعلم فرمود و در نه‌سالگی از حفظ کلام‌الله فارغ شد و بفضایل اشتغال نمود و در علوم و معارف بدرجهٔ رسید که همواره فضل او علماء مجلس رفیعش بر محك ذهن شریفش عیار دانش دیدندی واز معیار طبع وقادش محاسن تحریر و تقریر خود را سنجیدندی هشت بیت عربی بیك نوبت که بشنیدی بازخواندی و نظم و نثر عربی و عجمی او در عراق مشهور است وهمت پادشاهانه او درتمهید قواعد ملك و دین واظهار کرم و اعطاء نعم ازحد وشرح متجاوز است و از اشعار آبدارش یکی این است:

منم آن کس که اوج همت من | رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم | پایه خویش بی خطر داند
هرچه از عقل کل نهفته بماند | شکر ایزد که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فکند | بر نپیچد خود این قدر داند
چون ببخشد دوعالم ازسرذوق | حاصل هردو مختصر داند

---

۱ ـ صاحب روضة‌الصفا در جلد چهارم میگوید: «شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز حکومت کرده در گذشت»

کی فرود آورد بدنیا سر | آنکه احوال خشك و تر داند
بسفالی کجا شود معمور | هرکه او قیمت گهر داند »

ابن‌حجر عسقلانی که در هشتصدو پنجاه و دووفات یافته در دررالکامنه (ج۱ص ۱۸۷) در کلمه شاه شجاع می نویسد: « شاه شجاع بعلم پرداخت و بحسن فهم و محبت علما مشهور بود شعر میگفت اهل ادب را دوست میداشت بگویندگان مدائح جایزه میداد ببعضی از بلاد حمله برد. گفته‌اند که کشاف میخواند ویك نسخه کشاف بخط خوش خود نوشته است من خود خط او را دیده‌ام خطی است در غایت خوبی[1] شعر خوب نظم میکرد اصول و عربیت را خوب میدانست اشعار فراوانی بفارسی گفته است ایام سلطنتش طولانی شد و بسیار خوش رفتار بود. شاه شجاع بمرض «عدم‌الشبع» مبتلی

---

۱ ـ مولانا معین‌الدین یزدی در تاریخ. «مواهب‌الهی» در ذکر فضائل شاه شجاع می گوید: «آمدیم بحال تحریر غباری که زرده خوش خرام کلکش بر انگیزد گرد نسخ بر چهره عنبر بیزد وتوقیعی که بررقاع ارباب حاجات کشد ریحان خط خوبان را بی‌وقع سازد ازخط ثلثش محاسن چهرهٔ حور محقق شود و در سواد تعلیق بی مثالش چون ماه درخشنده امداد نور تابان بود

تیکسب القلم الضعیف بکفه | شرفاً علم سمر الرماح ومفخرا
و یبین فیما مس منه بنانه | تیه المفوك فاومشی لتبختر ا»

و در دنباله آن راجع بهنر های رزمی شاه شجاع میگوید: «و هم درین ایام داعیه آنکه صنعت محاسن خطی را بمهادت رماح خطی انضمام یابد پیدا شد و طلب آنکه دقایق تیغ آزمائی با حقایق سحر آرائی ملحق شود ظاهر گشة و حقیقت آنکه از زبان آوری تیغ قلمتراشی تواند کرد و از پشتی خنجر آبدار پای خامه برقرار ماند اگرنه شمشیر بامضای عزائم میان بندد کلك ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید و اگرنه بلارك خون آشام بر روی دولت خنده زند از گریه خامه چه کار گشاید و لله دّر من قال:

دع الیراع لقوم یفخرون به | و بالطوال الردّینیات فافتخر
و هن اقلامك اللاتی اذا کتبت | لماآتت بمداد من دم هدر

پهلوان صورت و معنی شمس‌الدین محمد حب که در انواع هنرمندی یگانه جهان و در اصناف مردی و مردمی وحید دوران بوده ازرشد و تقوی با اولیای سالك شریك‌العنان و درفضایل نفسانی و کمالات انسانی مشارالیه با لبنان بتخصیص در اقسام سلاح شوری و شمشیر بازی هر کجا آفتاب ازنیام شب برآمده منشور شهرت بنام او می نوشتند و در سواری و نیزه گذاری هر کجا تیغ سماك رامح سنان می نمود منصب تقدم برای‌او مقرر میکردند برسم تعلیم و ملازمت حضرت‌سلطنت پناه تقریر یافت و بحمدالله تعالی درین قسم قصب‌السبق گوی میدان روزگار ربوده بود »

بود یعنی میخورد و سیر نمیشد بطوریکه چون بجائی سفر میکرد دیگهای خوراك براستران بار بود و او پیوسته در طی سیر میخورد هیچوقت قادر بروزه گرفتن نبود مناجات او بدرگاه الهی این بود که بین او و تیمور لنگ اجتماعی نشود و دعای او مستجاب‌شد زیرا قبل ازسفر تیمور بعراق‌شاه‌شجاع درگذشت». (ترجمه‌بمعنی‌وتلخیص)

محمود گیتی در شرح حال او میگوید شاه شجاع « خسروی صاحب شوکت و جهانداری عالی همت و شهریاری قوی نخوت بفیضان انوار علم و لمعان اطوار دانش معزز و مکرم شاهی عاقل داهی دانا سلطانی عادل خجسته سیما در سن هفت سالگی ابتدای تعلم فرمود و در سنه اثنی و اربعین که بنه سالگی رسید از حفظ کلام‌الله فارغ شد و بفضائل علمی اشتغال نمود و در علوم و معارج بدرجهٔ رسید که همواره فضلاو علما در مجلس‌رفیعش حاضرمیشدند و از لطائف‌خاطر خطیرش بهره‌مند می گشتند و قوت حافظه اش بدرجه ئی‌بود که هشت بیت عربی بیك نوبت یاد میگرفت و نظم و نثرتازی و فارسی ومکتوبات ورسائل او در طرف عراق شهرتی دارد وعلمای عصر و فضلای دهر را در آن شروح است همواره همت پادشاهانه در تعظیم سادات نامدار و بنواخت علما عالی مقدار و عدل گستری ورعیت پروری موقوف و مصروف بودی » ابن عربشاه در کتاب « عجائب المقدور فی اخبار تیمور » شرحی راجع به شاه شجاع نوشته که خلاصه ترجمه آن بفارسی این است :

« شاه شجاع مرد عالم و فاضلی بود که کشاف را بحد کامل تقریر میکرد شعر خوب میگفت و اهل ادب بود بنا بر مشهور این اشعار از گفته های عربی اوست :

الا ان عهدی فی‌الغرام یطول　　و اسباب صبری لا تزال تزول

اصون هواها کلما ذر شارق　　ولکن بمابی قد نیم نحول

ومن‌لم یذق صرف‌الصبابة‌فی‌الصبا　　علمت یقیناً انه لجهول

و از جمله اشعار فارسی اوست :

ای بکام عاشقان حسنت جمیل　　کی گزینم دیگری بر تو بدیل

گر ز یادت غافلم عیشم حرام ور ز جورت دم زنم خونم سبیل
هر کسی تدبیر کاری میکنند ما رها کردیم با نعم الوکیل

شاه شجاع پسر محمدبن مظفر است پدرش یکی از آحاد مردم و مرد نیکوکاری بود در حدود یزد و ابرقوه منزل داشت و مرد شدیدالبأسی بود که همه از او میترسیدند بین یزد وشیراز عربی از آل خفاجه‌موسوم به جمال لوك شروع براهزنی کرده همه را بستوه آورده بودمحمد اورا کشت‌و سر اورا نزد سلطان فرستاد محمد چند پسر داشت از جمله شاه مظفر و شاه محمود و شاه‌شجاع که بعدها هریك نفوذ ملکی یافتند شاه مظفردر حیات پدر مرد و پسراو شاه منصور است‌بین شاه شجاع و پدر نزاع درگرفت شاه‌شجاع پدر را گرفته کور کرد شاه شجاع مبتلی‌بمرض « جوع‌البقر » بود وهیچوقت قادر بصوم نبود و از دعا های او این بود که خداوند بین او و تیمور را جمع نکند. در مرض مرگ پسر خود زین‌العابدین را حاکم شیراز و برادر خود احمد را والی کرمان و برادر زاده اش شاه یحیی را حاکم یزد و برادر زاده دیگر شاه منصور را حاکم اصفهان[۲] قرار داد وصیت نامه خودرا که بشهادت حاضرین مجمعش مزین بود فرستاد[۱]. چون وفات یافت اختلاف بین کسانش شروع شد شاه منصور بشیراز تاخته زین‌العابدین را گرفته برشیراز مسلط شد وبعداورا کور کرد باین طریق با عهد عم خود مخالفت کرد منصور با زین‌العابدین کاری کرد که پدرش شاه شجاع با محمد (جدّ منصور) کرده بود این رشته متصل بود تا زمانیکه تیمور در فرصت مناسب باین اوضاع خاتمه داد ».

مولانا معین الدین معلم یزدی میگوید : « قوّت حافظه بمرتبه ای که بده سال پیش از این هفت هشت بیت از نجدیات ابیوردی را بیك نوبت که مطالعه فرموده از صحیفه ضمیر مبارك فرو خواند »

و نیز معین الدین یزدی شرحی از هنر شاه شجاع در نظم و نثر و حسن خط نوشته اشعار ذیل را از او نقل میکنند :

---

۱ ـ کذا !
۲ ـ محتمل است چیزی افتاده باشد شاید کلمه مانند [نزد امیر تیمور]

از جمله در وصف منزلی گفته :

علیك سلام‌الله یا خیر منزل　　نزلنا و عشنا بین ایدی المطالب

و نیز این قطعه :

الا ان عهدی فی الغرام یطول　　و اسباب صبری لا یزال یزول
اصون هواها کلما ذرّ شارق　　ولـکن مابی قدنیم ّ نحول
یظنون ان العیب فی الهوی [۱]　　و یز داد شوقا ما بقول عذول
و من لم یذق صرف الصبابة و الصبی　　علمت یقیناً انّه لجهول
اذا کنت ارضی بالتذ ّکر و المنی　　فسیاّن عندی فرقة و وصول

و نیز :

لئن ضنت الایام بالجمع شملنا　　فجودی لنار غمالها بالرسائل
ولا تحسبی ریب الزمان مخلداً　　فانی رجوت الله الف وسائل
و ما طوعت نفسی رعایة نهیة　　ولـکنها هاجت بتلك الشمائل

در مقابل سیبی که یکی از مخصوصین تقدیم او کرده گفته است :

فاح التفاح بریاکم　　معتبقاً طیب سجا یاکم

و نیز :

کسی که گوشه خاطر بزیور آراید　　ز فتح باب سعادت دریش بگشاید
هر آنکه دست قناعت نهد بروی امید　　مصراع افتاده است
نعیم نعمت دنیا ندارد آن مقدار　　که مرد دامن همت بدان بیالاید
وگر عنان ارادت دهد بدست هوا　　کدام نقش محالی که روی بنماید

---

۱ ـ این مصراع که هم معنیً و هم وزناً بکلی فاسد است در اصل نسخه خطی متعلق به دانشمند معظم آقای عباس اقبال چنین است .

و نیز رباعیات ذیل :

یك چند طریق رهروان گیرم پیش — وز ناز و نعیم یاد نارم کم وبیش
باشد که رسم بآرزوی دل خویش — مردانه درین راه بپویم پس و پیش

***

من بی خبرم ولی خبیرم کردند — در مسند کبریا کبیرم کردند
المنة لله که در عالم قدس — در نقش وجود بی نظیرم کردند

***

ای کرده غمت غارت هوش دل ما — عشق تو شده خانه فروش دل ما
سرّی که مقربان ازآن محرومند — عشق تو فرو گفته بگوش دل ما

***

جان در طلب وصل تو شیدائی شد — دل در خم گیسوی تو سودائی شد
بسیار بجست و جوی تو گرد جهان — بیچاره دلم بگشت و هر جائی شد

و نیز مولانا معین الدین اشعار ذیل را از او نقل میکند :

منم آنکس که اوج همت من — رفعت چرخ مختصر داند
گر نهد بر سر سپهر قدم — پایه خویش بی خطر داند
هر چه از عقل کل نهفته بماند — منت حق که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فکند — بر نپیچد خود این قدر داند
چون ببخشد دو عالم از سر ذوق — حاصل هر دو مختصر داند
کی فرود آورد بدنیا سر — ز آنکه احوال خشك و تر داند
بسفالی کجا شود مغرور — هر که او قیمت گهر داند

حافظ ابرو در ذیل بر جامع التواریخ رشیدی در جائیکه از مراجعت شاه شجاع از تبریز بشیراز سخن میگوید نوشته : « و چون بنواحی کاشان رسید مکتوبی بحرم خود ملك خاتون نوشته بود و در آنجا این بیت نوشته :

ما قوّت رفتار نداریم اگر یار نزدیکتر آید قدمی دور نباشد »[1]

در مجموعه تاج الدین احمد وزیر مورخ بتاریخ هفتصد و هشتادو دو (صفحه ۱۳۹ از سواد آن متعلق بنگارنده) شرح ذیل مسطور است :

« من نتایج خاطرالخاقان السلطان الاعظم خلیفة العرب والعجم مالك رقاب الامم قهرمان المآء والطین المخصوص بعنایة رب‌العالمین جلال‌الحق و الدنیا و الدین ابی‌الفوارس شاه شجاع خلدّالله ملکه و سلطانه و خلافته

چه شد جانا بدین گرمی که سوزم در نمی گیرد
مگر فریاد مهجوران ترا در سر نمی گیرد
فروغ آتش رویت همی سوزد جهان جان
عجب دانم که سوز ما در آن کشور نمی گیرد
مرا دردی است اندر دل که درمان بر نمی تابد
ترا نازی است اندر سر که عالم بر نمی گیرد »

صاحب روضة‌الصفا در جلد چهارم پس از ذکر مرگ شاه شجاع مینویسد :

« ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه‌الرحمة والرضوان

شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب و حلیه تواضع و کمال مکرمت و طینت پاك و فرط جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از جبن و بد دلی و بخل و امساك و سائر افعال ذمیمه و اعمال ردیه دنّیه متحلی در نه سالگی از حفظ کلام‌الله که حبل متین راهروان دین و اعظم معجزات سیدالمرسلین وخاتم النبیین است صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین فراغت‌یافته وبعد از آن بتایید ایزدی و عنایت سر مدی مفردات لغت عرب را بر صفحه خاطر نگاشت آنگاه بکسب

---

۱ ـ دیگر از اشعار منسوب بشاه شجاع قطعه ذیل است :

« ان المفاخر فی‌الدنیا مشققة و ما جمعن مرورالدهر فی‌نفر
من‌الملوك و اهل‌الارض قاطبة کذا حوتهامتون السفر والاثر
لکنها و بحمدالله مجتمع اشتاتها عندنا فی‌احسن‌الصور »

دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوایل اشتغال به نیل مشکلاتی که اذهان منتهیان از ادراك آن قاصر بود مهتدی گشت و از ارتقاء بذروهٔ علوم دینیه ومعارف یقینیه بدرجهٔ رسید که پیوسته فضلاء دانشور و علماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه می یافتند از لطایف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره‌مند گشته زبان باستعجاب و استغراب میگشادند و چون بر غور فکر مشکل گشای او مطلع میگشتند داد انصاف‌داده ان "هذالشیئی" عجاب میگفتند وقوة حافظه اش بمثابتی بود که هفت هشت بیت عربی را بیك شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارداین بیت‌در وصف منزلی‌برسبیل استعجال فرموده.

علیك سلام الله یا خیرمنزل نزلنا وعشنا بین ایدی المطالب

ومماسمحت‌قریحته انا رالله‌برهانه‌هذه‌الابیات منم آنکس که اوج همت من الی اخره

رباعی یك چند طریق رهروان گیرم پیش الی آخره

جان در طلب وصل تو شیدائی شد الی آخره

در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اندکه چون نوبت دوم برسریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت‌که درا ثناء راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتی است بیچاره شوهر ندارد و دو دخترك او پیش یکی از بنی اسرائیل‌که در این ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار صد دینار درگرو است اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نمایدکه آن دخترکان از قید رهن اطلاق یابند عندالله ضایع نماند وأین بنده مُدة الحیوة رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع برفحوی صحیفه اطلاع یافته بگریست وگفت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که چون است که در زمان دولت تو دختران قدیم اسلامی در رهن نو مسلمانی بودند چه جواب‌گویم و ازمرکب فرود آمد درهمان صحرا بنشست وگفت هرکه سر مرا دوست دارد بقدر میسور چیزی بیاورد و از امرا واعیان تا شاگرد پیشکان هرچه توانستند ازنقد وجنس‌وبروات برزمین نهادند چنانچه

قریب بسیصد هزار دینار میرسید بعد از آن پادشاه با حضار گفت که کدام یك از شما هوس دامادی من دارد جوانی آدینه نام ازقشون‌امیراصفهان شاه زانو زدکه اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع از او پرسیدکه هرساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که هفده هزار دینار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین ایناق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم اوکه درغایت قلت بود بربیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دخترانرا از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده دُرملك و دیگر را بوثاق مُحب شاه خاتون بردند و حکم کردکه هرخاتونی پنجاه هزار دینار تسلیم نمایند تا جهاز دختران و مایحتاج ایشان مصروف دارند ومال موجودرا تمام بصاحب عرضه داشت داد و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خواتین درآن سور حاضر گشتند و باین یك بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمك برطاق نسیان نهاد[1] . حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هرچه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آواز عجوزی بگوش او رسیدکه دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر خواهی که شاه شجاع را به بینی به تعجیل برىام آی شاه شجاع این حرف شنیده عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند ازسبب توقف پرسیدند پادشاه فرمودکه سزاوار مروت نباشدکه تا فاطمه خاتون مارا نه بیند از این مکان قدمی فراتر نهیم و چندان بایستادکه تا فاطمه خاتون برکنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد . نقل است که شاه یحیی شخصی را به تجسس بفارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یانه وآن مرد بشیراز رسیده و بیکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات کرده تقاضا کردا و گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه

---

۱ ـ آثار ساختگی ازوجنات این حکایت هویدا است زیرا گذاردن دو دختر بعنوان گرو نزد یکنفر جدید الاسلام یا قدیم الاسلام خارج از عادات و رسوم زندگانی‌عادی است .

صورت حال باز نمایم و جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زد و پادشاه از او پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهدکشید یا نه وچون وثوق برقول شهریاری زیاده ازحدیث دیگران بود بخدمت شتافته از این سؤال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر تو ازسر این معنی گذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزئی وجهی پیش کسی دارم و او در اداء آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق بمرکز خویش قرارگیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رساند وچون آن شخص چند قدم نهادکه ازمجلس بیرون رود بازگشت و با پادشاه گفت مبادا که از قول خود تجاوز کرده بدر یزد لشکر کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده اورا بخلعت و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر وارحمه » بطوریکه قبلاً اشاره شده است در طهران سفینه کهن سالی موجود است متعلق بدانشمند معظم جناب آقای حاج سید نصرالله تقوی که درحدود سنه هشتصد وبیست وسه نوشته شده و بدلایلی که قبلاً ذکر شد جامع و ناسخ آن سفینه شخصی است بنام عبدالحی از مردم شمال بین النهرین و بطن قوی از اهالی ماردین که زبان فارسی هم درآن صفحات رایج بوده است . از صفحه ۳۲٤ واضح میشود که شاه شجاع دیوانی داشته است یعنی مجموعه ئی از منشأت به نثر و نظم بعربی و فارسی و بطوریکه از صفحه ۳۲۸ صریحاً معلوم میشود جامع این دیوان شخصی بوده بنام سعدالدین انسی [1] و عین عبارت او این است :

« بنده درگاه گیتی پناه سعدانسی رقعهٔ بطبیب وقت نوشته بودو استفساری از کیفیت مزاج مبارك بندگی حضرت خلافت پناهی بسبب درد پائی که عارض شده بود نموده

---

۱ ـ سابقاً در طی حوادث مسافرت شاه شجاع بسلطانیه و لرستان و شوشتر گفته شد که در خرم آباد شاه شجاع دختر ملك عزالدین را خواستگاری کرد ومولانا سعدالدین انسی رابرای عقد دختر بقلعه خرّم آباد فرستاده دختر را بعقد درآوردند .

بندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارك بر ظهر رقعه این ملطفه که جای آن است که بنور برخدود حور نویسند ارزانی فرموده »

این سعد انسی دیباچهٔ برمنشآت شاه شجاع نوشته است که عبدالحی جامع سفینه عین دیباچه سعد انسی را با مبلغی از منشآت شاه شجاع از صفحه ٣٢٤ ببعد نقل کرده است و عنوان این رساله چنین است :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته »

و در هامش در مقابل این عنوان بهمان خط کاتب اصلی نوشته است :

« این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی است علیهما الرحمة »

و ما عین این رساله را از روی سفینه مذکور در اینجا نقل میکنیم :

« افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابیالفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته »

« سبحان المليك الذی یوتی الحکمة والملك من یشاء ویخص من اولی الامر من یشاء بان یجعله من فحول العلمآء و قروم الفضلاء بحیث یقتبس منه سحرة البلغآء و مهرة الفصحا من العرب العرباء ثم سبحانه من اله بعث الرسل لارشاد الانام الی اقوم طرق الاهتداء وختمهم باکرم خلقه الیه فی الغبرآء والخضراء محمد الکاین نبیاً و آدمُ بین الطین والماء المبعوث الی الاسود والاحمر بالحجة البیضآء الی اُ کم بها فصحاء بنی عدنان و قد کانوا اکثر من حصی البطحاء ورمال الدهناء صلی الله علیه و علی آله و صحبه ما نم صبحٌ بضیاء ونمازهرٌ فی روضة غناء وسلم تسلیماً دایماً ما دامت الارض والسماء و بعد فاحق من یخص بمستجاب الدعاء واحری من یثنی علیه بمستطاب الثنا سلطاننا الذی عم العباد براً و احساناً و عمر البلاد امناً واماناً اوتی مع الملك الحکمة و فصل الخطاب و اید بالهام الصواب فی ایراد السئوال و اصدارالجواب ان جری فی اندیة الادب ذکره فهو معدنه و منبعه او ارید الخوض فی غامض بحثٍ فهو مورده و مشرعه ان استنبطت نکتةُ من العلوم العقلیة فهو مبدئها ومبدعها او استخرجت لطیفة من اللطائف الادبیة فهو منشئها و مخترعها تلویحات اشاراته اسرار الفوائد و لوامع

هدایته کشاف استار الفرائد مفتاح بیانه تلخیص دلائل الاعجاز و تبیان معانیه تحصیل نهایة الایجاز مطالع انواره کشف الحقائق و طوالع برهانه رشف الدقائق طالما رکض فی میدان الفضل فلم یشق غباره وکثیراً ما اشتبه مسالك البحث فلم یرتفع الابه مناره فازفی حلبات الملك و الدین بالقدحین الرقیب والمعلی وله فی المکارم والمعالی الرتبة العلیاء والید الطولی حتی لم یدع فیهما محلاً لسوی و مکاناً لالاّ تاهت البسیطة برفعة قدره علی السماك و باهت سرائر الخلافه بعلو رتبته اعلی الافلاك فمن له ادنی مسکة من العقل لایخفی علیه من هومختص بکرائم هذه الصفات ومن له اقل فهم وتمییز لایشتبه علیه من هومتسم بشرائف هذه السمات لکننی ابوح باسمه الذی هو من احاسن الاسمآء تیمنا و تلذّذاً و اتفوّه بلقبه الذی نزل علیه من السمآء تبرّکاً و تعوذاً الاهو السلطان الممدوح بکل لسان فی کل مکان المشکور فی کل حین واو ان علی اوفرکل برّ واجزل کل احسان المؤید الذی یجری بحکم الله تعالی علی طبق ارادته الملوان الموفق من الله الذی علی وفق مشیة یتکرّر الجدید ان الخلیفة المطیع المطاع ابوالفوارس شادشجاع.

شعر:

جمال سریر الملك زینة اهله	جلال لدین الله جلّ جلاله
اسامیاً لم تزده معرفةً	و انما لذةً ذکرناها [1]

خلدّ الله سلطنة فی دولة شامخة البنیان وابد خلافته فی ابهة راسخة الارکان فهو الذی جدّد مبانی الملك و الدین بعد الانهیار و رفع معالم العلم و الفضل الی الذروة العلیاءِ بعد الانحدار له من نتائج خاطره الوقاد منثورات تجری مجری

۱ ـ از قصیده متنبی در مدح عضدالدوله دیلمی در موقعیکه متنبی وارد شیراز شده که مطلع آن این است:

«اوه بدیل من قولتی واها	لمن نأت والبدیلُ ذکراها»

این قصیده دارای ۴۹ بیت است از جمله ابیات آن این است:

«وقد رأیت الملوكَ قاطبةً	و سرت حتی رأیت مولاها
و من مناً یاهم براحته	یأمرها فیهم و ینهاها
ابا شجاع بفارس عضدال	دولة فنا خسرو شهنشاها
اسامیاً لم تزدهُ معرفةً	و انما لذةً ذکرناها»

المثل السائر فی البلدان و من فوائد ذهنه النّقاد منظومات تسری مسری الارواح فی الابدان فلله درّه من سلطان شنّف آذان العلماء بدرر البیان و جواهر التبیان و ملاء اردان الفضلاء ببدر العقیان و اذیالهم بصرر الاعیان و هذا غیض من فیض عند ادنی لفتة صدرت منه نحو ابداعها و اقل لمحة حانت منه فی انشائها و اختراعها ولولا اشتغاله بتنسیق عظائم امور الملك والدین و تلفیق القوانین المتباینه بالرای المتین لملاء [1] نتائج افکاره الاقطار نظماً و نثراً و عمّت ثمرات اقلامه الاصقاع براً و بحراً وهاانا ذا العبد الرضیع لنعمته الصنیع لدولته تصدیت لجمع ما انتشر منها فی هذه الاوراق وهو حقیق ان یکتب بماء الذهب علی الاحداق بل خلیق بان یثبت بالنور علی صفحات القلوب التی فی الصدور لیستدّل بروائع هذه الفکر و بدائع هذه الفقر علی انّ لمنشئها لازالت ریاض الملك والدین مزهرةً بزلال عنایته وحیاض العلم والادب مترعة بسلسال رأفته رتبةً عالیةً فی فنون العلوم سیما فی فنّی البلاغة و الفصاحة الذین بهما یسبر بعد غور الفهوم و یحتك فیها رکب الابطال عند الامتحان و یتباین بهما رتب الرجال فی حلبة السباق و الرهان

شعر :

ولم ارَ امثال الرجال تفاوتت لدی الفضل حتی عُدّ الفٌ بواحدٍ

و قد ابتداء منها برسالته المصنفة فی شرف العلم و فضل التعلم و التعلیم فانها فی الحقیقه احق واولی بالتقدّم و التقدیم قال متبرّکاً :

« الحمدلله العلیم الذی لایعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولافی السمآء والصلوة علی نبینا محمد افصح الفصحآء وعلی آله الخیرة النجباء و **بعد** فان العلم اشرف صفات الله تعالی و ممتحن ملائکته و مفتخر انبیائه و ملجأ اصفیائه یرغم به انوف المتفاخرین و یُعفّر جباه المتباذخین و احاط اولاً بالاولین وهو لسان صدق فی الاخرین ولولاه لماخلق الثقلان ولم یتجدّد الملوان و احتجب الفرقان و تساوی البهیمة والانسان هو ارفع الذرائع الی عالم الغیب والشّهاده

---

[1] - چنین است در اصل نسخه و ظاهراً صواب « لملئت » است .

و انفع الوسائل الی معرفة المعبود و العباده به تستبین طرائق الشرائع و تستتمّ بدائع
الصنائع اتصل [۱] به البشر افق [۲] الملك و یترقیّ الصاصال فوق الفلك الیه یحتاج العقل
مع کمال شرفه وتاه دونه [۳] بین جوده وسرفه من علم یعقل ومن عدل عنه یُعقل قسطاس
مستقیم یوزن به المکنونات و مصباح مستضیی یبصربه حقائق الموجودات ان عُدِمَ فصلاح
الدنیا عَدَم و لمهاجریه فی العقبی خزیان و ندم فطوبی لمن تعلّم ثم تفکر ثم تدبّر ثم
تعرّج ثم توّصل الی المبداء الفیّاض و استأنس بمشاهدة الجمال ولذّة الوصال ومجاورة
الملك المتعال فصار ملکا ربّانیا و جسماً روحانیا حصل له حیوة طیبة بلاممات و بدن
سالم لایتعرضه الزحمات وقلب مسرور منزه عن کدورات الـهم و شباب طریٌ لاتمسه
یدالهرم و غنیً موفور لایتمسك باذیاله الافتقار و سعی مشکور من الرفعة والاقتدار فی
عیشة راضیه و جنة عالیه یرزُقون فرحین بما آتا هم الله من فضله و یستبشرون بالذین
لم یلحقو ابهم من خلفهم ان لاخوف علیهم ولا هم یحزنون شعر :

الا قل لسکان وادی الحبیب هنیئاً لکم [۴] بالجنان الخلود
افیضوا علینا من الماءِ فیضاً فنحن عطاش و انتم ورود

و من اهمل فی اکتساب التعلم و التعلیم ونکّب عن هذا الفجّ القویم و المنهج المستقیم فهو یلحق
بالشیطان الرجیم و لهذا قیل الانسان یشبه الملك بمافیه من العلم والحکمة و العفّة
و الفضائل و یضارع البهیمه بالشهوات التی هی موجودة للرذائل کما قال تعالی و امّا
الذین سعدوا ففی الجنّة خالدین فیها ما دامت السموات والارض و قال صلعم العلما
ادلاءِ الامة و عُمدُ الدین و سُرُج ظلمات الجهالات فاستیقظوا یا خفرآء السبل و استبصروا
یا سفراء الکل فی الکل و بلغوا و بالغوا ماجاءت به الرسل و جهزوا و جاهدوا

۱ ـ چنین است در اصل و ظاهر « یتصل »
۲ ـ چنین است دراصل وظاهراً « الی افق » یا « بافق » میبایستی باشد .
۳ ـ چنین است در اصل .
٤ ــ در اصل چنین است و معروف « فی الجنان » است

اعدی عدّو الخلائق بالبراهین القواضب القواطع و الحجج اللوامع السواطع وتعاونوا علی البر و التّقوی و مخالفة النفس و الهوی واستعلاء کلمة الله العلیا و استضواء طریقتکم المثلی و بادروا الی دقائق الحقائق و الفحص عن مشکلها و عویصها و تزکیة النفوس المستریبة الاما ّرة بالسوء و تشذیبها و التخلق بالاخلاق الحمیدة المرضیة و تهذیبها ففیها نجاة عن طرفی الافراط و التّفریط و المواظبة علی الفرائض والسنن و النوافل احمرها[1] فان شانکم عظیم و خطبکم جسیم و قد قیل حسنات الابرار سیّات المقربین و سابقوا الی افتتاح ابواب الخیرات ودوام الطاعات و ادّخار المثوبات وافشاء الحسنات وقمع الشهوات و ترك اللذّات والاصطبار علی المجاهدة والریاضات انّ فی ذلك لذکری لاولی الالباب ولا تمیلوا کل المیل الی المزخرفات المموّهة الکاذبة الفانیة فانها کسراب بقیعة یحسبه الظمآن مائا حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و اعلموا انّ الدنیا[2] دار ممر لا دار مقر فاعبروها ولا تعمروها وهی محرثة الاخره و متجرة البضاعات الرفیعة الباقیه فاجملوا فی منافعکم و مکاسبکم ولا تتخذوها دار سلامتکم ومحل اقامتکم من کان یُرید حرث الآخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب ولا یحصد فیها الّا ما یزرع و لا یکال الّا[3] مایحصدو کما مثّل الراغب رحمه الله اعمال الدنیا کشجرة الخلاف بل کالدفلی والحنظل فی الربیع یُری غضّ الاوراق حتی اذا جاء حین الحصاد لم ینل طائلا واذا اُحضر مُجتناه البیدر لم یفد نائلا واعمالُ الآخرة کشجرة الکرم والنخل المستقبح المنظر فی الشتا فاذا حان وقت القطاف والاجتناء افادتك زاداً وادّخرت منها عدّة و عتاداً و لما کان زهرات الدنیا رائقة الظاهر خبیثة الباطن نهی الله تعالی عن الاغترار بها فقال ولا تمدّنّ عینیك الی ما متعّنا به ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربّك خیرٌ وابقی فالقنطرة للعبور لا للتوطن والغرور والسجن لحصر الصدور

---

۱ - دراصل چنین است

۲ - نهج البلاغة

۳ - در اصل بدون « الّا » است و ظاهراً افتاده است .

لا للتنزه والحبور واجتنبوا قول الزور والمخالفه و المماذقة فى الغيبة و الحضور ولا يعزّنكم بالله الغرور وكونوا امناء شهداء بالقسط فان الله تعالى فى اثبات الوهيته بدأ اولاً بذاته و ثنّى بملائكته وثلث بكم حيث قال شهد الله انه لا اله الا هو والملائكه و اولوا العلم قائماً بالقسط فانظروا باى مكان رُفعتم و باى شهادة اشهدتم و باى سعادة سعدتم وانى كنت مذ تعطلّت عن مخراق اللاعب و تحليت بتقلد المشرفى القاضب و نبطت المجن المدفعة للخطوب و المحن و اقام قصب العوالى يزاول ساعدى بدلاً من مزاولته بنانى براعة الاديب الراصد ونحانى طلب النجدة و الفعال عن الاشتغال بملاعبة الاطفال لهجاً باخذ العلوم من افواه الرجال و اكتساب الفضيلة والادب من ارباب الفضائل و الكمال و تركت سمعى وخاطرى اوعيةً لفوائد القيل و القال حتى رزقت من اثمار العلوم باطيبها و احلاها و ارتفعت يد استعلائى باجتناء باكورة الادب منتهيا مجتناها و ناهيك التقاط هذه الثمرة المنبوذة والقشور المرفوضه تحت شجرة الاقلام دليلاً بان لى من المعلومات جنّات معروشات عرضها كعرض السموات والارض اُعدّت للمتقين. وحدائق ذات بهجة فيها مغروسات اصلها ثابت وفرعها فى السماء تؤتى اكلها كل حين والحمد لله رب العالمين.

و من نتايج ابكار افكار الحضرة السلطانيه

حفّت بالتأييدات السبّحانيه هذا نافر شرود و مذعور مزؤد قيّده شكّة خاطر من له على الفضلاء فضل و يسحب على البلغآء و الفصحاء بالنظم والنثر ذيل الفضل ابو الحسن على ابن الحسن الباخرزى تغمده الله بغفرانه وهو الذى ضغث على ابالة الاستاد الفاضل المحقق الكامل المدقق ابى منصور عبدالملك الثعالبى بد ميته على يتيمته شعر

قالت و قد فتشّت عنها كل من　　لاقيته　من　حاضر　اوبادِ

انا فى فؤادك فارم لحظك نحوه　　ترنى　فقلت　لها　و　اين　فوادى

لما استحسنا هذين البيتين آونة من الدهر وملاوة من العصر و كانت نزقات الشباب مخضرة الرياض مترعة الحياض و حبّات الدراسة مخبوّة تحت ارض الجهل و انواء

الفراسة و ابلة للسنة المحل ثم بعدما منّ الله تعالی علی بنتف من العلوم والمشافهة [1] بطلابها من الفحول و القروم فظهر لی اقحام ذلك المعنی القریب فی الفاظ متباینة الترکیب نبضت عروق العصبیة لمنافسة الفن و نهضت مخالفة الطبیعة البشریه بما خفی من الصنعة و ما علن فسلخت عند الجلدة النمریة و خلعت و کسوت علیه المسلاخة الظبیتیه فصار مسك [2] الاطراف متناسبة [3] القوایم و الاظلاف و لعمری انه لا یخفی علی من له نضل تمییز و حنکة المهرة المواظبة احقابا بهذا القسم العزیز فانشدت شعر

من لی الی وادالا حبّة هاد	طوبی له من حاضر اوباد
قالوا فوادك یهتدی بك نحوها	شوقا فقلت لهم و این فوادی

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین .

و مما افاده خلد الله فی دوام السلطنه ملکه وخلافته

هذا حلّ ما اشکله المتنبی فی ذلك البیت و هو مما ینغض [4] الیه الراس اذلم یا توا شارحیه [5] بطایل وان ضربوا اخماساً فی اسداس ـ شعر

احادام سداس فی احاد   لییلتنا المنوطة بالتناد [6]

اراد بها الشاعر المتبحر کنایة عن توقیت الآجال المقدرة والانفاس المعدودة والارزاق المقسومه لکل افراد الاناسی الی یوم القیامه کما قیل جف القلم بما هو کائن فلا یزید بالجهد ولا ینقص بالتوانی کالواحد ان ضرب فی سائر الاعداد او ضربت فیه لا یزاد علیها و لا ینقص و الابیات الاتیة تدل علی الحماسة و تحریض النفوس و توطینها

---

۱ ـ تصحیح قیاسی در اصل « المشابهة » است .
۲ ـ در اصل چنین است وشاید صواب « متماسك » یا « متمسك » باشد
۳ ـ در اجل چنین است و صواب «متناسب است .
٤ ـ در اصل چنین است .
٥ ـ در اصل چنین است و صواب «اذلم یأت شارحوه» است .
٦ ـ مطلع قصیدۀ متنبی در مدح علی بن ابراهیم التنوّخی

علی القتال وعدم الاکتراث بالموت والجدال وان الشجاعة لا تفنیها والجبن لاتبقیها و تصغیر لییلتنا من التحقیر لزمان حیوة المرء و جماحة دهره و سلب اختیاره و انما العرب عبّروا عن التاریخ و مرور الشهور باللیالی دون الایام و اختصاص الستة علی لفق قوله تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام اشارة الی خلق الکلی و التقدیر الازلی فی مدة هذا العدد مجملاً والی یوم القیامه مفصلاً و هو کلام فیه خطابه و من اسالیب القریض لها اتحسنی و زیادة والشعرا یفتخرون بها ویتنافسون فیها هذه معان خطرت ببالی و سبرت لها فکرتی و مقالی و استقیل الله عن الخطاء والخطل وهو موفق امن یجانب عن الجدل لما وفد شیخ الاسلام المشار الیه[2] من سمرقند علی الحضرة العلیه السلطانیه خصت بالمواهب الربانیه استدعی من حضرته الرسالة التی انشاها فی شرف العلم و فضله فاشار بارسال نسخة منها الیه وکتب علی ظهرها بخطه الشریف ماهذه صورته ان هذه تذکرة فمن شاء اتّخذ الی ربه سبیلا جعلتها تحفه لمولانا شیخ الاسلام الاعظم قدوة نحاریر العلماء والمشایخ الفارع اعلام العلوم باقدام الفطنة الصائبة المفترع ابکار الافکار باعمال الروية الثاقبه مجمع البحرین معقولا و منقولا زبدة زوّار بیت الله الحرام عماد الملة والتقوی والدین وارث علوم الانبیاء المرسلین عبد الملك ملکه الله تعالی سعادة الدارین و خیر المنزلین ان لاینس[3] قدیم عهودنا و یذکرنا فی انیس خلواته و مظان اجابة دعواته و ینظر فی مقاصد ها و مقالقها و معان مبتکرة لم یطمثهن انس قبلها و لاجان والفاظ مبدعه لایمسها الا الطاهرون ولایعرف اسرارها الا العارفون محرر هذه الاحرف و مصنف الرسالة اضعف خلق الله و احوجهم شاه شجاع بن محمد .

ومن منشآته خلد الله ملکه السلطانه

اخبرنی بعد برهة من الزمان وهی طویلة قدیمة حدیث هذه الصحیفة الصحیحه

---

۱ ـ در اصل چنین است .

۲ ـ چنین است در اصل و نام هیچکس قبل از این چنانکه دیده شد نگذشته است .

۳ ـ در اصل چنین است و صواب «لاینسی» است .

انّ حضرة والدی رحمه الله تعالی فوّض تولیة هذه البقعة و تدریسها الی خدمة مولانا و استادی شیخ ائمة الحدیث النبوی المرتقی الی ذروتی العلم والتقی سعید الملة والتقوی والدین مجدّد مآثر سید المرسلین محمدبن المسعود الکازرونی تغمده‌الله بغفرانه ثم الأسن الارشد من اولاده المستاهلین لاقامة دارالحدیث المشغولین بهذا العلم الشریف مسلسلاً اعقابهم ردفا اثر ردف و معنعنا اخلافهم بطنا بعد بطن الی ان یرث الله الارض ومن علیها اللهم الّا ان صغر وطابهم و نفض جرابهم فاذن مسند الی من تولّی خطة شیراز و من هومرفوع الیه امور مسلمیها فلما وجدنا هذه الشرائط الحسان فی مولانا شیخ الاسلام الاعظم قدوة المحدثین زبدة المتاخرین عفیف الملة والدین مسعود سلکت مسلك ابی وجعلته ساداً مسدابیه و فوضت الیه کل ما نطق به الکتاب و کأنی بی غیر منحرف[1] سبیل الصواب و ذلك لعشر لیال خلون فی شهر ربیع الاول سنه ثلاث وثمانین و سبعمائه من الهجرة النبویه کتبه شاه شجاع بن محمد حامداً لله تعالی و مصلیاً علی نبیة المصطفی و آله الطیبین الطاهرین واصحابه المنتجبین .

ومن نتائج ابکار افکارحضرته العلیة التی نمقّها بخطّه العالی علی ظهر الرسالة العلمیة المهداة الی المولی المشار الیه[2] هذه زهرة زهرآء لم ینضج لقلةّ اکترائی بها اثمارها وحدیقة غناء لم یحن لکثرة اشتغال بمصالح الملك قطافها فآونة من الدهروهی ممتزجة بآداب الفروسة والسیاسة واسیادة سلکت طریق الاستفاده و الاکتساب وملاوة من العصر وهی مشرقة بطیبات العیش و نعومة الوسادة بذلت جهدی لفوائد الادب و الآداب حتی انتهی فهمی بما فهم وتوصل علمی بما علم و یعلمك بجنی الشجرة واحدة من ثمرتها ثم تعرض لامتحان السوّس ذهنی وخاطری ولریاضة النفس روعی وحاضری فانشات ما تضمن بطون تلك الاوراق نظماً ونثراً غیر مقتف اثر احد من سالکی هذین الفنین ومراعیا اسالیب هی من خاصة قریحتی وهی ابکار لم یطمثهن الافکرتی جعلتها

۱ ـ در اصل چنین است و صواب «عن سبیل» است .

۲ ـ معلوم نشد مقصود کیست .

تذكرة لمولانا الاعظم المرتضى الاكرم الاعلم قدوة العلمآء المحققين اسوة الفضلاء المدققين المشرف بزيارة بيت الله الحرام القطب المدار عليه فى بيان عيون النكات الالمعى الذى هو كاسمه فى ادراك غوامض المشكلات رفع الله قدره و شرح لافاضة الحقايق صدره و المتوقع من مكارم اخلاقه الموروثه من طيب اعراقه ان يذكرنا فى اعقاب صلواته و اوقات خلواته والسلام .

و من منشآت حضرته خلد الله تعالى ملكه و خلافته

الحمدلله الذى اشرق الوجود بجوده عن كتم العدم و علم الانسان مالم يعلم عالم الغيب لايغرب عنه مثقال ذرة فى السموات و لا فى الارض بصير يرى اثر دبيب النملة العرجاءِ فى الليلة الظلما على الصخرة الصماء .

و انشاء ايضاً فى معناه خلد الله سلطنته

روحى حملت من الاسى ما حملت   و العين لفقد حبّها انهملت

يا لهف على الشباب والعمر اذن   ليلاى مضت و لم تجد ما املت

و قال ايضاً خلد الله ملكه

و اخوانى باصطخر شرونى   لانّى كنت احسنهم وجوهاً

فما ربحت تجارتهم ولكن   سيمنحنى العزيز بادخلوها

اذا لآراء بالشوهاء نيطت   و قد كانت معلقة ذُروها

و قال ايضاً خلد الله خلافته

يقولون لىَ لا ترجعن الى الحمى   تقيم بها سلمى و فيها رغائب

فقلت و ما سلمى و طيبة عيشُها   و انا خلقنا صاحبتنا الكتائب

عشقت و عشقى للمكارم و العلى   و للناس فيما يعشقون مذاهب

و له ايضاً خلد الله خلافته

الا ان العلوم كنوز حق   و يأبى وضعها عند الرضيع

وله خلد الله خلافته

الا ان العلوم كنوز سرّ — و ما خزّانها الاّ الكرام

و من منشآته خلدالله ملكه ارتجالا

الا كل شيئ يقتضى ما تعودا — و كل اناس يشتهى ما تجددّا

فباح بسرّى العالمون تحققا — و اكتم ما بى فى هواها تجلدّا

وله خلدالله خلافته

شيوه عشاق نباشد خروش — گر بمثل خون دل آيد بجوش [1]

بلبل از آن خار جفا ميخورد — كو بگلستان ننشيند خموش

پيرهن صبر قبا كرد هجر — اى دل سر گشته سر سرّ بپوش

هر كه چو من شربت دردى چشيد — زهر هلاهل بودش همچو نوش

تازه حديثى بشنودم ز عشق — زان سخنم صبر برفته است و هوش

كاى بغم دوست چنين مبتلا — پند خردمند نكردى بگوش

دل كه اسيرست مبادش خلاص

سر كه فدا نيست مبادا بدوش

وله خلد الله خلافته

منم آنكس كه اوج همتّ من — رفعت چرخ مختصر داند

گر نهد بر سر سپهر قدم — پايه خويش بى خطر داند

هرچه از عقل كل نهفته نماند — منّت حق كه سر بسر داند

پنجه در پنجه قضا فكند — برنه پيچد خود اين قدر داند

چون ببخشد دو عالم ازسرذوق — حاصل هردو ما حضر داند

---

١ ـ غزل خواجه حافظ :

«هاتفى از گوشه ميخانه دوش — گفت ببخشند گنه مى بنوش»

كه در مدح شاه شجاع است بدون شبهه در استقبال همين غزل شاه شجاع است .

کی فرود آورد بدنیا سر | زانك اوضاع خشك و تر داند
بسفالی کجا شود مغرور | هر که او قیمت گهر داند

وله خلدالله تعالی خلافته

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو | با گوهر پلید بزرگیت آرزوست
دایم فساد و فتنه و تزویر میکنی | بدبخت این چه عادت و ناپاك این چه خوست
صدره شکسته عهدو بیکسو فکنده شرم | هیهات چشمهای تو از سنگ و روز روست
هرگز بعمر خویش نکردی تو صورتی | کانرا بهیچ وجه توان گفت کان نکوست
آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند | با دوستان دشمن و بادشمنان دوست

وله خلدالله خلافته

گل خیمه بصحرا زد خیز ارهوسی داری | پائی بگلستان نه گر دست رسی داری
ای سرو بتو شادم قدت بکسی ماند | وی گل بتو خرسندم تو بوی کسی داری
چون نزد خردمندان دنیا نفسی باشد | دریاب و غنیمت دان گر همنفسی داری

وله ایضاً خلدالله ملکه فی الرباعیات

در سر هوس آنك نگاری آید | در دل غم آنك غمگساری آید
افسوس بر انك اندرین مهلت عمر | کاری بنکردم که بکاری آید

وله خلدالله ملکه

با مهر تو عاشقی مکرّر باشد | با یاد تو خوش دلی مقرر باشد
از دیده نمیرود به نیرنگ وفسون | نقشی که ز حسن تو مصوّر باشد

وله خلدالله ملکه

چون فصل بهار وعشرت وعیش فزود | از شاخ شکوفه رخ بخوبی بنمود
اینجا که تو با منی بآنهام چه کار | و آنجا که توبی منی از اینهام چه سود

وله خلدت سلطنته

احوال جهان بر دلم آسان می کن | وافعال بدم ز خلق پنهان می کن

امروز خوشم بدار و فردا با من — انچ از کرم تو می سزد آن می کن

وله خلدالله خلافته

چون صبح بخرّمی دری بگشاید — صافی قدحی و دلبری می باید
تا دلبر زیبا دَمکی ناز کند — وان باده صافی غمکی بزداید

وله ایضاً خلدالله سلطنته

تا چند مرا دلی بلاکش باشد — وز غصّه چرخ در کشاکش باشد
یارب بکمال کرم و لطف عمیم — مگذار که بیش از این مشوّش باشد

وله خلدالله سلطانه ملمعاً

ناهیك مدامعی و طول السهر — ما اشوق انتّی قبیل السّحر
در گردش دهر طور ها گردیدیم — حالی نه بدیدیم به از بی خبری

وله خلدالله ملکه من منشآته

مرا که چرخ مطیع است و دهر سازنده — چه غم ز بازی نا بخردان بازنده
بهیچ ورطه مرا پای در گلی نرود — نگاه داردم از حادثات دارنده
هزار جمع که برهم زنند باکی نیست — از آنکه لطف خداوند هست پاینده

ایضاً منه خلدالله خلافته

بپوش روی مروّت زچشم بی بصران — مده نقاب سلامت بدست پرده دران
که در طبیعت جنسی تفاوتی نکنند — میان خنجر مردان و دوك پیر زنان
ترا که مرکب مردی است زیر ران مراد — بکوش تا بنمانی ز ابلق حدثان

وله خلدالله سلطنته

دلا ملك ما عالمی دیگر است — که بس مختصر آیدم این جهان
بآزار موری همه ملك جم — نیرزد بر همتّم رایگان

وله خلدالله ملکه

ای دل صفای عشق درین خاکدان مجوی — یك ذرّه کیمیای وفا زین جهان مجوی

بیزار شو زمردم و آزادشو زخویش — وز مرد ومردمی ومروّت نشان مجوی

سیمرغ وار گوشه نشین باش زینهار — بازاغ و بازغن منشین و آشیان مجوی

بنیادچرخ برسرآب است چون حباب — بگذر چو باد وهیچ درینجا مکان مجوی

گر تیغ برکشد سر تسلیم ازو مکش — ور نقد عمر میدهدت رایگان مجوی

چون بافتند خز وجود ترا ز خاك — ترك کلاه اطلس خود ز آسمان مجوی

درچاه وحشت است ترا یوسف ای عزیز — بوی قمیص از گذر کاروان مجوی

وله ایضاً خلدالله خلافته

بهرطریق که پیش آید ازنشیب وفراز — توئی دلیل من ای کارساز بنده نواز[1]

بسعی و کوشش من کارمن میسر نیست — چنانچه ساختهٔ هم برآن نسق می ساز

مرا عنایتت از چنگ حادثات ربود — تو واقفی که چه دیدم زدهرشعبده باز

هزار راه مخالف ز دست پردهٔ چرخ — کسی شنید که از من برآمدست آواز

همای همت من منّت کسی نکشید

زطوق فاخته خالی است گردن شهباز

بنده درگاه گیتی پناه سعد انسی رقعه بطبیب وقت نوشته بود و استفساری از کیفیت مزاج مبارك بندگی حضرت خلافت پناهی بسبب درد پائی که عارض شده بود نموده بندگی حضرت خلافت پناهی بخط مبارك بر ظهر رقعه این ملطفه که جای آن است که بنور بر خدود حور نویسند ارزانی فرموده :

صباح همکنان بنشوات توافق دور توالی و نفحات نسایم ریاض عندالاصباح واللیالی روشن و گذران باد انحراف مزاج چون بواسطه ادمان مدام بود قاضی حکم کرد که واخری تداویت منها بهاچه از گوشه مصلّی مفتی این رخصت مطالعه کرده بود و چون محتسب میگوید که بیت .

---

۱ ـ بدون شبهه غزل خواجه حافظ :

«منم که دیده بدیدار دوست کردم باز — چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز»

باستقبال همین غزل شاه شجاع است .

سجادّه فتاده در بُن خم　　قرابه شکست بر سر سنگ

مطربان مجلس بناله زار ونغمه زیر فریاد بر آورده اند که بیت :

مردم شهرم بمی‌خوردن ملامت میکنند　　ساقیا می ده بهل کایشان قیامت میکنند

و از وقت طبل‌باز این حالات در میان است وحالیا طلب شفا ازقانون ارغنون میرود وحال دل مهجور ازنبض عود معلوم میگردد وسوختگی جگر ریش ازقاروره صراحی ظاهر میشود زحمت دوار بادوار متتابع متبدّل است وسآمت دوی وطنین‌بصوت حزین متداول واگر شکایتی ازنقرس و دوار میرود طبیب فاضل خود سراز پای خبر ندارد ومیخواند بیت :

سرکه زسوداتهی‌است لایق سنگ‌است　　همچو سبوئی که پر شراب نباشد

چون‌مجال کتابت تنگ شد هرچند عرصه کنایت فراخ‌است زیادت ننوشت ولیس‌الخبر کالمعاینه مصراع برخیز و بیا چنانکه من دانم و تو.

سواد ملطفه که بندگی حضرت درجواب عرضه داشتی که شیخ الاسلام مشارٌالیه درباب ضعیفه نوشته بود ارزانی فرموده : رشحات اقلام خضر خاصیت‌که از سرچشمه ولایت ومنبع هدایت بصحرای‌کرامت جاری شده بود بدین مرید معتقدکه تخم ارادت و اخلاص در کشت زار باطن ریع کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبّه دارد رسید وبدست احترام ارتفاع آن نموده درخرمن وجود ذخیرهٔ من‌کان یرید حرث الآخره نزدله فی حرثه ساخت و قوت روان و قوت جنان از آن میتواند بود مصراع چون رزق نیك بختان بی‌منت سئوالی باضعاف و آلاف دعوات صالحات وتحیاّت زاکیات دراندرون ضمیر میسّرگشته علی تعاقب اللیالی والایام ارسال واهدا میگرداند و بیمن همّت بزرگوار از صروف زمان و حدوث حدثان مستغنی ومستظهر است وبالله التوفیق. چون اوقات عزیزه مستغرق عبادات باشد زیادت اطناب لایق نمیداند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته .

خواجه کمال الدین ابوالوفا[۱] قناتی در حومه شهر احداث کرده بود و جمعی در آن طعنی میکردند در استعذار از آن و تبری ساحت خود عرضه داشتی نوشته بود بندگی حضرت خلافت پناهی از روی عنایت و عاطفت استمالت را این جواب ارزانی فرمود:

سرچشمه عنایت از آن عمیق تراست که باحداث کاریزی انباشته شود و کشت زار مرحمت از آن سیر اب تر که بدین مقدار خشك و بی آب گردد بعنایت مستظهر بوده ریاض امانی و آمال را تازه و سر سبز دارد والسلام.

سواد مشرّفه که بجناب شیخ الاسلام اعظم خواجه امام الملة والدین الاصفهانی ادام الله میامن انفاسه الشریفه ارسال فرمود:

متع الله المسلمین سیّما المخلصین بمیامن انفاسه دعوات مریدانه مصفّی ازهواجس نفسانی و تکلّف جسمانی متوجه جناب سالك مسلك صمدانی و منبع زلال رحمانی میگرداند و علم الله که اشتیاق و نیازمندی به تقبیل انامل سبحانی[۲] زیاده از طور و

---

۱ ـ خواجه کمال الدین ابوالوفا از جمله ممدوحین خواجه حافظ است و از مآخذی که نگارنده راجع برجال قرن هشتم فارس در دسترس داشت شرح حالش بدست نیامد و تنهاجائی که نامی از او برده شده در همین مکتوب شاه شجاع است.

اما غزلی که خواجه حافظ در آن اورا مدح کرده این است:

سحر بلبل حکایت با صبا کرد — که عشق روی گل با ما چها کرد
از آن رنگ رخم خون در دل افتاد — وزان گلشن بخارم مبتلا کرد
غلام همّت آن نازنینم — که کار خیر بی روی و ریا کرد
من از بیگانگان دیگر ننالم — که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد
گر از سلطان طمع کردم خطا بود — ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
خوشش باد آن نسیم صبحگاهی — که درد شب نشینان را دوا کرد
نقاب گل کشید و زلف سنبل — گره بند قبای غنچه وا کرد
بهر سو بلبل عاشق در افغان — تنعم از میان باد صبا کرد
بشارت بر بکوی میفروشان — که حافظ توبه اززهد ریا کرد

وفا ازخواجگان شهر با من
کمال دولت و دین بوالوفا کرد

۲ ـ چنین است دراصل.

طریقت انسانیت و همیشه مشعوف و منهوم شرف ملاقات عزیز که ذریعه توسل به لذات روحانی و ترقی بدرجات لامکانی تواند بود بوده ومیباشد امروز بواسطه سست قدمی که بربام غفلت پای آسایش در دامن نا انصافی دراز کرده بود و دست بی حفاظی ازکار و بار مظلومان درآستین فراغت کشیده وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ازدولت ملاقات محروم ماند میخواست که درین باب اطنابی نماید و عذری خواهد کدورات اوقات بی سامان ومحذورات بتقصیرات بی پایان دستگیر شده بدین یك بیت شکسته بسته قناعت رفت

اتیت بنا خیر البریة زائراً　　　　واوزدت خیراً کان من ان تزورنی [۱]

مشرف تواند شد والدعا ضعف الاول .

و من منشآته خلد الله سلطنته

ای بکام عاشقاق حسنت جمیل　　　　کی گزینند بیدلی برتوبدیل [۲]

گر زیادت فارغم عیشم حرام　　　　ور زجورت دم زنم خونم سبیل

عاقبت این جان غم فرسای [۳] من　　　　در سر کارت رود بی هیچ قیل

شکر گویم از حیوة خویشتن　　　　برسر کویت گرم بینی قتیل

از وفا دم میزنی با دوستان　　　　برجفا هایت بگویم صد دلیل

از تجلی عالمی را سوختی　　　　زحمت آتش نمیخواهد خلیل

---

۱ ـ چنین است در اصل

۲ ـ غزل خواجه حافظ :

«ای رخت چون خلد ولعلت سلسبیل　　　　سلسبیلت کرده جان و دل سبیل»

بدون شبهه باستقبال همین غزل است و ممدوح حافظ در این غزل که از او اسم نمی برد و فقط بشاه عالم تعبیر میکند که :

«شاه عالم را بقا و عز و ناز　　　　بادوهرچیزی که باشد زین قبیل»

قطعاً مراد از آن همین شاه شجاع است .

۳ ـ شاه شجاع کلمه «غم فرسا» را که بمعنی چیزی است که غم را بفرساید به غلط بمعنی «فرسوده از غم» استعمال کرده است باضافه من حیث المجموع لفظاً و معنی اشعار سست و خام و بابستی است .

گر به بینم نقطهٔ خال سیاه　برخط هستی کشم انگشت نیل
خوش نشستی در دل آزادگان　مرحبا چون تو نیابد کس نزیل
هرکسی تدبیر کاری میکند　ما رها کردیم با نعم الوکیل

وله خلد الله ملکه

تا بکی بر بیدلان چندین جفا　رحم کن برعاشقان ای بی وفا
برجفا هایت نمودم صبرها　طاقتم رفت این زمان بهرخدا
جان بیمارم شفا یابد زغم　گر رساند بوی تو باد صبا
گر بریزد خون من در کوی دوست　منتّی دارم از آن روز جزا
دولت وصلت بغفلت در گذشت　لاجرم از هجر می بینم سزا
زلف پرچینت رها کردم زدست　درهمه عمرم فتا دست این خطا

وله خلدالله تعالی خلافته فی المعمّیات

چون زمن پرسید نام دلبرم　نیمی از می ریختم در پای بید

وله خلدالله ملکه

ماهیٔ چون به شست اندازی　سر تیغی بزن به پهلویش
تا شود نام دلبری که مدام　میل خاطر همی رود سویش

وله خلدالله تعالی ملکه

برقلب لب توچون گرفتم دندان　نا گه بزبان نام نگاری آمد

وله

نیمه شکر بدریا در فکن　تا شود نام بت پیمان شکن

وله خلدالله ملکه

نا گه بزبان من برآمد نامی　چون گوشه لعل توام آمد بخیال

وله خلدالله خلافته

فضای ملك دل ویرانه اوست　عزیز مصر جان همخانه اوست
جمال یوسف و عشق زلیخا　نموداری ز دام و دانه اوست

هرآن مستی که در عالم نمودند　　ز بوی جرعهٔ خمخانه اوست
خروش بلبلان درطرف گلشن　　ز شوق نرگس مستانه اوست

و له خلدالله ملکه

روان زنده دلان سربسر روانه تست　　حدیث عشق و محبت همه فسانه تست
بتاج و تخت کجا التفات خواهد کرد　　سری که معتکف خاك آستانه تست

و منشآته خلدالله تعالی ملکه و سلطانه

چو صبحدم قدمی گر بصدق بنمائی　　چو آفتاب بگیری جهان به تنهائی
شود درون تو روشنتر از دریچهٔ صبح　　در آن نفس که زمانی زخود برون آئی
بسان سایه بپایت در او فتد خورشید　　هر آنگهی که نباشی چو ذره هرجائی
همه معانی عالم ترا شود روشن　　اگر تو صورت خود آنچه هست بنمائی
ز کاینات ترا پشهٔ نماید فیل　　همای همت تو چون رسد بعنقائی
خیال صورت مایی[1] بعینه بینی　　اگر تو آینه چین ززنگ بزدائی
مشام خلق تو بوی گل شگفته دهد　　اگر چو لاله نگردی بگرد رعنائی
وگر چو جوزا درخدمتی کمر بندی　　کلاه خسروی از فرق مهر بربائی
زپشت چرخ تواضع ببین وغره مشو　　که چاره نیست درین ره ززیر بالائی
هرآن دمی که زعمرت بهرزه فوت شود　　یقین بدان که ستمکار باد پیمائی
قبای ملك تراچست آنگهی گردد　　که مرد وار ببندی میان یکتائی
هوای رغبت دنیا که حیض مردانست　　نگر که دامن همّت بدان نیالائی
زبهر لقمه فانی که تن کنی فربه　　همیشه در پی آنی که روح فرسائی
برای خوردن یك جرعهٔ که خونت باد　　هزار خون دل خلق را بپالائی
غم زمانه بدان میرساندت هر دم　　که باز بر سر آن غم غمی بیفزائی
زدهر وام گرفتی و باز پس ندهی　　بشوخ چشمی و آنگاه در تقاضائی

---

۱ ـ چنین است در اصل .

هزار کام دلت سالها میسّر شد — هنوز در هوس نو به نو تمنائی
همیشه بار جهانی نهادهٔ بر دوش — ز زیر بار برون آی تا بیاسائی
بگاه خواهش طبعت بموم میماند — بوقت‌بخشش گوئی که‌سنگ خارائی
بنزدخویش‌چنان‌گشتهٔ بزرگ‌منش — که از فراخی عالم به تنگ‌میآئی
اگرنه دیده شهوت بشرم بردوزی — کشد هر آینه فرجام آن برسوائی

همه نصیحت و پند موافقان بشنو
بعقل‌خویش‌مرو‌درجوال‌خودرائی

وله خلدالله ملکه و خلافته

بیا که مقصد عشاق جلوه حرم است — همه شمایل خوبان نشانهٔ کرم است
توئی خلاصهٔ این عمر پنج‌روزهٔ من — چگونه‌بی‌تونشینم که‌عمر مغتنم‌است
بعافیت بنشین بر کنار مردم چشم — ازآن‌بترس که‌سیلاب‌اشك دم‌بدم‌است

تمام شد . ۱

البته آنچه مورخین مخصوصاً آنهائیکه معاصر بوده یا از روی نوشتهٔ معاصرین راجع بفضل وادب وشعر و نثرشاه شجاع چیزی نوشته اند مبالغه کرده اندو بطوریکه از مطالعه نظم و نثر او برمیآید غالب گفته هایش سست و گاهی لفظاً و معنی در نهایت سخافت است و بهر حال نمی توان او را در عداد گویندگان زبان فارسی در آورد ولی قدر مسلم این است که اهل فضل و دانش را دوست میداشته بآنها محبت میکرده ومحضر آنهارا مغتنم میشمرده است صاحب ذوق و قریحه طبیعی بوده‌هوش و حافظه ئی قوی داشته و آنچه میدانسته بمدد همین حافظهٔ قوی بوده و الا مدرسه

۱ ـ از اشعار منسوب بشاه شجاع قطعه ای است که بطبیبی موسوم به نظام‌الدین نوشته و بر سبیل مطایبه نسخه ای برای ضعف میطلبد و آن قطعه با این ابیات شروع میشود :

زهی حکیم زمانه نظام ملت ودین — که با تو چرخ ستیزه نمای‌نستیزد
توآن حکیم مسیحادمی‌درین‌دوران — که درزمان‌توعلت زخلق بگریزد

طبیب مذکور جوابی بهمان وزن و قافیه بشاه شجاع نوشته که بواسطه مطایبات زننده ازدرج همه قطعه اصل وجواب آن صرف نظر میشود .

ندیده وتلمذ مرتّبی نداشته است زیرا او امیرزاده‌واهل رزم بوده واز او ان کودکی همسفر پدر وشاهد میدانهای جنگ بوده‌است بااین حال چون هروقت فرصتی می‌یافته با اهل فضل مصاحبت میکرده و هرچه را می شنیده خوب بخاطر می سپرده ادیب و دانشمند جلوه میکرده است خواجه حافظ درغزلی که در مدح شاه شجاع فرموده باین امر اشاره نموده میگوید :

نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

حاصل آنکه شاه شجاع ذوق و حالی داشته و نه فقط از تعصب وسخت‌گیریهای پدر خالی بود بلکه آزاد منش و خوش مشرب هم بوده است . بطوری‌که از غزلها و سایر گفته های خواجه حافظ از قصیده ومقطعات دربارهٔشاه شجاع برمیآید خواجه حافظ اورادوست میداشته وطول مدت هم عصری و معاشرت‌سبب علاقه خاطر ومحبت و احترام شده است . چنانکه درطی این تاریخ گفته شدشاه شجاع درسال هفتصد و پنجاه وچهار که پدرش برشیراز مسلط شد و شیخ ابواسحق را متواری ساخت بشیراز آمد و در آنوقت جوان بیست و یکساله ئی بود . پنج سال بعد یعنی در اواخر سال هفتصد وپنجاه و نه پس از کورکردن و حبس پدر در سن بیست وشش سالگی بتخت سلطنت فارس‌نشست‌و در سال هفتصد و هشتاد و شش در شیراز وفات یافت . بنا براین تقریباً مدت سی‌ودوسال شاه شجاع باخواجه حافظ آشنا و معاصر بوده‌که تقریباً بیست و هفت سال از این سی‌و دوسال را پادشاه عهد حافظ بوده است . هرگاه‌عمر خواجه حافظ را درموقع وفات یعنی درسال هفتصد و نود و دو تخمیناً هفتاد و پنجسال فرض کنیم یعنی بقرائنی که درفصول آینده در ضمن شرح حال و تاریخ زندگانی خواجه حافظ خواهیم گفت تاریخ تولد اورا درحدود سال هفتصد وهفده فرض‌کنیم در سال هفتصد وپنجاه و چهار یعنی سال اول آشنائی او با شاه شجاع خواجه حافظ جوانی سی وهفت ساله و در اول سلطنت او یعنی در هفتصد وپنجاه ونه مردی چهل و دو ساله و در موقع وفات او پیر مرد شصت و نه ساله ئی بوده است . واضح است که لااقل

بیست و پنج سال اول عمر خواجه حافظ را باید دوره کسب فضائل وتکامل فکری او دانست و تقریباً پنجاه سال دیگر یعنی باقیمانده عمر او رادوره شاعری و سخنوری او شمرد . بطوریکه گفته شد سی‌ودو سال از این پنجاه سال یعنی دو ثلث از دورهٔ شاعری او در عهد شاه شجاع گذشته است . در همه دیوان خواجه حافظ تقریباً در یکصد و بیست وسه‌مورد اشاره به پادشاه شده‌است یعنی‌درصدونه غزل ویازده قطعه ویك‌مثنوی و دو قصیده با تعبیرات: سلطان، خسرو، پادشاه، شهنشه، شاهنشه، پادشه، شهریار، شاه، ملك، فرماندهی، شهرباری، دادگر، بپادشاه معاصری اشاره کرده است . تقریباً هفتاد مورد ازاین‌موارد صریحاً یا باقرائن‌موکده راجع است بشاه شجاع وسایر ملوك و شاهزادگان معاصر خواجه حافظ از قبیل شاه جلال الدین مسعود اینجو، شاه شیخ ابواسحق اینجو، امیر مبارز الدین محمد، شاه یحیی، شاه منصور، سلطان غیاث الدین محمد، سلطان اویس ایلکانی، سلطان احمد ایلکانی، تورانشاه بن قطب‌الدین تهمتن پادشاه جزیرهٔ هورمز، اتابك پادشاه لرستان . پنجاه‌وسه مورد دیگر معلوم نیست راجع بکدام پادشاه است . تقریباً سی‌ونه مورد ازهفتاد موردی که بصراحت یا با قرائن موّکده راجع بملوك‌معاصر است راجع بشاه شجاع است بعضی بصراحت و بعضی با اشارات و قرائنی که میتوان گفت باقرب احتمالات راجع باوست .

بعضی از این غزلیات و یك قصیده و قطعه تاریخ وفات شاه شجاع در صفحات گذشته درطی‌سرگذشت زندگانی شاه شجاع مذکورشد واینك گفته های دیگر خواجه را که در باره شاه شجاع است در این جا نقل میکنیم و به طوریکه ملاحظه میشود چند مورد بصراحت راجع بشاه‌شجاع است وموارد دیگر باقرائنی که ذکر خواهدشد باحتمال قوی راجع باوست . [1] ازجمله غزلهائی که مصرّحاً در مدح ابوالفوارس شاه شجاع است غزل ذیل است:

ستارهٔ بدرخشید و ماه مجلس شد   دل رمیدهٔ مارا رفیق ومونس شد

---

۱ ـ غالب شعرای معاصر شاه شجاع او را مدح کرده اند از جمله در دیوان عماد فقیه کرمانی قصائد متعددی در مدح او و پدرش امیر مبارزالدین محمد دیده میشود .

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت — بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا — فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

بصدر مصطبه ام مینشاندا کنون دوست — گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد

خیال آب خضر بست و جام اسکندر — بجرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد

طرب سرای محبت کنون شود معمور — که طاق ابروی یار منش مهندس شد

لب از ترشّح می پاك کن برای خدا — که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد

کرشمهٔ تو شرابی بعاشقان پیمود — که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد

چو زر عزیز وجود است نظم من آری — قبول دولتیان کیمیای این مس شد

زراه میکده یاران عنان بگردانید
چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد[1]

دیگر از غزلهائی که صریحاً در مدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش — گفت ببخشند گنه می بنوش

---

[1] ـ کمال خجندی غزلی گفته که قطعاً استقبال از همین غزل است و نکته قابل توجه این که در مقطع غزل از خواجه حافظ بصراحت یاد کرده است و چون کمال خجندی یکی از شعرای معاصر خواجه حافظ است که بصراحت نام او را برده عین غزل او را در این جا ثبت میکنیم

«شبی که روی تو ماراچراغ مجلس شد — بسوختن دل پروانه وش مهوّس شد

دو چشمت از دل ودین هر چه داشتم بردند — توانگری که بمستان رسید مفلس شد

بکیمیای نظر چون تو خاك زر سازی — تفاوتی نکند گر وجود ما مس شد

دگر مرا زخیالت ز بی کسی چه ملال — چوغم رفیق وبلا یار و درد مونس شد

کسی که عاقل و هشیار دیدهٔ محسوس — چو دید شکل تو از هوش رفت و بی حس شد

بنقش ابروی تو نیست در سراچه عشق — که دست صنع در آن طاقها مهندس شد

خوش است مطرب و ساقی و من بیك دو حریف — درین شمار که کردم رقیب سادس شد

زمی بدور تو پرهیز مانه از ما بود — درین جریمه سبب زاهد موسوس شد

کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد — که در دقایق علم نظر مدرس شد

نشد بطرز غزل هم عنان ما حافظ
اگر چه در صف رندان ابو الفواس شد »

(نسخه خطی متعلق بنگارنده)

لطف الهی بکند کار خویش　　مژدهٔ رحمت برساند سروش
این خرد خام بمیخانه بر　　تا می لعل آوردش خون بجوش
گرچه وصالش نه بکوشش دهند　　هرقدر ای دل که توانی بکوش
لطف خدا بیشتر ازجرم ماست　　نکته سر بسته چه دانی خموش
گوش من و حلقهٔ گیسوی یار　　روی من و خاك در می فروش
رندی حافظ نه گناهیست صعب　　با کرم پادشه عیب پوش
داور دین شاه شجاع آنکه کرد　　روح قدس حلقهٔ امرش بگوش

ای ملك العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دارگوش

غزل دیگری که بالصراحة در مدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

قسم بحشمت وجاه وجلال شاه شجاع　　که نیست با کسم از بهرمال و جاه نزاع
شراب خانگیم بس می مغانه بیار　　حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
خدایرابمیم شست وشوی خرقه کنید　　که من نمی شنوم بوی خیرازین اوضاع
ببین که رقص کنان میرود بناله چنگ　　کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع
بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت　　که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع
بفیض جرعهٔ جام تو تشنه ایم ولی　　نمیکنیم دلیری نمیدهیم صداع

جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد
ز خاك بارگه کبریای شاه شجاع [1]

۱ــ غزل ذیل نیز در بسیاری از نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ در مدح شاه شجاع دیده میشود :

بفرّ دولت گیتی فروز شاه شجاع　　که هست در نظر من جهان حقیر متاع
صراحیّ و حریفی خوشم ز دنیا بس　　که غیر ازین همه اسباب تفرقه است وصداع
ز مسجدم بخرابات میفرستد عشق　　بسر همی روم ای جان نمیکنیم نزاع
بس است ورد شبانه می مغانه بیار　　حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع
هنر نمیخرد ایام و غیر از نیم نیست　　کجا روم بتجارت باین کساد متاع
بیا رمی که چو خورشید مشعل افروزد　　رسد بکلبه درویش نیز فیض شعاع

ز زهد حافظ و طامات او ملول شدم
بساز رود و غزل گوی بر سرود سماع

دیگر از غزلهائی که با تصریح در وصف و مدح شاه شجاع است غزل ذیل است :

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع — شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

بر کشد آینه از جیب افق چرخ و دران — بنماید رخ گیتی بهزاران انواع

در زوایای طربخانه جمشید فلك — ارغنون ساز کند زهره بآهنگ سماع

چنگ درغلغله آید که کجا شد منکر — جام در قهقهه آید که کجا شد مناّع

وضع دوران بنگر ساغر عشرت بر گیر — که بهر حالتی این است بهین اوضاع

طرّه شاهد دنیی همه بندست و فریب — عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع

عمر خسرو طلب ار نفع جهان میطلبی — که وجو دیست عطا بخش کریم نفاّع

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل

جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

اما غزلیاتی که با قرائن میتوان حدس زد در مدح شاه شجاع است غزلهای ذیل است:

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

یا رب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است

تا بگیسوی تو دست نا سزایان کم رسد

هر دلی از حلقهٔ در ذکر یا رب یا رب است

کشته چاه زنخدان توأم کز هر طرف

صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است

شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست

تاج خورشید بلندش خاك نعل مرکب است [۱]

---

۱ ـ کنیه شاه شجاع « ابوالفوارس » است و « شهسوار » بهترین ترجمه معنوی آن است بفارسی . بقرینه مذکور و قرینهٔ ستودن ممدوح بصفت حسن و جمال میتوان گفت که غزل در باره شاه شجاع است زیرا بطوریکه مورخین نوشته اند شاه شجاع صاحب جمال و خوش سیما بوده خودش هم بطوریکه از دیوانش بر میآید غالباً خودرا بصفت زیبائی می ستاید .

چول در غزلهای خواجه که در مدح شاه شجاع گفته شده است دقت شود ملاحظه میشود که در همه جا خواجه حافظ این رعایت را نموده و اورا بصفت حسن مدح کرده است .

عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو

در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است

من نخواهم کرد ترك لعل یارو جام می

زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین

با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است

آنکه ناوك بر دل من زیر چشمی میزند

قوت جان حافظش در خندهٔ زیر لب است

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد

زاغ کلك من بنام ایزد چه عالی مشرب است

دیگر غزل :

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست — کرم نماو فرود آ که خانه خانهٔ تست

بلطف خال و خط ازعارفان ربودی دل — لطیفهای عجب زیر دام و دانهٔ تست

دلت بوصل گل ای بلبل صبا خوش باد — که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست

علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن — که این مفرّح یاقوت درخزانهٔ تست

بتن مقصرم از دولت ملازمتت — ولی خلاصهٔ جان خاك آستانهٔ تست

من آن نیم که دهم نقددل بهرشوخی — در خزانه بمهر تو و نشانهٔ تست

توخودچه لعبتی ای شهسوار[1] شیرین کار — که توسنی چو فلك رام تازیانهٔ تست

چه جای من که بلغزد سپهرشعبده باز — از ین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست

سرود مجلست اکنون فلك برقص آرد

که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

---

۱ ـ بقرائنی که درغزل قبل مذکورشد تصور میرودکه این غزل نیز درباره شاهشجاع باشد

دیگر غزل :

دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد
ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد

خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو
که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد

بیا ای ساقی گلرخ بیاور بادهٔ رنگین
که فکری در درون ما از این بهتر نمیگیرد

صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد

من این داق مرقع را بخواهم سوختن روزی
که پیر می فروشانش بجامی بر نمیگیرد

از آنرو هست یاران را صفا ها با می لعلش
که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمیگیرد

سر و چشمی چنین دلکش تو گوئی چشم ازو بردوز
برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد

نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگست
دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمیگیرد

میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشینم هست لیکن در نمیگیرد

چه خوش صیددلم کردی بنازم چشم مستت را
که کس مرغان وحشی راازین خوشتر نمیگیرد

سخن در احتیاج ماو استغنای معشوق است
چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمیگیرد

من آن آیینه را روزی بدست آرم سکندر وار
اگر میگیرد این آتش زمانی ور نمیگیرد
خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
دری دیگر نمیداند رهی دیگر نمیگیرد
بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

دیگر غزل :

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود — تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت — تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود
آن نافه مراد که میخواستم زبخت — در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود
از دست برده بود خمار غمم سحر — دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
بر آستان میکده خون میخورم مدام — روزّی ما زخوان قدر این نواله بود
هر کونکاشت مهرو ز خوبی گلی نچید — در رهگذار باد نگهبان لاله بود
بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح — آندم که کار مرغ سحر آه‌وناله بود
دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه — یك بیت ازین قصیده به‌ازصد رساله بود
آن شاه تند حمله که خورشید شیر گیر
پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود

دیگر غزل :

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش — حافظ قرابه کش شدو مفتی پیاله نوش
صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست — تا دید محتسب که سبو می کشد بدوش
احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان[1] — کردم سئوال صبحدم از پیر می فروش

---

۱ ـ عبید زاکانی در رساله صد پندمیگوید : « طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد »

گفتا نه گفتنی است سخن گرچه محرمی / در کش زبان و پرده نگه دار و می بنوش
ساقی بهار میرسد و وجه می نماند / فکری بکن که خون دل آمد زغم بجوش
عشق است و مفلسی و جوانی و نو بهار / عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بپوش
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی / پروانه مراد رسید ای محبّ خموش
ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو / نا دیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

چندان بمان که خرقه ارزق کند قبول
بخت جوانت از فلك پیر ژنده پوش

دیگر غزل :

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل / سلسبیلت کرده جان و دل سبیل [1]
سبز پوشان خطت بر گرد لب / همچو مورانند گرد سلسبیل
ناوك چشم تو در هر گوشهٔ / همچو من افتاده دارد صد قتیل
یا رب این آتش که در جان من است / سرد کن ز انسان که کردی برخلیل
من نمی یابم مجال ای دوستان / گر چه دارد اوجمالی بس جمیل
پای ما لنگ است و منزل بس دراز / دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
حافظ از سر پنجهٔ عشق نگار / همچو مور افتاده شد در پای پیل

شاه عالم را بقا و عزّ و ناز
بادو هر چیزی که باشدزین قبیل

دیگر غزل :

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو / زینت تاج و نگین از گوهر والای تو

---

۱ — این غزل بدون شبهه باستقبال غزل سابق الذکر شاه شجاع است که : مطلع آن این است :

« ای بکام عاشقان حسنت جمیل / کی گزینند بی‌دلی برتو بدیل»

و ممدوح خواجه حافظ در این غزل که از او اسم نمی برد و فقط به « شاه عالم » تعبیر میکند قطعاً مراد از آن شاه شجاع است .

آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد
از کلاه خسروی رخسارهٔ سیمای تو

جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا
سایه اندازد همای چتر گردون سای تو

از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
نکتهٔ هرگز نشد فوت از دل دانای تو

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
طوطی خوش لهجه یعنی کلك شکرخای تو

گرچه خورشید فلك چشم و چراغ عالم است
روشنائی بخش چشم اوست خاك پای تو

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
جرعهٔ بود از زلال جام جان افزای تو

عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست
راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند
بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

سلطان مجاهد الدین زین العابدین بن شاه شجاع

بطوریکه گفته شد شاه شجاع درمرض مرگ احتیاطهای لازم بعمل آورد ونیاّت خود را بنحو روشن معین کرد و با مشاوره و جلب نظر ارکان دولت و امرای مملکت چنان مقرر داشت که بعد از مرگش سلطان زین العابدین بجا نشینی او بحکومت فارس پردازد و برادرش سلطان احمد بر کرمان حکومت کند و بهمین قرار درهمان روزهای بیماری او را بکرمان فرستاد که مبادا پس ازمرگش اگر سلطان احمد در شیراز باشد بین او و زین العابدین مزاحمتی پیش آید.

برادر کهتر ازسلطان احمد یعنی سلطان بایزید را هم بحکومت اصفهان معین کرد و نیز وصیت کرد که سایر اعضاء خانواده مظفری هریك در همان کاری که درموقع مرگ او متصدی بوده اند باقی بمانند یعنی شاه یحیی در حکومت یزد و شاه منصور در حکومت شوشتر برقرار باشند.

اما این وصایا و نصیحتها و احتیاطها سودی نبخشیده پس از مرگ او امرای جاه طلب و فتنه جوی خانواده مظفری بیکدیگر در افتاده تمام قوای خود را در راه

ناتوان‌ساختن واضمحلال یکدیگر بکار بردند تا آنکه امیر قهارتیمور گورکان نام و نشان همه آنها را از میان برداشت .

چون سلطان مجاهدالدین زین العابدین بجای پدر بتخت حکومت فارس نشست در فرستادن سلطان بایزید باصفهان به تعلل پرداخت و علت مسامحه او این بود که در این وقت امیر معزالدین اصفهانشاه در نهایت اقتدار و نفوذ بود و تقریباً صاحب اختیار مطلق محسوب میشد و او با سلطان بایزید محبت و دوستی نداشت و بحکومت او براصفهان رضا نمیداد .

نتیجه خالی ماندن‌اصفهان این‌شدکه ازطرفی شاه یحیی بطمع حکومت اصفهان افتاد و از طرف دیگر مردم اصفهان برای تعیین تکلیف خود شاه یحیی را طلبیدند و او بعجله تمام خودرا باصفهان رسانیده در آنجا متمکن گشت . امیرزاده زن شاه شجاع مادر سلطان مهدی نهانی شاه یحیی را بتسخیر فارس دعوت میکرد .

ازطرف دیگر امرا ولشکریان وکافه مردم تحت نفوذ امیر معزالدین اصفهانشاه بودند که علاوه برشجاعت و کاردانی مردی کریم و با داد و دهش بود و نیت او این بودکه امیر زاده مادرسلطان مهدی را در عقد نکاح درآورده سلطان مهدی را برسریر سلطنت فارس متمکن سازد یعنی بگفته صاحب روضة الصفا « بگرمسیر رود و رقم سلطنت برسلطان‌مهدی‌کشیده زین العابدین را ازمیان برگیرد » وآن زن بیشتر جواهر وآلات وادوات سلطنت‌رادردست داشت .

سلطان زین‌العابدین بهمه این قضایا واقف بود در این‌بین باوگفتندکه مقداری از جواهر چتر سلطنت که تحویل حسن شاه سکرجی شده بود از میان رفته است و چون سلطان زین العابدین از حسن شاه پرسید او درخلوت بعرض رسانیدکه امیرزاده مادر سلطان مهدی در پی ترتیب چتر مرصع وآلات و ادوات سلطنت است و امیر معزالدین اصفهانشاه همدست وپشتیبان اوست . سلطان زین‌العابدین بیش‌از پیش متوهم شد و بفکر از میان بردن اصفهانشاه افتاد .

یکی از نوکرهای اصفهانشاه موسوم بامیر حسینی معزی بواسطه خیانتی که در مال او کرده و از او بیمناك بود با سلطان موافقت نموده راه اجرای نیت او را پیدا کرد و آن این بود که زن امیر معز الدین اصفهانشاه را که ازخویشان امیرزاده دُرملك مادر سلطان مهدی بود و از قصد شوهر خود بازدواج امیر زاده درملك اطلاع داشت برانگیخت که شوهر خود را زهر دهد . دراین بین ماه رمضان پیش آمد امیر اصفهانشاه هرروزمقارن‌غروب‌آفتاب نزد سلطان‌زین‌العابدین میرفت ولی‌چون ازتغییرمزاج سلطان نسبت بخود واقف بود ازترس در آنجا افطار نمیکرد .

روزی برای افطار بخانه خود برگشت یکی ازخواجه سرایان موسوم به صندل که شربت دار او بود شربت زهر آلودی باو داد که در نتیجه مسموم شد و بعداز دو شبانه روز زحمت و مرارت در سیم رمضان سال هفتصد و هشتاد و شش مرد .

شاه یحیی بعزم تسلط برفارس باامرای شیراز بنای مکاتبه گذاشت ولی بواسطه آنکه مرد بخیل و تنگ نظری بود کسی باو نگروید حتی در موقعیکه بعزم تسخیر فارس از اصفهان بیرون آمد جماعتی از امرا ولشکریان اواز او برگشته از راه لرستان بفارس رفتند شاه یحیی بتعاقب آنها پرداخت ولی چون بآنها نرسید مراجعت نموده راه شیراز را در پیش گرفت . سلطان زین العابدین هم بعداز بذل عطایا نسبت بامرا ولشکریان باستقبال او از شیراز بیرون آمد از جمله پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر بامیر شجاع الدین عادل تبریزی وامیر مظفر الدین سلغر وامیر غیاث الدین سیورغتمش انعام فرمود و سه هزار تومان بلشکریان داد .

سلطان زین العابدین عم خود سلطان بایزید و امیر غیاث‌الدین منصور شول را بعنوان پیشرو لشکر پیشاپیش فرستاد وخود نیز در دنبال آنها حرکت کرد . چون بحوالی زرقان رسید در نزدیکی پل نو سلطان بایزید باو بیوفائی نموده بشاه یحیی ملحق شد حسین اوداجی نیز با سیصد نفر اتباع خود بشاه یحیی پیوست .

درحالیکه سلطان زین العابدین بواسطه این پیش آمدها نومید ودلسرد بود امرا

و لشکریانی که از شاه یحیی گریخته و از راه لرستان بطرف او متوجه شده بودند رسیدند و سبب دلگرمی او شدند .

خلاصه لشکریان سلطان زین العابدین و شاه یحیی بهم رسیدند ولی شاه یحیی بواسطه اینکه عدد لشکریانش کم بود و از شاه منصور کمك طلبیده بود که از شوشتر بمدد او بیاید مبادرت بجنگ نمیکرد و بتعلل وقت میگذرانید باضافه باین اندیشه افتاد که چون شاه منصور از شوشتر برسد با جاه طلبی و شجاعتی که دارد ممکن است کاراورا مشکل تر کند .

حاصل آنکه شاه یحیی ازفکرجنگ منصرف شده فرستاده ئی نزد زین العابدین روانه ساخت و از او طلبید که چند نفر از محارم خود را نزد او بفرستد .

چون فرستادگان سلطان زین العابدین نزد شاه یحیی آمدند شاه یحیی مشکلاتی را که در آینده ممکن بود پیش بیاید توضیح داده درخواست مصالحه کرد و اظهار داشت که درین موقع که واقعه مرگ شاه شجاع پیش آمده صلاح آن بود که این اختلافها پیش نیاید اما جماعتی بداندیش سبب نفاق و اختلاف شدند حالا اگر شاه منصور از شوشتر برسد یقیناً بصلح راضی نخواهد شد بهتر آنست که من و سلطان زین العابدین با یکدیگر ملاقات نموده قراری در امور ممالك بدهیم که خللی باوضاع نرسد .

سلطان زین العابدین درخواست صلح را پذیرفته درمیان میدان بارگاهی برافراشت و در آنجا شاه یحیی را ملاقات نموده با یکدیگر عهد و میثاق دوستی بستند .

در این ملاقات شاه یحیی از سلطان زین العابدین خواست که حکومت ابرقوه از پهلوان مهذّب منتزع شده بسلطان بایزید داده شود و نیز درخواست کرد که اجازه دهند مادر بایزید به خانزاده بدیع الجمال پسر خود ملحق شود با آنکه بایزید نسبت بسلطان زین العابدین خیانت نموده بود معذلك هردو خواهش شاه یحیی را پذیرفته فرمان حکومت ابرقوه را به بایزید داده مقرر کرد که سیف الدین رمضان اختاجی برای تسلیم گرفتن ابرقوه ملازم و مصاحب او شود .

باین طریق شاه یحیی وسلطان زین العابدین ازیکدیگر جدا شدند . شاه یحیی بایزید و امیر سیف الدین رمضان را با لشکری بطرف ابرقوه فرستاد پهلوان مهذب تمکین نکرده گفت ابرقوه امانت شاه شجاع است در دست من وباید بوارث او سلطان زین العابدین تسلیم نمایم . سلطان بایزید نومید باصفهان برگشت واز طرف شاه یحیی بحکومت نطنز برقرار شد .

شاه منصور که برحسب استمداد شاه یحیی با لشکریان خود از شوشتر حرکت کرده بود در راه دانست که شاه یحیی وسلطان زین العابدین با یکدیگر مصالحه نموده اند لذا بطرف خوزستان برگشت و درموقع مراجعت کازرون و اطراف آنرا بکلی غارت کرد.

سلطان زین العابدین بطرف کازرون رفت ولی بشاه منصور نرسیده در کارزون به دلجوئی مردمی که ازشاه منصور آسیب دیده‌بودند پرداخته بشیراز برگشت و همه این پیش آمدها که بنفع سلطان زین‌العابدین خاتمه یافت اورا در حکومت فارس مستقر و پایدار ساخت.

بتصریح مورخین‌معتبر قریب العصرباخواجه حافظ ازقبیل‌صاحب مطلع السعدین [۱] و صاحب روضة‌الصفا [۲] خواجه حافظ غزل ذیل را در موقع بازگشت فاتحانه سلطان زین‌العابدین بشیراز سروده است :

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری تاشکر چون کنی و چه شکرانه آوری
آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست گو برتو باد تا غم افتادگان خوری

---

۱ ـ صاحب مطلع‌السعدین راجع باین حوادث میگوید « اکابر دار الملك فارس باستقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی فرماید :

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری الی آخر غزل .

۲ ـ و نیز صاحب روضة‌الصفا در جلد چهارم در این قصه میگوید : « آنگاه در ضمان نصرت و اقبال عازم مستقر شرف و جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتندومراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح گفتند و مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی مقارن‌آن‌حال چند بیت انشاء فرمود : خوش کرد یاوری فلکت روز داوری الی آخر ·

در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرند　　اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی　　تا یك دم از دلم غم دنیا بدر بری

درشاهراه جاه وبزرگی خطربسی است　　آن به کزین گریوه سبکبار بگذری

سلطان وفکر لشکروسودای‌تاج و گنج　　درویش وامن خاطر و کنج قلندری

یك حرف صوفیانه بگویم اجازتست　　ای نور دیده صلح به از جنگ‌وداوری

نیل مراد بر حسب فکر و همت است　　از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

حافظ غبار فقرو قناعت زرخ مشوی
کاین خاك بهتر از عمل کیمیا گری

اضافه بر غزل مذکور با قرائنی میتوان حدس زد که در دو غزل دیگر نیز اشاره ئی بسلطان زین العابدین شده باشد یکی غزل ذیل است :

سحر با باد میگفتم حدیث آرزو مندی　　خطاب آمد که‌واثق شو بالطاف خداوندی

دعای صبح وآه‌شب کلید گنج‌مقصودست　　بدین راه وروش میرو که با دلدار پیوندی

قلم را آن زبان نبود که سرعشق گویدباز　　و رای حد تقریرست شرح آرزومندی

الاای‌یوسف‌مصری که‌کردت‌سلطنت مغرور　　پدر را باز پرس آخر کجاشد مهر فرزندی

جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست　　زمهر اوچه می‌پرسی‌دروهمّت چه‌میبندی

همائی‌چون‌توعالی‌قدرحرص‌استخوان‌تاکی　　دریغ آن سایهٔ همّت که برنا اهل افکندی

درین‌بازاراگرسودی‌است‌بادرویش‌خرسندست　　خدایا منعمم گردان بدرویشی‌وخرسندی

بشعر حافظ شیراز می رقصند و مینازند
سیه چشمان کشمیری‌وترکان سمرقندی [1]

---

۱ ــ در بسیاری از نسخ خطی و چاپی بطوریکه در حاشیه دیوان حافظ طبع وزارت فرهنگ سنه ۱۳۲۰ در ذیل این غزل اشاره شده بجای این بیت مقطع بیت ذیل را دارند :

« بخوبان دل مده‌حافظ ببین آن بیوفائیها　　که باخوارزمیان کردند ترکان‌سمرقندی »

صاحب مطلع‌السعدین‌که قریب العصر باخواجه حافظ است درضمن نقل وقایع سال‌هفتصد وهشتاد ویك و فتح خوارزم بدست امیر تیمور نوشته است :

بقیه در صفحه ۳۶۹

ونیز غزل ذیل :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است

بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم

جواب تلخ میزیبد لب لعل شکرخا را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند

جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

بطرفة العینی شهر خوارزم مسخر شده و خزائن و دفائن چندین ساله اولاد امیر با یکفود بدست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات و انواع بیداد در آن خطه روی داد و چون بلاد خوارزم موطن صنا دید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود آوازه خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرای مولانا حافظ در گلشن شیراز باین زمزمه آواز درآورد که :

« بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفائیها   که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی »

چنان بر میآید که خواجه حافظ در ابتدا مقطع غزل را بهمین نحو که صاحب مطلع السعدین ثبت کرده فرموده و بعد بعلت غیر معلومی و شاید پس از ورود امیر تیمور بفارس در هفتصد و هشتاد و نه این بیت را به بیت متن بدل کرده است .

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلك عقد ثریا را

سلطان زین العابدین پس از مراجعت ازکازرون بشیراز خال خود امیر مجدالدین مظفر کاشی را به پیشکاری ونیابت خود برگزیده اورا درمهمات مملکت مطلق العنان ساخته بود ولی نخوت او بعضی از امرا را که پایه ومایه ئی داشتند دلسرد و رنجیده خاطر کرد از جمله امیر غیاث الدین منصور شول ببهانه ئی از سلطان زین العابدین اجازه یافته بشولستان رفت وبعد ازمدتی متوجه اصفهان شد .

سلطان بایزیدهم که حتی ازحکومت ابرقوه مأیوس شده بود بااو متفق شده هردو شاه یحیی رامحرك تسخیر فارس شدند نتیجه این شد که شاه یحیی از اصفهان وسلطان زین العابدین از شیراز رو بیکدیگر آوردند ولی مردم اصفهان که باندك مدتی از شاه یحیی رنجیده بودند همه نسبت بسلطان زین العابدین اظهار اطاعت می نمودند وهرروز جماعتی از امرا واشکریان شاه یحیی ازاو گریخته بسلطان زین العابدین میپیوستند. حاصل آنکه شاه یحیی نا گزیر هرروز عقب مینشست تا آنکه باصفهان برگشت در حالیکه اشکریان سلطان زین العابدین بخارج شهر اصفهان رسیده بودند .

شاه یحیی بعد از مدتی نهانی ببعضی ازامرای سلطان زین العابدین متوسل شد که سلطان را وادار بمراجعت بشیراز کنند اتفاقاً چون هواسرد وماه رمضان سال هفتصد وهشتادوهشت نزدیك شد سلطان زین العابدین بصلاحدید امرای خود به شیرازبرگشت.

اما مردم اصفهان که ازشاه یحیی ناراضی بودند عذر اورا خواسته مجبورش کردند که بیزد برود زیرا مردم اصفهان بواسطه بخل و طمع شاه یحیی از او نفرت داشتند باضافه هرچه در اصفهان بنظرش خوب میآمد به یزد میفرستاد حتی در های عمارت نقش جهان را بیزد حمل نمود ازطرف دیگرسلطان زین العابدین بسیارکریم بودمردم هم

بسیار اورا دوست میداشتند تا آنجا که خواجه امام الدین مقتدای اصفهانیان میگفت که هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد عاصی است خلاصه شاه‌یحیی شبانه با حرم و متعلقان و خواص خود از طبرك عزیمت یزد نمود .

بطوریکه مکرر اشاره شده مقصود اصلی از نگارش این تاریخ بحث در حوادث تاریخی زمان‌خواجه حافظ وسرگذشت معاصرین اوست والبته اشخاصیکه بنحوخاص مورد صحبت خواجه حافظ واقع شده اند بیشتر محل‌توجه ما هستند بنابراین مناسب است که گفته های خواجه را درباره شاه یحیی در اینجا نقل کنیم .

از جمله غزل ذیل :

یکدو جامم دی سحر گه اتفاق افتاده بود
وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب
رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود

ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق
هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود

ای معبّر مژدهٔ فرما که دوشم آفتاب
درشکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود

نقش می‌بستم که‌گیرم گوشهٔ زان چشم مست
طاقت وصبر از خم ابروش طاق افتاده بود

گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم
کار ملك و دین ز نظم و اتساق افتاده بود

حافظ آن‌ساعت که این‌نظم پریشان مینوشت
طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

غزل دیگر :

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل — یحیی بن مظفر ملك عالم عادل
ای درگه اسلام پناه تو گشاده — بر روی زمین روزنهٔ جان و در دل
تعظیم توبر جان و خرد واجب و لازم — انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
روز ازل از کلك تو یك قطره سیاهی — بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشیدچو آن‌خال‌سیه دیدبدل گفت — ای کاج که من‌بودمی آن هندوی مقبل
شاها فلك از بزم تو دررقص‌وسماعست — دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
می‌نوش‌وجهان بخش‌که اززلف‌کمندت — شد گردن بد خواه گرفتار سلاسل
دور فلکی یکسره بر منهج عدلست — خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

غزل دیگر :

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن — در کوی او گدائی برخسروی گزیدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن — از دوستان جانی مشکل توان بریدن
خواهم‌شدن ببستان‌چون‌غنچه بادل‌تنگ — وانجا به نیك نامی پیراهنی دریدن
گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن — گه سرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار — کاخر ملول گردی ازدست ولب گزیدن
فرصت شمارصحبت کزاین‌دوراهه‌منزل — چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی [1]
یا رب بیادش آور درویش پروریدن

۱ــ بطوریکه در دیوان خواجه چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۲۰ در ذیل صفحهٔ ۲۷۰ اشاره شده در بعضی نسخ « شاه منصور » است .

غزل دیگر :

در سرای مغان رفته بودو آب زده نشسته پیرو صلائی بشیخ وشاب زده

سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر ولی ز ترك کله چتربر سحاب زده

شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده عذار مغبچگـان راه آفتاب زده

عروس بخت درآن حجله باهزاران ناز شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده

گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت زجرعه بر رخ حور و پری گلاب زده

ز شور عربدهٔ شاهدان شیرین کار شکر شکسته سمن ریخته رباب زده

سلام کردم و با من بروی خندان گفت که ای خمار کش مفلس شراب زده

که این کند که تو کردی بضعف همت ورای زگنج خانه شده خیمه برخراب زده

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفتهٔ تو درآغوش بخت خواب زده

بیا بمیکده حافظ که برتو عرضه کنم هزار صف زدعای های مستجاب زده

فلك جنیبه کش شاه نصرةالدین است بیا ببین ملکش دست در رکاب زده

خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف
ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

غزل دیگر :

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
لطف کردی سایهٔ بر آفتاب انداختی

تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت
حالیا نیرنگ نقشی خوش بر آب انداختی

گوی خوبی بردی از خوبان "خلخ" شاد باش
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی

هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت
زان میان پروانه را در اضطراب انداختی

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما
سایهٔ دولت برین گنج خراب انداختی

زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن
تشنه لب کردی وگردان را در آب انداختی

خواب بیداران ببستی و آنکه از نقش خیال
تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی

پرده از رخ بر فکندی یك نظر در جلوه گاه
وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی

باده نوش از جام عالم بین که براورنگ جم
شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی

از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست
حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی

وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف
چون کمند خسرو مالك رقاب انداختی

داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب
از سر تعظیم بر خاك جناب انداختی

نصرة الدین شاه یحیی آنکه خصم ملك را
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

و نیز غزل ذیل که اگرچه نام شاه یحیی درآن برده نشده ولی بقرائن موکده موجود در غزل باحتمال بسیار قوی و قریب بقطع در مدح شاه یحیی است :

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما — آب روی خوبی از چاه ز نخدان شما

عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده — باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت — به که نفروشند مستوری بمستان شما

بخت خواب آلود مابیدار خواهد شد مگر — زانکه زد بردیده آبی روی رخشان شما

با صبا همراه بفرست از رخت گلدستهٔ — بو که بوئی بشنویم از خاك بستان شما

عمرتان با دو مراد ای ساقیان بزم جم — گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما

دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید — زینهار ای دوستان جان من وجان شما

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند — خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

دور دار از خاك وخون دامن چو بر ما بگذری — کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو — روزی ما باد لعل شکر افشان شما

ای صبا با سا کنان شهر یزد از ما بگو — کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما

گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست — بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو اختر خاك ایوان شما

اضافه برغزلهای مذکور در بعضی نسخ حافظ از جمله در یك نسخه معتبر غیر مورخ متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال که بقرائن سبك خط شاید در قرن دهم نوشته شده باشد قطعه ذیل دیده میشود که اگر آن قطعه از حافظ شمرده شود باحتمال بسیار قوی محتمل است که مقصود از « شاه هرموز » تورانشاه بن قطب الدین تهمتن و مقصود از « شاه یزد » شاه نصرة الدین [1] یحیی باشد و آن قطعه این است :

دل مبند ای مرد بخرد بر سخای عمرو وزید — کس نمیداند که کارش از کجا خواهد گشاد

رو توکل کن نمیدانی که نوك کلك من — نقش هر صورت که زد رنگی دگر بیرون فتاد

شاه هرموزم ندید و بی سخن صد لطف کرد — شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد

کار شاهان این چنین باشد توای حافظ مرنج — داور روزی رسان توفیق و نصرتشان دهاد

۱ـ در بریتیش میوزیوم دیوان خطی هست بنام « دیوان حیدر » که از شعرای مادح شاه یحیی بوده است در یزد و این شاعر اشعار هجائی در باره خواجوی کرمانی دارد (رجوع شود بفهرست ریو) .

خلاصه بعد از آنکه شاه یحیی مجبور بترك اصفهان شد سلطان زین العابدین باصفهان رفته خال خود امیر مجد الدین مظفر کاشی را بحکومت اصفهان گماشته بقصد عم خود سلطان بایزید به نطنز رفت و بایزید را که بعد ازهجرت شاه یحیی ازاصفهان نوید حکومت عراق عجم بخود میداد بطرف لرستان متواری ساخت که به پناه اتابك پشنگ درآید.

سلطان بایزید بعد از آنکه چندی در لرستان بسر برد روی بکرمان نهاد.

اما سلطان عماد الدین احمد بطوریکه ذکرشد چند روز قبل از مرگ شاه شجاع با برادر وداع نموده بکرمان رفت و روز جمعه بیستم شعبان هفتصد و هشتاد و شش وارد کرمان شد.

امیر اختیار الدین حسن قورچی که ازطرف شاه شجاع حکومت داشت باستقبال شتافته اورا وارد شهر نموده خود مهیای سفر شیرازشد سلطان احمد اورا نگاه داشت تا از شیراز خبری برسد و باو گفت اگر شاه شجاع صحت یافته باشد خود من هم باتفاق تو بشیرازمیآیم واگر غیرازاین باشد تومرا بجای پدری وهیچ چیز ازتو دریغ نیست.

دوازده روز بعد خبر مرگ شاه شجاع رسید وسلطان عماد الدین احمد پس از برگزاری مراسم تعزیت امور وزارت‌را بامیر اختیار الدین حسن واگذار کرد.

چون سلطان زین العابدین بسلطنت رسید امیرسیورغتمش را که ازچندی پیش در حبس شاه شجاع بود آزاد نموده ملازم خود میداشت بعد از چندی او را بهزاره مأمور ساخت وعلت این اقدام این بود که با وجود آنکه برحسب وصیت پدر کرمان را بسلطان احمد واگذار کرده بود ولی نمیخواست که ایالت کرمان کاملاً از تصرف او خارج شده باشد بنابراین میخواست که امیر سیورغتمش رابعنوان نماینده خود در آن حدود داشته باشد.

امیر سیورغتمش معتقد بود که سکه وخطبه بنام سلطان زین العابدین باشد ولی سلطان احمد زیراین بارنمیرفت خلاصه‌آنکه چون‌امیر سیورغتمش بگرمسیر کرمان‌رسید

جماعتی دور او جمع شدند و او را بفکر مزاحمت سلطان احمد انداختند.

سلطان عمادالدین احمد هم که براین قضایا واقف بود برای جلوگیری از امیر سیورغتمش از کرمان بیرون رفت و درهمان مصادمه اول با پیش قراولان سلطان احمد امیر سیورغتمش شکست خورده عقب نشست.

در این بین قصه مواضعه علی نصر حاکم سیرجان را با امیرسیورغتمش بعرض سلطان احمد رسانیدند. سلطان احمد علی نصر را دستگیر ساخته بقتل رسانید و اموال و خزائن او را در سیرجان متصرف شد بعد امیر جمشید برادر سیورغتمش را که در قلعه آرزو ویا بضبط صاحب روضة الصفا درقلعه از دریاغی شده بوددرمحاصره گرفت و جماعتی از کسان او را کشته خود او را اسیر نموده بکرمان برگشت. سلطان عمادالدین احمد نسبت به بسیاری از افراد خاندان آل مظفر نزدیکتر بعدل و احسان در کرمان حکومت میکرد.

بطوریکه قبلاً در حوادث هفتصد و هشتاد و چهار نوشتیم در آن سال شاه شجاع که به پیشرفت روز افزون امیر تیمور واقف بود درجواب امیرتیمورکه امرای ایالات ایران را باطاعت و انقیاد دعوت میکرد چاره ئی جز از اینکه از دردوستی و اطاعت درآید ندیده فرستاده‌ئی بانامه و تحف و هدایا نزد او فرستاد و فرستاده در ترشیز خراسان باو رسید و مورد نوازش امیر تیمور واقع شد و با مکتوب دوستانه و هدایا بشیراز برگشت فرستاده مخصوصی هم ازطرف امیر تیمور برای خواستگاری نواده شاه شجاع جهة امیرزاده پیرمحمد نواده امیرتیمور بشیراز آمدوآن دختر را برای امیرزاده پیرمحمد عقد بسته بسمرقند فرستادند.

ابن‌عربشاه درحوادث همین دوره نوشته که‌چون تیمور متوجه خراسان شدمکتوبی به میرولی امیر مازندران و سایر امرای آن حدود نوشته آنها را باطاعت دعوت کرد ولی‌شاه ولی باوجواب درشت‌نوشته‌بشاه شجاع وسلطان احمد ایلکانی مکاتیبی فرستاده آنها را بر اتحاد و اتفاق تحریض نموده تأکیدکرد که بایکدیگر همدست شده در مقابل

امیر تیمور بایستند از جمله بآنها نوشت که من درحدود خاك شما دونفر واقعم اگر من ازمیان بروم نوبت شما خواهد رسید و اگرمن پایدار بمانم شماهم امید زندگانی خواهید داشت ولی شاه شجاع نپذیرفته مکتوب حاکی از اطاعت بامیر تیمور نوشت. سلطان احمد جواب گفت که فاصله این شل لنگ تا بغداد و آذربایجان زیاد است باضافه عراق مثل خراسان خالی از جنگجو نیست خلاصه امیر ولی از هردو مأیوس شد و خود در مقابل تیمور مقاومت کرد تا ازمیان رفت.

درسال هفتصد وهشتاد وهفت مولانا قطب‌الدین صدر[1] ازطرف امیرتیمور بکرمان آمده اورا باطاعت وانقیاد ازامیر تیمور دلالت نمود سلطان عماد الدین احمد پذیرفته در همان هفته امر کرد سکه بنام امیر تیمور بزنند و نام او را در خطبه بخوانند و بفرستادگان امیر تیمور انعام بسیار داده یکی از معتمدین خود را با آن ها بدربار امیر تیمور فرستاد.

اما امیر سیور غتمش پس از شکست ازپیش قراولان سلطان عماد الدین احمداز شیراز کمك طلبیده بود سلطان زین‌العابدین هم پهلوان زین‌الدین شهر بابکی راباعده‌ئی سپاهی بمدد او فرستاده بود.

چون این خبر بسلطان احمد رسید مهیای حرکت و جلوگیری او شد ولی امرا وارکان دولت چنان صلاح دیدندکه خود او از کرمان بیرون نرود بلکه پهلوان علی قورجی را بهمراهی امیر محمد جرمائی مأمور سازد.

در سال هفتصد وهشتاد وهفت بین این‌دونفر وسیور غتمش جنگ سختی‌درگرفت دراثنای جنگ سیورغتمش امیرمحمدّرامجروح ساخت ولی‌اوهم چماقی بسرسیورغتمش زده او را از اسب بزمین انداخت و یکی از ملازمان پهلوان علی قورجی سر او را برید حاصل آنکه لشکریان کرمان فاتح شدند وسلطان احمد حکومت اوغانیان را به پهلوان علی قورجی تفویض کرد.

۱ـ ذیل تاریخ گزیده ص ۷۳۷

درسال هفتصد وهشتاد وهشت سلطان بایزید برادر سلطان احمد از طرف لرستان بنواحی کرمان آمد ولشکریان گرسنهٔ بی‌سرو پائی ازاطراف جمع نموده باخودهمراه داشت و بشهر بابك نزول کرد سلطان احمد که در اول قصد پذیرائی برادر را داشت چون بر اوضاع لشکریان و خرابی و آسیبی که از ناحیه آنها متوجه بود واقف شد عذر اوراخواست و تصمیم گرفت که‌از آمدن او بطرف کرمان جلوگیری کند سلطان بایزید مأیوسانه به‌یزد رفت و نزد شاه یحیی بسر میبرد .

امیر تیمور گورکان که بتدریج بر ماوراءِ النهر و ترکستان و قسمت معظمی از ایران دست یافته بود در سال هفتصد و هشتاد و هشت یا بقول صاحب مطلع‌السعدین و حافظ ابرو در سال هفتصد و هشتاد و نه از آذربایجان فرستاده ئی نزد سلطان زین‌العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع نسبت بمن اظهار اطاعت میکرد و در مرض مرگ تورا بمن سپرده است لازم است که باردو حاضر شده مرا ملاقات کنی تا دوباره ترا بفارس و مقرّ حکومت خود بر گردانم بنوعی که مایه سر افرازی تو باشد .

سلطان زین العابدین جوابی نداد حتی فرستاده امیر تیمور را هم اجازه بازگشت نفرمود امیر تیمور رنجیده خاطر از همدان روباصفهان و فارس نهاد .

در شوال هفتصد و هشتاد و نه امیرتیمور بعراق بحوالی اصفهان رسید امیر مظفر کاشی خال سلطان زین‌العابدین باا کابر اصفهان باستقبال امیرتیمور رفته کلیددروازه ها و قلعه های شهر تسلیم نمود امیر تیمور اصفهان را امان داد و قرار شد مبلغی نقد تقدیم کنند .

چند نفر از امرای لشکر امیر تیمور و یك عده لشکر برای گرفتن پولی که تعهد شده بود بشهر رفتند ضمناً رفتار غیر پسندیده‌ئی از آنها بظهور رسید یعنی اضافه بر تجاوزات مالی نسبت بعیال‌مردم‌دست درازی کردندمردم اصفهان شوریده آن جماعت را

بقتل رسانیدند روز بعد از این واقعه امیر تیمور امر داد لشکریان بشهر هجوم کنند سپاه خونریز او شهر را مسخّر نموده بقتل عام مشغول شدند.

عدهٔ مقتولین را مورخین از هفتاد هزار تا دویست هزار نفر نوشته اند.

چون حادثه تسلط امیر تیمور براصفهان وکشتار مردم آنجا و توجه او بشیراز ازحوادث مهم تاریخی و از واقعات دلخراش سالهای آخر زندگانی خواجه حافظ است مناسب آن است که اندکی بتفصیل گفته های مورخین معتبر آن عصر را نقل کنیم.

نظام الدین شامی در ظفر نامه که درسنه هشتصد وچهار هجری بامر امیرتیمور تألیف کرده نوشته است که در سال هفتصد و هشتاد و هشت امیر تیمور بفیروز کوه رسیده در آنجا تصمیم گرفت که برای گوشمالی مفسدان لر کوچك متوجه آن ناحیه شود پس از ویران ساختن خرم آباد و حوالی بروجرد بقصد سلطان احمد جلایری بطرف تبریز رفت سلطان احمد ببغداد گریخت تیمور تابستان آن سال را در تبریز ونواحی آن بسر برده بعد بطرف نخجوان وتفلیس رفتو از آنجا متوجه خوی وسلماس شد و ازمراغه گذشته چند روز درآن حدود بسر برد آنگاه مینویسد: « و پیش ازین زین العابدین را پسر شاه شجاع که والی شیراز بود طلب فرموده بود وگفته که چون پدر مرحوم تو با ما در دوستی زده در مقام انقیاد و مطاوعت بود می بایدکه بحضرت ما توجه نمائی تا بتجدید آن ولایت برتو مقرر داشته بنوعی باز فرستیم که موجب سرفرازی تو باشد او در آمدن تکاسل می ورزید درین وقت خبر رسانیدند که بقول خود وفا نمینماید و ایلچی را باز داشته نمیفرستد و سودا های فاسد زیادت از حدّ در سر دارد امیر صاحب قران اغروق در ری گذاشته منقلای [1] تعیین کرده وخویشتن قول[2] لشکر شده توجه نمود و از ولایت همدان گذشته بجرباد قان رسید واز آنجا باصفهان نزول فرمود اکابر و سادات وعلما و اشراف باستقبال بیرون آمدند امیر صاحب قران

۱- منقلای بفتح اول مقدمه لشکر.

۲- قول قلب سپاه.

ایشان را تعظیم کرد و امیر ایکو تیمور بقلعه طبرك در آمد و مال امان بر اهل شهر مقرر گردانید وامیر زاده تیمور ملك ومحمد پسر سلطانشاه بقبض آن بشهر رفتند وا کابر اصفهان در اردو توقف نمودند چون شب درآمد جماعتی از اوباش ارذال بتسویل نفس شیطانی خروج کردند و از عاقبت کار اندیشه نا کرده محصلانرا کشتند و بسیاری از لشکری که درشهر بمهمات خود مشغول بودند بدین سبب بقتل آمدند . . . روز دیگر حکم نافذ شد تا هفتاد هزار عدد سر آدمی بظاهر اصفهان جمع کردند . . . . و از آنجا توجه کرده بولایت شیراز رسید زین العابدین از خبث نیت خود روی بگریز نهاده متوجه صوب شوشتر شد و پیش از آن میان او وشاه منصور خشونتی بود درین قضیه اعتماد برو کرده متوجه جانب او شد . . . القصه چون بحوالی شهرشوشتر رسید شاه منصور طمع کرده مردم او را فریب داد و بخداع و مکر بجانب خود دعوت کرد وچون مزاج ابنای روزگار برغدر و بی‌وفائی مجبول است مجموع خاك بی آزرمی در روی وفا پاشیده بجانب او متوجه شده او را با معدودی چند بگذاشتند وآخرالامر جمعی‌را فرستاد تا او را بشهر درآورده بقلعه بردند و آنجا موقوف گردانیدند و آن جماعت را که با او غدر کرده بودند گرفته و اموال و اسباب باز ستده محبوس و مخذول گردانید مجموع از کرده پشیمان گشتند و برتقصیر خود ندامت افزودند اما چون کار از دست و تیر از شست رفته بود پشیمانی سود نداشت و چون امیر صاحب قران بشیراز نزول فرمود بعد از چند روز خبر رسید که درسمرقند آشوبی افتاده است و پادشاه توقتیمش مخالفت نموده لشکر فرستاده است حکومت شیراز را بشاه یحیی مسلم فرموده بجانب سمرقند مراجعت فرمود » [1]

شرف الدین علی یزدی درظفرنامه خود مینویسد : « چون صاحب قران کامگار ازمراغه عبور کرده چند روز توقف نمود و پیش از این مراحم پادشاهانه کس فرستاده بود و والی شیراز زین العابدین پسر شاه شجاع را طلب داشته که چون پدر مرحوم

۱ ـ ظفر نامه شامی صفحه ۱۲ ۱۰۴ چاپ بیروت .

تو با مادم از هواداری و یك جهتی میزد و در هنگام وفات عرضه داشتی مشتمل برسفارش تو نوشته وجهه همت آن است که اثر آن بنوعی ظهور یابد که عالمیان از نزدیك و دور مشاهده نمایند می‌باید که درین ولا موکب ما این جا رسیده و مسافت نزدیك بی توقف بیاید تا بعنایت و عاطفت مخصوص گشته چنان باز گردد که دوستانش بلند پایه و سرفرازگردند و دشمنانش ازحسد در سوز وگداز افتند و چون سیاق سخن بذکر مکتوب شاه شجاع منجر شد صورت آن برسبیل استطراد ثبت یافت » .

آ نگاه شرف الدین علی یزدی مکتوب شاه شجاع به تیمور را که در مرض مرگ نوشته وما قبلاً دراین تاریخ آنرا ثبت کردیم نقل نموده ومینویسد : « چون زین‌العابدین را روز دولت بشام رسیده و ایام سعادت بفرجام انجامیده درآمدن تعلل نموده و فرستادهٔ حضرت صاحب قران را موقوف داشته باز نمیفرستاد و اندیشهاء فاسد که حدّ امثال او نبود بخاطر راه داده سلسله اقبال ناممکن می جنبانید رأی آفتاب اشراق آن حضرت چون برآن معنی اطلاع یافت نائره غضب جهانسوزش اشتعال یافته عزیمت صوب فارس و عراق تصمیم فرمود و در پائیز توشقان ئیل سنه تسع و ثمانین و سبعمائه حضرت صاحب قرانی روی همت عالی نهمت به تسخیر ممالك عراق و فارس آورده و لشکر ظفر قرین را گزین کرده . . . وچون ظاهر شهر اصفهان محل نزول همایون گشت سید مظفر کاشی که خال سلطان زین العابدین بود و ازقبل او حاکم اصفهان با خواجه رکن‌الدین صاعد وسائر سادات وعلما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف ازشهر بیرون آمدند و بشرف بساطبوس فائز گشته بعواطف و مراحم پادشاهانه مفتخر و سر افراز شدند و عساکر گردون مآثر اطراف و جوانب شهر را فرو گرفتند و صاحب قران کامگار بشهر آمد و طبرك را بفرّ قدوم همایون رشك حصار فیروزه کار طارم چهارم سپهر گردانید وقلعه را احتیاط فرموده امیر ایکو تمور را به ضبط قلعه طبرك فرمان دادوبسعادت واقبال بیرون بمنزل مبارك معاودت نمود و درهردروازه جمعی ازلشکریان را بضبط و محافظت آن نصب فرموده ویرلیغ لازم الاتباع بنفاد پیوست که در تمام شهر

از اسب و اسلحه هرچند باشد بخدام بهرام انتقام رسانند و چون برحسب فرموده کاربند شدند اکابر واصول شهر بدیوان اعلی آمده جهت نعل بهای عساکر منصور مال امانی قبول کردند و براهل شهر قسمت نموده از برای استخلاص آن محصلان طلب داشتند فرمان قضا جریان صادر شد که محلات برامرا قسمت کرده هر امیری ازمردم خودکسی به تحصیل فرستد و از برای ضبط امور ملك برلاس ومحمد سلطان شاه تعیین فرموده محصلان بشهر درآمدند وبدرست کردن وجه مشغول شدند وچون ارادت پادشاه قهار حق جل جلاله بخرابی‌آن دیار تعلق گرفته بود واذا اراداللّٰه شیئاً هیّأ اسبابه درآن اثنا شبی یکی از جهال رساتیق اصفهان که او را علی کچه پا گفتندی و از طهران آهنگران بود و در اندرون شهر دهلی بزد وحشری از اشرار عوام انعام کالانعام بل هم اضلّ جمع شدند ودست بی باکی برآورده گرد محلات برآمدند و اکثر محصلانرا بکشتند مگر در چند محل که عقل و وجودی داشتند و محصلان خود را از شر آن مفسدان بدکردار محافظه نمودند و بسیاری از لشکریان که جهت مهمات خود بشهر آمده بودند آن شب عرضه تلف گشتند و محمد پسر ختای بهادر بقتل آمد چنانچه قریب سه هزار کس درآن شب از غوغاء عام کشته شدند و آن جاهلان کم خرد بیباك بعداز قتل اتراك بدروازه ها شتافتند و از جمعی که بمحافظت آن قیام مینمودند بازگرفتند و بظبط واحکام آن مشغول شده بتصور باطل واندیشه محال بنیاد یاغی گری نهادند روز دیگر چون کیفیت واقعه بسمع مبارك حضرت صاحب قران رسانیدندآتش خشم جهانسوزش که اشد نارالجحیم ابردها [1] زبانه زدن گرفت و لشکر نصرت شعار را به تسخیر شهر امر فرمود و دلاوران سپاه تیغ انتقام بدست جلادت کشیده روی قهر بشهر نهادند ومردم اندرون چون قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابله ومدافعه ازبیم حرکة المذبوحی کردند و تمور آقبوغا در آن جنگ کشته شد وچون بهادران ظفر قرین حصار بگشودند و تمام شهر مسخر شد صاحب قران کامگار جمعی بفرستاد تا محل سادات و کوچه موالی ترکه

۱ـ چنین است در اصل یعنی در چاپ کلکته.

و خانه خواجه امام الدین واعظ و اگرچه پیش از این یکسال بود که وفات کرده بود حمایت نمایند و بقتل عام و انواع عقوبت و انتقام فرمان داد و بعضی مردم زیرك که لشکریانرا بادب نگاهداشته بودند و ازآسیب تعرض آن جاهلان پاك صیانت نموده خانهاء ایشان بسلامت بماند و بسی مسلمانان ازآن جهت خلاص شدند ویرلیغ شحنه قهرنفاذ یافت که تومانات وهزارجات سرکشتکان بحصه ورسد بسپارند وجهت ضبط آن تواجیان دیوان اعلی علیحده بنهادند و ازثقات استماع رفته که بعضی از لشکریان که نمیخواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سر از یاساقیان میخریدند و می سپردند و در اوایل حال سری به بیست دینار کپکی بود و در آخر که هرکس حصه خود داده بود سری به نیم دینار آمده بود کسی نمیخرید وهمچنان هرکرا می یافتند میکشتند و ازغوامض حکمت آلهی آنکه جمعی که در روز ازگزند تیغ بیدریغ امان یافتند درشب خواستند بگریزند و ازقضا برفی نشست واثر پای ایشان در برف بماند روز دیگرآن کینه خواهان پی‌ایشان برگرفتندو درهرجا که پنهان شده بودند بیرون آوردند وبه تیغ انتقام بگذرانیدند لیقضی الله امراً کان مفعولا و از عدد کشتگان آنچه بقلم در تحت ضبط کتاب وحساب درآمد بروایت اقل هفتاد هزار سر [1] درظاهر اصفهان جمع شد و ازآن درمواضع متعدد منارها ساختند حقیقت امر آن است که چون آن جاهلان عاقبت نا اندیش سراز اطاعت اولوالامر ذو شوکت کشیده سه هزار مسلمانانرا بنا حق کشتند این حال پیش آمد . . . و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی قعده سال مذکور اتفاق افتاد » .

بعد شرح توجه‌امیر تیمور رابشیراز وفرار زین العابدین بطرف شوشترو گرفتاری او بدست منصور و حبس او در قلعه سلا سل را می نگارد و انگاه میگوید :

---

۱ ـ صاحب مطلع السعدین راجع باین واقعه نوشته : « حکم شد که هفتاد هزار سر آدمی جمع آرند و فرمان داد که از سرها منارها و تودها ساختند از دروازه توقچی تا قلعه طبرك که نصف دیوار اصفهان است بیست و هشت مناره در هزارو پانصد سر بر آوردند و در نصف دیگر هم بود امّا کمتر و این حال در آخر شوال بوقوع پیوست و در تاریخی گوید خامس ذیقعده بود . »

رایت همایون حضرت صاحب قران در اوایل ذی‌الحجه سنه تسع و ثمانین وسبعمائه بفتح و فیروزی بشیراز رسید مملکت فارس بی کلفت دفع منازعی در حوزه تسخیر و تصرف بندگان حضرت در آمد و درسلك دیگر ممالك محروسه انخراط یافت و لله دَرّ من قال .

بیت

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار   ورنه باسعی وعمل باغ جنان این همه نیست

در حومه شهر شیراز حوالی تخت قراجه مرکز رایت نصرت آیت گشت و تمام اصول و کلانتران وکلویان باحراز سعادت زمین بوس شتافتند وبعد از اقامت مراسم خاکبوسی‌یك هزار تومان کپکی قبول کردند که بخزانه عامره برسم امانی فرودآرند و از برای کفایت آن مهم امیر عثمان عباس بشهر درآمد ووجه مذکور بتمام و کمال بوصول پیوست و درروز عید عیدگاه بعزحضور حضرت گردون بسطت آرایش پذیرفت وخطبه بالقاب همایون آراسته گشت وبعداز اداء وظایف عبادات وقربان بمنزل‌همایون معاودت افتاد و والی یزد شاه یحیی که برادر زاده شاه شجاع بود و داماد اوبا پسر بزرگش سلطان محمدّ و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه شجاع و ابواسحاق‌نبیرهٔ شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام اطراف و جوانب مثل اتابکان لر و کرکین لاری که گویند از نسل کرکین میلاد است کمر بندگی و فرمان برداری بسته بشرف بساط بوسی رسیدند و پیشکش های لایق کشیده بعنایت و عاطفت پادشاهانه سرافراز گشتند وعساکرگردون مآثر برحسب فرمان بعضی‌ولایات را که قدم انقیاد را برجاده متابعت ننهاده بودند تاخت کردند و چون مملکت فارس با تمامی توابع و لواحق مسخر شد ودرتحت تصرف گماشتگان قرارگرفت منشیان بلاغت شعار ودبیران لطائف نگارصورت عظائم امور و جلایل احوال که درآن مدت از آثار عنایت پروردگار عظمت مواهبه و جل جلاله روی نموده بود بنوك خامه گهر بار بر صحایف اعلام اظهار نگاشته فتح نامه‌هاپرداختند و مبشرانرا بدار السلطنه سمرقند و خراسان وسایر ممالك وبلاد روان ساختند . . . »

بعد علت مراجعت امیر تیمور را بسمرقند مینو یسد که در این بین « از جانب ماوراء النهر ایلچی بهفده روزبرسید وخبر رسانید که درآن طرف گرد فتنه‌برخاست و توقتمش خان دگر باره خاك بد عهدی برفرق دولت خود پاشیده لشکری گرانمایه به‌ماوراء النهر فرستاده است وچون خبر وقایع مذکور در شیراز بحضرت صاحب قران رسید امیر عثمان عباس رابا سی هزار سوار ازدلاوران نامدار به تعجیل هرچه‌تمامتر از راه یزد روان گردانید و حکومت شیراز بشاه یحیی برادر زادهٔ شاه شجاع نفویض فرمود واصفهان را بسلطان‌محمد پسر بزرگوار و کرمانرا بسلطان احمد برادر شاه‌شجاع و سیر جان باقلعه اش که ذ کر آن خواهد آمد بسلطان ابواسحق نبیره شاه شجا ع برسم سیور غال کرامت فرموده و مجموع را به یرلیغ آل تمغا لازم الاتباع بلند پایه گردانید و فرمان داد که جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شریف جرجانی بدارالسلطنه سمرقند نقل فرمـاید و از امراء عظام شاه شجاع امیرعلاء الدین ایناق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان بتوجه‌آن جانب مأمور گشتند و از هنرمندان پیشه ور جماعتی را بخانه کوچ روانه آن طرف گردانیدند و حضرت صاحب‌قران دراواخر محرم سنه تسعین وسبعمائه بجانب سمرقند عزم فرموده سوار شد با یمن طالع واعزّ نصر و ارفع دولت و اجلّ حال و چون به بند امیر رسید پهلوان مهذّب خراسانی که حا کم ابرقوه بودکس فرستاد وعرضه داشت که شهر رابی‌محافظتی گذاشتن مصلحت نمی نماید اگر داروغا بیاید بی توقف باحراز سعادت زمین بوس شتابم حضرت صاحب قران گیتی ستان توکل باورچی را بفرستاد و مهذّب باستقبال موکب همایون استعجال نمود و بوسیله امراء کامگار بشرف بساط بوس حضرت اعلی سرافراز گشت و چون رایت نصرت شعار باٖبرقوه رسید مهذّب کمر خدمتکاری برمیان جان بسته حسب‌المقدور بترتیب یرغو وساوری قیام‌نمود باندازهٔ قدرت‌ومکنت خویش پیش کش های لایق کشید عاطفت پادشا هانه شامل حال او گشت و ابرقوه باو مسلم داشت و یرلیغ داد و حضرت صاحب قران از آنجا بتعجیل براه اصفهان و تخته پول روان گشت . . »

خلاصه بطوریکه گفته شد بعد از این کشتار که مسلماً خبر آن بزودی از اصفهان که ضمیمه و تابع فارس بود و خال سلطان زین العابدین به نیابت از طرف او در آنجا حکومت میکرد در شیراز منتشر شده خرد و بزرگ شیراز را دچار وحشت نموده بود امیر تیمور رو بشیراز نهاد.[۱]

سلطان زین العابدین با جماعتی از امرا و لشکریان خود از شیراز بیرون رفته روی بشوشتر آورد که از آن جا ببغداد رود.

امّا شاه یحیی برای اظهار اطاعت وتشرّف بخدمت امیر تیمور از یزد بطرف شیراز روانه شد.

سلطان احمد هم از کرمان متوجه اردوی امیر تیمور گردید و قبل از تشرف خود امیراختیار الدین حسن را نزد امیر تیمور فرستاد.

امیر اختیار الدین حسن مورد نوازش و عنایت امیر تیمور واقع شد و بعجله بسلطان احمد خبر فرستاد که هر چه زود تر بخدمت امیر تیمور بشتابد که سوء ظنی ایجاد نشود.

سلطان احمد که در راه بین کرمان و شیراز بود بعجله روان شد و بخدمت امیر تیمور رسید.

۱ـ فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و هشتاد ونه مینویسد: « فرستادن امیر صاحب قران امیر خدایداد حسنی و امیر یکو تمور را بشیراز برسم منقلا و مردم شیراز ایشان را استقبال کردند و ایشان خبر منقاد شدن اهل شیراز پیش امیر صاحت قران فرستادند رفتن امیر صاحب قران بمملکت فارس و گرفتن شیراز در اول ذی حجه آمدن شاه یحیی و پسر او سلطان محمد از یزد و سلطان احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیر جان و تمام حکّام ممالك فارس و کرمان و عراق بشرف بساط بوس مفتخر و سرافراز شدند و امیر صاحب قران هر یك را علیحدّه تربیت و عنایت فرمود و شیراز را بشاه یحیی داد. گریختن سلطان زین العابدین از شیراز و رفتن بشوشتر ». و نیز فصیح خوافی در حوادث سال هفتصد و نود راجع بباز گشت امیر تیمور از شیراز مینویسد: « مراجعت امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان از مملکت فارس. کوچ کردن مرتضی اعظم امیر سید شریف جر جانی و علاء الدین ایناق و جمعی از اکابر شیرازو فارس و بردن بسمرقند ».

امیر تیمور بنا بگفته مورخ معروف مولانا عبدالله بن لطف‌الله معروف به حافظ ابرو دوماه درشیراز ماند وبعد بواسطه آنکه لشکر بیگانه به ماوراءالنهر دست اندازی نموده چنانکه گفتیم ناگزیر بمراجعت بسمرقند شد و چنانکه درفوق گفته شد قبل از عزیمت از شیراز فارس و عراق و کرمان را بین افراد مطیع خاندان آل مظفر قسمت کرد باین طریق که شاه یحیی را بحکومت شیراز منصوب ساخت و پسرش سلطان محمد را حاکم اصفهان کرد . و سلطان احمد را بحکومت کرمان برگرداند و مقرر داشت که هر سال سیصد تومان مغولی بخزانه امیر تیمور برساند . وسلطان ابو اسحق پسر سلطان اویس یعنی نوادهٔ شاه شجاع را حاکم سیرجان و قلعه و توابع فرمود و در عوض گرمسیرات شیراز را بسلطان احمد داد پهلوان مهذّب را هم در حکومت ابرقوه باقی گذاشت .

در بعضی از نسخ دیوان خواجه حافظ در قسمت مقطعات قطعه‌ئی دیده میشود که ناظر به غلبه امیر تیمور و تسلط او بر فارس است از جمله در نسخه متعلق به کتابخانه ملی که بر حسب شیوه خط وکاغذ میتوان حدس زد از نسخه های قرن یازدهم هجری باشد این قطعه بنحو ذیل ضبط شده است :

« نیم تنی ملك سلیمان گرفت   چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه‌و خنگ فلك زیر ران   دست نه و ملك به زیر نگین
این همه او میکند او میدهد   کیست که گوید که‌چنان‌یاچنین»

و نیز در نسخه متعلق بدوست محترم آقای حاج حسین آقا نخجوانی که نسخهٔ قدیمی غیر مورخی استو باحتمال قوی از نسخ قبل از سنه هزار هجری است قطعه مذکور باین نحو ضبط شده است :

« نیم تنی ملك سلیمان گرفت   کرد مسخّر همه روی زمین
پنبهٔ غفلت بدر آور ز گوش   چشم گشا رحمت رحمان ببین
این همه او میکند او میدهد   کیست که گوید که‌چنین‌یاچنان »

ابن عربشاه در کتاب « عجائب‌المقدور فی نوایب تیمور » شرحی نوشته که ترجمه آن بفارسی چنین است که میگوید :

مولانا محمود الحافظ المحرق الخوارزمی که از موسیقی دانان و خوانندگان معروف زمان خود بود برای من حکایت کرد و گفت :

« که امیر تیمور در یکی از سفر های خود مرا مصاحب خویش کرد و من شب و روزملازم خدمت او بودم وقتی عساکر امیر تیمور قلعه ئی را در حصارگرفتند تیمور چادر خود را در نقطه مرتفعی بر پا ساخت چنانکه مشرف بر میدان رزم باشد و وضع جنگ را تفرج کند در آن موقع روزی که جنگ در نهایت شدت بود من ودو نفر دیگر در حضور او بودیم تیمور بسیار اندوهناك بود و بواسطه ابتلای به تب بسیار نا توان بود با این حال میل داشت که ناظر جنگجویان باشد و کار های آنها را به بیند بنا بر این امر کرد که اورا بدر چادربرسانند آن دو مرد زیر بغل اورا گرفته و بر درچادر اورا بر پای نگاهداشتند من هم نزدیك اوایستادم تیمور بسیاحت جنگ پرداخت و درآن اثنا یکی از آن دو مرد را پی کاری فرستاد و از من طلبید که زیر بازوی اورا بگیرم بعد از لمحه ئی گفت که خوب است او را بزمین بگذاریم چون اورا برزمین گذاشتیم از غایت ضعف مثل جسم بیجانی بزمین افتاد و آن مرد دوم را هم بانجام مهمی بیرون فرستاد و چون من و او تنها ماندیم گفت « ای محمود ضعف بنیه و بیچارگی مرا ببین نه دستی دارم که بتواند بگیرد ونه پائی که بتواند بدود اگر کسی بمن تیری بیندازد هلاك میشوم قادر بهیچ جلب خیر و دفع شرّی نیستم بعد ازاندکی تفکر گفت تأمل کن و ببین خداوند چگونه مردم را مقهور من ساخته شهر ها را به تسخیر من در میآورد شرق و غرب را از هیبت من مملو کرده ملوك و جبابره را ذلیل و اسیر من ساخته است آیا این کار ها کار خدا نیست آیا من بیش از یك فرد محتاجی هستم آنگاه بنای گریستن گذاشت چنانکه لباسهای مرا پر از اشك ساخت و مرا هم بگریه در آورد »

بعد ابن عربشاه میگوید که تیمور با این گفته ها معلوم میساخت که قائل به جبر است و دو شعر بفارسی در باره او ساخته اند :

« وانشد وا فیه با لفارسی بیتین و هما شعر :

« نیم تنی ملك جهان را گرفت   چشم گشا قدرت یزدان ببین

پای نه و تخت بزیر قدم   دست نه و ملك بزیر نگین [۱] »

ابن عربشاه گوینده این دو بیت را معین نکرده ولی چون خود او از معاصرین امیر تیمور است و تاریخ « عجائب المقدور فی نوائب تیمور » را در حدود هشتصدو چهل نوشته و از طرف دیگر در بسیاری از نسخ این ابیات را در دیوان خواجه حافظ ثبت کرده اند میتوان احتمال داد که گوینده این قطعه خواجه حافظ باشد .

امّا قصه ئی را که راجع باعتراض امیر تیمور بشعر

« اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا   بخال هندویش بخشم سمرقندو بخارا را [۱] »

دولتشاه سمرقندی [۲] نوشته و در افواه هم بسیار معروف است که خواجه را طلبیده

۱ـ امیر تیمور در طرف راست اشلّ و لنگ بوده است ابن عربشاه می نویسد که شبی در ایام جوانی و فقر امیر تیمور گوسفندی دزدید چوپان تیری بشانه او زد که بازویش را از کار انداخت و تیر دومی برانش زد که لنگش ساخت .

ونیز ابن‌عربشاه درفصل مخصوصی که راجع بصفات سجایای تیمور نوشته در ضمن وصفی که از هیکل وهیت او نموده میگوید : تیمور مردی بلند بالا بود سر و پیشانی بزرگی داشت رنگ چهره اش سفید مایل بسرخی وجثه اش فربه بود بسیار قوی و کامل البنیه بود شانه های عریض انگشتان ضخیم ریش بلند داشت در طرف راست بدن اشلّ و لنگ بود دو چشمش حکم دو شمع داشت . . . .

ابن عربشاه در جائیکه از فرار سلطان احمد ایلکانی در سال هفتصد و نود و پنج از بغداد درمقابل امیر تیمور حرف میزند میگوید سلطان احمددر موقع‌فرار اشعار هجائی نزد امیر تیمور فرستاد که از جمله این شعر در آن بود :

لئن کانت یدی فی الحرب شلا   فر جلی فی الهزیمة غیر عرجا

۱ـ باحتمال قوی مقصود از ترك شیرازی « سلطان زین العابدین بن شاه شجاع است که قبلا مذکور شد باعتبار اینکه از طرف مادر شاه شجاع نسب بسلاطین قراختائی کرمان میرساند خود او و پدرش شاه شجاع ممکن است ترك شیرازی خوانده شده باشند

۲ـ دولتشاه سمرقندی در ذیل شرح حال حافظ میگوید : « و خواجه بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف ازو منقول است و واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی در این تذکره نوشتن حکایت کنند که در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان اناراله برهانه

بقیه در صفحه ۳۹۱

باز خواست کرد که چگونه دار الملك مرا بخال هندوی ترك شیرازی بخشیده ئی وخواجه حافظ بخرقه ژنده ئی که در بر داشت اشاره فرموده جواب گفت از این حاتم بخشی هاست که باین روز افتاده ام و امیر تیمور خندیده خواجه را مورد محبت ونوازش قرار داد اگر راست بدانیم و امر تاریخی بشماریم و مثل غالب قصه هائی که از روی مضامین غزلهای خواجه‌ساخته شده است نباشد باید فرض کنیم که‌در اواخر همین سال هفتصدو هشتادو نه واقع شده است.

علی بن‌الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالبیهقی درکتاب «لطائف الطوائف [۱]» که در سال نهصد و سی‌ونه بنام‌شاه محمّد سلطان تصنیف نموده در باب نهم تحت‌عنوان: «باب نهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان در محل ها و ذکر بعضی از عجایب صنایع شعری وغرایب بدایع فکری ایشان» درفصل اول این باب تحت عنوان: «فصل اول در لطایف شعرا نسبت بسلاطین» میگوید:

«چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخّر کرد و بشیراز آمد و شاه منصور را بکشت [۲] خواجه حافظ شیرازی راطلبید واوهمیشه منزوی بود وبفقر و فاقه میگذرانید

فارس را مسخر ساخت در سنه خمس و تسعین و سبعمائه و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود کس فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا را که وطن مألوف و تختگاه من است آبادان سازم تو مردك بيك خال هندوی ترك شیرازی سمرقند و بخارای مارا میفروشی در این بیت که گفتهٔ.

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت ای سلطان عالم از آن نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحب قران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه عنایت و نوازش فرمود».

۱ـ نسخه خطی متعلق بدوست دانشمند محترم‌آقای عباس‌اقبال مورخ بتاریخ ۱۲۶۷

۲ـ بطوریکه قبلا گفته شد غالباً این اشتباه ناشی از این است که ندانسته اند امیر تیمور دو سفر بشیراز رفته است یکی در سال هفتصدو هشتاد و نه که خواجه حافظ در حیات بوده و در آنوقت پادشاه شیراز سلطان زین العابدین از شیراز فرار کرده بطرف شوشتر رفته است دوم در سال هفتصد و نود و پنج یعنی سه سال بعد از وفات خواجه حافظ که در آن سفر شاه منصور بقتل رسیده است.

سید زین العابدین جنابذی[1] که نزد امیر تیمور قربی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود اورا بملازمت امیر تیمور آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت بر و ظاهر است گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را معمور کردم و تو آن را بیك خال هندی می بخشی نظم

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ گفت از این بخشندگی هاست که بدین فقر و فاقه افتاده ام امیرتیمور خندید وبرای حضرت خواجه وظیفه لایق تعیین کرد »[2] در هرحال دلیلی بر تکذیب این قصه نداریم بلکه قرائن ومویداتی نیز موجود است وهیچ بعید نیست با اشتهاری که خواجه حافظ در این وقت که پیرمرد اقلا هفتاد ساله ئی بوده داشته ومخصوصاً بطوری‌که خواهیم‌گفت درشیراز مرد محترم و متعینی شمرده میشده‌است این غزل .

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل‌مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را»

درمحضر امیر تیمور خوانده شده باشد مخصوصاً بااحتمال مؤکدی که‌ممکن‌است مقصود از «ترك شیرازی» سلطان زین‌العابدین‌بن شاه شجاع باشد وامیرتیموربعد از اطلاع براین امر

۱- نام این وزیر در مجمل فصیحی وارد شده و نیز نام پسران او را فصیح خوافی در مجمل فصیحی آورده است از جمله در حوادث سال۸۲۶ نوشته : « ولادت سید ابوالمعالی بن سلطان الوزراء سید زین العابدین الجنابدی فی لیلة الخمیس خامس عشرین صفر »

و نیز در حوادث سال ۸۲۸ نوشته : « دادن وزارت دیوان حضرت اعلی خاقانی‌بمرتضی اعظم سید زین العابدین بن سید نظام الدین محمد الجنابدی و خواجه نظام الملك جعفر تبریزی بشرکت فی ثانی عشرین رجب الاّصم » وهم چنین در حوادث سال ۸۲۹ نوشته است : « دادن دیوان باز بصاحب اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی فی سادس عشر ربیع الثانی در سرخس عزل مرتضی اعظم عزّ الدولة و الدین سید زین العابدین الجنابدی بالتماس او »

۲- بتصریح مورخّ معتبر ابن عربشاه در عجائب المقدور امیر تیمور زبان فارسی راخوب میدانسته از جمله در صفحه ۲۰۹ میگوید امیر تیمور بتاریخ و قصص انبیا و سیر ملوك رغبت داشت در سفر و حضر برای او تاریخ میخواندند و همه اینها بفارسی خوانده میشد و نیز میگوید : « وکان امیاً لایقرا شیئاً و لا یکتب و لایعرف شیئاً من العربیه و یعرف من اللغات الفارسیه و الترکیة و المغولیة »

خواجه‌حافظ را احضار کرده‌ومنجر بسؤال وجواب مذکوریا گفت و شنودی شبیه بآن شده باشد .

از قرائن بسیار موکد این است که شجاع نامی شیرازی که از خاندان شاه شیخ ابواسحق اینجواست درحدود سنه هشتصد وسی کتابی بنام « انیس‌الناس »برای مغیث‌الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان بن امیر تیمور تألیف کرده در اخلاق و سیاست و تدبیر منزل از جنس کلیله ودمنه و قابوس نامه و در آن‌حکایت ذیل‌رانوشته که‌عیناً دراینجا نقل میشود :

حکایت

در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانبان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین العابدین براهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی ازارباب تأهل بود وخانهٔ داشت ازمحله او ازآن جمله مقداری بنام اوبنوشتندوبمحصل‌حواله کردند دراثناءاین‌حال‌بدپناه بامیرمذکوربرد واظهارافلاس و بی چیزی نمود امیر مشارالیه فرمودند توگفتهٔ بیت :

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا   بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

کسیکه سمرقند وبخارا را بیك خال بخشد مفلس‌نباشد .

حافظ گفت ازاین بخشندگیها مفلسم پس آنحضرت بسبب این جواب بربدیهه آن وجه را راجع فرمودو مشارالیه خلاص گشت » [۱]

البته تصدیق میکنیم که هرگاه افسانه صرف‌هم نباشد وامری باشد که با کم یابیش

---

۱ ـ نقل از یك نسخه خطی که چون آخر آن افتاده است تاریخ‌کتابت‌آن معلوم نیست و این‌کتاب را که رساله مختصریست شخصی برای فروش بکتابخانه ملی طهران عرضه داشته بود از طرف کتابخانه نسخه مذکور را بحضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی دادند که ملاحظه فرموده رأی خود را راجع بآن بدهند ایشان در طی مطالعه باین حکایت برخورده آنرا استنساخ فرمودند .

تغییری واقع شده باشد بازچندان اهمیتی ندارد ولی اهمیت یا عدم اهمیت قضایا امری نسبی واعتباری است هیچ چیز بخودی خود مهم یا غیرمهم نیست بلکه بسته بظروف و احوال وشروط خاصّی است.

یك قضیه درمورد فلان شخص مهم وجالب حسّ کنجکاوی و مایه توجه است در حالیکه عین همان قضیه در مورد شخصی دیگر بی اهمیت یا کم اهمیت است. درمورد خواجه حافظ بی‌اهمیت‌ترین حوادث زندگی‌هم جالب توجه ومهم‌است برفرض اینکه افسانه صرف هم باشد باز این اهمیت را دارد که از معروفیت و عظمت مقام حافظ حکایت میکند و میفهماند که چگونه افکار طبقات مختلفه در هر عهد متوجه او بوده و بهرمناسبتی افسانه وقصه‌ئی بوجود آورده اند.

افسانه های هرقومی در اطراف پهلوانان و بزرگان و نوابغ آن قوم پیدا میشود چرا از این قبیل افسانه ها در اطراف مولانا مظفر هروی و میر کرمانی و خواجه عصمت بخاری و سید جلال عضد یزدی حتی شعرای معروف هم عصر خواجه حافظ از قبیل اوحدی اصفهانی و خواجوی کرمانی و عماد فقیه و سلمان ساوجی و کمال خجندی پیدا نشده است.

موضوع دیگری که شایان توجه است این‌است که‌بعداز مرگ شاه شجاع که مرد قوی و کاردان خاندان آل‌مظفر بود افراد جاه طلب وسبك سر این خانواده‌همه بجان یکدیگر افتادند وبطوریکه درطی این تاریخ ملاحظه شد برخلاف وصایای شاه شجاع هیچ یك بحدود خود قانع نشده درصدد تصرف قلمرو حکومت دیگری بر آمدند و به لشکرکشی پرداختند.

سلطان زین العابدین جوانی بسیار کم تجربه و بی حزم بود بطوریکه در ایام سلطنت پدرش شاه شجاع با اقتدار حکومت مرکزی شیراز و از میان رفتن معارضین

بزرك از قبیل عمش شاه محمود و سلطان اویس ایلکانی نتوانست بر اصفهان حکومت کند تاجائیکه شاه شجاع مجبور شد که چندی اورا محبوس سازد .

پس از آنکه سلطان زین‌العابدین بسلطنت شیراز رسید با آنکه مردم هوا خـواه او بودند و اوهم دست ببذل و بخشش گشوده بود نتوانست حکومت مرکزی توانائی تشکیل بدهد بلکه هرج و مرج و خود سری که نتیجه طبیعی ضعف حکـومت است حکمفرما شد قتل وغارت تعرض بخلق و بیدادگری رائج گشت قحط وغلاو امراض گونا گون شیوع یافت امنیت مالی و جانی و فکری ازمیان رفت .

البته خواجه حافظ مانند بسیاری از معاصرین خود آرزوی حکومت مقتدری میکرده که دست یك مشت مردم ضعیف‌النفس ستمکار و هنگامه‌جورا از کار ها کوتاه کند و هر کسی را بجای خویشتن بنشاند و از این رو تصور میکرده که هر گاه امیر تیمور بفارس بیاید با قدرت و عظمتی که از او در همه بلاد ایران معروف ومشهور بوده و مخصوصاً از سال هفتصدو هشتادو چهار که با شاه شجاع مناسبات دوستانه پیدا کرده و برای محکم ساختن مبانی دوستی نواده شاه شجاع را برای نواده خود خواستگاری نموده و شاه شجاع در مرض مرگ پسر و کسان خود را بآن امیر توانا سپرده بود اوضاع واحوال بهتر خواهد شد و ثبات و استقامتی روی خواهد داد.

چیزیکه این حدس را تأیید میکند این است که خواجه حافظ عمری شاهد و ناظر تبدّلات وتحوّلات سیاسی و اجتماعی گونا گون بوده و ملاحظه کرده که هرروز یکدسته مردم ستمگر و بی قابلیت جا نشین یکدسته مردم دیگر شبیه بخود شده رنگ بدبختی تازهٔ بیش آورده هم شهریان او را دچار فقر و بینوائی و بدبختی ساخته‌اند دراین سالها که بمرحله پیری و فرسودگی رسیده دیگر از اوضاع و احوال نا گوار بستوه آمده و از تحمل آن همه مصائب و مناظر دلخراش بیطاقت شده تمنای حکومت قادر وقاهری میکرده است . با این مقدمات میتوان حدس زد که غزل ذیل در فاصله

بین مرگ شاه شجاع درهفتصد وهشتاد وشش وآمدن امیر تیمور بآذربایجان یعنی سال هفتصد و هشتاد و هشت سرود شده باشد:

سینه مالا مال در دست ای دریغا مرهمی　　دل ز تنهائی بجان آمد خدا را همدمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیز رو　　ساقیا جامی بمن ده تا بیاسایم دمی
زیر کی را گفتم این احوال بین خندید و گفت　　صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
سوختم درچاه صبر از بهرآن شمع چگل　　شاه ترکان فارغست از حال ما کو رستمی
درطریق عشقبازی امن و آسایش بلاست　　ریش بادآن دل که با درد توخواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست　　رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی
آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست　　عالمی دیگر بباید ساخت و زنو آدمی
خیز تاخاطر بدان ترك سمرقندی دهیم　　کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

گریهٔ حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق
کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی

خواجه حافظ اصولاً فیلسوف بد بین و گریانی نیست ولی در این جا بحدی مأیوس و بد بین شده و بطوری از معاصرین خود نومید گشته که از بدست آوردن آدمی درعالم خاکی اظهار یأس نموده میخواهد عالم و آدمی از نو ساخته شود و میگوید:

« آدمی در عالم خاکی نمیآید بدست　　عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی »

اما توجه امیر تیمور بعراق و فارس اوضاع را بهتر نکرد زیرا پس از قتل عام مردم اصفهان و ویران ساختن آن حدود و ایجاد وحشت بی پایان در مردم فارس بشیراز آمد و لشکریان وحشی خونخوار خود را بجان اهالی انداخت و بیم و دهشتی ایجاد نمود که زبان حال خواجه حافظ و همفکران او شعر خود حافظ شد:

« روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش　　رو شکر کن مباد که از بد بتر شود »

خلاصه بجای آنکه حکومت مقتدری برسر کار آید و مردم بینوا را از گرسنگی وسرگردانی نجات دهد بربدبختی و بیچارگی افزوده شد و خواجه خافظ مولد عزیز

خود شیراز را که آن‌همه دلبسته آن بود در دست خسان دید ونسیم روضه شیراز وطرف بوستان آن را آمیخته به تند باد حوادث و در معرض سموم کشنده یافت و در این حال است که میتوان حدس زد بی‌اختیار خاطر از آن ترك سمرقندی بازگرفته و باین غزل مترنم شده باشد :

دو یار زیرك و از بادهٔ کهن دو منی ... فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم ... اگر چه در پیم افتند هردم انجمنی

هرآنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد ... فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

بیا که رونق این کارخانه کم نشود ... بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی

ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن ... درین چمن که گلی بوده است یاسمنی

ببین در آینه جام نقش بندی غیب ... که کس بیاد ندارد چنین عجب زمنی

ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت ... عجب که بوی گلی هست ورنگ نسترنی

بصبر کوش تو ایدل که حق رها نکند ... چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی

حاصل آنکه امیر تیمور بنحو مذکور ممالك آل مظفررا قسمت نموده از شیراز برگشت.

سلطان بایزید که درموقع توجه امیر تیمور بفارس قصد مسافرت بهند کرده بود چون اطلاع یافت که امیر تیمور ممالك پدری اورا بین افراد خاندان آل مظفر قسمت کرده خود بسمرقند برگشته است تغییر عزم داده بگرمسیر کرمان آمد و در آنجا با ایل هزاره اوغانی همدست شده رو بکرمان آورد .

سلطان احمد بجلوگیری او بگرمسیر کرمان شتافت جنگ سختی بین دو برادر درگرفت و در نتیجه سلطان بایزید با جماعتی از همراهان خود گرفتار شد سلطان احمد جوانمردی نموده او را بخشوده و با خود بکرمان آورد ولی همدستان اورا که گرفتار شده بودند بقتل رسانید حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی در این موضوع

مینویسد : « سلطان احمد مردی ساده دل ونیك اعتقاد بود در روز پنجشنبه بیست وپنجم ماه محرم سنه تسعین و سبعمائه بعد از نماز پیشین کلام الله طلبید و تفأل نمود چون مصحف بگشاد همچنان مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد وبه نیاز گفت خداوندا بحرمت این کلام که به پیغبر خود محمد مصطفی فرستادی که بایزید برادرم را بصحت وسلامت بدست من گرفتار گردان تا در عوض هربدی که با من کرده است من نیکوئی با او بتقدیم رسانم همان لحظه با آن لشکر که داشت متوکلاً علی الله ازشهر بیرون رفت و آن دعا بهمان طریق که خواسته بود الله تعالی اجابت فرمود » .

چند ماه بعد سلطان احمد بایزید را بطرف هورموز فرستاد تابقایای مالیاتی را وصول کند و او مالیات باقی مانده آن حدود را جمع آوری نموده بکرمان برگشت و تا سال فوت خود یعنی سال هفتصد و نود و دو در کرمان در پناه رعایت برادر میزیست .

اما سلطان زین العابدین که با امرا و عساکر و خزائن خود از شیراز بعزم بغداد در حرکت آمد چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور که در این وقت حاکم شوشتر و خوزستان بود باستقبال او شتافته اورا بحوالی شهر آورد .

دختر شاه شجاع که زن شاه منصور بود باپسر خویش سلطان غضنفر از برادر خود سلطان زین العابدین دیدن کرد پس از آنکه ظاهراً اطمینانی پیدا شد شاه منصور سلطان زین العابدین و امرای او را بشهر مهمان کرد چون بشهر رفتند شاه منصوراو وامرایش را گرفته محبوس ساخت و لشکریان اورا بطرف خود متمایل ساخت خزائن سلطان زین العابدین را بدست آورد و چنان جلوه داد که سلطان زین العابدین در پی حیله و غدر بوده و قصد داشته شاه منصور را دستگیر کند. ولی او پیش دستی کرده او را محبوس ساخته است .

خلاصه شاه منصور پسر عم خود سلطان زین العابدین را در قلعه سلاسل [1]

---

۱ ــ شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه نام قلعه محبس سلطان زین العابدین را « قلعه کوتکرد که بچهار فرسخی تستر واقع است » ضبط کرده است .

شوشتر محبوس ساخت و امرا و لشکریان او را با خود هم عهد و هم قسم نموده مصمم حرکت بطرف بغداد شد و ظاهراً میگفت که با اسباب کاری که فراهم است بایستی مرکز حکومت ایلکانی را مسخر کرد ولی باطناً قصد او از توجه ببغداد این بود که از امیر تیمور دورتر باشد دراوایل سال هفتصدونود بشاه منصور خبر رسیدکه بواسطه لشکرکشی توقتمش‌خان پادشاه دشت قبچاق بحدود سمرقند امیرتیمورمجبور بمراجعت شده وشیراز ویزد را بشاه یحیی سپرده است .

شاه منصور در حالیکه یکقسمت از لشکریان خود را بواسط فرستاده بود فسخ عزیمت بغداد نموده روبشیراز آورد درطی‌راه چون به‌کوهگیلویه وکازرون رسید همه‌جا مردم مقدم اورا تبریك میگفتند خلاصه بدون‌مانع بحدود شیراز ودروازه سلم رسید مردم شهر از طرفی بواسطه اینکه شاه منصور بصفت جوانمردی و شجاعت متصف بود و جماعتی از بزرگان شیراز در شوشتر با او هم‌قسم شده در رکاب او بودند از طرف دیگر بواسطه نفرتی که غالب مردم از شاه یحیی داشتند واورا بدعهد ومحیل و بخیل میدانستند همه با شاه منصور باب آشتی باز نموده اورا بشهر دعوت میکردند از جمله جماعت سادات شیرازی که از طرف شاه یحیی مامور بحفظ دروازه سلم بودند همه‌رو بشاه منصور آورده او را بشهر درآوردند .

شاه یحیی و اتباع او چون اوضاع را چنین دیدند بدون زد وخورد ازدروازه سعادت آباد شیراز بیرون آمده رو بیزد درحرکت آمدند وبگفته‌صاحب مطلع السعدین حکومت شاه یحیی برشیراز بعداز مراجعت امیر تیمور شش ماه طول کشیده است . باین شکل بدون خونریزی و جدال شیراز برشاه منصور مسلم شد .

شرف‌الدین علی یزدی در ظفر نامه میگوید : « شاه منصور از تستر لشکر کشیده بدر شیراز آمد وجماعتی از سادات شیراز که‌در اندرون شهر بودند باتفاق اتباع‌و اشیاع خود دروازه سلم باز کردند اورا بشهر در آوردند و شاه یحیی در ایوان شاه شجاع نشسته بود تا اونیك بنزدیك رسید بعد ازآن سوار شد واز دروازهٔ سعادت بیرون‌رفت

و رو به یزد نهاد و شاه منصور بیامد ودر ایوان نزول کرد و اصلاً متعرض برادر نشد و کسی بتکامشی اونفرستاد وچون سلطنت شیراز بر شاه منصور قرارگرفت لشکر کشید و قلعه ده بید و قلعه سرمق وحصار مروست فتح کرد و بدر ابرقوه رفت ودر آن وقت والی آن جا پهلوان مهذّب بود شاه منصور بمحاصره مشغول نشد وبه شیراز مراجعت نمود » .

بطوریکه درطی شرح حال خواجه‌حافظ گفته خواهد شد شاه منصور موردعلاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ بوده و بطوریکه از گفته های او در باره شاه‌منصور برمیآید کمترکسی از امرای معاصر تا این درجه مورد علاقه خاطر اوبوده است .

در این موقع که شاه منصور باین آسانی و بدون اینکه باحدی زحمتی برساند برشیراز مسلط شده وشاه یحیی را گریزاند خواجه غزل ذیل را سروده است :

بیا که رایت منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
جمال بخت زروی ظفر نقاب انداخت	کمـال عدل بفریاد داد خواه رسید
سپهردورخوش‌اکنون کند که‌ماه‌آمد	جهان بکام‌دل‌اکنون‌رسدکه‌شاه رسید
زقاطعان طریق این زمان شوند ایمن	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر برغم برادران غیور	ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید
کجاست‌صوفی[1] دجال‌فعل ملحد شکل	بگو بسوز که مهدّی دین پناه رسید

۱ ـ ظاهراً مقصود از « صوفی دجال فعل ملحد شکل » امیر تیمور گورکان‌است. چیزی که حدس نگارنده را تقویت میکند قرائن موکدی است که در کتب تاریخ عصر او دیده میشود . زیرا غالب مورخین معتبر آن دوره ارادت و خضوع او را نسبت بشیوخ صوفیه و صاحبان خانقاه و استمداد همت از آنها تصریح کرده‌اند .

از جمله شرف‌الدین علی یزدی درچند مورد در ظفرنامه در طی تاریخ نویسی این فائده‌را می بخشد مثلا در جلد اول ظفرنامه چاپ کلکته صفحه ۸۸ میگوید :

« امیر حسین وحضرت صاحب قرانی با تمامی لشکر از آنجا کوچ کرده متوجه خزار گشتند ودر آنجا بمزار متبرک‌که خواجه شمس طاب‌مثواه درآمدند واز روح مقدس آن بزرگ‌دین استمداد همت نموده عقد موافقت بعهد و پیمان مستحکم گردانیدند » .

بقیه درصفحه ۴۰۱

صبا بگو که چها برسرم درین غم عشق — ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق — همان رسید کز آتش ببرگ کاه رسید

مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول

ز ورد نیم‌شب و درس صبحگاه رسید

ونیز در جلد اول صفحهٔ ۳۱۰ نوشته : « و چون حضرت صاحب قران باند خود رسید از صدق نیت و صفای طویت بدیدن بابا سنکو که از زمرهٔ اولیا و اصحاب جذبه بود توجه فرمود و او از سر جذبه و جنون که داشت سینهٔ گوشت بطرف آن حضرت انداخت آن حضرت آن‌را بشکون گرفته گفت خدای تعالی خراسان را که سینهٔ روی زمین گفته‌اند بما ارزانی خواهدداشت و هم چنان شد و از آنجا بسعادت و اقبال روان گشت . . . » .

ونیز در جلد اول صفحهٔ ۳۱۲ میگوید : « و صاحبقران دین‌پرور پاك اعتقاد بعزم‌زیارت مولانا اعلم اورع زین‌الدین ابوبکر تایبادی که از علماء متورّع آن روز گاربود بتایباد نزول‌فرمود و بصفای نیت و خلوص طویت صحبت آن یگانه روزگار دریافت » .

حافظ ابرو درجلد دوم جغرافیای تاریخی صفحه ۲۷۹ (نسخه متعلق به آقای مدرس رضوی) راجع بملاقات امیر تیمور با مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی مینویسد : « در اوایل ذی الحجة هفتصدوهشتاد و دو بقصبه کوسویه رسید مهدی که حاکم آنجا بود باستقبال تلقی نمود و از آنجا بقریهٔ تایباد که مسکن مولانا الاعظم حجة الاسلام زین‌الحق والملةّ والدین ابوبکرالتایبادی تغمده‌الله برحمته بود رسید یکی ازخواص‌را فرمودکه بطریق ادب پیش مولانا رود وبگوید که امیرمیخواهد زیارت شما دریابد و بدین نزدیکی فرود آمده‌اند شمارا پیش ایشان می باید رفت مولانا درجواب فرمودند که مرا با امیر مهمی نیست حضرت صاحبقرانی انارالله برهانه بخود متوجه وثاق مولانا شد و این ضعیف که مؤلف این تألیف است از حضرت صاحبقرانی شنید که فرمودند که مرا درزمان حکومت ازگوشه نشینان از زهاد و عبّاد ابتدا که ملاقات افتاد احساس رعب وهراس از آن کس تفرس نمودم الا مولانا زین‌الدین که آن معنی از خود دریافتم که مردی حقانی بود و از دنیا و اصحاب دنیا اعراض نموده بعد ازملاقات حضرت صاحبقرانی نصیحت بسیار کرد در اثناء آن‌محاورات که موعظه‌میفرمود حضرت امیرصاحبقران‌فرمودکه چراملك خودرا نصیحت‌نمیکنی خمرمیخورد وبملاهی ومناهی مشغول میشود مولانا فرمودندکه باو گفتم نشنود حق سبحانه وتعالی شمارا بر ایشان گماشت با شما میگویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد حضرت امیر را رقتی پیدا شد و آب چشمی کرد و مولانا را وداع فرموده متوجه هرات شد » .

فصیح خوافی درمجمل فصیحی درحوادث سال هفتصدو هشتاد ودو نوشته رفتن امیرصاحبقران بزیارت مولانا شیخ‌الاسلام الاعظم مولانا زین‌الملةوالدین ابوبکر التایبادی و دریافتن صحبت‌مولانای اعظم مشار الیه و نصیحت فرمودن امیر صاحبقران را و در اثناء نصیحت فرموده باشد که چون

بقیه درصفحه ۴۰۲

خواجه حافظ درچند مورد دیگر شاه منصوررا مدح گفته که ذیلاً درج میشود از جمله غزل ذیل است :

الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شکرّ ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخن سربسته گفتی با حریفان	خدارا زین معمّا پرده بردار
بروی ما زن از ساغر گلابی	که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار
چه ره بود این که زد در پرده مطرب	که می‌رقصند باهم مست و هشیار
از آن افیون که ساقی در می افکند	حریفانرا نه سر ماند نه دستار
سکندر را نمی بخشند آبی	بزور وزر میسرّ نیست این کار
بیا و حال اهل درد بشنو	بلفظ اندك و معنی بسیار
بت چینی عدوی دین و دلهاست	خداوندا دل و دینم نگه دار
بمستوران مگو اسرار مستی	حدیث جان مگو با نقش دیوار

هرات را بگیری اسر و غارت نکنی وظلم برایشان جایز نداری امیر صاحب قران فرموده که چرا ملك را نصیحت نکردی مولانا اعظم مشارالیه فرمود که ملك را گفتم نشنود وترا براو انگیختند ترا نیز نصیحت میکنم اگر نشنوی دیگری را برتو انگیزند چون امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان از پیش مولانا اعظم مشارالیه بیرون آمد فرمود که هرات را گرفتم بواسطهٔ آنکه سفارش سکان هرات بر لفظ مولانا شیخ الاسلام اعظم رفت» مجمل فصیحی نسخه خطی متعلق بدوست دانشمند محترم آقای حاج محمد نخجوانی) .

ابن عربشاه در کتاب عجائب المقدور شرحی نوشته که از آن بر میآید در آن عهد بعضی ازمعاصرین امیر تیموررا «دجّال» خوانده‌اند باین تفصیل که می‌نویسد بعد ازمرگ امیر تیمور پیرعلی تاز بر پیر محمد قیام کرد و دعوی استقلال نمود « و شرع یقول و هو یصول و یجول امور الدنیا اضطربت و اشراط الساعة اقتربت وهذه دولة الدجالین و اوان تغلب الكذابین و المحتالین مضی تیمور و هوالدجال الاعرج و هذا زمان الدجال الا قرع و سیاتی بعد هذا الدجال الاعور . »

(عجائب المقدور صفحه ۱۹۵ چاپ مصر)

بیمن دولت منصور شاهی[1] علم شد حافظ اندر نظم اشعار

خداوندی بجای بندگان کرد

خداوندا ز آفاتش نگه دار

دیگر اشعار ذیل که اگر چه درقدیمترین نسخه موجوده مورخه دیوان حافظ یعنی در نسخه آقای سید عبدالرحیم خلخالی و نیز در شرح سودی برحافظ و بعضی نسخ خطی دیگر در جزو غزلیات حافظ درج شده ولی چنانکه از سبك و اسلوب اشعار ونیز از عده آنها که از عدهٔ معمولی ابیات غزل زیادتر است واضح میشود که درحقیقت قصیده است نه غزل وبهمین مناسبت تقریباً درعموم نسخ چاپی ودربسیاری از نسخ خطی آنرا در جزو قصاید خواجه چاپ کرده اند.

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم — یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم

ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز — کامی که خواستم ز خدا شد میسرم

جامی بده که باز بشادی روی شاه — پیرانه سر هوای جوانیست در سرم

راهم مزن بوصف زلال خضر که من — از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

شاها اگر بعرش رسانم سریر فضل — مملوك این جنابم و مسکین این درم

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال — کی ترك آبخورد کند طبع خو گرم

ور باورت نمیکند از بنده این حدیث — از گفته کمال دلیلی بیاورم

« گر برکنم دل ازتوو بردارم ازتو مهر — آن مهر برکه افکنم آن دل کجا برم »

منصوربن مظفر غازیست حرز من — وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم

عهدالست من همه با عشق شاه بود — وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم

گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه — من نظم در چرا نکنم از که کمترم

شاهین صفت چوطعمه چشیدم ز دست شاه — کی باشد التفات بصید کبوترم

---

[1] ـ در بعضی نسخ حافظ « بیمن دولت سلطان غضنفر » است که در آنصورت مقصود سلطان غضنفر پسر شاه منصور است.

ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود
در سایهٔ تو ملك فراغت میسرّم

شعرم بیمن مدح توصد ملك دل گشاد
گوئی که تیغ تست زبان سخنورم

برگلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم

بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو
دادند ساقیان طرب یکدو ساغرم

مستی بآب یکدو عنب وضع بنده نیست
من سالخورده پیر خرابات پرورم

باسیر اختر فلکم داوری بسی است
انصاف شاه باد درین قصه یاورم

شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
طاووس عرش می شنود صیت شهپرم

نامم زکار خانهٔ عشاق محو باد
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم

شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من
گر لاغرم و گرنه شکار غضنفرم

ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
من کی رسم بوصل توکز ذره کمترم

بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست
تا دیده اش بگز الك غیرت بر آورم

برمن فتاد سایهٔ خورشید سلطنت
و اکنون فراغت است زخورشید خاورم

مقصود ازین معامله بازار تیزیست
نی جلوه میفروشم و نی عشوه میخرم

دیگر غزل ذیل

گر چه ما بندگان پادشهیم
پادشاهان ملك صبح گهیم

گنج در آستین و کیسه تهی
جام گیتی نما و خاك رهیم

هوشیار حضور و مست غرور
بحر توحید و غرقه گنهیم

شاهد بخت چون کرشمه کند
ماش آیینه رخ چو مهیم

شاه بیدار بخت را هر شب
ما نگهبان افسر و کلهیم

گو غنیمت شمار صحبت ما
که تودرخواب و مابدیده گهیم

شاه منصور واقف است که ما
روی همتّ بهر کجا که نهیم

دشمنانرا از خون کفن سازیم
دوستانرا قبای فتح دهیم

رنگ تزویر پیش ما نبود　　شیر سرخیم وافعی سیهیم

وام حافظ بگو که باز دهند

کردهٔ اعتراف و ماگوهیم

دیگر غزل :

نکتهٔ دلکش بگویم خال آن مهرو ببین　　عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو ببین

عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجائی مباش　　گفت چشم شیرگیر و غنج آن آهو ببین

حلقه زلفش تماشا خانه باد صباست　　جان صد صاحبدل آنجا بسته یك مو ببین

عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند　　ای ملامت گو خدارا رو مبین آن رو ببین

زلف دل دزدش صبا را بند برگردن نهاد　　باهوا داران رهرو حیلهٔ هندو ببین

این که من در جستجوی او زخود فارغ شدم　　کس ندیدست و نبیند مثلش از هر سو ببین

حافظ ار در گوشه محراب مینالد رواست　　ای نصیحت گو خدارا آن خم ابرو ببین

ازمراد شاه منصور ای فلك سر برمتاب

تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین

دیگر از مواردی که خواجه حافظ شاه منصور را مدح گفته در مثنویاتی است که در نسخ جدیده به « ساقی نامه » معروف است وبا این ابیات شروع میشود :

بیا ساقی آن می که حال آورد　　کرامت فزاید کمال آورد

بمن ده که بس بیدل افتاده ام　　وزین هردو بی حاصل افتاده ام

بعد از این بیست و نه بیت دیگر میگوید :

مغنی کجائی بگلبانك رود　　بیاد آور آن خسروانی سرود

که تا وجد را کار سازی کنم　　برقص آیم و خرقه بازی کنم

باقبال دارای دیهیم و تخت　　بهین میوهٔ خسروانی درخت

خدیو زمین پادشاه زمان　　مه برج دولت شه کامران

خدیو جهان شاه منصور باد　　غبار غم از خاطرش دور باد

بحمدالله ای خسرو جم نگین | شجاعی بمیدان دنیا و دین
بمنصوریت شد در آفاق نام | که منصور بودی بر اعدا مدام
که تمکین اورنك شاهی ازوست | تن آسایش مرغ و ماهی ازوست
فروغ دل و دیدهٔ مقبلان | ولی نعمت جان صاحبدلان
الا ای همای همایون نظر | خجسته سروش مبارك خبر
فلك را گهر درصدف چون تو نیست | فریدون و جم را خلف چون تو نیست
بجای سکندر بمان سالها | بدانا دلی کشف کن حالها
سر فتنه دارد دگر روزگار | من و مستی و فتنهٔ چشم یار

هیجده بیت دیگر پس از بیت اخیر نیز هست.

دیگر قطعه ذیل است:

روح القدس آن سروش فرخ | بر قبهٔ طارم زبر جد
میگفت سحر گهی که یارب | در دولت و حشمت مخلد
بر مسند خسروی بماناد | منصور مظفر محمد

اضافه بر موارد مذکور در دو مورد دیگر نیز شاه منصور مورد مدح خواجه حافظ واقع شده که قریباً ذکر خواهد شد.

خلاصه شاه منصور بعد از تسخیر شیراز جماعتی از هوا خواهان شاه یحیی و مخالفین خود را محبوس ساخت و امیر غیاث الدین شول را کور کرد ازطرف دیگر ستمدیدگان فارس را بنواخت وهمه را بنوید عدل و داد خوشدل کرد.

شاه منصور در این وقت که بسلطنت رسید مرد پخته کار آزموده ئی بود که سرد و گرم روزگار چشیده و همه قسم زندگی سخت و سست را سیر کرده بود این بود که با کمال حزم و احتیاط بحکومت و فرماندهی پرداخت.

امّا سلطان زین العابدین پس از عزیمت شاه منصور از شوشتر با کوتوالان قلعه سلاسل سازش نموده از قلعه رهائی یافت باین معنی که مستحفظین قلعه اورا مظلوم

دانسته گفتند شاه منصور برخلاف اصول مردمی و جوانمردی و مهمـان نوازی پسرعم و برادرزن خود را بحیله دستگیرساخته اینك برماست که او را رها سازیم .

شرف‌الدین علی یزدی در ظفر نامه نوشته : « سلطان زین‌العابدین که در قلعه کوتگرد که به چهار فرسخی تستر واقع است در بند بود بمعاونت احمد شاه ترم تاشی ومحمود شاه خویش او ازبند خلاص یافته متوجه بروجرد شدند پیش ملك عزالدین و باتفاق باصفهان رفتند و چون سرداران اصفهان میل بجانب او داشتند سلطان محمد[1] نتوانست ایستاد و بقلعه در آمد و بعد از یکماه باتفاق محمد قورچی که قلعه بدست او بود متوجه یزد شدند و مملکت اصفهان بحوزهٔ تسخیر و تصرف زین‌العابدین در آمد .

و سلطان زین‌العابدین در اصفهان لشکر تربیت کرده و بتصور آنکه بیشتر امراء شاه منصور مربای تربیت شاه شجاع پدر او بودند وشاید که رعایت حقوق واجب دانسته بجانب او میل نمایند متوجه شیراز شد و شاه‌منصور با سپاه خود از شیراز عازم مدافعه و مقابله ایشان گشت و در پای قلعه اصطخر در پول نو تلاقی فئتین اتفاق افتاد وصورتی که سلطان زین‌العابدین بکلك تمنا بر لوح خیال نگاشته بود برحسب دلخواه روی ننمود و لشکر شاه منصور خود را برآب رود زده بگذشتند و جنگ در انداختند و سپاه او را بشکستند و هزیمت یافته باصفهان باز گشت » .

خلاصه بطوریکه گفته شد سلطان زین العابدین بعد از رهائی ازقلعه ئی که در آن محبوس بود به بروجرد نزد ملك عزالدین رفت و چون ملك عزالدین با خال او امیر مجدالدین مظفر کاشی وصلتی نموده بود مقدم او را گرامی شمرد واز اتفاقات اینکه امیر مجدالدین مظفر هم که در اردوی امیر تیمور تحت نظر بود در موقع مراجعت امیر تیمور بسمرقند جماعت محافظین او را رها ساخته او نیز به بروجرد نزد ملك عزالدین آمده بود .

۱- یعنی سلطان محمد پسر شاه یحیی که بحکم امیر تیمور چنانکه گذشت حاکم اصفهان شده بود .

در اینوقت سلطان محمد پسر شاه یحیی بموجب فرمان امیر تیمور بر اصفهان حکومت میکرد ولی بواسطه عدم رضایت اکابر اصفهان از ترس بقلعه طبرك اصفهان پناه جسته بود . مردم اصفهان چون خبر خلاصی یافتن سلطان زین العابدین و امیر مجدالدین مظفر را شنیدند باصرار آنها را باصفهان دعوت کردند خلاصه با مساعدت ملك عزالدین و امیر مجدالدین مظفر سلطان زین العابدین باتفاق خال خود عازم اصفهان شد .

مقارن وصول سلطان زین العابدین باصفهان شاه یحیی که در مقابل شاه منصور از شیراز به یزد فرار کرده بود برآن بود که باصفهان برود و تدارك جنك به بیند چون خبر رسیدن سلطان زین العابدین را باصفهان دانست مأیوسانه از تصمیم خود صرف نظر کرد .

سلطان محمد پسر شاه یحیی هم پس از وصول سلطان زین العابدین از قلعه طبرك بیرون آمده مورد رعایت سلطان زین العابدین واقع شدو بعداز چند روز بیزد رفت .

چون سلطان زین العابدین در حکومت اصفهان مستقر شد تمام هم خود را مصروف بر حمله بهشیراز و گرفتن انتقام از شاه منصور نمود از جمله فرستادگانی نزد شاه یحیی گسیل داشته او را بمساعدت دعوت کرد شاه یحیی هم خواهش اورا پذیرفته قرار داد که در موعد معین در حوالی شیراز بیکدیگر برسند ازطرف دیگر جماعتی از اکابر شیراز که از شاه منصورراضی نبودندسلطان زین العابدین را بحمله بر شیراز تحریك میکردند سلطان زین العابدین از راه سمیرم عازم شیراز شد اتابك پشنك که از دیر زمان با شاه منصور دشمن بود پسر خود اتابك هوشنگ را با هفتصد سوار فرستاد که به سلطان زین العابدین ملحق شود .

ازآن طرف شاه یحیی هم ازیزد حرکت نموده بابرقوه رسید ولی سلطان زین العابدین قبل از وصول شاه یحیی با شتاب تمام رو بشیراز آورد و پهلوان امیر کاشی را بعنوان پیشرو سپاه خویش با عده ئی مقدم برخود روانه ساخت شاه منصورهم دونفر از بهادران

امرای خود را با جماعتی لشکری بعنوان پیشرو باستقبال فرستاد ولی اتفاقاً هردو سردار او در حدود پل نو کشته شدند طولی نکشید که سلطان زین العابدین و شاه منصور بیکدیگر نزدیك شدند .

سلطان زین‌العابدین میکوشید که حریف را غافل نموده از پل بگذرد و روبشیراز آورد و او را در عقب سر خود بگذارد ولی شاه منصور که بمراتب از او کار آزموده‌تر و شجاع تر بود بدون اعتنای به پل با لشکریان خود از آب گذشته راه بر او گرفت و این حرکت و رو برو شدن بحدّی سریع و ناگهان انجام یافت که اتابك هوشنگ ولشکر لرستان پای بفرار گذاشتند سپاهیان زین العابدین هم متفرق شدند وخود اوهم با کمال نومیدی باصفهان برگشت .

شاه منصور بعد از هزیمت یافتن سلطان زین العابدین باستقبال شاه یحیی که در این وقت بخفرك و مرودشت رسیده بود شتافت ولی از آنجا که مادر آنها از یزد اصرار نموده بود که دو برادر با یکدیگر نجنگند ضمناً شاه منصور هم هنوز اساس حکومت خود را در شیراز چندان مستحکم نمیدید با یکدیگر ملاقات نموده و صورةً صلح کردند .

با مضامینی که در غزل ذیل مندرج است بقرینه میتوان حدس زد که خواجه حافظ آنرا پس از این فتح شاه منصور یا پیش آمدی شبیه آن ساخته باشد :

سحر چون خسرو خاور علم برکوهساران زد
بدست مرحمت یارم در امیّد واران زد

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
برآمد خندهٔ خوش برغرور کامگاران زد

نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست
گره بگشود از ابرو و بردلهای یاران زد

من از رنگ صلاح آندم بخون دل بشستم دست
که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیّاری
کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد

خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین
خداوندا نگه دارش که برقلب سواران زد

در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم
چو نقشش دست داد اول رقم بر جان سپاران زد

منش با خرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
زره موئی که مژگانش ره خنجر گزاران زد

نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهست
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

شهنشاه مظفر فر شجاع ملك و دین منصور
که جود بی دریغش خنده بر ابر بهاران زد

از آن ساعت که جام می بدست او مشرف شد
زمانه ساغر شادی بیاد می گساران زد

ز شمشیر سر افشانش ظفر آنروز بدرخشید
که چون خورشید انجم سوز تنها برهزاران زد

دوام عمر و ملك او بخواه از لطف حق ای دل
که چرخ این سکه دولت بدور روزگاران زد

چون شاه یحیی به یزد برگشت شاه منصور بفکر ابرقوه وانتزاع آن از پهلوان مهذّب که تقریباً خود را در ابرقوه مستقل کرده بود افتاد و باو پیغام داد که ابرقوه را بعمال منصوری تسلیم نموده خود بشیراز بیاید چون پهلوان مهذّب ازقبول فرمان اوسر پیچیده

شاه منصور متوجه ابرقوه شد ولی به تسخیر قلاع آن جا موفق نشده مزارع اطراف را غارت نموده بشیراز برگشت و بنواحی اطراف ابرقوه حکم کرد که هیچ نوع داد وستدی با ابرقوه ننمایند اتفاقاً آن سال هم قحطی و تنگی بود مردم ابرقوه دچار سختی شدند پهلوان مهذّب ناگزیر شد شاه یحیی را بابرقوه بخواند شاه یحیی چند روزی بابرقوه آمده به یزد برگشت و در صدد ازمیان بردن پهلوان مهذّب برآمد تا بر خزائن و دفائن او دست یابد لذا با او اظهار دوستی نموده باو نوشت که حکمی از امیر تیمور رسیده لازم است بیزد بیائید تا درآن باب با یکدیگر مشاوره کنیم پهلوان مهذّب چون به یزد رسید شاه یحیی اورا بقتل رسانیده ابرقوه وخزائن و دفائن چندین ساله اورا بچنگ آورد.

شرف الدین علی یزدی درظفر نامه این موضوع را باین شکل ضبط کرده است:
« پهلوان مهذّب از بیم استیلاء شاه منصور با شاه یحیی اساس مصادقت و مصافات درانداخت و در زمانی که شاه یحیی بکوهستان یزد که ازسر حد آن تا بابرقوه یکروزه راه است رفته بود پهلوان مهذّب بقدم مطاوعت و انقیاد پیش او رفت و بعداز عهد وپیمان او را بابرقوه دعوت کرد و بشهر درآورده باندرون قلعه بقصری که از برای خود پرداخته بود فرود آورد شاه یحیی بعداز استیلاء برشهر وقلعه باغوای جمعی ملازمان مفسد مرتکب نقض عهد شد و پهلوان مهذّب را گرفته بند کرد و بقلعه ملوس که ازقلاع حدود یزد است فرستاد و اورا درآنجا بامر شاه یحیی بقتل آوردند وشاه یحیی ابرقوه ضبط کرده بامیر محمد قورچی که یکی از امراء او بود سپرد و به یزد معاودت فرمود شاه منصور از شیراز لشکر بدر ابرقوه آورده و شهر را بگرفت و گماشته شاه یحیی بقلعه پناه برده متحصن شد و شاه منصور جماعتی از مردم خود را بابرقوه بنشاند و با معظم سپاه روی کین بجانب یزد آورد و چون شاه یحیی از این حال آگاه گشت پیش گماشته خود امیر محمد قورچی فرستاد که قلعه بسپارد تا آنکه شاه منصور بولایت یزد در نیاید شاه منصور باز گشت و قلعه تسلیم او کردند و بعداز ضبط شهر و قلعه متوجه اصفهان شد و غله آنجا خورانیده و خرابی چند کرده بشیراز آمد و سال دیگر

لشکر بدر اصفهان برد و همان طریق سپرد و باز گشت » .

شاه یحیی که مرد جاه طلب و مکاری بود با وسائل بسیار سلطان ابواسحق پسر سلطان اویس بن شاه شجاع را که حاکم سیرجان بود فریفته با خود متفق ساخت و بعزم تسخیر کرمان حرکت کرد .

سلطان احمد هم با برادر خود بایزید باستقبال او آمده در بافت بهم رسیدند و روز شنبه هفتم جمادی الاولی سال هفتصد و نود و دو جنگ سختی در گرفت در این جنگ شاه یحیی شکست خورده بیزد فرار کرد سلطان ابواسحق هم در قلعه سیرجان متحصن شده بالاخره بسلطان عمادالدین احمد تسلیم شد سلطان احمد او را در یکی ازقلاع شهرمحبوس ساخت ولی اندکی بعداورا مورد عفو ونوازش ساخته بحکومت سیرجان برگرداند و خال او امیر حاجی شاه را که محرك فتنه بود بقتل رسانید .

بطوریکه گفته شد شاه یحیی بعد از کشتن پهلوان مهذّب حکومت ابرقوه را به محمد قورچی و کوتوالی قلعه را بحاجی زنگی سپرد و نیز گفتیم که شاه منصور در اوایل سال هفتصد ونود ویك عازم ابرقوه شد که آنجارا ازکسان شاه یحیی بگیرد محمد قورچی بدون تعلل تسلیم شد ولی حاجی زنگی کوتوال قلعه تسلیم قلعه را منوط باجازه شاه یحیی کرد . شاه منصور بدون آنکه با کوتوال بجنگ بپردازد رو به یزد آورد و شاه یحیی از ترس حکمی نزد حاجی زنگی فرستاد که قلعه را بکسان شاه منصور بسپارد . شاه منصور از تسخیر یزد صرف نظر نموده باابرقوه برگشت و حکومت آنجا را بامیر ابراهیم شاه و کوتوالی قلعه را به مهتر حسین سپرده عازم اصفهان شد ولی چون فتح اصفهان را با اتحاد و یك جهتی که درآن موقع اصفهانیان با سلطان زین العابدین داشتند مشکل‌دید مزارع اطراف‌را غارت نموده دوباره به‌ابرقوه برگشت وبعیش وخوشگذرانی پرداخت . دراین وقت درابرقوه باو خبررسید که یکی ازامرای‌سلطان احمدبن‌سلطان اویس ایلکانی موسوم به کوکی نوکر بامر سلطان احمد از بغداد بشوشتر آمده و امیر سلغرشاه بلال که ازطرف شاه منصور حاکم شوشتر وحویزه بود تاب مقاومت نیاورده

شوشتر را باو واگذاشته است . شاه منصور چون این خبر بشنید بتعجیل بشیراز آمده به تهیه لشکر پرداخت که بشوشتر حمله ببرد .

چون کوکی نوکر بر کیفیت استعداد شاه منصور مطلع شد وسنجید که تاب مقاومت نخواهد داشت و از طرف دیگر بواسطه خونریزی و سفاکی سلطان احمد ایلکانی جرأت مراجعت ببغداد نداشت ناگزیر نسبت بشاه منصور اظهار اطاعت نموده شوشتررا تسلیم کرد . شاه منصور نسبت به کوکی نوکر رعایت و احترام بسیار بجا آورده او را درعداد امرای بزرگ فارس درآورد وحکومت شوشتر را بیکی از امرای خودوحویزه را به قتلغ شاه کاکا که از مخصوصان قدیم او بود سپرده بطرف لرستان تاخت و پس از بچنگ آوردن غنائم بسیار در اواخر سال هفتصد و نود و یك بشیراز برگشت .

در ماه شوال سال هفتصدو نودو دو سلطان با یزید پس از چند روز بیماری در کرمان وفات یافت .

تاریخ تولد و نام و لقب و کنیه اورا فصیح خوافی درضمن نقل حوادث سال هفتصدو پنجاه و هفت چنین ضبط کرده است : « ۷۵۷ ولادت سلطان مظفر الدین ابو یزید عبدالله بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر »

مطابق ضبط فصیح خوافی سلطان با یزید سی و پنج سال عمر کرده است ولی سایر مورخین از قبیل صاحب روضة الصفا و صاحب جامع التواریخ حسنی عمر اورا سی و هفت سال دانسته اند .

صاحب جامع التواریخ حسنی نوشته : « و در اثنا این حال سلطان با یزید بن امیر محمد مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائه رنجور شد و بعد از چندروز خستگی بجوار رحمت ایزدپیوست سلطانی شجاع خوب منظر پری پیکر زیبا صورت نیك سیرت مستعد وبکمالات آراسته ازاشعار آبدارش این رباعی درقلم میآید رباعی سلطانی است :

از واقعهٔ ترا خبر خواهم کرد — وآن را بدو حرف مختصر خواهم کرد

با عشق تو در خاك فرو خواهم شد — با مهر تو سر ز خاك بر خواهم کرد

تولد سلطان با یزید در سنه خمس و خمسین و سبعمائه و در شوال سنه اثنی وتسعین وفات کرد سی و شش سال وهفت ماه عمر یافت » .

صاحب روضة الصفا هم تقریباً همین عبارات و رباعی را نقل کرده است.

سلطان با یزید بطوریکه نمونه ئی از خط او بر دیوار یکی از عمارات تخت جمشید باقی مانده خط ثلث را خوب مینوشته و دارای طبع شعر بوده است صاحب جامع التواریخ حسنی اورا بصفت حسن ذوق و کمال ستوده است .

در تخت جمشید فارس بر دیوار یکی از عمارتها در سه نقطه مختلف یادگارهائی بر سنگها حك شده که دو تای آنها بخط و امضای سلطان با یزید است وسومی را دیگری برای او نوشته است . تاریخ یکی از این سه یادگار هفتصد و هفتاد و دو و تاریخ دوتای دیگر هفتصد و هفتاد و سه است بنا بر این اگر تاریخ تولد سلطان با یزید را مطابق ضبط فصیح خوافی سال هفتصدو پنجاه وهفت بدانیم در موقع نوشتن این یادگار ها پانزده سال و شانزده سال داشته است و اگر قول صاحب جامع التواریخ حسنی و صاحب روضة الصفا رامعتبر بشماریم در موقع نوشتن یکی از این سه یادگار هفده ساله بوده و در موقع نوشتن دو یادگار دیگر هیجده ساله .

اینك عین عبارات آن سه یادگار ذیلا نقل میشود :

یادگار اول :

« بماند سالها این نظم و ترتیب — ز ما هر ذره خاك افتاده جائی

غرض نقشی است کزما باز ماند — که هستی را نمی بینم بقائی

مگر صاحب دلی روزی برحمت — کند در کار درویشان دعائی

حرّره اضعف عبادالله الصمد الغفور ابو یزید بن محمد بن مظفر المنصور اللهم اصلح شانه و غفر له ولوالدیه ولجمیع المسلمین برحمتك یا ارحم الراحمین و یرحم الله عبداً قال آمینافی اواخر ذی الحجه اثنین و سبعین وسبعمائه »

یادگار دوّم :

« الدنیا دار ممر لا دار مقر فاعبروها ولا تعمروها [1]

جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفا داری امید نیست
کسی زین میان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود
بکار آمد آنها که بر داشتند نه گرد آوریدند و بگذاشتند [2]

حرّره العبدالاصغر ابو یزید بن محمد بن المظفر بخطه فی سنة ثلث و سبعین و سبعمائه »

یادگار سوم :

« حضر السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان نور حدیقه السلطنه و نور حدقة الخلافة زرع الدوحة السنیة ثمرة شجرة العلیه مظفر الحق والدنیا والدین ناصر الاسلام والمسلمین السلطان بن السلطان الاعظم السعید مبارزالحق والدنیا والدین محمد بن المظفر بن المنصور خلدسلطانه بهذا المکان الغریب والبنیان العجیب فی غرة محرم سنه ثلث و سبعین و سبعمائه

کتبه احمدبن ولی نقشه مرتضی بن محمدالحلّی »

سال هفتصدو نودو دو با قوی احتمالات سال وفات خواجه حافظ است بنا بر این چون بحث درتاریخ فارس مقصود بالذات نیست بلکه بعنوان مقدمه صحبت از خواجه حافظ و فکر او نگاشته میشود مناسب چنان می نماید که رشته سخن تاریخی را در این مقام قطع نموده بمباحث دیگر بپردازیم ولی برای اینکه صحبت ناقص نماند به اضافه پایان زندگی شاه منصور و سایر اعضاء خاندان آل مظفر را که بد یا خوب

۱ـ نهج البلاغة

۲ـ بوستان سعدی یکی از حکایات « باب اول در عدل و تدبیر ورای » ٠

درزندگی خواجه حافظ مؤثر بوده و مورد محبت یا کراهت او بوده‌اند بدانیم بهتر آن است که سه‌سال دیگر ازتاریخ قرن‌هشتم یعنی‌از هفتصدو نودو دو تا هفتصدو نودو پنج را که سال انقراض و هلاك آل مظفر است مورد مطالعه قرار دهیم .

قبل از ورود باین تاریخ سه ساله بیاد محبتی که خواجه حافظ در سنین آخر عمر و روز های پیری و فرسودگی بپادشاه معاصر خود شاه منصور داشته و هم برای اینکه یکبار دیگر این صفحات آرایشی بیابد یکی از مدایحی را که خواجه حافظ در باره شاه منصور سروده است نقل میکنیم ضمناً باین فایده هم ناظریم که خستگی وملالتی‌را که تاریخ خشك و نقل حوادث ممکن است در خواننده ایجاد کند ببرکت این اشعار دلپذیر تعدیل نموده باشیم .

شأن نزول این اشعار بطوریکه غالب تذکره نویسان گفته اند این است که چون شاه منصور شاه یحیی را از شیراز راند و در حکومت فارس مستقر شد یکی از ارباب قلم و اهل استیفا برای ابراز خدمت نسبت بشاه منصور و کم کردن خرج مبلغی از وظیفه اهل علم که خواجه حافظ هم از آن جمله بود کسر نمود چون شاه منصور بر شکایت وظیفه خوران مطلع شد مستوفی را ملامت نموده گفت هر چه پدران من در باره اهل علم مقرر داشته اند بدون کم و کسر باید پرداخته شود . حتی گفته اند که مستوفی بیست و پنج در صد از حقوق اهل علم کاسته بود یعنی مقرر داشته بود که بجای ده هفت و نیم پرداخته شود و چون شاه منصور دوباره هفت ونیم‌را به‌حالت اول بر گردانده ده کرد خواجه حافظ این قطعه را نزد شاه‌منصور فرستاد:

پادشاها لشکر توفیق همراه تواند — خیز اگر بر عزم تسخیرجهان ره میکنی
با چنین جاه‌و جلال ازپیشگاه سلطنت — آگهی و خدمت دلهای آگه میکنی
با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام — کار بر وفق مراد صبغة‌الله میکنی
آنکه ده باهفت‌ونیم‌آورد بس‌سودی نکرد — فرصتت بادا که هفت ونیم باده میکنی

و نیز نوشته اند که خواجه حافظ درهمین وقت بشکرانه توجه شاه منصور باهل علم قصیده‌ئی را که قبلاً در این تاریخ ذکر کردیم در مدح او فرمود یعنی قصیده :

« جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم»

صاحب مطلع السعدین در اینموضوع نوشته که : « شاه منصور تخت فارس را که مدتها در آرزوی آن بود بآسان ترین وجهی مسخر ساخت و چون در آن ولا انواع بلا که ازشرح استغنا دارد بمتوطنان فارس رسیده بود شاه منصور ایشان را نوید عدل داد و الحق بجای آورد ویکی از وزرا میا و میات ارباب عمایم را که‌مبلغ هفتاد تومان بودخواست که‌بنصف آورد شاه غضب فرموده گفت ما این مردم را وعده عدل داده‌ایم چگونه میاومه که آباء واجداد ماداده‌باشند ناقص کنیم فرمود که از آنقدر وجوه‌ساخته بسوّیت قسمت کنند وفرمود که‌ما دولشکر داریم صوری شمائیدو معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی‌الجمله اهل فارس بقدوم او استبشار نمودند وجراحات خدنگ حوادث بمرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ شیرازی کارنامهٔ در آن ایام فرماید :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم

الی آخر » .

اضافه بر مدائح مذکور مطابق نسخه سودی که یکی ازبهترین و صحیح ترین نسخ است در غزل ذیل نیز مدحی از شاه منصور شده است در سایر نسخ خطی و چاپی که از دیوان خواجه حافظ بنظر رسید این بیت که :

« من غلام شاه منصورم نباشد دور اگر از سر تمکین تفاخر بر شه خاور کنم »

دیده نشد فقط درنسخه سودی دوشعر قبل از بیت مقطع بیت مذکور دیده میشود اینک عین غزل را بضمیمه این بیت نقل میکنیم :

من نه‌آن رندم که ترك شاهدو ساغر کنم محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها توبه‌ازمی وقت گل دیوانه باشم گر کنم

عشق دردانه‌ست و من غواص و دریامیکده سرفرو بردم درآنجا تا کجا سر بر کنم

لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق | داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم
باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من | تا ز اشك و چهره راهت پر زر و گوهر کنم
من که از یاقوت و لعل اشك دارم گنجها | کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
چون صبا مجموعهٔ گل را بآب لطف شست | کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
عهد و پیمان فلك را نیست چندان اعتبار | عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم
من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست | کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم | گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم
«من غلام شاه منصورم نباشد دور اگر | از سر تمکین تفاخر بر شه خاور کنم»
عاشقانرا گر در آتش می پسندد لطف دوست | تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

دوش لعلش عشوهٔ میداد حافظ را ولی
من نه آنم کز وی این افسانها باور کنم

در سال هفتصد و نود و دو شاه منصور بفکر تهیه اسباب جنگ بود که اصفهان را از سلطان زین العابدین بگیرد چه میدانست که سلطان زین العابدین دائماً بفکر انتقام کشیدن از اواست و باین منظور بهروسیله ئی متوسل میشود و سائر افراد خاندان آل مظفر را بر میانگیزاند حاصل آنکه اگر او اصفهان را مسخر نکند سلطان زین العابدین شیراز را تسخیر خواهد کرد.

قبل از آنکه او بحمله بطرف اصفهان مبادرت کند خبر رسید که سلطان زین العابدین از اصفهان و سلطان عمادالدین احمد از کرمان و سلطان ابواسحق از سیرجان با یکدیگر اتفاق نموده متوجه شیراز گشته اند و در ولایت شبانکاره بیکدیگر رسیده اند شاه منصور بعجله بجلوگیری آنها رفت ولی باو خبر رسید که متفقین بطرف شیراز رفته‌اند که پیش از شاه منصور بشیراز برسند شاه منصور با شتاب بطرف شیراز برگشت اتفاقاً متفقین بواسطه بارندگی دو سه روز در راه معطل شدند و شاه منصور قبل از ورود آنها بشیراز رسید و در حدود مقبره شیخ سعدی فرود آمد دشمنان او هم در داریان فرود آمدند.

شاه منصور خیال میکرد که صحرای داریان میدان جنگ خواهد بود ولی معلوم شد که آن جماعت بطرف شبانکاره و حدود گرمسیر فارس رفته اند لذا بدنبال آن ها روان شد در حدود فسا با جماعتی از پیشروان لشکر خود که عدد آنها از پنجاه بیشتر نبود در نزدیکی آنها فرود آمد وانتظار وصول لشکریان خود را میبرد.

آن شب قبل ازآنکه جنگی بمیان آید متفقین بشاه منصور شروطی برای مصالحه پیشنهاد کردند باین قرار که شاه منصور چند بلوك ازشیراز بسلطان ابواسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع وسلطان غیاث الدین محمد پسر سلطان عمادالدین احمد واگذار کنند و عهد کنند که دیگر باصفهان حمله نبرد.

شاه منصور که هنوز لشکریان او پراکنده بودند بنا بمصلحت بینی تن در داد.

فردای آن شب سلطان زین العابدین با سلطان احمد درباب صلح موافقت نکرد وبا لشکریان اصفهان بطرف شاه منصور حمله برد سلطان احمد وسلطان اویس هم نا گزیر با او موافقت نمودند.

شاه منصور که باطناً از وعده مصالحه ئی که داده بود پشیمانی داشت و دنبال بهانه میگشت بجنگ پرداخت.

در آن جنگ سلطان احمد درقلب سپاه متفقین جای داشت سلطان زین العابدین درمیمنه وسلطان ابواسحق درمیسره او بودند سلطان زین العابدین و سلطان ابواسحق در این جنگ مردانه کوشیدند و سپاهیان مقابل خود را شکست دادند ولی سلطان عماد الدین احمد منهزم شد و عساکر آنها متفرق شدند شاه منصور فاتح شده غنائم بسیار بچنگ آورد.

شاه منصور بعد ازاین کامیابی نسبت باسرا بسیار جوانمردانه رفتار کردو بتدریج مکانت او زیاد شد.

بعد از این فتح شاه منصور بلار رفت وبعضی از امرای محلی را که باد شمنان او مناسبات دوستانه داشتند گوشمال داد و بعد در فیروز آباد و کازرون وکوه کیلویه

و سایر نواحی مملکت خود گردشی نموده در اواخر آنسال بشیراز برگشت .

در اینجا بمناسبت نام سلطان غیاث‌الدین محمدّبن سلطان عمادالدین احمد که در طی این سرگذشت ذکر شد لازم است غزلی را که خواجه حافظ در باره‌اوسروده در اینجا نقل کنیم :

ساقی حدیث سرو و گل ولاله میرود — وین بحث با ثلاثهٔ غسّاله میرود[1]

می ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت — کار این زمان ز صنعت دلاّله میرود

شکّر شکن شوند همه طوطیان هند — زین قند پارسی که به بنگاله میرود

طی مکان ببین و زمان در سلوك شعر — کاین طفل یك شبه ره یکساله میرود

آن چشم جادوانهٔ عابد فریب بین — کش کاروان سحر ز دنباله میرود

از ره مرو بعشوهٔ دنیا که این عجوز — مکارّه می نشیند و محتاله میرود

باد بهار میوزد از گلستان شاه — وز ژاله باده در قدح لاله میرود

حافظ زشوق مجلس سلطان غیاث دین
غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان غیاث‌الدین محمدپسربزرگ سلطان‌عمادالدین احمدبن امیر مبارزالدین محمدّ است که در تواریخ دورهٔ آل مظفر ازقبیل تاریخ حافظ ابرو و تاریخ محمودگیتی یعنی‌تلخیص‌کنندهٔ تاریخ معین‌الدین یزدی مکررنام‌او برده شده است ازجمله محمود گیتی در وقایع سال هفتصد ونود وسه نوشته است که سلطان زین العابدین از اصفهان نزد عمّ خودسلطان احمدبکرمان فرستاده استمداد جست که‌متفقاً باشاه منصور بجنگند و در ماه صفر سلطان احمد « با فرزند سعید شهید [خود] سلطان غیاث الدین محمد

---

[1] ـ مضمون شعر عربی است که :

« شرب النبیذ علی الطعام ثلثهٌ — فیها الشفآء و صحة الابدان

وقیل القدح الاوّل یکسرُ العطش و الثانی یمری الطعام والثالث یفرّح النفس و مازاد علی ذلك فضلٌ »

(محاضرات جلد اول صفحه ۳۲۳)

متوجه سیرجان شد وسلطان زین‌العابدین با لشکر عراق برسیدند ودر سیرجان مجتمع شدند » و نیز همین مورخ در حوادث سال هفتصد و نود و پنج پس از شرح تسلط امیر تیمور برشیراز و کشته شدن شاه منصور می نویسد » و ممالك فارس مستخلص گشت و فتح نامه باطراف ممالك عالم روانه گردانیدند سلطان احمد با پسر شاه شجاع سلطان مهدی که داماد او بود روانهٔ اردوی اعظم بودند درراه این خبر بایشان‌رسید بتعجیل متوجه‌گشتند و بشرف پای بوس مشرف شدند . . . و امیر مرحوم اید کوبها دربحکومت کرمان نامزد شد وچون بکرمان رسیدوکتابت سلطان احمد بفرزند نیك‌نام شهید سعید اوسلطان غیاث‌الدین‌محمد رسانیدند درزمان‌کلید دروب وقلاع بسپرد واورا در قلعه شهر موقوف کردند بعداز یك هفته در عشر اول رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه در قریه ماهیار فرمان بر قتل تمام آل مظفر کوچك و بزرگ نفاد یافت »

کلمه « سلطان » جزو اسم اوشت که در زمان آل مظفر شایع بوده و بسیاری از شاهزادگان این خانواده کلمه « سلطان » ضمیمه اسم آنها بوده است مثل سلطان اویس‌بن‌شاه شجاع سلطان ابواسحق‌بن سلطان اویس سلطان بایزید بن‌امیر مبارزالدین محمد سلطان محمد پسر شاه یحیی سلطان مهدی‌پسر شاه شجاع سلطان پادشاه دخترشاه شجاع وزن شاه یحیی سلطان غضنفر پسرشاه منصور و بسیاری دیگر .

شبلی نعمانی و از قول او مرحوم ادوارد برون نوشته اند که مقصود از این « سلطان غیاث دین » مذکور درغزل خواجه حافظ یکی ازملوك هند است ولی‌شبلی نعمانی هیچ مأخذی بدست نمیدهد و تصور می رود که اشتباه او ناشی از این بیت باشد که :

« شکر شکن شوند همه طوطیان هند   زین قند پارسی که به بنگاله میرود »

مرحوم ادوارد برون هم با کمال احتیاط و بامسؤلیت خود شبلی این قصه را نقل میکند زیرا در هیچ جای دیگر صحبتی از این موضوع نیست .

در اوائل سال هفتصد ونود و سه شاه منصور با سپاهی گران عازم اصفهان شد جماعتی از اکابر و کلانتران اصفهان برای حفظ مزارع خود بلشکر شاه منصور ملحق شدند چون نزدیك شهر شد اشراف و اعیان اصفهان همگی نزد شاه منصور آمدند سلطان زین‌العابدین بجانب کاشان فرار نمود ولی امیر مجدالدین مظفر خال او گرفتار شد.

شاه منصور فاتحانه بمسجد جامع اصفهان فرود آمد ودر واقع بسلام عام نشست و در آنجا بامیر مجدالدین مظفر امر کرد که نامه بسلطان زین العابدین بنویسد و باو امیدواری و اطمینان بدهد تا بر گشته بخدمت شاه منصور برسد امیر مجدالدین نامه نوشت ولی مقبول ومؤثر نیفتاد.

شاه منصور حکومت اصفهان را بامیر علی پسر محمد زین الدین سپرده بطرف کاشان رهسپار شد سلطان زین‌العابدین فرار نموده متوجه خراسان شد.

شاه منصور کاشان را بتصرف درآورده درآنجا امیر مجدالدین مظفر را بقتل آورده متوجه قم شد درقم باو خبر رسید که سلطان زین‌العابدین درری بمواضع طهران[1] رسیده

۱ـ بگفته صاحب جامع التواریخ حسینی « سلطان زین العابدین بگریخت و درنواحی ری میان ورامین و شهریار امیر موسی جوکار او را بگرفت و پیش شاه منصور فرستاد »

صاحب روضة الصفا در این واقعه نوشته : « و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملك عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید و جهت آسایش دو سه روزی در آن جا توقف شد موسی جوکار که متهوری غدار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاه زاده عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد » حافظ ابرو در جلد اول جغرافیای تاریخی در « ذکر گرفتار شدن سلطان زین العابدین و میل کشیدن و سایر قضایا که در آن ایام دست داد » مینویسد که شاه منصور بعد از تسخیر اصفهان و سپردن حکومت اصفهان بامیر علی پسر محمد زین بجانب کاشان نهضت کرد و در آنجا امیر مجد الدین مظفر را بقتل آورده بجانب قم متوجه شد حاکم قم خواجه اصیل الدین باستقبال آمد و چون شاه منصور بظاهر قم فرود آمد مادر خواجه اصیل الدین « زهرا خاتون که از خیار نساء و کافله مهمات آنولایت بود شاه منصور را باندرون شهر بخانه خود برسم طوی و ضیافت حاضر گردانید در این اثنا خبر رسید که سلطان زین العابدین در ری بموضع طهران رسیده و میخواسته که از آن جا بگذرد موسی جوکار مانع شده او را

بقیه درصفحه ۴۲۳

و میخواسته ازآنجا بگذرد ولی شخصی موسوم بموسی جوکار[1] اورا گرفته است اندکی بعد سلطان زین العابدین را باردوی شاه منصور رسانیدند موسی جوکار هم رسید .

شاه منصور بموسی جوکار انعام داده او را برگرداند و خود بطرف ساوه رفت وچون‌حاکم آنجا بمخالفت برخاست با گرفتن پیش کشهائی ازآنجاصرف‌نظر نموده‌متوجه اصفهان شد ودرموقع عزیمت باصفهان امر کرد سلطان زین‌العابدین را نابینا ساختند .

بعد درحوالی فراهان بشکار مشغول شد ودربین شکار از اسب افتاده مدهوش شد یکروز بیهوش و چند روز بستری بود و بقول حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود اگر چند روز قبل از این حادثه سلطان زین العابدین را کور و عاجز نساخته بود درهمین پیش‌آمد ممکن بود سلطنت اوبدست سلطان زین‌العابدین بباد رود .

خلاصه پس از چند روز توقف در اصفهان شاه منصور باابرقوه رفته از آنجااز راه بوانات ودارا بجرد بگرمسیر فارس رفت .

در سال هفتصد و نود و چهار شاه منصور بطرف یزد حرکت کرد وشاه یحیی را در یزد محصور ساخت مادر آنها کوشش بسیار بجا آورد تاشاه منصور از برادر خود درگذشت و مقرر شد که سلطان جهانگیر پسر شاه یحیی ملازم خدمت شاه منصور شود و دو برادر در حالیکه جماعتی از سواران هردو را مواظب بودند بر پشت اسب یکدیگر را ملاقات کردند و سلطان معتصم وسلطان عزیز راپیش شاه منصور فرستادند خلاصه شاه منصور از راه مهرابجرد متوجه کرمان شد و بعم خود سلطان عمادالدین احمد پیغام داد که نظرمن باین خرابه کرمان نیست مصلحت آن است که تو و شاه یحیی دوستی خودرا باامیر تیمور قطع نموده پسران خود را با لشکریان بامن همراه

در جنگ گرفته شاه منصور بورود این خبر مستبشر شده مقارن ورود خبر سلطان زین العابدین را بمعسکر منصور رسانیدند و از عقب او موسی جوکار نیز برسید شاه منصور او را تعظیم تمام کرد و انواع رعایت و دلجوئی نموده باز گردانید و از آنجا بجانب ساوه رفت »

(جلد اول جغرافیای تاریخی حافظ ابرو نسخه متعلق بدوست فاضل محترم آقای مدرس رضوی)

۱ـ بگفته محمود گیتی در صفحه ۷٤۷ ذیل تاریخ گزیده : موسی جوکاروالی ری بوده است و او بغدر زین العابدین را گرفتار کرد »

کنید تامن بخراسان رفته کنار آب را نگاه دارم [1] والاّ جنگ را آماده باشید .

سلطان احمد خواجه عز الدین اوجی را که از اکابر کرمان بود برسالت نزد شاه منصور فرستاد بلکه بنصیحت اورا رام سازد و بنا بگفته صاحب جامع التواریخ حسنی سلطان احمد باو جواب فرستاد که جنگ با امیر تیمور سودای خامی است وازقدرت آنها خارج است ولی‌این پیغامها ونصائح سودی نبخشید وشاه منصور قسمتی از ایالات کرمان را مسخر و بعضی نواحی را زیرو زبر کرد .

شاه منصور در همین ایام یکبار دیگر هم به یزد حمله برد و جنگها کرد که دریکی ازآن جنگها یکی ازامرای او موسوم به گرگین مقتول شد و شاه منصور بسیار خشمناك‌شده اطراف یزدرا بکلّی ویران‌ساخت ودرهمین اوقات اخبار مراجعت امیر تیمور بایران متواتراً میرسید بقول صاحب روضة الصفا در چهارم ذی قعده هفتصد ونود و چهار امیر تیمور ازسمرقند بیرون آمده عازم‌ایران شد .

در اوائل سال هفتصد و نود و پنج درحدود قصر زرد بشاه منصور خبر رسید که مقدمهٔ لشکر امیر تیمور بری رسیده است شاه منصور باصفهان رفته قلاع وباروی آنشهر رامستحکم ساخت ونیزبرای محکم ساختن قلاع اطراف کاشان جماعتی‌رامأمور کرد واز شاه یحیی استمداد جست ولی او موافقت نکرد .

حافظ ابرو مینویسد که شاه منصور بعد از استنکاف شاه یحیی از مساعدت بیکی از محارم خود گفت که من هم میدانم که در مقابل سیل بنیان کن لشکریان امیرتیمورتاب مقاومت‌نخواهم آورد درهرحال‌فرق‌من باشاه یحیی‌وسایرا فرادخاندان این خواهد بود که چون من کشته شوم بمردی و بهادری خواهد بود و عهده صیانت

---

۱ ـ در منشآت فریدون بیگ ازصفحه ۱۳۵ـ۱۴۰ مکتوب مفصلی ازشاه منصور بسلطان یلدرم غازی پادشاه عثمانی مندرج است که در آن شاه منصور با یلدرم اظهار دوستی و یك جهتی نموده اورا بقیام برجلوگیری از فتنه امیرتیمور تحریض میکند و نیزجوابی از سلطان یلدرم غازی بشاه منصور مندرج است که وعده مساعدت و یاوری میدهدکه از نقل‌آنها صرف نظر شد .

ناموس هم از من برخاسته است ولی آنها پس از تن در دادن به بیشرفی وبی ناموسی بخواری و ذلت کشته خواهند شد جماعتی ازامرا بشاه منصور نصیحت دادند که صلاح در آن است که بشیراز برود و آنجا را مرکز اعمال جنگی قرار دهد شاه منصور این رأی را پسندیده متوجه شیراز شد .

سلطان زین العابدین نابینا در اینوقت در قلعه یزد خواست سرحدّ اصفهان وشیرازمحبوس بود چون شاه منصور بآن قلعه رسید سلطان زین العابدین بسرزنش او پرداخت که روزشمشیر زدن امروز است توکه لاف مردی میزدی چرا امروز ازجلو امیر تیمور فرار می کنی شاه منصور امر کرد او را به قلعه سفید برده در آن جا محبوس سازند .

چون شاه‌منصور بشیراز رسیداوضاع رابسیار درهم‌یافت زیراخبر نزدیك شدن امیر تیمور بطوری همه را سراسیمه‌و آشفته ساخته بود که هر کسی بفکر حفظ جان خویش بود و سرحد داران اوامر و نواهی شاه منصور را گوش نمیدادند .

شاه منصور هم مثل شاه شیخ ابواسحق که در روزهای یأس و نومیدی بعیش وعشرت وبیخبری پناه جسته بود بزن مطربه‌ئی که ازابرقوه آورده بودند علاقه خاطر پیدا نموده با او بشرب وصحبت مشغول شد واورا درعقد نکاح آورد ونیز زن سلطان زین‌العابدین را که از شوهر طلاق گرفته بود ازدواج کرد .

امّا امیر تیمور و حمله او بعراق و شیراز بطوریکه نظام الدین شامی در ظفرنامه میگوید : روز دوشنبه چهادهم محرم هفتصد ونود و پنج از آب آمویه گذشته نزول کردند . . . و کوچ کنان بولایت مازندران رسیدند و در تاریخ هفتصد و نود و پنج که موافق داقوق ئیل ترکان بود روز پنجشنبه بیست‌و چهارم صفر بمبارکی ازمازندران سوار شده از هر ده مرد لشکری سه اختیار کرده بیرون آورد . . . از آن جا بسوی دامغان و سمنان و ری توجه نمود و در آن ولایت مجموع لشکر را علوفه و تغار قسمت کرد و امیر زاده محمّد سلطان و امیر زاده پیر محمد باتفاق بولایت قزوین

رسیدند . . . و از آنجا رایات همایون بجانب سلطانیه روان شد . . . روز جمعه غره ربیع الاخر امیر صاحب قران بوروجرد رسیده نزول کرد و امیر زاده عمر شیخ آنجا ملاقات کرد . . . . و امیر صاحب قران روز سوم بموضع خرم آباد رسید . . . در این اثنا رایات همایون بطرف شوشتر روان شد و حکم شد که امیر زاده عمر شیخ در دست راست لشکر کشیده متوجه شود چون صیت توجه او بشنودند هیچ کس را از مخالفان محل توقف نماند و اسلام که از طرف شاه منصور حاکم شهر بود قلعه و شهر گذاشته بگریخت امیر زاده اعظم سر راه گرفته اورا مأخوذ گردانید و رایات نصرت شعار امیر صاحب قران شب شنبه سوار شده چاشتگاه بدزفول و از آنجا بجانب شوشتر توجه فرمود بر تلی بلند رسید زمانی فرود آمده و اسبانرا دمی داده سوار شد و شب در میان کرده سحرگاه بولایت شوشتر رسید و لشکر را آراسته بمبارکی برلب آب نزول فرمود لشکر حوالی شوشتر را غارتیده غنایم بسیار آوردند و روز چهار شنبه بر آب گذشته بر ظاهر شهر در خرماستان فرود آمد و امیر زاده محمد سلطان و امیر زاده پیر محمد از در بند روانه گشتند و در راه ولایتها مسخر گردانیده و مخالفانرا مالیده در شوشتر ببساط بوس رسیدند و امیر زاده عمر شیخ که بطلب عز الدین رفته بود چون اورا نیافت بجانب حویزه توجه نموده آن موضع را مسخر گردانید درین وقت امیر سو نجك رسید و فرمان رسانید که بندگی حضرت اعلی متوجه شیراز شده و فرمود که امیر زاده با اغروق پیوسته در شیراز ببساط بوس رسد . . . . و خواجه مسعود سبزواری را در شوشتر حاکم و قایم مقام گردانیده متوجه طرف شیراز شد .

در منزل اول که متوجه شیراز شد بآب شور رسید و روز شنبه در رامز نزول فرمود و روز یکشنبه بموضع رود منقوت گذشته فرود آمد و روز دو شنبه در موضع چاوشان نزول کرد و روز سه شنبه بآب لرستان که بارغوان موسوم است رسید و از آب گذشته فرود آمد و روز چهار شنبه بآب شیرین رسید و در موضع بیدك نزول کرد وروز آدینه قول لشکر بموضع جولاهان فرود آمد و روز شنبه بمال امیر شول رسیده

گذشته و روز یکشنبه بر آب جولاهان نزول کرد و شب آتش قلعه سپید دیدند و روز دو شنبه دهم جمادی الاول بقلعه سپید رسیدند و آن قلعه ایست در غایت استحکام وفسحت عرض و طول آن مقدار چهار فرسخ باشد بر کوهی بلند واقع شده و در نفس قلعه و حوالی آن آبهای فراوان و برجهای آن را از رفعت سر بر آسمان وراه او تنگ و پیچ بر پیچ بحیثیتی سخت که اگر سه کس بر راهی از آن باز ایستند هزار هزار منع توانند کرد و آنگاه مواضع رخنهای آنرا بسنگ و گچ و آهك استوار کرده ودر اندرون آن سرایها و خانهای خوب ترتیب داده و مدت پنج سال بود تا شاه منصور آنرا بدست آورده بود و سعادت [1] نام معتمدی در آن جا باز داشته چون لشکر منصور بدانجا رسیدند در پایان قلعه چتر و بارگاه زدند و سرا پرده و سایبان بر افراشتند و فرمان شد که بی توقف بحصار بر روند در حال چون مور و ملخ در جوش آمدند و صد هزار آدمی روی بقلعه نهادند. امیر زاده جهان محمد سلطان از دست راست در آمد و در عقب او امیر زاده پیر محمد و امیر زاده شاهرخ بهادر . . . . و سایر امرای تومان و هزاره و صده هر یك از جای خود در حرکت آمدند و بآواز نقاره وکورکا و نفیر دل کوه را بشکافتند اهل قلعه از غایت خوف و هراس سراسیمه شده دست و پای می زدند و سنگ میانداختند و بدین سبب بسیاری از لشکریان هلاك گشتند و امیر زاده محمدسلطان بقوت بازوی مردی و کمال نیروی دلاوری پیش از همه بقلعه و حصار بر آمد و دشمنانرا رانده جای ایشان بگرفت و علم و توغ بالای قلعه بر آورد لشکریان چون آن قوت ومردانگی دیدند از اطراف دلیر گشته درآمدند ودشمنانرا مقهور گردانیده قلعه را بگرفتند و هر سپاهی و لشکری که در قلعه بودند هلاك گردانیدند وزین العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور گرفته بود ومیل کشیده در آن قلعه محبوس بود اورا بحضرت آوردند بعنایت و نوازش مخصوص گردانیده دلخوشی بسیار داده وعده فرمود که هرآینه کینه تو از دشمنان بکشم و جزای فعل

۱ـ سعادت فراش کوتوال (فارسنامه ناصری جلد ۱ صفحه ٦٦)

بد ایشان بدیشان رسانم آنگاه عامه اهل آن قلعه را که جنگ کرده بودند ومخالفت ورزیده حکم فرمود تا مردان ایشان رابکشتند و اطفال و عیال را که اسیر گرفته بودند آزاد گردانیدند و ملك محمد را [۱] بکوتوالی قلعه باز داشت و کوچ کرده بموضع نوبندگان رسیده نزول فرمود و چون صبح شد از آنجا سوار شده از دره ئی که بوان نام بود گذشته روز چهار شنبه از آنجا گذشتند و در هامون و صحرا فرود آمدند و روز پنجشنبه آخر روز در موضع رباط نزول کردند و بامداد جمعه بقلعه گویم رسیدند و روز آدینه وقت ظهر امیر صاحب قران دو قول یکی جهت خاصه شریفه خود و یکی جهت امیر زادهٔ جهان محمد سلطان ترتیب فرمود و در قیتول لشکر امیر صاحب قران امیر زاده پیرمحمد را بازداشت وتیمور خواجه درخدمت رکاب اوهر اول [۲] معین شد و در جانب دست چپ امیر زاده محمد سلطان بهادر و قیتول [۳] او شیخ تیمور بهادر بود و امیر زاده شاهرخ را فرمان شد که در پیش رود و عثمان بهادر را امر فرمود تا باسم قراول روانه شود و چون قدری راه رفتند دشمنان از دور پدید آمدند در مغاکی خود را پنهان کردند چندانکه قراول دشمن از ایشان گذشتند صاین تیمور و اولوس و تموك ومولی و قرا محمد و بهرام بیکبارگی بر قراول دشمن تاختند وایشان را در میان گرفتند آخرالامر بهرام بهادر اسب بوز کولوك امیر صاحب قران بر نشسته بود تاخته بدشمن رسید زان یکی از دشمنان قلم کرده آن شخص را گرفته بحضرت رسانید و از وی احوالها پرسیده روانه شدند و مقدار یك فرسخ رفته لشکر دشمن پیدا شد و مقدار چهار هزار سوار با ساز وسلبی که صفت آن بتطویل انجامد درمقابله آمدند ودرآن حال قریب سی هزار مرد در رکاب امیر صاحب قران بودند.»

در اول شیوع خبر توجه تیمور بشاه منصور گفتند که امیر تیمور درری

۱- فصیح خوانی درحوادث سال ۷۹۵ نوشته « عزیمت امیر صاحب قران بمملکت فارس وگرفتن قلعه سفید و بملك شمس الدین محمد ملك عز الدین هرا ترودی غوری سپرد . »

۲- هراول یعنی طلیعه سپاه .

۳- قیتول یعنی اردو .

موسی جو کاررا بقتل رسانیده ورو بطرف کردستان آورده است شاه منصور بتصور اینکه امیر تیمور عازم بغداد است خوشوقت شد ولی طولی نکشید که حاکم شوشتر باو خبر داد که مقدمه سپاه امیر تیمور بدزفول رسیده وعنقریب ازراه شوشتر متوجه شیراز خواهد شد.

شاه منصور ازشهر شیراز بیرون آمده در جعفر آباد خارج شیراز چادر زده با سران سپاه خود مشورت نموده عزم کرد که بطرف گرمسیر شیراز برود و باین قصد دستور داد که خیمه ها را از جعفر آباد بطرف دروازه فسا ببرند .

یکی از نوکرهای شاه منصور موسوم به عوض شاه باو عرض کرد که مردم شیراز طعنه میزنند و میگویند تا امروز برما حکم کردید و هرچه خواستید گرفتید حالا که وقت شمشیر زدن و حفظ کردن ماست میگریزید و مردم بیگناه و زنان و فرزندان آنها را در معرض کشتار و غارت و اسارت لشکریان خونخوار تیمور می نهید .

این حرف برشاه منصور گران آمده•عرق جوانمردی و پهلوانی او را تحریك نموده خیال فرار را از سر او بدر آورد و مصمم بجنگ و جلوگیری شد در واقع دل از زندگی برداشت و مهیای جانبازی شد .

راجع باین محاربه ونقشه جنگی شاه منصور شرحی ابن عربشاه درعجائب المقدور نوشته که برای مزید فائده بطور تلخیص ترجمه میشود : « پس از مرگ شاه شجاع واختلاف بین کسان او و غلبه منصور برشیراز از آنجا که شاه شجاع در مرض مرگ سلطان زین العابدین پسر خود را باو سپرده بود امیر تیمور بهانه ئی بدست آورده روی بشیراز نهاد شاه منصور از اقارب خود مدد طلبید ولی احدی استمداد اورا نپذیرفت منصور ناچار بادوهزار سوار مهیای رزم شدقلاع شهر را محکم ساخت ومردم را بپایداری تشویق نمود رؤسای شیراز گفتند ما پایداری میکنیم ولی اگرشکست بخوریم تو با دو هزار سوار چه خواهی کرد و بسا باشد که همین عده هم متفرق گردند تو در آن روزشاید خود را خلاص کنی ولی ما بآتش بیداد خواهیم سوخت ودچار نهب وقتل واسرخواهیم شد منصور دست بگرز خود گذاشته گفت : «هذا الالف فی الکاف الساد سة منا ّم من یفرّ

من تیمور[۱] » امامن باسپاه خود خواهم جنگید اگر شکست بخورم تنها خواهم جنگید اگر غالب شوم بمقصود رسیده‌ام و اگر کشته شوم برمرده دینی نیست منصور مردان خودرا در قلاع برا کنده ساخت برای اینکه دریك جا محصور نشود و ازهرطرف بتواند جنگی برپا کند و مردم را بشوراند بلکه بتواند تیمور را دچار مضیقه سازد و تنها تأکید بمردم شهر این بود که در حفظ شهر پایداری کنند ولیکن پیش آمدی این طرح و نقشه منصور را بهم زد بطوریکه خواهی نخواهی از آنچه اندیشیده بود منصرف شد و آن این بود که در بین آنکه بردروازه شهر میگذشت جماعتی از پیره زنان شوم نسبت باو زبان بملامت گشوده گفتند این « ترکش بحرام[۲] » برمال و خون ما حاکم بود و اینك در وقت احتیاج ما را بچنگال دشمن رها میسازد خداوند اسلحه را براو حرام کند و دنیا را براو تاریك سازد این سرزنش بحدی آتش غضب او را برافروخت که عقل اورا تیره ساخت و مبتلای همیت جاهلیه شد وازتدبیر خود برگشته عزم کرد درهمانجا بایستد و بمقاومت برخیزد » .

« ازجمله بدبختی‌های او یکی آنکه یك نفرازامرای لشکر او موسوم به محمدبن زین الدین مرد منافقی بود که باطناً با تیمور مناسبات داشت[۳] او باسپاهیان خود که

۱ـ اشاره بمضمون این شعر: « جاءالشتا وعندی من‌حوائجه سبع اذاالقطر عن‌حاجاتنا حبسا کن وکیس وکانون وکاس طلا ثمّ الکباب وکس ناعم وکسا »
شاعر دیگری درجواب آن ابیات گفته :

« یقولون کافات الشتاء کثیرة   و ماهی الا واحد غیر مُفتری
اذا صحّ کاف الکیس فالکل حاصل   لدیك و کلّ الصید فی جانب الفرا »

۲ـ چنین است دراصل .

۳ـ ابن عربشاه در عجائب المقدور درفصلی‌که ازصفات و سجایای امیر تیمور سخن میراند شرحی از مناسبات امیر تیمور و جواسیس او در ممالك صحبت میکند که خلاصه اش بفارسی این است‌که امیر تیمور درهمه ممالك ازطبقات مختلف جواسیس داشت از قبیل امرا و صاحبان دیوان و صوفیه وتجار و پهلوانان وگدایان و اهل صنعت و منجم و قلندر و قوّال و سیاح وسقاء ودلاله و امثال آنها که حوادث را جزئی و کلی باو خبر میدادند و راهها و مسالك و خصوصیات هرمحل و اشخاص وطبقات مردم را باطلاع او میرسانیدند .

معظم لشکر منصور حساب میشد بطرف تیمور رفت و لشکری که نسبت بمنصور وفادار ماند کمتر از هزار نفر بود شاه منصور با همین عده بجنگ برخاست و تمام روز را جنگید تا شب شد و هرکس در گوشه ئی آرمید .

آنگاه ابن عربشاه قصه ئی نقل میکند که در آن شب واقع شده است و اجمال آن این است که میگوید شاه منصور در آن شب اسب سرکش شرّی را از بین اسبها انتخاب نموده دیگ مسی محکم بدم او بست و با این تفصیل آن اسب را بعسکر دشمن رسانید اسب بنای حرکت و رمیدن را گذاشت و بطوری هیاهو برخاست که گوئی قیامت برپا شد شاه منصور در گوشه ئی بکمین نشست و هرچه از لشکر تیمور باطراف پرا کنده شدند کشت تا صبح شد منصور که عدد لشکریانش کم شده بود پانصد نفر برگزید و مانند شیر برتیموریان حمله برد و بچپ و راست میتاخت و فریاد میزد « منم شاه منصور » ودرحالیکه لشکریان تیمور از مقابل او فرار میکردند قصد مکان تیمور کرد تیمور فرار نمود و بین زنان داخل شد و در میان آنها مخفی گشته چادر بسر کشید زنان فریاد برآوردند که ما زنیم و باشاره باو گفتند که منظور تو یعنی امیر تیمور درفلان نقطه ازمعسکر است شاه منصور بآن نقطه تاختن آورد واز یمین وشمال شمشیر میزد چندانکه دستش از خستگی از کار باز ماند وازهمه اصحاب او بیش از دو نفر با او باقی نماند یکی « توکل » و دومی « مهتر فخر » . جراحات بسیارهم بمنصور رسیده بود شاه منصور بکلی حیران وسرگردان ماند عطش براو غلبه یافت اما دسترسی بآب نداشت و هرگاه جام آبی باو میرسید کسی را یارای آن نبود که براو دست یابد یا براو راه به بندد خلاصه شدت تشنگی او را مجبور ساخت که خود را بین کشتگان بیندازد توکل بقتل رسید ولی فخرالدین نجات یافت واین فخرالدین با آنکه تقریباً هفتاد جراحت داشت سالها زنده ماند تا بسن نود سالگی رسید[1] .

۱- راجع بشجاعت و بهادری شاه منصور صاحب مطلع السعدین نوشته . « وحاوی این اوراق عبد الرزاق بن اسحق در حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان شنید در وقتی که جمعی

بقیه درصفحه ٤٣٢

امیر تیمور با آنکه کشته بسیار داده بود خودرا غالب یافت ولی هنوز میترسید زیرا نمیدانست که شاه منصور زنده است یانه باین جهت امر کرد که در بین مجروحین ومقتولین جستجو کنند بلکه او را بیابند تا آنکه شب فرا رسید در تاریکی شب یك نفراز مردم جغتای بشاه منصور نزدیك شد هنوز رمق مختصری از شاه منصور باقی بود وبا کمال الحاح بآن مرد جغتائی متوسل شد و از او امان خواست و گفت من شاه منصورم این جواهر را ازمن بگیر ومرا ندیده انگار. هرگاه مرا نجات دهی وبکسانم برسانی خواهی دید که به بهترین وجه مکافات خواهم کرد خلاصه جواهری که همراه داشت باو داد ولی مرد جغتائی او را امان نداده سر او را برید و نزد امیر تیمور آورد امیر تیمور در ابتدا تصدیق نمیکرد تا آنکه جماعتی که منصور را بعلامت خالی که در صورت داشت می شناختند تصدیق کردند امیر تیمور برمرگ او تأسف خورده غضبناك شد و پس‌از تحقیق از نام ونشان وکسان و رفقا ومخدوم اوگماشته ئی فرستاده تمام یاران و اهل و اولاد و دوستان و کسان او همه را کشت و خود او را ببدترین اشکال بقتل رسانید و آثار او را محوکرد ومخدوم اورا هم‌کشت. آنگاه فتح نامه هائی باطراف فرستاد و در آنجا وصف جنگ و شجاعت و ثبات منصور را کرد. در بعضی اخبار هست که سر شاه منصوررا نزد حاکم بغداد فرستاد و اورا بفرمانبرداری واطاعت دعوت نموده خلعت فرستاد و خواست که سکه و خطبه بنام او کنند حاکم بغداد قبول کرد و سر شاه منصور را درشهر گرداند و بعد بر باروی شهر آویخت ولی من این خبر را باور نمیکنم [۱] ».

صفت جلادت وشجاعت شاه منصور میکردند که آن حضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور را قشونیان من کشتند . . . وامیر علاء الدین اتاق درتاریخ این واقعه میگوید :

شهریار عصر منصور آنکه او	در زمین ملك تخم داد کشت
ملك هشت ازدار دنیا چون برفت	لاجرم تاریخ اوشد ملك هشت»

۱ــ درشمال شرقی شیراز در یکی از محلات شهر بنام « گود منصور » یا « تل منصور » مقبره ایست که صورة شبیه بامامزاده های فراوان معمولی است یعنی ازحیث بقعه و ضریح وقندیل

بقیه درصفحه ۴۳۳

سایر مورخین تفاصیل این جنك را باختلاف ذکر کرده اند از جمله نظام الدین شامی در ظفرنامه میگوید : « شاه منصور اظهار مردانگی کرده تیغ از نیام کشیده با مردان دلاور حمله کرده صف لشکر منصور را ازهم شکافته دونیم کرد و از آنجا بیرون آمده بکوتل بندگی حضرت رسید سپاهی بدان انبوهی برهم زد و دیگر باره جمع شده ومیمنه و میسره راست کرده روی بحضرت امیر صاحب قران نهاده حمله کردو نزدیك رسید امیرصاحب قران میخواست که بضرب نیزه جان گدازدمار از روزگار او بر آورد و نیزه دار غلامی بود پولاد نام از هیبت روز جنك از آن موقف گریخته بود او در مقام جلادت شمشیر کشیده بر امیر صاحب قران حمله برد تا حدی که شمشیر بکلاه خود مبارك رسانید امّا چون حضرت عزت امیر صاحب قران را در پناه حفظ خود مصون می دارد از آن معنی مضرتی نرسید وبندگی حضرت چون کوه پابرجا از آنصورت هیچ اندیشه نفرمود عبدل اختاجی بالای سر او سپر گرفته بود خماری یساول درین اثنا درآمد وجنگی مردانه کرد و محمود شاه نیز بردشمن حمله برد وتوکل باورچی قمچی زده اسب را تیز کرد و براند و جنك بسیار کرد و محمّد آزاد نیز مردانگی ها نمود و باتفاق دشمنانرا دور گردانیدند و از قلب امیر صاحب قران با قول حرکت فرمود ولشکری که مقابل او بود تار ومار گردانید و امیرزاده جهان محمد سلطان غلبه کرده لشکردست راست دشمن رابراند و مبشربهادر وامرای دیگر که ملازم او بودنددشمنانرا درپی کرده دوانیدند و امیرزاده پیرمحمد لشکردست چپ را بر هم شکست و امیرزاده

و امثال آن . نگارنده چند بار بدقت آن محل را دیده ام و آثار تاریخی قدیمی در آن چیزی نیافته ام این مقبره در بین مردم بمقبره « شاهزاده منصور » معروف است چند لوحه زیارت نامه در آنجا هست که درذیل یکی ازآنها این عبارات مسطوراست : « الصلوة والسلام علیك ایها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله » السلام علیك یا شاه زاده منصور و رحمة الله و برکاته »

بطوریکه قبلا ذکر شد میرزا محمد کرمانی ازمنشیان کریم خان زند مؤلف دایرة المعارفی بنام « خلاصة العلوم » درکتاب دیگرخود « لب خلاصة العلوم » که اختصار همان کتاب اول است درجلد هفتم یعنی جلد اخیر ازاین کتاب ودرقسمت تاریخ ، میگوید : « وقبر شاه منصور هم دریك فرسخی شیراز است » .

شاهرخ حمله مردانه کرده جنگی عظیم انداخت وجماعتی از لشکر که گریخته بودند و متفرق شده باز جمع آمدند و بیرام صوفی و پسران غیاث‌الدین ترخان و خواجه راستی و جلال هر یك در مقام خود وظایف جدّ و جهد بتقدیم رسانیدند و لشکری را که مقابل ایشان بودند متفرق و پریشان کردند عبدل خواجه و شیخ محمّد نیز جان سپاریها نمودند و قوشون وفادار ایملیك و قوشون بوی و قوشون خاصه اصلی که ترکان قاوچین گویند و شیخ علی ولالیم و قوشون لیق علی از اطراف و جوانب حمله کرده لشکر دشمن را راندند و ایزد تعالی امیر صاحب قران را مظفر ومنصور گردانید و شرّ بد نفسان از عالم منقطع شد وشاه منصور را در آن معرکه بقتل آوردند[1] و لشکر

۱ـ صاحب جامع‌التواریخ حسنی نوشته است که : « شاه منصور یك تیر بر گردن و یك تیر بر شانه و یك شمشیر بروی خورده روی سوی شهر نهاده یکی از نوکران پادشاه اسلام شاهرخ بهادر او را ندانسته از اسب فرو کشید زمین سر نشیب بود شاه منصور از پشت اسب بغلطید و بر زمین افتاد و کلاه خود ازسر او بیفتاد مبارزان سلاح او بر گرفتند شاه منصور گفت من آن کسم که می‌جوئید شربتی آب بمن دهید ومرازنده بحضرت اعلی برید بدین‌سخن التفات نکردند وشمشیری دیگر برسرش زدند واو را بکشتند درحال یك قوشون ازآن شاه منصور از طرف چپ برسید و روی بشیراز نهادند حضرت خاقانی با جمعی از قوشونات پیش آنحضرت جمع شده بودند متوجه آن قشون شدند که ملازمان حضرت پادشاه بودند سر شاه منصور را بحضرت خاقانی آوردند و تقریر کردند که اورا در فلان موضع قتل کردند و بیشتر از ملازمان و نوکران شاه منصور یا اسیر شدند یامقتول گشتند و تمام ممالك فارس و عراق مستخلص گشت و فتح نامه ها باطراف عالم روانه کردند سلطان احمد وسلطان مهدی پسر شاه شجاع روانه اردوی اعظم بودند ودر راه این خبر بشنیدند سلطان ابواسحق غلامی از آن خود گودرز نام درقلعه سیرجان متحصن گردانید وخود متوجه گرمسیر گشت ودیگر ازآنجا روانه درگاه عالم‌پناه شدند چون بشرف عتبه بوسی رسیدند در همان دوروز حکم نافذ شد که ایشان‌را مقید گردانند درروز پیش حضرت خاقانی فرمود هرهفت پادشاه وپادشاهزادگان را در یك زیلوچه نشانیدند و در سفره طعام خوردند حضرت جهانگشائی از شاه یحیی و سلطان ابواسحق پرسید که شما هرگز هم چنین در یك سفره طعام خورده اید ویك جا نشسته اید سلطان ابواسحق مرد دلیر بی خود بود گفت اگر مارا این اتفاق بود حضرت خاقانی بعراق چگونه مدخل ساختی القصه چون جماعت راتمام بقید بند آورد ولشکر واسباب ایشان را بتاراج بردند پادشاهزاده مغفور عمرشیخ بهادر را درممالك فارس و عراق بر تخت نشاند وامیرمرحوم ایدکو بهادر بداروغگی کرمان نام زدند چون بکرمان برسید وکتابت سلطان‌احمد بفرزند نیك نام خوب صورت نیکوسیرت

بقیه در صفحه ٤٣٥

او متفرق و منهزم گشتند در این اثنا قوشونی دیگر مرتب از قبیله کرا که از قضیهٔ قتل شاه منصور خبر نداشتند از طرفی دیگر بیرون آمدند امیرزاده شاهرخ بهادر بر ایشان تاخت کرد همه روی بگریز نهادند ولشکر پیروز جنگ نیکامیشی کرده بسیاری بقتل آوردند و ساز و سلب ایشان غنیمت گرفته دوستکام و سرافراز باز گشتند وامیر صاحب قران ظفر در رکاب و نصرت هم عنان بالای پشته بر آمد ونوینان و امراو ارکان دولت به تهنیت فتحی چنان مبادرت کردند و گفتند:

شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامران   برسپاه و خیل اعدا حضرت صاحب قران

و چون از این قضایا فراغی حاصل شد متوجّه صوب دارالملك شیراز شده رسیدند و فرمان شد تا دروازه ها را ضبط کرده ازخانها اسب و استر و اشترموچلکا ستانند چنان کردند و هرچه ازخزاین و اموال دشمنان ومتخلفات ایشان حاصل شد همه را بر امرا ولشکریان قسمت فرمود و امیر زاده محمّد سلطان را در کوکبه عزّ و جلال بجانب اصفهان روانه فرمود وعمر شیخ بهادر لشکر خاصّه خود آراسته بقیه که از مردم یاغی مانده بود گرفته عامهٔ لشکر او مال و نعمت بسیار غنیمت گرفتند و از موضع آق قورغان گذشتند بولایت کازرون رسیدند وبعد از چند روز فرمان عالی‌صادر شد که امیر زاده جهان از کازرون بحضرت متوجّه شود برحسب فرمان حاضر گشت و حکم شد که بجهت ضبط امور مملکت و تمهید قواعد دین و دولت در فارس توقف فرموده بسط وقبض وحلّ وعقد آن مملکت که واسطهٔ قلاده عقد ممالك وغرّه دیباچه مجموع بلادست برای رزین وعقل دوربین اومتعلق باشد برحسب فرموده بتقدیم رسانید و امیر صاحب قران را طوی کرده انواع خدمات بجای آورد و دقائق تکلفات

او سلطان غیاث الدین محمد برسانید درزمان کلید دروب و قلاع بسپرد واو را درقلعه شهرموقوف کرد و بعد از یك هفته دیگر درشهر رجب سنه خمس وتسعین وسبعمائة فرمان برقتل آل مظفر نفاذ یافت وآن طایفه بیك بار ازاین سرای سپنج ومنزل رنج بخانهٔ رأفت واستراحت نقل کردند چنانکه بر بچه این قوم کسی رحم نکردند چون ایشان بر یکدیگر رحم وشفقت نکردند » نقل از جامع التواریخ حسنی نسخه کتابخانه ملی ٠

در آن ابواب مرعی داشت و بعد از آن برضبط امور مملکت اقدام نمود و در دفع ظلم و ظالمان و رفع قواعد ناپسندیده ایشان آنچه وظیفه سعی واجتهاد بود مبذول داشت و چون اولاد و احفاد محمّد مظفر در آن مملکت تسلط یافته بودند و هریك درشهری و موضعی سکّه وخطبه بنام خود کرده واقارب چون عقارب با هم درافتاده قصدخون و عرض و مال یکدیگر میکردند بدین واسطه کافّه رعایا دایم دستخوش حوادث وجورکش نکبات گشته هرج ومرج بحال رعایا راه یافته بود وامور مملکت از نسق و نظام افتاده چون همگی اکابر و اصاغر ایشان بحضرت امیر صاحب قران جمع شدند ورعایا و اهالی مملکت صورت تسلط و سیرت تغلب ایشان بعزّعرض همایون رسانیدند و گفتند اگر بار دیگر امیر صاحب قران زمام مملکت بدست ایشان دهد و تطاول واستیلای ایشان از رعیت دفع نفرماید همگنان عرضهٔ وبال وپایمال هلاك خواهند شد بیست وچهارم جمادی‌الاول حکم نافذ شد تا ایشانرا مجموع گرفته بند کردند وامیرزاده عمر شیخ بهادر را آن مملکت سیورغال فرموده حاکم مطلق گردانید و مجموع لشکر های شیرازرا بخدمت او باز داشت وروز جمعه پنجم جمادی الاخر[1] از آنجا کوچ کرده برا ءاصفهان روانه شدند وسه‌شنبه دوازدهم ماه برحسب فرمان ملوك دودمان مظفری را از بزرگ و کوچك بیاساق رسانیدند و از خرد تا کلان بر شمشیر گذرانیدند آن شوکت و سرداری سپری شد و آن مملکت و شهریاری نماند تخت را بتختهٔ تابوت بدل کردند و از قصور بقبور قانع شدند سری که بگردون فرود نیاوردی کاسهٔ او طعمهٔ مار ومور شد وگردنی که‌برگردنان‌سرکشی نمودی مذلت وناکامی را گردن نهاد وچون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد آن صحراء آرام جای و خوابگاه ایشان گشت آری کدام دولت است که آنرا زوال نیست و کدام پادشاهی که آن‌را انتقال نه مردم امروز بحشمت و سرافرازی مینگرند وجهانرا بچشم جوانی وبازی میبینند اما هم بزودی‌آن سرفرازی به پستی میکشد و آن هستی و حشمت به نیستی ومذلت میگراید .

۱ـ صاحب جامع التواریخ حسنی « جمعه ۲۷ جمادی الآخر » ضبط کرده است .

اگر بر کشاید فلك راز خویش	نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از نامداران بود	دلش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش	پراز گلرخان جیب پیراهنش.

بطوریکه ملاحظه میشود نظام شامی با آنکه از مورّخین امیر تیمور است ونسبت باوهمیشه مداح است باین صراحت شاه منصوررابشجاعت و جوانمردی میستاید[1].

شرف الدین علی یزدی که یکی از مورخین بسیار معتبر امیر تیمور است در ظفر نامه در موضوع حمله امیر تیمور بشیراز و تسلط برفارس نوشته: که امیر تیمور پس ازتسلط برشوشتر ونصب خواجه مسعود سبزواری خواهرزاده خواجه علی موید سربداری بحکومت آنجا «در روز دوشنبه بیست وپنجم‌ربیع‌الآخر سنه خمس وتسعین و سبعمائـه موافق تخاقوی ئیل بسعادت و اقبال متوجه شیراز شد و روز چهار شنبه بیست و هفتم ماه ربیع الآخر ازآب دودانگه بگذشت و جمعه بیست و نهم بآب شور و خان کنده رسیده فرود آمد و روز غرّه جمادی الاول در رامهرمز نزول فرمود و پیشین همان روز بسعادت سوارشد واز آب رامهرمز عبورفرموده فرود آمد روز یکشنبه بآب میر رسید روز دوشنبه صحرای زهره مخیم نزول ساخت و روز سه شنبه از آب ارغون گذشته بهبهان معسکر نصرت آشیان گشت وروز چهارشنبه از آب شیرین عبور نموده ... روز شنبه بمال امیر شول نزول فرمود وروز یکشنبه از آب خاوران گذشته و استفسار قلعه سفید کرده روز دو شنبه دهم ماه لشکر آراسته بپای قلعه سفید آمد»

۱- مورخین معاصرنوشته اند درآن روز شاه منصور لشکریان خود را دل داده گفت روز نام و ننگ است اگر در معرکه کشته نشویم یقین مرگ در کمین است و بزبان فصیح وآواز بلند میخواند که:

بر آنم که گردن فرازی کنم	بشمشیر با شیر بازی کنم
من امروز کاری کنم بیگمان	که بر نامداران سر آید جهان

وچون روی بامیر تیمور آورد امیرتیمور خواست با نیزه با او بجنگد ولی نیزه دار از هول جنگ گریخته بود شاه منصور رسیده شمشیر بکلاه خود او فرود آورد و اگر عبدل اختاجی سپر بالای سر تیمور نگرفته بود درآن روز بضرب شمشیر امیر منصور از پا درآمده بود.

و بعد از وصف قلعه و کیفیت تسخیر آن میگوید : « روز بعد از دره بوان برآمده . . . روز جمعه چهاردهم جمادی الاول بجویم رسید و در این حدود هرچند از احوال شاه منصور استفسار میرفت بمسامع علیه میرسانیدند که پای سبك دارد و موقوف یك خبر تحقیق است که روی بگریز آورد » آنگاه میگوید : « چون حضرت صاحب قران از قضیه شاه منصور حسابی چندان برنمیداشت و در همانروز از آن مقدار سپاه که حاضر بودند دوقول ترتیب فرمود که یکی را مستقر رایت فتح آیت گردانید وآن دیگر نامزد امیر زاده محمد سلطان فرمود و در دست راست امیر زاده پیر محمد جهانگیر را بداشت وتمور خواجه آقبوغا را هراول گردانید وقول امیر زاده محمد سلطان دردست چپ بایستاد امیر زاده شاهرخ را ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت وامیر عثمان عباس را بقراولی از پیش روان گردانید و باسایر عساکر مرتب و آراسته روی سعادت بشیراز آورد و امیر عثمان عباس چون قراول دشمن را در سر باغات بدید در مغاکی پنهان شد تا ایشان بگذشتند آنگاه در عقب ایشان تاخته یکی را گرفته نزد تیمور آوردند و آن حضرت از او کیفیت وضع شاه منصور و کمیت لشکرش استفسار نموده و در ضمان تأیید پروردگار براند و چون قریب یك فرسخ برفتند لشکر شهر در سر باغستان قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد و شاه منصور شمشیر کین کشید و در کود باتیله وقت نماز جمعه برقلب سی هزار سوار ترك حمله کرد تیمور چون نیزه خواست فولاد جوره نیزه دار او فرار کرده بود شاه منصور برسید و دو نوبت شمشیر بخود خجسته آنحضرت رسانید عادل اختاجی سپر گرفت . امیر زاده شاهرخ باآنکه در سن پانزده سالگی بود بعون تأیید الهی دشمنانرا رانده سر منصور بحضور صاحب قران آورد و زانو زده سردشمن را بخاك افکند تیمور ببالای پشته برآمده . . . وبقاعده عادت مغول سرود میگفتند و زانو زده کاسه میداشتند درین اثنا قوشونی دیگر حمله ور شدند آنها هم مخذول شدند روز دیگر تیمور عازم دارالملك شد دروازه سلم مرکز رایت ساخت و فرمان داد که بجز دروازه سلم هشت دروازه دیگر به بستند و تمام

خزاین و دفاین و اموال منصور و اتباع و اشیاع او را نزد تیمور آوردند . . . وچون آل مظفر بجای دیگر نتوانستند رفت بضرورت روی طاعت بدرگاه عالم پناه آوردند[۱] شاه یحیی و فرزندان از یزد سلطان احمد از کرمان سلطان مهدی پسر شاه شجاع وسلطان غضنفر پسر شاه منصور خود در شیراز بود[۲] » .

« تیمور مدت یکماه در باغ میدان بعشرت گذرانید وسلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع نیز از سیرجان رسید . . . » « و چون اولاد و اسباط محمد مظفر از مدتی باز در آن ممالك دست یافته بودند و هریك در شهری و قصبه ئی لوا و سلطنت برافراشته داعیه آن داشت که سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود قرابت نزدیك اقارب چون عقارب نیش زهر آلود قهر تیز کرده پیوسته قصد خون و مال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع یکدیگر هیچ دقیقه فرو نمیگذاشتند و هرکه از ایشان باخویشان دست مییافت اگر خونش می بخشید میل میکشید و پسر با پدر و پدر با پسر همین طریق میورزید و بدین واسطه درزمان ایشان رعایای بیچاره همواره دست خوش رنج و عنا

۱ـ فصیح خوافی درحوادث سال هفتصد و نود و پنج نوشته « آمدن شبلی پسرشاه شجاع که مکحول بود پیش امیر صاحب قران » .

۲ـ و نیز فصیح خوافی درحوادث سال هفتصد و نود و پنج نوشته : « حرب امیر صاحب قران با شاه منصور بن شاه شرف الدین مظفر بن محمد بن مظفر و او شمشیر بامیر صاحب قران رسانید و عادل اختاجی خود را وقایه ساخته دفع ور د شمشیر او کرد و قتل شاه منصور در حرب مذکور ودر تاریخ او گفته اند بیت :

شاه عادل شاه منصور آنکه او — در زمین عدل تخم خیر کشت
ملك هشت ازدار دنیا چون برفت — لاجرم تاریخ او شد ملك هشت

و فتح شیراز بار دوم بر دست امیر صاحب قران قتل پادشاهان آل مظفر وهم شاه یحیی بن شاه شرف‌الدین مظفر برادر شاه منصور مذکور حاکم یزد با دو پسراو سلطان محمد وسلطان جهانگیر سلطان احمد بن امیر مبارز الدین محمد بن مظفر با دو پسر او سلطان محمد وسلطان سلیمانشاه از کرمان و ابو اسحق از سیرجان سلطان علاء الدین مهدی بن شاه شجاع سلطان علی بن محمد و شاه بایزید و تمام آل مظفر درروز سه شنبه ثامن رجب الاصم و کوچ کردن شبلی و زین العابدین که هردومکحول بودند شبلی را شاه شجاع و زین العابدین را شاه منصور میل کشیده بودند وفرستادن ایشان بسمرقند » .

و لگد کوب هرگونه محنت و بلا بودند درین وقت که مرحمت حضرت صاحب قران سایه اهتمام برانتظام امور آن مملکت انداخته بود علما ومشایخ و اهالی فارس وعراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه بعز ّ عرض رسانیدند ما حصل درخواست آنکه نواب کامکار مقالید حل و عقد آن دیار دگر باره بدست اقتدار و اختیار ایشان باز نگذارند که مسلمانان در مشقت و پریشانی می‌افتند ومال ومملکت بخرابی وویرانی میکشد بنا براین روز دو شنبه بیست و دوم جمادی الآخر حکم جهان مطاع بگرفتن ایشان صدور یافت و همه را بندکرده قیتولهای ایشان بغارتیدند و برحسب فرمان امیر عثمان کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاورد وحضرت صاحب قران امیر زاده عمر شیخ را جهت ضبط مملکت فارس و دارائی اهالی آندیار در شیراز باز داشت . . . . داروغه بشیراز فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان روان گردانیدند زیرا گودرز نامی که گماشته سلطان ابواسحق نبیره شاه شجاع بود و غلامی بود که بکوتوالی آنجا گماشته شده بود چون قلعه را محکم میدانست یاغی شد و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و زین العابدین که ازجام جور شاه منصور همان تلخی چشیده بود هردو را بسمرقند فرستاده و از بهر هریك اقطاع مقرر فرمود و ایشان باقی عمر در سایهٔ مرحمت آن حضرت روزگار برفاهیت بگذرانیدند و تمام هنرمندان از محترفه و پیشه وران ممالك فارس وعراق را خانه کوچ بسمرقند نقل کردند ومراحم خسروانه اتابك پیراحمدرا ملحوظ نظر التفات گردانیده ایالت ولایت لرستان باو ارزانی داشت ویرلیغ عالم مطاع بآل تمغای همایون کرامت فرمود و پیر احمد ازمیامن مرحمت حضرت صاحب قران باقریب دو هزار خانه وار از متعلقان و اتباع و اشیاع خود که شاه منصور ایشانرا غارتیده و کوچانیده بشیراز آورده بود بمقام اصلی خود بازگشت وبجای آباء و اجداد درمال امیربحکومت مشغول شد ».

همین مورخ راجع بقتل آل مظفر میگوید : « روز جمعه بیست وهفتم جمادی‌الاخر حضرت صاحب قران از شیراز نهضت فرموده بسعادت و اقبال بجانب اصفهان روان

شد و در عین عشرت و شادمانی کامران و شکار کنان مراحل و منازل قطع میکرد ومیرفت وبعد ازقطع دوازده منزل روز سه شنبه هشتم رجب قمشه محل نزول همایون گشت و فرمان لازم الاذعان بقتل آل مظفر جریان پذیرفت و خرد و بزرگ ایشانرا بیاساق رسانیدند و دیگر ذکور ذرّیات آن دودمان که در یزد و کرمان بودند داروغگان هم درآنجا کار ایشان بساختند [1] وآن ممالك راازاستیلاء وتسلط ایشان بکلی بپرداختند.... وحضرت صاحب قران از آنجا روان شده روز پنجشنبه دهم رجب باصفهان رسیده... پنج روز درنقش جهان اصفهان توقف نموده روزسه شنبه پانزدهم رجب ازآنجا بمبارکی نهضت فرمود و از راه جرفادقان و فراهان بهمدان رفت . . . و متوجه بغداد شد » .

۱ـ ابن عربشاه در عجائب المقدور شرحی در این موضوع نوشته که خلاصه آن بفارسی این است که : « گودرز کوتوال قلعه سیرجان نسبت بامیر تیمور نا فرمانی کرده میگفت که آقای من شاه منصور درحیات است واین عقیده که شاه منصوررا زنده میدانسته ومنتظرظهوراو بوده اند مدتی طول کشیده است ولی امیرتیمور بمحاصره قلعه سیرجان فرستاده مدتی قلعه را درمحاصره داشته تابر آن دست یافته است بالاخره گودرز به تحقیق دانست که شاه منصور وفات یافته قلعه را تسلیم ایدکو حاکم کرمان نمود و خود اوبقتل رسید » .

و نیز ابن عربشاه نوشته است که : « ایدکو که از طرف امیر تیمور والی کرمان بود دو طفل صغیرسلطان احمد راکه بسلطان مهدی وسلیمان خان موسوم بوده اند وسلیمان خان شش ماهه بوده است هر دو را کشت . مدتی هیچ جلادی دست بخون آنها آلوده نمیکرد تا آنکه غلام سیاهی که فوق العاده خبیث بود مأمور قتل آنها شد وآن دوطفل را کشت ازجمله خنجری بر پهلوی سلیمان خان زد که از پهلوی دیگر بیرون آمد و معروف این است که این امر باشاره امیر تیمور واقع شده است واز این قبیل فجایع بدست سپاهیان امیر تیمور بسیار واقع شده که فرضاً امیرتیمور آمر و فاعل شمرده نشود در هرحال مآلاً باو میگردد » .

اینکه ابن عربشاه در این تاریخ یعنی در سال هفتصد ونود و پنج سلطان مهدی و سلیمان خان را صغیر شمرده اشتباه است اشتباه دیگر این است که این دو را که پسران شاه شجاع هستند پسران سلطان احمد دانسته است در حالیکه سلطان مهدی پسر شاه شجاع وداماد سلطان احمداست سلیمان خان هم بتصریح مورخ معتبر حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر اندکی پس از مرگ شاه شجاع در شیراز در صغر سن مرده است یعنی در اواخر سال هفتصدو هشتاد و شش یا اوائل هفتصدو هشتاد وهفت مگر آنکه فرض کنیم که سلطان مهدی بن شاه شجاع از دختر سلطان احمد در این تاریخ طفل شش ماهه ئی داشته بنام سلیمان خان یا خود سلطان احمد طفل صغیری باین نام داشته است .

خلاصه امیر تیمور پس از آنکه از دروازه سلم وارد شیراز شد امر کردتمام دروازه های دیگر شهررا با گچ وآجر به بندند و پس از بچنگ آوردن دفائن وذخائر شاه منصور امیر زاده محمد سلطان را باصفهان و امیر زاده عمر شیخ بهادر را بدنبال گریختگان لشکر شاه منصور مأمور ساخت. امرای آل مظفرهم همه بدرگاه امیرتیمور روی آوردند از قبیل سلطان عمادالدین احمد و سلطان مهدی[1] پسرشاه شجاع که داماد

---

۱ ـ حافظ ابرو درتاریخ آل مظفر میگوید : « ذکرسلطان مهدی وبرادران که فرزندان خرد شاه شجاع بودند بالترتیب ـ پادشاه سعید شاه شجاع را ازحرم تبریزی سه پسر رشید متولد شد بزرگترین را سلطان علاءالدین ابوسعید مهدی خان لقب وکنیت و نام گشت ودوم سلطان عزیز خان وسوم سلطان سلیمان خان. سلطان مهدی خان مقبول حضرت پادشاه سعید بود و پدر را با او التفات خاطر و نظر عنایت بود و آثار نجابت و رشد از جبین مبارکش لایح و امارت سلطنت وریاست از ناصیهٔ همایونش تفرّس می نمود پادشاه اورا در زمان حیات خود بر سریر سلطنت نشاند و در زمان صبی ولیعهد خود گردانید و سفارش آن هرسه فرزند بامیر معزالدین اصفهان شاه فرموده بود ودر زمان رحلت بلوك گرمسیر بوجه اخراجات سلطان مهدی وبرادران مقرر گردانیدسلطان سلیمان درصغر سن درپارس بعداز وفات شاه شجاع متوفی شد بعد ازوفات امیر معزالدین اصفهانشاه اتابك از لرستان التماس پیوندی کرد و درخواست ازسلطان زین العابدین که والدهٔ سلطان مهدی را بدو دهند زین العابدین ملتمس او بایجاب مقرون گردانید والدهٔ سلطان مهدی را در عقد ونکاح اتابك آوردند و اورا باسلطان عزیز خان روانه مال امیر گردانید و سلطان مهدی با آنکه خود عادلشاه خاتون ملازم سلطان زین العابدین بود تازمانی که سلطان زین العابدین متوجه شوشتر شد چنانکه ذکر آن گذشت مهدی خان را مصاحب خود برده در راه اورا بوالدهاش سپرد و چون اتابك متوفی شد بازماندگان و اعقاب اتابك در حرمت داشت سلطان مهدی ووالدهاش دقیقهٔ مهمل نگذاشتند در زمانی که سلطان زین العابدین در اصفهان حاکم شد سلطان عمادالدین احمد را داعیهٔ آن پیدا گشت که والدهٔ سلطان مهدی را درعقد نکاح آورد بمشورت واستصواب سلطان زین العابدین بلرستان فرستاد و او را دعوت کرد اخلاف اتابك ایشان را با نقود و خزاین و مواشی و مایحتاج روان گردانیدند وسلطان زین العابدین یك قوشون بدرقه کرد تاایشان را بحوالی ابرقوه رسانیده مراجعت نمودند امیر ابراهیم شاه سلطان مهدی و والدهاش را باابرقوه برد و از مراکب و نقود ایشان اکثر باز گرفت بعد از آن ایشان را رخصت داد که متوجّه کرمان شدند چون بحوالی کرمان نزول کردند حرم سلطان عمادالدین احمد عناد ولجاج پیش گرفت و نخواست که آن پیوند متمشی شود و نگذاشت که ایشان دران ولا بکرمان در آیند قرار برآن گرفت که روانهٔ ولایت اربعه شوند بر آن صوب روانه شدند ومدتی در آن نواحی اقامت نموده بعد ازآن بکرمان آمدند

بقیه در صفحه ٤٤٣

سلطان احمد بود از کرمان و نصرة الدین شاه یحیی و فرزندان او معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابواسحق از سیرجان سلطان غضنفر پسر شاه منصور در شیراز بود سلطان غیاث الدین محمد که در کرمان بود چون نوشته پدرش سلطان احمد بافرستاده امیرتیموربکرمان‌رسیدخزانه‌وقلاع راتسلیم‌نموده خودمتوجه‌شیرازشد.

چون همه امرای آل مظفر در درگاه امیر تیمور جمع شدند [1] با امرای خود مشورت کرد و همه رأی دادند که شاهزادگان آل مظفر بواسطه نفوذی که در فارس و کرمان و عراق دارند باز باندك مدتی در غیاب امیر تیمور ممکن است تولید زحمتی کنند و صلاح در آن است که همه از میان برداشته شوند امیر تیمور این رأی را پسندیده بقتل آنها تصمیم گرفت و چون امیر زاده عمرشیخ بهادر را درحکومت فارس مستقر ساخت بطرف اصفهان حرکت کرد و در این مسافرت است که امرای آل مظفر را که در اردو مقید بودند در قریه ماهیار اصفهان در شب دهم ماه رجب سنه هفتصد و نود و پنج بقتل رسانیدند . یکی از شعرای آن عهد در این واقعه گفته است :

شهانی که گوی ازسلاطین ربودند بعبرت نگه کن بآل مظفر

و سلطان عمادالدین احمد در توقیر و اکرام و ترحیب و احترام ایشان باقصی الغایة و ابعدالنهایة کوشیده مواجب خاصه و ملازمان و معیشت و مایحتاج متعلقان برساند خدم و حواشی مرتب وممهد فرمود بطریقی که مزیدی بر آن متصور نبود سلطان مهدی باکتساب معانی وضبط علوم مشتغل‌شد و درفن هنر سواری و تیر انداختن ونیزه باختن عدیم‌الشبه والنظیرگشت وبعد از سلطان اویزید بلوك سرد سیر کرمان و قوشون و طبل و علم سیورغال سلطان مهدی شد ودختر خودرا درحبالهٔ سلطان مهدی آورد و در وقتی که آفتاب دولت آل مظفر منکسف گشت سلطان مهدی و عزیز خان بدیگران ملحق شدند » (تاریخ آل مظفر حافظ‌ابرو متعلق بدانشمند محترم آقای عباس‌اقبال)

۱ ـ حافظ ابرو درتاریخ‌آل مظفر نوشته که چون شاهزادگان‌آل مظفرهمه در درگاه امیر تیمور جمع شدند « ایشانرا مخاطب گردانیدکه اگر شما با من یك جهت و دولتخواه بودید بایستی که در ری و ساوه بمعسکر همایون ملحق میشدید مترصد آن میبودید که اگر منصور نصرت یابد بدو ملتجی شوید و اگر فرصت من باشد بضرورت و ناچار بمن ملحق شوید فی الجمله همه را مقید گردانیدند » (نسخه متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال)

که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت — دهم شب ز ماه رجب [1] چون غنودند
چو خرما بنان در زمانی برستند — چو تره باندك زمانی درودند [2]

فقط چند نفر از خانواده آل مظفر باقی ماندند و آنها عبارتند از سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع که سابقاً بامر شاه منصور کور شده بود و سلطان شبلی بن شاه شجاع که بامر پدرش نابینا شده بود هردو را امیر تیمور بسمرقند فرستاد و در آنجا ماندند تا بمرگ طبیعی مردند [3] . دیگر سلطان مظفر نبیرهٔ شاه شجاع است که طفل بود و در کرمان میزیست [4] . دیگر سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع است که درعرض

---

۱ - صاحب روضة الصفا درجلد چهارم تاریخ قتل آل مظفر را « درهفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه » نگاشته است .

۲ - ابن عربشاه در عجائب المقدور (صفحه ۳٦) راجع بکشتن شاهزادگان آل مظفر شرحی نوشته که خلاصه ترجمه اش این است که : « هفده نفر از ملوك عراق عجم نزد او مجتمع شدند که همه پادشاه و پادشاهزاده و پسر برادر شاه بودند وهریك درقسمتی تسلط داشتند مانند سلطان احمد برادر شاه شجاع وشاه یحیی برادر زاده شاه شجاع روزی این جماعت اتفاقاً درخیمه امیرتیمور همه در حضور او مجتمع شدند درحالیکه تیمور در بین آنها تنها بود یکی از آن ها بشاه یحیی اشاره ئی کرد و مقصودش این بود که فرصتی در دست است باو حمله نموده او را بکشد ولی در این رأی موافقت حاصل نشد ظاهرا امیر تیمور بر این نیت واقف شد و بفراست قصد آنها را دریافت چند روز بعد روزی تیمور درمجلس عمومی جلوس نمود در حالیکه لباس سرخی پوشیده بود وآن هفده نفر را طلبیده امر بقتل آنها داد فی الحال همه نابود شدند . سبب قتل این جماعت این بود که امیر تیمور میدانست آنها در ولایات مختلفه ای که در تحت حکم داشتند نفوذ دارند و ممکن است درآینده سبب زحمت او شوند این بود که خرد وکلان آنها را بقتل رسانید » .

۳ - شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه تصریح کرده که هردو درسمرقند مردند صاحب مطلع السعدین دراین موضوع نوشته است : « پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده و سلطان زین العابدین هردورا بسمرقند کوچ فرمود وبرای هریك سیورغال تعیین نمود وبقیه عمر برفاهیت گذرانیدند »

٤ - نقل از کتاب « لب الخلاصة » تألیف میرزا محمد کرمانی از منشیان کریم خان زند که خلاصه ئی است از کتاب دیگر مؤلف بنام « خلاصة العلوم » . در جلد هفتم این کتاب در ذکر ملوك آل مظفر مؤلف میگوید : « همگی را از قرار تواریخ و شجره نامه که در نزد حقیراست سوای سلطان مظفر نبیره شاه شجاع که طفل و درکرمان بود دیگر تمامی را بعلت حرکات شاه منصور

بقیه در صفحه ٤٤٥

راه ما بین شیراز و اصفهان فرار کرده باصفهان رفت و چنان برمیآیدکه امر تیمورآن بوده که سلطان معتصم‌را باپدرش سلطان زین العابدین نابینا بسمرقند ببرند واوموفق بفرار شده وبشام رفته‌است . سلطان معتصم که ازطرف مادر نواده سلطان اویس ایلکانی است مدتی درشام وسایر بلاد آن حدود متواری بود تاامیرتیمور درگذشت واوبایران برگشت ودرسلطانیه بامیر قرا یوسف ترکمان پناهنده شد وبگفته صاحب مطلع السعدین سلطان معتصم در این وقت تنها مایه امید دودمان ایلکانی و خاندان مظفری بود و جماعتی باوگرویده بودند تا آنکه درسال هشتصد و دوازده بمدد قاضی احمد صاعدی بعزم تسخیر اصفهان واسترداد عراق ازمیرزا اسکندر نواده امیر تیمور بحوالی اصفهان آمد درحالیکه جماعتی از ارکان و اعیان فارس و عراق باو گرویده بودند در حوالی آتشگاه اصفهان سپاهیان او و میرزا اسکندر بهم رسیدند لشکر سلطان معتصم شکست خورد و خود او بطرف شهر اصفهان فرار کرد در نزدیکی اصفهان در حالیکه اسب از جوی بجهانید چون مرد گرانی بود خود را نتوانست در پشت زین نگاه دارد از عقب بزمین افتاد جماعتی که در تعقیب او بودند باو رسیده سر او را بریدند و باین نحو روزگار خاندان آل مظفر که قریب یك قرن در ممالك فارس وکرمان و یزد وعراق بکامرانی وسلطنت و عزت گذرانیدند منقضی گردید .

ثم انقضت تلك السنون و اهلُها فکانّها و کانّهم احلامُ

خاتمه کتاب در انساب آل مظفر

بعد از اختتام کتاب برای سهولت مراجعه متتبعین و توفیر وقت ایشان که در

امیر تیمور در فتنهٔ اصفهان بقتل رسانید » (نسخه متعلق بدوست دانشمند معظم آقای عباس اقبال) چنانکه ملاحظه میشود میرزا محمد کرمانی که قریب چهارصد سال بعد ازانقراض آل مظفرمیز بسته‌است نواده‌ئی بنام سلطان مظفر برای شاه شجاع ذکر نموده است ولی در کتاب مورخین معاصر یا قریب‌العصر با آل مظفر ازقبیل حافظ ابرو وفصیح خوافی ونظام شامی و شرف‌الدین علی یزدی و ابن عربشاه و صاحب جامع‌التواریخ حسنی وصاحب روضة‌الصفا و حبیب‌السیر تاآن جا که نگارنده اطلاع دارد چنین نواده‌ئی باین اسم و رسم برای شاه شجاع ذکر نکرده‌اند .

بحث و تنقیب تلف نشود مناسب چنان دانستیم که شجره انساب آل مظفر را چنانکه ازمدارك مختلفه وازتتبع کتب تواریخ آن خاندان بدست آورده ایم دراینجا درج نمائیم.[1]

امیر غیاث الدین حاجی که درموقع هجوم مغول بخراسان دراوائل قرن هفتم از خواف خراسان به یزد آمد سه پسر داشت :

اول بدر الدین ابوبکر که بلاعقب ماند و در جزو **قشون** هولاکو در جنگ با اعراب خفاجه کشته شد.

دوم مبارزالدین محمد که نیز بلاعقب ماند وملازم اتابك یزد بود تا وفات یافت.

سوم شجاع الدین منصور که در میُبد در خدمت پدر میزیست و چندی بعداز فوت پدر در میبد درگذشت و این شجاع الدین منصور سه پسر داشت :

اول مبارز الدین محمد که از او یك پسر **بوجود** آمد بنام امیر بدر الدین ابوبکر و این بدر الدین ابوبکر سه پسر و دو دختر داشت پسرانش عبارتند از **امیر حاجی** و **امیر مبارز** که در سال هفتصد و شصت وچهار در اطراف اصفهان درجنگ با شاه محمود کشته شد و **جلال الدین شاه سلطان** که در همان جنگ هفتصد وشصت وچهار دریکی از دروازه های اصفهان اسیر شاه محمود گشته و بامر او نابینا گشت ، و دو دختر امیر بدرالدین ابوبکر یکی مادر زن سلطان عمادالدین احمد است و دیگری زن قطب‌الدین سلیمانشاه بن محمود.

پسر دوم شجاع الدین منصور زین الدین علی است که بلاعقب ماند.

وپسرسوم اوشرف الدین مظفر است که درسیزدهم ذیقعده‌سال هفتصد وسیزده در شبانکاره مرد و از او که دختر یکی از امرای هزاره را ازدواج نموده بود یك پسر باقی ماند و دو دختر **پسرش** امیر مبارز الدین **محمد** معروف مؤسس سلطنت

---

۱ ـ اساس عمدهٔ این نسب نامه کتب مورخین معاصر آل مظفر است از قبیل حافظ ابرو و محمود گیتی و فصیح خوافی و سپس کتب مورخین قریب العصر بآل مظفر ازقبیل جامع التواریخ حسنی و روضة الصفا و حبیب السیر .

آل مظفر است که دراواسط جمادی الاخر سال هفتصد متولد شده و درآخر ربیع الآخر سال هفتصد و شصت و پنج وفات یافته است و دو دختر او یکی زن پسر عم خود امیر بدر الدین ابوبکر بن مبارز الدین محمد بن شجاع الدین منصور بن غیاث الدین حاجی سابق الذکر شد که یکی از فرزندانش شاه سلطان مذکور است دختر دوم شرف الدین مظفر معلوم نشد زن که بوده و چه وقت وفات یافته است .

امیر مبارز الدین محمد مؤسس سلسله آل مظفر چند زن اختیار کرده از زن اولش یك دختر داشت بنام خانزا خان یا خانزا سلطان و یك پسر بنام شرف الدین مظفر که در محرم سال هفتصد و بیست و پنج متولد شده و در جمادی الآخر سنه هفتصد و پنجاه و چهار درموقع محاصره شیراز وفات یافته است و از این شرف الدین مظفر چهار پسر و دو دختر باقی ماند که پسران او بترتیب عبارتند از :

اول نصرة الدین شاه یحیی که در روز یکشنبه چهاردهم محرم سنه هفتصد و چهل وچهار متولد شده و در شب دهم رجب سنه هفتصد و نود و پنج درماهیارقمشه بامر امیر تیمور بقتل رسیده است و او در حدود سنه هفتصد و شصت و هفت سلطان پادشاه دختر بزرگ عم خود شاه شجاع را ازدواج نمود و از آن ازدواج سلطان محمد و معز الدین جهانگیر بوجود آمدند که هردو مانند پدر در سال هفتصد و و نود و پنج در قریه ماهیار بقتل رسیدند .

پسر **دوم** شرف الدین مظفر شجاع الدین شاه منصور است که ظاهراً در حدود سال هفتصد و چهل و پنج یا هفتصد و چهل و شش متولد شده و در هفتصد و نود و پنج در خارج شهر شیراز در جنگ با امیر تیمور بقتل رسیده است شاه منصور دختر عم خود یعنی دختری را که شاه شجاع از زن سیده خود مادر سلطان زین العابدین داشت ازدواج نمود و از آن ازدواج سلطان غضنفر بوجود آمد که درسال هفتصد ونود وپنج در قریه ماهیار بامر امیر تیمور بقتل رسید .

پسر سوم شرف الدین مظفر شاه حسین است که درسال هفتصد وهشتاد وپنج باجل طبیعی در گذشت . و پسر چهارم شرف الدین مظفر شاه علی است .

زن دوم امیر مبارز الدین محمد خان قتلغ مخدومشاه دختر سلطان قطب الدین شاه جهان از ملوك قراختائی کرمان است که درسال هفتصد وبیست ونه با او ازدواج نموده و از آن ازدواج سه پسر بوجود آمد که عبارتند از :

اول جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع که در روز چهار شنبه بیست و دوم جمادی‌الثانی سنه هفتصد وسی وسه متولد شده و در بیست و دوم شعبان سنه هفتصد و هشتاد و شش در شیراز وفات کرد .

دوم قطب الدین شاه محمود که درجمادی الاول سال هفتصد و سی وهفت متولد شده و در نهم شوال سال هفتصد و هفتاد و شش در اصفهان مرد و او در ابتدا خان سلطان دختر سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو را ازدواج نموده بود و بعد دوندی دختر (یا خواهر) سلطان اویس ایلکانی‌را بعقد ازدواج درآورد ولی بلاعقب ماند.

سوم سلطان عماد الدین احمد که در سال هفتصد و چهل یك (یا بگفته بعضی هفتصد و چهل و دو و یا بضبط فصیح خوافی در هفتصد و چهل و شش) متولد شده و در هفتصد و نود و پنج در قریه ماهیار بامر امیر تیمور گورکان بقتل رسید امیرمبارز الدین محمدازخان قتلغ مخدومشاه دختری‌هم داشته که ظاهراً زن جلال الدین (یا جمال الدین) شاه سلطان یکی از اعیان‌کرمان شده و ازآن ازدواج دختری بوجود آمده که نامزد مظفرالدین شبلی بن شاه شجاع بوده ولی دولتشاه بکاول در کرمان آن دختر را بعقد ازدواج در آورده است .

زن سوم امیر مبارز الدین محمد بانوئی بوده بنام خانزاده بدیع الجمال[1] که ازاو

---

۱ ـ حافظ ابرو مینویسد : « چون امیر مبارزالدین محمد درتاریخ سنه اربع وخمسین وسبعمائه چنانکه ذکر آن گذشته است که مملکت پارس مسخر گردانید و امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بجانب اصفهان گریخت اتباع امیر شیخ اولجا و اسیر امیر مبارز الدین محمد گشتند از جمله خوانذ زاده بدیعة الجمال که . . . (سفید مانده) امیر شیخ بود امیر مبارزالدین محمد در عقد نکاح خود آورد وبعد یکسال سلطان ابویزید متولد شد » (تاریخ آل مظفر حافظ ابرو نسخه متعلق بدانشمند معظم آقای عباس اقبال)

سلطان مظفر الدین بایزید در سال هفتصد و پنجاه وهفت بوجود آمده و در نهم شوال سنه هفتصد و نود و دو باجل طبیعی درگذشت.

اولاد جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع بن امیر مبارز الدین محمد از زنهای متعددند باین ترتیب که از زن اولش که خواهر سیورغتمش اوغانی بوده و در هفتصد و پنجاه و هفت وفات کرده است یك دختر و سه پسر داشت. دختر که سلطان پادشاه نام داشت در حدود سنه هفتصد وشصت وهفت زن پسر عم خود نصرة الدین شاه یحیی شد و اما سه پسر شاه شجاع از خواهر سیورغتمش اوغانی عبارتند از:

اول سلطان قطب الدین اویس که در سال هفتصد و پنجاه و دو متولد شده و در سنه هفتصد و هفتاد وهفت در اصفهان مرد و از او پسری باقی ماند بنام ابواسحق که در سال هفتصد و نود و پنج در ماهیار بامر امیر تیمور بقتل رسید و دختری که در سنه هفتصد و هشتاد و چهار بعقد ازدواج امیر زاده پیر محمد بن جهانگیر بن امیر تیمور در آمده با فرستاده مخصوص امیر تیمور از شیراز بسمرقند رفت.

دوم سلطان مظفر الدین شبلی که در سنه هفتصد و هشتاد و پنج بامر پدرش شاه شجاع نابینا گشت و درهفتصد و نود و پنج پس‌از تسخیر فارس بدست امیر تیمور بامر او بسمرقند فرستاده شد و در آنجا سالها زیسته و باجل طبیعی درگذشت.

سوم معزالدین جهانگیر که درهفتصدونود وپنج درماهیار بامرامیرتیموربقتل رسید.

شاه شجاع از زن سیده خود یك دختر داشت که ظاهراً بعقد پسرعم خود شاه منصور درآمد وازآن زن سلطان غضنفربوجود آمد که درسال هفتصد ونودوپنج درماهیار چنانکه سابق اشاره‌شد بقتل رسید و یك پسر که سلطان مجاهدالدین زین العابدین است که سلطان دلشاد دختر سلطان اویس بن‌شیخ حسن‌جلایری‌ایلکانی‌را بعقد ازدواج‌درآورد وازآن ازدواج سلطان‌معتصم پیدا شدکه درهفتصد ونود وپنج ازچنگ امیر تیمورفرار نموده بشام رفت و پس از مرگ امیر تیمور بایران برگشته در سال هشتصد و دوازده در خارج شهر اصفهان در جنگ با میرزا اسکندر نواده امیر تیمور بقتل رسید امّا

پدرش سلطان مجاهد الدین زین العابدین که بدست شاه منصور کور شده بود بامر امیر تیمور در هفتصد و نود و پنج بسمرقند فرستاده شد و در آنجا میزیسته تا باجل طبیعی در گذشت.

زن دیگر شاه شجاع امیر زاده دُرملك است که ازآن زن سه پسر بوجود آمد اول سلطان علاء الدین ابوسعید مهدی واو داماد سلطان عماد الدین احمد است سلطان مهدی در سال هفتصد و نود و پنج در ماهیار بامر امیر تیمور بقتل رسید. دوم عزیز خان و سوم سلیمان خان، سلیمان خان اندکی بعد از وفات شاه شجاع مرد و عزیز خان بدست فرستاده امیر تیمور در دوازدهم رجب سال هفتصد و نود و پنج در کرمان بقتل رسید.[1]

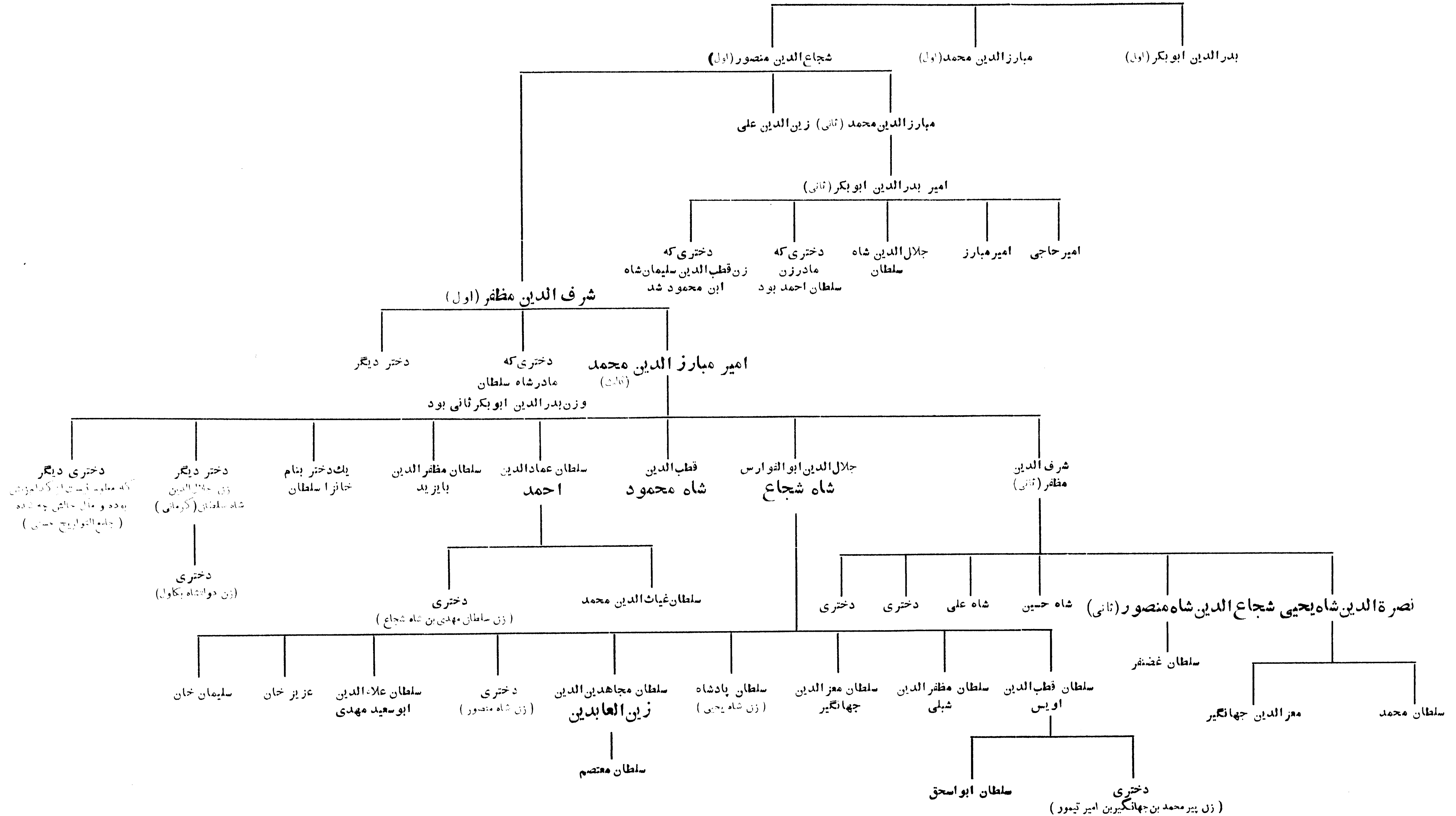
اولاد سلطان عمادالدین احمد عبارتند از سلطان غیاث الدین محمد که در هفتصد و نود و پنج بامر امیر تیمور در ماهیار بقتل رسید و دختری که زن سلطان مهدی بن شاه شجاع بوده است

* * *

بپایان رسید « تاریخ فارس و مضافات وایالات مجاوره در قرن هشتم » و آن عبارت است ازجلد اول از کتاب «بحث درآثار وافکار واحوال حافظ» در شهرطهران بتاریخ ماه مرداد هزار وسیصد وبیست ویك هجری شمسی مطابق رجب هزار وسیصد وشصت ویك هجری قمری بقلم دکتر قاسم غنی و از خداوند مسئلت مینمائیم که توفیق اتمام دوجلد دیگر این کتاب را عطا فرماید. وجلد دوم آن چنانکه درنظر است عبارت خواهد بود از « تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی واجتماعی عصر حافظ درفارس و مضافات و ایالات مجاوره » و جلد سوم آن عبارت خواهد بود از«شرح حال وزندگانی حافظ و بحث در نحوهٔ خصوصی افکار وا شعار او»

۱ - (تاریخ آل مظفر حافظ ابرو نسخهٔ متعلق بدانشمند محترم آقای عباس اقبال)

اینك محض مزید سهولت مراجعه کنندگان نتیجه نسب‌نامه فوق را بطرز ورویه علماء انساب بصورت شجره ذیلاً درج‌مینمائیم :



فهرست اسامی رجال

۱ ـ کوبنان (بتقدیم باء موحده برنون) مخفف کوه بنان است که یکی از بلوکات زرند کرمان است قصبه آن ناحیه نیز موسوم بهمین اسم یعنی کوه بنان است و این کلمه باختلاف « کهٔ بنان » و « کوبنان » در کتب بنظر رسیده . این قصبه مولد شاه نعمة الله ولی عارف معروف است درمآخذ مختلفه شرح حال عارف مذکور این کلمه غالباً تصحیف شده و « کوهستان » و « کُهستان » و « کُهسان » نوشته شده است .

---

[1] ـ این لقب یعنی « القاهر بالله » برای این خلیفه عباسی یعنی محمد بن المتعضد بالله (یعنی پسر آن خلیفهٔ که امیر مبارزالدین محمد مظفر با او بیعت کرد) ظاهراً بل قطعاً سهو است از محمود گیتی که ما از آنجا متن را نقل کرده ایم و لقب این خلیفه « المتوکل علی الله » بوده است رجوع شود به الضوء اللوامع لاهل القرن التاسع تألیف سخاوی چاپ مصر جلد ٧ صفحه ١٦٨ و بتاریخ الخلفاء سیوطی صفحه ٢٠٢ و بصفحهٔ ١٧٤ همین کتاب حاضر.

---

۱ - این همان خلیفه عباسی است که شاه شجاع با او بیعت کرد و محمود گیتی بغلط اورا «القاهر بالله» نامیده است (رجوع شود به «القاهر بالله» در همین فهرست)

فهرست اسامی امکنه و قبایل

---

(۱) این کلمه در متن بغلط مسجد الخباز چاپ شده است

---

١ - کلمه هزاره اغلب در اصطلاح مورخین آل مظفر برقبایل اوغانی و جرمائی که ازبقایای مغول بوده اند اطلاق میشود.

فهرست اسامی کتب

۱ ـ نام این کتاب در مقدمه طابع برچاپ اول آن (طهران سنه ۱۳۰٤ قمری ص ۱) بهمین نحو که درمتن کتاب حاضر ما چاپ کرده ایم یعنی « لطیفه غیبیه » مسطور است ولی در چاپ جدید شیراز (بدون تاریخ ص ۲۳) « لطیفه غیبی » بدون هاء تأنیث در آخر .

غلطنامه



حرف « ظ » در این جداول علامت « ظاهراً » یا « مظنوناً » میباشد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ج	۱۸	این که	اینکه
ی	۱۱	ایشان	آنها
یو	۲ بآخر	وزاء	وزراء
یح	۱۳	ان شا الله	ان شاء الله
کو	٦	پرده چهره	چهره پرده
لا	۳ بآخر	معلوم	او را معلوم
سد	آخر	محبت	صحبت
سح	۱۲	جغرافیای تاریخ	جغرافیای تاریخی
۳	۷ بآخر	ساتالمش	ساتالمش
۵	۵	حکومت را	حکومت فارس را
۱۰	٦ بآخر	رحمته	رحمة
۱۲	۱۰ بآخر		« یکصد و پنجاه سال درطاعت بگذرانید » ۱
«	۳ بآخر	وخطه شیراز	سلطنت فارس وخطه شیراز
۲۰	۵	کتاب	کتابت
۲٦	۱۱	(خاتون)	علاوه پرانتز بر کلمه خاتون سهو است ازاین جانب ودراصل نسخه بهیچ وجه موجود نیست
۲۷	۷	چمغال	چمچمال
۳۱	۸ بآخر	دوآخان	دواخان
۳۵	۸	چهره	جهره
«	۱۰ بآخر	شاهدان	شاهدات

۱ـ چنین است بعینه درمتن چاپی شیرازنامهٔ چاپ طهران سنه ۱۳۵۰ هجری قمری صفحه ۹۵ وهمچنین است نیزدرنسخه خطی کتاب مزبورمتعلق بآقای سعید نفیسی و بدون شبهه عبارت مزبور غلط باید باشد و با قوای احتمالات صد و پنجاه تحریف صد و پنج باید باشد . مؤیّد این احتمال آن استکه درشدّ الازار درشرح حال محمدبن خفیف مذکور (نسخه موزه بریطانیه صفحه ۲۸ ب) تصریح کرده است که : « عاش مائة سنة وعشر سنین و قیل اکثرمنه » .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۵ بآخر	مد ملح	مد ملج (ظ)
«	۵ بآخر	والوهم	کذا فی الاصل (؟)
«	«	مدور	مدّنر (ظ)
۳۶	۸	نهنگک	تهتکّ (ظ)
«	۱۱	پرد ها	پرد های
«	«	شعبه	نغمه (ظ)
«	۱۳	با سرور باز	با سرو وناز (ظ)
«	۱۶	خورده	خرده
«	۱۹	طلیسان	طیاسان (ظ)
«	۲۰	ششدر	مششدر (ظ)
«	۲۳	فرقه	خرقه
«	۳ بآخر	نصرة	نصرت
«	آخر	بشد	بشست (ظ ؟)
۳۷	۱۵	چرخ •	برج (ظ)
«	۵ بآخر	ز تو	زنو
۴۱	۱۷ بآخر	برخواسته	برخاسته
«	۲ بآخر	ابو الحق	ابو اسحق
۴۲	۱۱	با ذکر	بادگیر
۴۴	سطر آخر	هفصد	هفتصد
۴۹	آخر	در بقیهّ	بقیهّ در
۵۱	۱۵	مبداء	مبدأ
۵۲	۳	باعزاز	باهتزاز
«	۵	جند	چند
«	۱۲	کل	گل
«	۱۵	طراف	طرف
۵۳	۱۲	لیتضاء لا	اتضاء لا
«	۲ بآخر	والحمد	فالحمد (ظ)
۵۴	۱۷	ی	میئی
«	۹	مُرضی	مرُخی
۵۶	۶ بآخر	وروزت	روزت (ظ)
۶۳	۱۱	مبارز الدین	ومبارز الدین
۶۴	۱	زین الدین	وزین الدین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦۵	۱	حاجی	حاجبی
»	۳ بآخر	موجده	موحدّه
۷۷	۹	قرآن	قرآنی
»	۱۳و۱۹	الامام	للامام (ظ)
»	۱۹	کلام	الکلام (ظ)
۸۰	٦ بآخر	لاعظم	الاعظم
۹۵	٤	عرض	غرض
۱۰٤	۲ بآخر	الغباز	الجنازه
»	»	علیه	علیهم
۱۱۱	»	فهندز	فهندر (باراء مهمله)
۱۲۸	آخر	آذری	آزری
۱۳۱	٤	یکی دومجلد	یك مجلد (؟)
۱۳۲	٦ بآخر	بچاپ رسیده	آقای اقبال بچاپ رسیده
۱۳۳	٤ بآخر	کان	بواسحقی کان
۱۳٦	۲ بآخر	رزد	ارزد
۱٤۰	۹	بن الفلکی	الفلکی
۱٤۵	٤	خرّم	جزم
»	۱۰	میانجیان را	میانجی آنرا
۱٤٦	۱۳	بواسطه	لواسطة
»	۱٦	بما	ما
»	۹ بآخر	نیندیش	میندیش
۱٤۷	۱۲	بنابراین سه	بنابر این این سه
۱۷۳	٦ بآخر	قویدل	قوی دل
۱۷٦	۳	اشعار نیست	اشعار او نیست
»	۹	بتشییع	بتشیع
۱۸۱	۱۲ بآخر	صراحی	صراحیئی
»	آخر	انست	است
۱۸۸	۱۱	جمال الدین	جلال الدین (؟) ۱
۱۹۲	۲ بآخر	خواجه جوق و	خواجه جوق بن

۱ ـ حافظ ابرولقب این شخص را درجغرافیای تاریخی خود جمال‌الدین نوشته و در تاریخ آل مظفر جلال الدین .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۷	۳ بآخر	کونبانی	کوبنانی
۲۰۸	۱۰	سمینخی	سیمنجنی
۲۱۰	۱٦	نخواندم ونشنیدم	نه خواندم و نه شنیدم
۲۲۰	٤	دیده	دید
۲۲٥	۷ بآخر	امیرشهاب الدین که	میرشهاب الدین
»	»	فوت او	فوت شاهنشاه بن محمود
۲۳۳	۹ بآخر	فروع	فروغ
۲٤۷	۷	القاهر بالله	المتوکل علی الله [۱]
۲٥٦	۱٥	بخواسکاری	بخواستگاری
»	۱۰ و ۸ بآخر	مشیری	مشیزی [۲]
»	٥ بآخر	این که دختر	این دختر
۲٥۹	۱٤	مشیری	مشیزی [۲]
۲٦۸	٤ بآخر	میرسیدمحمد	سید میرمحمد
۲۹۰	آخر	سلطان مسعود بن ملکشاه	سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه (ظ)
۲۹٤	۱۰	جانی	حالی (ظ)
۳۱۲	۹	هشاد	هشتاد
۳۲٥	۳	ج ۱	ج ۲
۳۲۷	۱۳	۲	۱
»	۱٤	۱	۲
۳٤۹	۱۳	راجح	راجع
۳٥۲	٦	منشآته	من منشآته
۳٥٥	۱۲	هورمز	هرموز
۳٦۲	٦	ارزق	ازرق
۳۸۱	آخر	۱۰٤ ۱۲	۱۰٤-۱۰۲
۳۸۳	۱٥	بظیط	بضبط
۳۸۷	۱۰ بآخر	یکوتمور	ایکوتمور

---

۱ ـ رجوع شود بصفحه ٤۷۲ ازکتاب حاضر (حاشیه)

۲ ـ دراغلب نسخ ازجمله نسخه بسیار مصحح مطلع السعدین متعلق بآقای عباس اقبال این کلمه در مورد این شخص ما نحن فیه « مشیزی » بازاء معجمه مسطوراست وظاهراً همین صواب باشد ومشیز شهرعمده برد سیرکرمان و اکنون نیز بهمین اسم موسوم است .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۸	۱۲	ملی	ملی طهران
«	۳ بآخر	چنین یا چنان	چنان یا چنین
۳۹۰	۹	۱	۲
«	۱۰	۲	۳
«	۱٤	سجایا	وسجایا
«	٦ بآخر	۱	۲
«	٤ بآخر	او و	او یا
«	۳ بآخر	۲	۳
۳۹۱	٥ بآخر	غالباً	ظاهراً
۳۹۲	۱٥	پسران	پسر
۳۹۸	٤	پیغبر	پیغمبر
٤٤۲	۱۷	آنکه خود	اِنکهٔ خود [1]
٤٤۸	٥ بآخر	که مملکت	مملکت
٤٥۱	۱۱	اباحی	اباجی
٤۷۲	۳ بآخر	اللوامع	اللامع

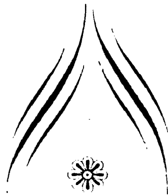
---

۱ ـ اِنکه بکسر همزه و نون و گاف فارسی ودرآخر هآء مخفیه وینگه وینگه و ینگا کلمه ترکی است و همان است که در زمان ماینگه گویند و بمعنی زنی‌است که همراه عروس بخانه شوهر میرود و او را بحجله عروسی‌میبرد و دیگر بمعنی زن برادر است و بمعنی دایه خاتون (رجوع شود بقاموس ترکی شرقی بفرانسه از پاوه دوکورتی فرانسوی وبقاموس‌ترکی جغتائی‌بترکی عثمانی‌تألیف شیخ‌سلیمان افندی بخاری و بقاموس ترکی جغتائی بفرانسه از هند اوغلو)

فهرست مندرجات کتاب



صفحه



۱۔ ادارہ [illegible]

۲۔ اساتذہ [illegible]

۳۔ [illegible] ایم۔ اے، ایل ایل بی [illegible]

۴۔ [illegible]

۵۔ [illegible]

۶۔ کتابوں [illegible]

۷۔ [illegible]

۸۔ [illegible]